

وَالْآفْقُسُ وَنَقْصَانُ دَرْ نَفْسِهَا که آن بیماری باشد و ضعف و عجز و یا احتیاج و بنیوانی و
 الْقَرَاتِ وَنَقْصَانُ دَرْ مِیوَهْ و تلف محصولات باغات ارضی و سودی یا مرگ فرزندان که میوه
 باغ و ولد و روشنی چراغ بصیرت و نهال نهادن و پدید آمدن و بشارت ده
 صبر کنندگان را که درین بلیات طریقہ شکیبائی پیش آرند و در سوم جزع و ذرع و شکایت فرود گذارند
 نَقْمٌ جام محنت خورند و دم نزنند و جز برادر و فاقدم نزنند؛ خوش بسوزند و ربا
 چون بخود و که از ایشان برون نیاید و دود؛ الَّذِينَ و این صابران که استحقاق
 بشارت دارند آنانند که بحکم الهی و فرمان پادشاهی إِذَا أَصَابَتْكُمُ چون برسد ایشانرا
مُصِيبَةٌ آفتی و مبتی و مبتی و اذیتی قَالُوا گویند از روی اخلاص بطریق اختصاص که
إِنَّا لِلَّهِ بدستشیکم ما از آن خداوندیم و بکشد بندگی او در بندیم پس هر چه از خواجہ ببنده
 رسد و از مالک برملوک واقع گردد جز تسلیم و رضا و انقیاد حکم قضا چاره نباشد و وَإِنَّا
إِلَيْهِ و ما بسوی مجازات و مکافات او وَلَنَجْزِيَنَّهُ باز گردند گانیم یعنی رجوع ما بحضرت او خواهد بود
 و او جزای بسزا فرخورد که دار ما بما خواهد رسانید اگر حکم او خورند ما بشیم مستوجب ثواب ابدی
 گردیم و اگر از آنچه مراد است سرپیچیم سختی عذاب محله شویم؛ فَرُود

سر قبول بپایند و گردن طوع | که هر چه حکم عادل کند همه داد است
 مضمون این آیت وافی هدایت مشعرست بآنکه بلا محک نقد عالمیان و معیار تجزیه احوال اوست
 تا هر که دعوی محبت کند نقد حال او را در بون بلاء و کوره عنایتش امتحان و ابتلا بگذرانند اگر از
 غش هوای نفس دنی و غل آرزوی طبع خیس پاک و پاکیزه هست از خلاص آزمائش خالص برین
 میاید و ضرب غنایت چهره او را در دار الضرب هدایت بسبکه قبول بیاراید و اگر مغشوش و معیوب
 و ریزان فراقی بسبت احراق موسوم شده مرود و ابد گردد و در یکی از کتب سماوی مذکورست
كَمْ مِّنْ أَحِبٍّ أَوْ أَحَبِّ نَصَبٍ عَلَيْهِ الْبَلَاءُ یعنی هر که دعوی دوستی خدا کند و بدست اراوت
 خلقه در محبت زند یا هر که حق سبحانه و تعالی او را خلعت محبوبیت پوشاند یا جرعه مقبولیت

نوشتند باران بلا از ابر محنت و غنا پیاپی بر فرق او ریزان گرد و شادی و محبت و آسایش
 و راحت به نام می از وی گریزان شود اَلْبَدَا لَكَ لَوَلَا كَالْحَبِّ لِلذَّهَبِ ترجمه این کلام در
 مشنوی معلومی برین منوال آورده **بلیت** دوستی چون زربلا چون آتش است
 زربخالص در دل آتش خویش است ؛ و از مخوامی کلمات سابقه چنان بچیطه فهم در میاید که بلاستو
 ایل و لاهست و محنت متعلق بار باب محبت هر جا که بنای محبت نهاده اند درمی از محنت درو کشاده
 اند و در هر میدان که لوای و لا برافراخته اند فوج بلا را ملازم آن پای علم ساخته اند هر کس که بخواهد
 دوست دارد و در ابر بلا مستلا سازد و بچین متحن گرداند و موید این معنی حدیث حضرت رسالت
 پناهی است صَلَوَةُ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ اَجْبَاكَ فَرَمُودَهُ اِنَّ اللّٰهَ اِذَا احَبَّ قَوْمًا ابْتَلَاهُمْ
 بدستی که خدای تعالی چون قومی را دوست دارد و شکر بلا و اندوه را بدیشان نگمارد و
 مقرب است که محنت باندازه محبت بود و بلا بمقدار دلانازل شود هر که در راه دوستی
 حق از همه ره روان در پیش بود و بر آئینه مشقت و بلیت او نیز از همه بیش بود **بلیت**
 هر که از ذوق محبت بیشتر ؛ سینه اش از ذوق محنت ریشتر ؛ و از حضرت
سَيِّدِ كَايِّنَاتٍ عَلَيْهِ فَضْلُ الصَّلٰوةِ وَ اَكْمَلُ التَّحِيَّاتِ سوال کردند که اَيُّ النَّاسِ اَشَدُّ بَلَاءً
 کدام طایفه از مردمان سخت تر اند از روی بلا یعنی بلای کدام گروه از آدمیان سخت تر و دلسوز
 تر است و محنت کدام زمره از خنایان انسان صعب تر و غم اندوز تر فرمود که اَلْاَنْبِيَا
 پینامبران که محرم ختم رسالت و محرم حریم جلالت اند بلای ایشان سخت تر از بلای همه
 بشر است و محنتی که متوجه روزگار ایشان باشد از همه محنتها بیشتر ثُمَّ اَلْاَمْثَلُ پس از ایشان
 بلای جمعی که مانند تربا شد بدیشان در سلوک سبیل محبت و وقوف بر اسرار معرفت مینر
 صعب باشد فَاَلْاَمْثَلُ پس آنها که اشب باشند بدین جماعت و بر همین قیاس هر که بدرگاه
 قرب اقرب باشد بلا و عنای او اشد و اصعب باشد **نظم** هر که درین بزم مقرب تر است
 جام بلا بیشتر می دهند ؛ و آنکه ز دل بر نظر خاص یافت ؛ و آنکه بر جگرش می نهند ؛

بلاندر شربت شیرین است که اطفال طریقت را و بندگان قدح زهر بلا ایل است که بر دست
 بالغان راه نهند یکی از مشایخ طریقت می فرمود که بیت دردی خوردن بمیکده عاوت
 ماست : رطلی که گران تر است آن شربت ماست : و از پنجاست که هر بار بلا که گران تر است
 بر دلهای مبارک انبیا نهاده اند و هر سخته محنتی که قوی تر است برای اولیا و اصفا فرستاده
 و ز روح الارواح آورده که هر کرا جاده صدیقان و قدمگاهه مجبان می باید بیکقدم برآورد
 خود بر بناید گرفت و یکدم باز روی دل بر بناید آورد و بیت عاشق باشی ترا زبون
 باید بود : و ز زهر عشق بر دل باید بود : و در راه اتبلائی او هزار هزار دل کباب است
 و از کشتن محنت و بلائی او هزار هزار دیده پر آب در هر بادیه او کشته است بحسرت
 افتاده و در هر زاویه سوخته است از سطوات کبریا جان داده تن کدام ولی است که نه
 گذاخته زبانه آتش بلای اوست و دل کدام نبی است که نه نشانه تیر اتبلائی او آخر نظری
 کن بحسرت آدم صغی و نوحه فوج نجی و در آتش انداختن خلیل حلیل و قربان ساختن
 اسمعیل نبیل و گریه یعقوب و ربیت الاخران و بلیه یوسف در چاه و زندان و شبانی
 و سرگردانی موسی کلیم و بیماری و بی بیماری ایوب سقیم و آره گشاده بر فرق زکریا
 مظلوم و تیغ زهر آب داده بر خلق یحیی معصوم و الم لب و دندان سرور انبیا صلی الله
 علیه و سلم و جگر پاره حمره سید الشهدا رضی الله عنه و محنت ایل بیت رسالت صلی الله
 علیه و سلم و مصیبت خانواده عصمت و طهارت و سرشک در آلود قبول عذرا رضی الله عنها
 و فرق خون آنو و علی رضی کرم الله وجهه و لب زهر چشیده نور دیده زهر ارضی الله عنه و رخساره
 بخون آغشته شهید کربلا رضی الله عنه و دیگر احوال بلا کشان این امت و محنت زبندگان
 عالمی است همه با جان غم انداخته در کانون غم و الم سر تا پا سوخته : رباعی :

وین محنت و غم نصیب هر دل شده است
 دل خون شده غم زده سوخته است

عالم ز بلاهای تو محنت کده است
 بر جگر گشاده می کنم در ره تو

ای عزیز در راه هیچ نبی آنمقدار خار بلانرختند که در راه سید البشر صلی الله علیه و سلم و
 بر فرق پیچ پیغامبر آنمقدار گرد و محنت نه بختند که بر سر آن سرور چنانچه درین معنی فرموده
 که مَا أَقْذَى بِنَبِيٍّ مِّثْلَ مَا أَقْذَى بِنَبِيٍّ یعنی هیچ پیغامبری رنجانیده نشده مانند آنکه من رنجانیده
 شدم و همین نسبت با ایل بیت بهیچ پیغامبر این جفا نکرده که با ایل بیت خواجۀ عالم صلی الله
 علیه و سلم و از جمله واقعه شهادتی که بلا است که هیچ دیده بدین گونه مصیبتی در خاکه ان
 دنیا ندیده و هیچ گواشی از ان نوع بلقی در هیچ زمانی از هیچ زبانی نشنیده : ریاحی

تا دهر هست واقعه زین صعب تر ندید	پس کس خبر شنید کش با خبر ندیده
چشم زمانه بر ورق چرخ قصه	پرسوز تر ز حال شبیر و شبیر ندید

امام یافعی رحمه الله در کتاب مرآت الجنان آورده که ابن عبدالبر از حسن بصری قدس
 سره نقل کرده که در واقعه کربلا شانه زده کس از ایل بیت بابی عبداللہ الحسین رضی الله عنه
 شربت شهادت چشیدند که در آن روز بر روی زمین ایشان را شبیه و نظیر نبود و در
 مصابیح القلوب مذکور است که کعب الاحبار رحمه الله علیه روزی ایل بدینه را از تلاطم
 و فتنها که در کتا بها خوانده بود خبر میداد در اثنا می سخن گفت عظیم ترین واقعه و بزرگترین
 و بجه کشتن حسین خواهد بود و چنین خوانده ام که آنروز حسین رضی الله عنه را شهید کنند
 بهفت آسمان خون بگردانند یا با اسحق نشینند و ای که آسمان برای کسی خون گریخته
 باشد گفت **وَلَيْكُمُ انْ قَتَلَ الْحُسَيْنِ اَمْرٌ عَظِيمٌ** و ای بر شما بد رستیکه کشتن حسین
 رضی الله عنه بزرگ کاری و صعب امری است و می فرزند خاتم پیغامبران است و سبط
 رسول آخر الزمان است ریحانه سید رسولان است پسر سید اوصیا است پنجم آل عباس است
 نور دیده فاطمه زهرا است بدان خدای که جان کعب بدست اوست که چنین خوانده ام که
 آنروز که ویرانه شهید کنند گرویی از فرشتگان بر سر روضه وی بایستند و میگورینند تا قیامت
 که هرگز از گریه باز نه ایستند و در هر شب آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر سر قبر وی

نداری کنند چون باید شود بصح طاعت خود باز روند اهل آسمان او را ابو عبد الله القنول
خوانند و فرشتگان این ابو عبد الله روح گویند و فرشتگان در این ظلم خواهند ملائکه بر او حسین میگویند: رجای

برقتل حسین ارض و سما میگیرند

از عرش علی تا بشر میگیرند
در ماتم شاه که بلا میگیرند

و گریه ورین ماتم موجب حصول رضای ربانی و سبب وصول بر ریاض جاودانی است
چنانچه در آثار آمده که مَنْ بَكَى عَلَى الْحُسَيْنِ أَوْ تَبَاكَى وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ یعنی هر که
بر حسین بگرید یا خود را بتکلف بگریه دارد دسزاوار باشد که او را بهشت برسد شیخ جبار الله علما
میفرماید که هر که بر حسین بگریه بهشت مراد را واجب شود و هر که خود را گریان فرماید حکم
مَنْ لَتَبَتْهُ بِقَوْمٍ فَفُتُّوا مِنْهُمْ در وعده و وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ داخل است امام رضی
بخاری آورده که ای عزیز خاک که بلا خاکی است که در آن خاک تخم شهادت کشته اند
و آب از دیده دوستان و پیواداران میطلبند که مَنْ بَكَى عَلَى الْحُسَيْنِ پس هر که از
جویبار دیده آبی بخاک که بلا فرستد پراکنده تخم سعادت است که در محبت اهل شهادت کاشته

باشد و فرموده رضا باب دیده وی پرورش یابد و چون از منزل الدُّنْيَا من رَعَا
الْآخِرَةَ بیرون رود و محمول آن نعيم حنت و نعيم حجت خواهد بود که وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ و
برای این است که جمعی از محبان اهل بیت هر سال که ماه محرم در آید مصیبت شهدا را تازه
سازند و بتعزیت اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پردازند همه را دلها بر آتش
حیرت بریان گردد و دیده از غایت حسرت گریان شود بلیت زانده این فاقم جابل
روان گردد و از دیدن خون دل و اخبار مقتل شهدا که در کتب مستطوره مذکور است
تکرات نمایند و آب دیده غبار ملال از صفحہ سینه بردارند و هر کس که درین باب نوشته
اگر چه زیور حکایت شهید احوالی است اما از سمت جامعیت فضایل سبطین و تفصیل احوال
ایشان خالی است و بدین جهت اشارت عالی از خالی حضرت سلطنت ربوبیت نقابت نقبت

ولایت مرتبت شایزاده اعظم نقاوه ملوک الامم آفتاب تابان فلک بختیاری ماه درخشان
سپهر شهریار می شرف القهر النبویه عزز الفرقة العداویه المخصوص بالنسب الحسنی والمختص بالجلب
الحسینی دارای جایت بدخیر فریدون فرخوردید منتظر خلاصه اولاد سلاطین نادر نقاوه احفاد
خواقین عالمقدار شهر ذوهمة یرقی علی مرقد الحلی : و بنومره انکشف ذیال
السروری : شاه ملک خوی فلک آستان یگلبن نروضه میسنو نشان : سرور
مه رایت بهرام جا به صفدر مهر آیت گردون پناه : داور عادل دل عالی نسب : والهی
کافی کف والاحسب : رفیع قدری که ارتفاع سده مناقب واعتمالی عقبه مناصب و
مرتبش در مرتبه است که نه سیاح و هم دور اندیش پراسر اوقات شرح آن تواند گشت
و نه سیاح عقل روشن رای کرد و ساحل دریای بیان شمه ازان تواند گشت : نظم
پایه قدر او ازان بیش است : که تو اتم ادای آن کردن : بلکه نتوان بصد هزار زبان
عشر اوصاف آن بیان کردن : قره باصره سیادت و نقابت طره ناصیه سلطنت و نجابت
بلیت سر و گلار رسید ثقلین : قره العین خواجه کونین : المستفیض من منافع فیض
الاله مرشد الدوله والممله والذین عبدالله المشهر بید میرزا لازالت سماء سلطنته
بکواکب العظمه والجمال مزینه - و آیات ابته علی صفحات الکائنات بالدوله والکمال مبینه که با وجود
عظمت و سیادت چنانچه شمه ازان در آخر کتاب مسطور خواهد شد بسو مرتبت در نسبت
سلطنت نیز آراسته است : هم سیادت و نسبت هم شهر یاری و حسب : شرف صدور
یافت که این فقیر حقیر حسین الکاشفی اید الله باللطف الخفی ببالیف نسخه جامع که
حالات اهل بلا از انبیا واصفیا و شهدا و سایه ارباب ابتلا و احوال ال عبا بر سبیل
تفصیل در وی مسطور و مذکور بود و اشتغال نماید و از ابیات عربی آنچه ضروری الذکر باشد
مع الترجمة ایراد کند و از منظومات فارسی آنچه مناسب از زبان اهل زمان بود و در ثبوت بیان کند
شعری و آئین سخن را بی بکوشد : سخن را کسوتی از نو پوشد : بسکه گویند نقد کهن را : بهر نویر و بیاریا بد سخن را

اگر چه این کتب فی بضاعت استحقاق این معنی نداشت و بواسطه عکس و موافق و غیرت
فضاحت و رسیدن بلاغت بر تنی توانست افراشت فاما چون امتثال فرمان عظیم ایشان
آنحضرت از لوازم بود بترتیب این نسخه که بر روضه الشهداء موسوم است اشغال نمود و
برده باب و خاتمه مرتب گردانید و فهرست ابواب این است باب اول در ابتلای بعضی از
انبیاء علی نبینا وعلیهم الصلوٰۃ والسلام باب دوم در جنای قریش با حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و شهادت حمزه و جعفر طیار رضی الله عنهما باب سوم در وفات حضرت
سید المرسلین علیه افضل صلوٰۃ الصلین باب چهارم در حالات حضرت فاطمه رضی الله عنهما از
وقت ولادت تا زمان وفات باب پنجم در اخبار و قضی علی کرم الله وجهه از زمان ولادت
تا هنگام شهادت باب ششم در بیان فضایل امام حسن رضی الله عنه و بعضی از احوال وی از ولادت
تا شهادت باب هفتم در مناقب امام حسین رضی الله عنه از ولادت وی و احوالش بعد از وفات
برادر باب هشتم در شهادت سید بن عقیل بن ابیطالب و قتل بعضی از فرزندان او باب نهم
در رسیدن امام حسین رضی الله عنه بکربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد
واقربا و سایر شهدای رضی الله عنهم باب دهم در وقایعی که بعد از حرب کربلا بر اهل بیت
واقع شده و عقوبت مخالفان که مباشر آن حرب شدند خاتمه در ذکر اولاد سبطین و
سلسله نسب بعضی از ایشان امید بعنایت ربانی و اثنی است که در اتمام این رساله مدد و توفیق
بارزانی دارد و برکات این روایات و حکایات بروزگار دولت انجام حضرت شایزاده عالی
مقام ابد الله تعالی الی قیام الساعه و ساعه القیام واصل گرداند و عامه مسلمانان و کائنات اهل ایمان
از خواندن و نوشتن این کتاب مشوبت بی حساب کرامت کند و هو الکرم التواب باب اول
در ابتلای جمعی از انبیاء علی نبینا وعلیهم الصلوٰۃ والسلام نخست ابوالشرا آدم صلی علیه السلام
نخستین آن روز که آب و خاک برینم زده اند بی برطینت آدم رقم هفتم زده اند بی خالی نبود
آدمی از دو بلا بی کین حضرت اولین بر آدم زده اند بی حسنوز آدم صلی که از کتم عدم ابعثنا

و خود ننماده بود که ملائکه زبان طعن بر آدمیان بکشادند و بفساد و خون ریزی ایشان گویای دادند
و بعد از آنکه عزرائیل بحکم ملک جلیل از همه جزای زمین یک قبضه خاک بگرفتند در بطن نعلان
بر بخت حق سجده قطعه سحاب پاک را بر بالای آن قبضه خاک برداشت چنین تعیین فرمود که چهل روز
بران خاک ببارد و هیچ نوع سایه از سر آن برندارد آن سحاب افزمان رب الارباب سی و نه
صبح از دریای اندوه آب برداشته بر خاک آدم می بارید تا آن خاک بآب غم و غنا گل شده
قطعه خاک آدم را بآب غم خمر ساختند پس در و در و بلارا جا مقدر ساختند در روز
چهارم از بحر شادی آب برگرفته قطره چند بر آن خاک افشانید گویا کثرت موم و عنبر و آمیان
و قلت نشاط و انبساط ایشان بدین سبب است چنانچه فرموده اند بیت بنی حکمتی غریب
حدیثی عجیب نیست : شادی گیران و غم جاودان ما : چون روح در قالب آدم دیدند
و از روی تعظیم سجود ملائکه گشت و حواری از پیروی وی بیا فریده مونس روزگار وی ساختند
فرمان در رسید که ای آدم اَسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ ساکن شو تو و زوجه تو در
بهشت و بخورید از میوه های وی خور و فی بسیار هر جاکه خواهید و از هر گونه لباس پوشید و
از هر لون طعام بنوشید و گربه درخت گندم یا انگور یا کافور یا شجره العلم گردید و شجره العلم
درختی بوده است در وسط فردوس جامع ثمرات لطیفه و مطعومات طیبه و هر که از وی بخوردی
نیک و دید بمانتی پس آدم و حوا در بهشت آرام گرفتند و ابلیس بر حال ایشان رشک برده
بوسیده طاموس و مار بهشت درآمد و انواع حیل و وسوسه پیش آورد و بسوگند دروغ آدم
و حواری فریب داد تا از شجره منه تناول فرمودند و لشکر بلا روی بدیشان نهاد آدم سلطان
دارالملک بهشت بود متوج تما رج عشرت و مجلس سجده کرامت علمان و ولدان پیش آدم
در مقام خدمت رضوان و حوران به نسبت حوا در پایه ملازمت بعد از اکل ثمره آن شجره
فی الحال تاج مشرف و افسر جلال از فرق ایشان در افتاد و حلال و حلال بهشت از بدن
ایشان بر بخت برهنه مانده بحال خود فرونگریستند و از غایت حسرت و نادمی زار زار

میگسید بجانب هر درخت که میشتا فتنه از ایشان دور می شد و از پنج برگ نوائی
نمی یافتند آدم از خجالت برنگی هر طرف می گریخت و در پس هر درخت پنهان می شد خطاب
الهی در رسید که افرت میخی یا آدم از ما می گریزی ای آدم و جواب گفت
بل حیاء منک از شرم گناه خود سرگردان شده ام و چگونه از تو گریزم که گریختن از
حضرت تو ممکن نیست بدین کجایم که بغیر از درخت پناه ندارم جز آستانه طلفت
گریزگاه ندارم عاقبت بد برگ انجیر خود را پوشانیدند و فرمان رسید که از بهشت
بیرون روید آدم دست خوا گرفته از درون بهشت روی به بیرون نهادند و پرور
آدم و رعب می نگریست که شاید شب غم را مصباحی و آن در بسته را مصباحی پدید آید
از هیچ جانب رایحه مرادی بمشام ایستد نرسید و چون آدم خواست که از بهشت
بیرون آید بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بر زبانش جاری شد جبرئیل گفت ای آدم که بزرگ
تقصی زمانی باش شاید که از افق غیب لعل نجائی درخشان گردد و از مطلع کرم کوکب
خلاصی طلوع کند خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا بروم جبرئیل گفت الهی ترا با بسم الرحمن و رحیم
خو ا بنده چه شود که بروی رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت کم نیست و از رحمت
کردن طلال و ندم فی فاما اگر امر و ز بروی رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم باش
تا فردای قیامت آدم روی بهشت نهاد هزار هزار عاصی از فرزندان وی با وی آنگاه
برایشان رحمت کنم تا رحمت من آشکارا گردد و در تضرع الحقایق آورده که آدم را بدان
سبب از بهشت بدخواستند که با عشق در آویخت و عشق را دارالملام باید نه دارالسلام عشق
خداستگار را بل ملامتست و عقل چوپای راحت و سلامت بدین ای مروره عشق کش
با ملامت بنیاد و گذار عشق و بر خوش بسلامت یکی از اکابر از روی تا ویل فرموده
که آن شجره که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن بدان نهال محبت بود و فی نفس الامر آنرا هم
از برای آدم کاشته بودند که بسم و محبوبه و سبب پنی ازان یا عزت و ولال

مجبوری بود که حسن و جمال بدان کمال می یا بد یا تحریض و ترغیب طالب بدانکه ^{و فی} انسان
 عالی ممانع طبیعت آدمی تقاضای آن میکند که از هر چه او را نهی کنند حرص بر طلب آن
 بفریاید و بکین که اگر نهی بدان متعلق نشدی آدم را از استیقای مرادات نفس و استکمال لذت
 آن پروای میوه محبت نبودی چه محبت غذای روحانی است و آنکه تربیت جسم اشتغال
 کند فراغت پرورش روح ندارد پس حکم شد که ای آدم اگر آسایش می طلبی اینک بهشت
 بخور و بیا شام و گردش جو محبت مگرد تا با استیلاب محنت و محبت از جمله شتمنگاران نباشی
 بر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت نیست محنت و محبت تو مانند بلا و ولاتلانی
 مشنومی عاشقان از بلا صدر راحت است : که محبت بهشتین محنت است : عشق چون
 دعوی جفا دیدن گواه : چون گواست نیست دعوی شربتاه : هر که دعوی محبت
 سازد : صد در از غم برخ خود باز گردد : از سلطان العارفین قدس سره معقول
 است که پیش از وجود آدم عشق و محبت منظر می جست و چون ملائکه را استحقاق منظر است
 آن بود در کنج خلوت و گوشه فراغت می غنود تا دبدبه طاعت و طنطنه عبادت ابلیس در
 ملک و ملکوت افتاد عشق خواست تا دست در مکر موصلت وی زند سلطان غیرت
 بانگ بروی زد که حریف شناس باش عشق دیگر بار در حلقه غیب نشست و در بروی جن و
 ملک در بست تا وقتیکه آدم از کتب عدم حقیقه بقضای شهود زد و عشق را در صورت شجره
 نهییه بآدم نمودند و آله جمال او شد خواست که بهانجا باو عقد وصال بند گفت این سنی در
 سدرای خلد راست نیاید منزل این کار خانه دل محنت زدگانست و در بهشت متاع
 محنت یافت نیست از راحت بهشت کار نکشاید گریه و زاری زندانیان را مضیق دنیا
 بکار آید رباعی ای برادر عاشقی را در و باید درد کو : بر سر کوی محبت مر و باید درد کو
 چند ازین نوکر فزوده چند ازین فکر دانه نغمه های آتشین و چهره های زرد کو : پس
 آدم بهوای محبت از قضای بهشت تنگنای دنیا آمد و از ساحل سلامت روی بگرداب

ملاست نهاد و از گلشن فرخ متوجه گلشن ترخ شد گلزار نعمت را بنجارستان نعمت نمیدل ساخت
 و از فرود نهخت بجنیف محنت در افتاد از مرتبه قربت روی بپاوی عزت آورد و در رکات کلفت را
 بر درجات انس و الفت اختیار کرد قدم از صومعه شاد کامی بیرون نهاد و ساکن غم کده بدنامی شد
 زیرا که عشق و نیکنامی با یکدیگر راست نیاید بهیت را کشید کتن و روم بدنامی به کنام نیک
 و راین عاشقان تنگ ست القصة چون صدای اهل بطور امنها بر آمد حکم شد که همه فرو روید
 از بهشت بدینا بران محل آدم دست خوا گرفته گفت بیایا برویم که نوبت مغزولی رسید و محنت غریبی
 و بی کسی پیش آمد رباعی بر خیز که وقت افتراق است امروز به با محنت و در اتفاق است امروز
 ای دیده درخ وصال دیدی کیچند خون بار که نوبت فراقت امروز به همین که آدم و حوا با یکدیگر
 روان شدند جبرئیل آمد که ای آدم حکم چنین است که دست از خوا بدار و دامن مواصلت از دست
 بگذاری که هر یک را بجانب دیگری ببرد رفت پس آدم دست خوا گذاشت و هر یک رو بطرفی
 آوردند آدم می گریست و میگفت وَاغْرَبْنَاكَ حَافِرًا وَيَسْكِرًا وَكَفَيْتَ وَافَرَقْنَا هَذَا بَيْنَكَ
بَتَجِبَ الْيَسَادَةَ می گریستند و بر غربت آدم و کربت حوامی گریستند و ایشان یکدیگر را گم کردند ز این ازان
 خبر که کجایم و دوز آن را ازین وقوف که کجایم برند آدم بسره سر اندید افتاد و حوا بر ساحل
 دریای بسند و روحی که آنرا جده گویند فرو داد آدم دوست سال بر سر کوه سر اندید می
 گریست ابن عباس رضی الله عنهما گفته که آدم هر گاه بهشت را یاد کردی بیوش شندی ناز بهیر
 بهشت که برای خداوند بهشت جبرئیل بپادی و دست بر سر آدم فرو و آوردی و ندای پیدی
 ای جبرئیل آدم را منشی کن که غریب است و چون جبرئیل خواستی که برو و آدم گفتی زمان دیگر باش
 که غم دل با تو بگویم و دفتر اندوه خود بر تو خوانم و چون جبرئیل بعزم رفتن کردی و از چشم آدم ناپیدا
 شدی چنان بنالیدی که مرغان هوا را بر و رحم آمدی و چندان بگریستی که جویها از آب چشمش و روان شدند
 فرد روزی که چشم از جبال جدا بود و چندان که چشم کار کند اشک مابود و او نیز بر
 ساحل جده می گریست و ناله وزاری میکرد روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای برادر حوا کی است

گفت برکنار دریا در فراق تو می گردید و از حال تو هیچ خبر نداشت و آدم بهوش شد و جبرئیل بر وی
برکنار نود و نه ماه و بود ناگاه در آن پیش می بیند که حوا برکنار دریا نشسته می گردید و می گوید
حَبِيبِي اَدَمُ اَتَى دُوسْت مَن اَدَمُ وای میوش و همدم اَجَاعِ اَنْتَ اَدَسْبَعَانِ آیا اگر نشسته
یا سیر می آلا پس اَنْتَ اَمَّ عَرْنَانِ آیا برهنه یا پوشیده اَنَا اَسْمُ اَنْتَ اَمَّ بَقْطَانِ آیا در
خوابی یا بیداری آدم خواست که جوابش دهد ناگاه بهوش آمد و فروش و فغان در گرفت جبرئیل
گفت ای آدم چرا شد آدم صورت واقعه باز نمود چنان از روی در و بجز و شنید که جبرئیل
بناله و آمد و مناجات کرد که الهی برین دو غریب فرو مانده رحم کن خطاب رسید که آدم را
بشارت ده که نزدیک آن رسید که شب فراق بسر آید و ماه مراد از شرق اسید بر آید بعیت
لیم باد صبا و و ششم آگهی آوردند که روز محنت و غم رو بگویتی آوردی آنگاه حق سبحانه
توبه آدم قبول کرد و علما را در آن باب سخن بسیار است یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبه
آدم سه چیز بود حیا و بجا و عا اما حیا بابتی بر آدم غالب بود که شهر بن جو شرب رحمة الله گفته که
چون آدم علیه السلام بزین آمد سیصد سال سر بالا نگذاشته و با آسمان شکرست از شکر ساری اما بجای
وی مرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند گریه تمامی اهل دنیا و نسبت دهند بجای داود
پنجامه علیه السلام بنوع گریه داود بیشتر باشد و اگر بجای اهل عالم و بجا داود نسبت گریه
نوح بنگرند بجای نوح علیه السلام از آنها زیاده بود و اگر گریه مجموع عالمیان با گریه نوح و داود
جمع کنند بجای آدم علیه السلام از همه بیش باشد و عیون الرضا آورده که آب دیده آدم علیه
السلام چون سیل بیرون می آمد از دیده راست او مانند آب دجله و از چشم چپ او مثل آب
فرات و مرویست که آدم در مدت دولیت سال چندان باران حسرت از ابر دید و بزرگترین
ندامت بارید که در رخساره مبارک او و جوئی پیدا آمد و از آب چشم وی چشمها بر میان
شده مرغان هوا از آن آب دیده آدم میخوردند و با یکدیگر می گفتند این چه خوش آبی است که مانده
ازین آب بخورده ایم آدم بنگران بود که مرغان این سخن را از روی طعنه و افسوس می گویند

آهی سر و اذل پرورد بر آورد و زار زار بنالید و گفت بار خدا یا حال من بد بخار سید و
کار من بدان مرتبه انجامید که مرغان هوا باب دیده من سخریه می کنند آخر آب چشم گناه گار را
چه نمره خواهد بود خطاب رسید که ای صفی دل خوش دار که مرغان رست می گویند ما هیچ جوهری
لقیس نر از آب دیده نیازمند نیافریده ایم مثنوی گوهری بس گران بها اشک است
سبب آبروی ما اشک است که گریه کن گران غم ریایی : اشک ریزی کنی گهر یابی :
ابر تا گریه بر چمن نکنند : غنچه هم خنده بر سن بخت : اما دعای او آن بود که تشفع کرد
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و گفت یا رب بحق محمد و اهل بیت محمد که توبه مرا بشرف
قبول برسان حق سبحانه پرسید که ای آدم تو محمد را چگونه شناختی گفت الهی بر ساق عرش نام
نامی اورا با اسم سامی تو قرین دیدم و دانستم که گرامی ترین آفریده گان بحضرت تو اوی تواند بود
پس چون آدم بحضرت خاتم صلی الله علیه و سلم استشفاع نمود توبه او بجل قبول رسید مثنوی
چو آدم کرد روی دل بسویش : شفیع آدم آمد آبرویش : که از اول دست بند گلشن بود
نه آخر خوشه چین خرمنش بود : دیگر غم آدم علیه السلام وقتی بود که قایل با بل ابلشت و صورت
این قطعه بر سبیل اجل چنان است که بعد از اتصال آدم بجو ام جاست ایشان با یکی گیر خواست
نوبت حامل گشت و بهر بطنی پسری و دختری می آورد و چون بزرگ می شدند آدم علیه السلام
جاریه یک لطن را بعلام لطن دیگر میداد و دختری که با قایل زاده بود اقلیما نام داشت و در
غایت حسن بود روی درخشان داشت و موی مشک افشان : نظم روی چگونه
روی روی چو آفتابی : موی چگونه موی هر حلقه پیچتابی : و توام با بل را لیو اوی گفتند
و او چندان جمال نداشت چون بحد بلوغ رسیدند آدم علیه السلام لیو از ابقا بل نامزد
کرد و اقلیما را با بل اختصاص داده قایل ازین حکم با نمود گفت خواهر من اجل است و با من
در رحم بوده او بمن اولی است آدم فرمود که حکم الهی برین جلد عرصه دریافت مرا درین هیچ
اختیار نیست مضرع حکم آدم و ما محکوم فرمان و نیم : قایل مسلم نداشت و گفت تو با بل را

ازین دوست ترسیداری الحزم آنچه خوبتر نیست بدو میگذاری آدم علیه السلام فرمود که
 سخن من باورمنداری هر یک از شما قربان کنی یا آنچه می توانی قربان هر که مقبول گردد اقلیا
 او باشد نایل گوسفند دارد بود بره فریه که بغایت دوست میداشت بیاورد و بر سر کوهی
 بنهاد و نیت کرد که اگر قربان من مقبول نگردد و ترک اقلیا کنم و قایل صاحب مخدع بود
 گندم ضعیف کم دانه بیاورد و در همان موضع بنهاد و با خود گفت که اگر این قربانی مقبول
 شود یا نه من دست از خواهر خود باز ندارم پس آتشی سفید بی دود از آسمان فرود آمد و گوشت
 را بخورد و از قربانی قایل در گذشت و بخوردن آن ملتفت نگشت قایل را آتش خشم
 باشتغال درآمد و در دیده بصیرت او را تیره کرده که بقتل برادر بر بست و
 در کمینگاه انتقام نشست همین که آدم عزیمت زیارت بیت المعمور فرمود قایل نصرت
 یافت و بر سر آمد نایل آنچه در خواب بود سنگی برداشت و بر نایل را فرو کوفت چنانچه
 مغزش پشیمان شد بلیت خود برادر برادر این کند کافرم گر هیچ کافر این
 کند و چون نایل گشته شد قایل ندانست که با وی چه کند او را در جامه پیچیده و در پشت
 کشیده روی بیابان نهاد و پهل روز در پشت گرفته بهر طرف می گشت و نمی دانست
 که چه چاره سازد آخر الامر روزی دید که زاعنی بمنقار و چنگال خود حفره کرد در خاک
 و زاغ مرده بیاورد و در آن حفره نهاد و خاک بر آن پاشید آن زاغ پوشیده گشت
 قایل نیز همان طریق نایل را در خاک کرد و باز بمیان قوم آمد اما چون آدم علیه
 السلام از زیارت حرم مراجعت فرمود فرزندان همه باستقبال وی آمدند مگر نایل
 و آدم نایل را بسیار دوست ترمی داشت چون جوانی بود باروی چون ماه و دو گیسوی
 سیاه داشت و حق سبحانه او را صورتی خوش و سیرتی دلکش ارزانی داشته بود
 و هیچ یک از اولاد آدم علیه السلام بحال و کمال وی برابر نبودند **بلیت**
 پیش روی تویمه صورت بر دیوارند چنین صورتی معنی که تو داری دارند

و هنوز نشیبت علیه السلام متولد نشده بود و در خبر آمده که اجل اولاد آدم شش بوده چه لمعه نور محمدی
صلوات الله و سلامه علیه از بشه اولامع و از جنین بین اوساطع بود القصة چون آدم بائیل را ندید
به جستجوی او شغال فرمود از بکر که خبر وی پرسیدی هیچ نشان ندادندی و گفتندی که چند روز
شده که پیدا نیست ندانیم که کجا رفته و بچه کار مشغول است آدم هفت شبانه روز کوه و صحرا را قدم طلب می نمود
و در تحقیق حال بائیل جدی تمام و جهدی لاکلام می نمود و زبان حالش بدین مقال مترجم بود بلیت
شب من بسیه شد از غم من کجاست جویم لبش دراز و حیران مگر از دعوات جویم
شب هشتم در واقعه دید که بائیل جای ایستاده و میگوید یا ابتاه العیاش ای پدر بزرگوار بفریاد
من رس آدم از آن هول از خواب درآمد و خروش و در گرفته بهیوش شد چون با خود آمد جبرئیل را دید
بر سر بالین وی نشسته گفت ای برادر از حال بائیل هیچ خبر داری که حالی او را در خواب دیده ام چون
مطلوبان استغاثه می کردند و چون بیچارگان فریاد رس می طلبید جبرئیل گفت یا آدم حضرت عزت را
میفرماید که اعظم اجزای بزرگ با دوزخ تو درین مصیبت بدانکه قایل بائیل را بکشت و او فریاد
میکرد و العیاش میگفت و کس بفریاد او نمی رسید اکنون همان فریاد است که از زیر زمین ظاهر میشود و
فریاد قیامت نیز فریاد کنان بعد صبحگاه و رأید آدم فریاد و در گرفت و گریه آغاز کرد و گفت ای برادر
خاک او را بمن نمای جبرئیل آدم را بر سر قبر بائیل برد آدم خاک از وی دور کرد و بائیل را دید سر کوفته و تمام
اعضای او بخون آغشته روی مبارک در وی مالیده و میگفت و احسرتا و ابناه و اغرتباه
و اگر بتاه **نظم** آن شکل و آن شمایل زینبای او در رخ پیر و زیر خاک قامت و بالای او در رخ پیر
سر تابای نازک و اغر و لطیف بود پیر زمین نهفته سر و پای او در رخ پیر آدم چندان گریست
که فوشت گمان هفت آسمان بگریه درآمد و گفتند بار خدا یا آدم دوسه روز از گریستن آسوده
نمود و اکنون باز گریان شد ما را طاقت گریستن وی نیست منخاب رسید که ای آدم در مصیبت صبر کن
که نزد صابران بی نهایت است و ما حکم کردیم که نصف عذاب و دوزخ تنیام قایل را باشد از بزرگ
استماع افتاده که همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از آدم صفتی اخذ نمودند

هرگاه قاتل فرزند آدم را این مقدار عذاب مقدر شده آیا قاتل فرزند مصطفی و جگر گوشه سهر و رانبار را
صلی الله علیه و سلم چگونه خواهد بود و در صحیفه رضویه که احادیث آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی بن موسی
الرضا رضی الله عنه است و آنحضرت از ابای کرام عظام خود نقل فرموده اند که گویند که قاتل حسین و رانبار بود
باشد از آتش و زنجیرهای آتشین پر دست و پای او بر بسته و از وقتی می آید که اهل دوزخ از او بخند
پناه بزنند از شدت آن آتش و چگونه چنین نباشد سزای ظالمیکه تیغ آب داوود بر خلق آب نداد و شایان
هند و خلقی که بوسه گاه مصطفی بود صلی الله علیه و سلم بخنجش آرزو کرده اند و در کتاب کنز الغرایب آورد
که روزی فاطمه زهرا بجهت شایان دوگان گریه و خسته بود و بدیشان پوشنید و ایشان را بحضرت رسانید
صلی الله علیه و سلم فرستاد چون بخدمت رسیدند و ایشان را در کنار گرفت و دید که گریان پیراهن حسین بگفت
و گردن وی را حلقه دار و در حال تکه را بکشتا خطی دید که اگر در گردن وی پدید آمده بود دل مبارک وی کران
آمد فی الحال جبرئیل حاضر شد و گفت ای سید بدین مقدار خط که برگردان حسین دیدی دل مبارک تو
مستلم شد روزی باشد که بضر خنجر ستم همین موضع را بریده سر مبارکش از بدن جدا سازند این سخن
خواجہ عالم صلی الله علیه و سلم را در گریه آورد و چگونه کس درین مصیبت نگرید و درین واقعه بسوزد و دل
ننالند **نظم** در جهان زین صعب تر هرگز بلای کس ندیدند دل شکن نر زین عزرا گر عزرائلی کس
ندیدند تازی آبی گل باغ غمی پرموده شد در سر آلبان دین برگ و نوای کس ندیدند ابتلای
دنیا و اولیا بسیار بود و لیک در عالم از نسیان ابتلای کس ندیدند چشم گردون چون نگرید چون
در دوران او چون بلای کر بلا کرب و بلا کی کس ندیدند و سرسرای و پرتاشد رسم ماتم آشکار و بهیچ
وشت کر بلا ماتم سرای کس ندیدند و از جمله انبیا نوح را علی نبینا و علیه الصلوٰۃ و السلام بلاهای عظیم پیش
آمد نه صد و پنجاه سال جنای قوم می کشید و شربت زیر آلود بلا از جام محنت و غما می چشید یکدم نایره
بلاغش در ابلاغ پیام ربانی استکین یافت و خطه از راه دعوت حقانی عثمان بر تافت و زنگ آوده
سه قرن خلق را بجا میخواند و اهل هر قرنی قریب بسصد سال بقا داشتند چون ایشان را مرگ آمدی فرزند
ایشان را دعوت کردی و حق تعالی او را آوازی داوود بود که هرگاه آغاز دعوت فرمودی هر که از امت

او بودی آواز او بشنودی هم در خلوت ایشانرا نصیحت فرمودی و هم با سخا و ملامت می نمودی
 و ایشان سنگ بروی میزدندی و سختخوانهای پهلوی مبارکش در بیم شکستندی و گاه بودی که چندان
 سنگ بروی افکندندی که در میان سنگ پنهان گشتی و قوم گفتندی که ادا گشته شد خاطر جمع کردند شب
 جبرئیل علیه السلام بایستی و سنگها از وی دور کردی و پیر با فر خود برو مالیدی همه جراحتهای او درست
 گشتی و صباح با پنجن اشرف قوم درآمدی و گفتی **قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلَعُوا** یعنی بگوئید لا اله الا الله
 و تار بختاری بایستد باز آن سنگدان دست جبار بروی کشادندی و نیزه زار از جهت تالم دل آن
 بزرگوار بر کمان انکار و سنگبار نهادندی و آنحضرت قصار برضا استقبال نموده سپهر صبر در روی
 کشیدی و در میدان بلایای گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی چه یقین می داشت که بلیت عین عطیت است
 از آن بلا بدوستان داده و راحت و نعمت سبب طرد و غفلت است جهت آن بدشمنان فرستاده
رباعی هستی باستین دلا آتش نابود به کرد امن تنم دنیا جدا بود به آنجا که غفلت است همه فوق و
 راحت است به آنجا که عشق اوست بلا بر بلا بود به آورده اند که پدران کو دوکان خود را برگردان
 گرفته بیاوردندی و نوح علیه السلام را بوی نموده گفتندی که ای پسر این مرد دیوانه است نگر تا برگرد
 فرمان او ببری و این سخنان پیچوده که میگوید و رکوش نگذاری پدران مادر جفا کردند و با هم
 خوار داشت و می گوینم تو نیز باید که بر همین طریق عمل کنی و هیچ وجه بدو نگر دی و سخن او را بسبع قبول نشنوی
 روزی مردی پسر خود را بردوش گرفته و نزد نوح علیه السلام آمده و وصیت می کرد و پسر گفت
 ای پدر شاید که مرا پیش از آنکه این وصیت بجای آرم مرگ در یابد و از دولت ایذای وی محروم مانم
 مرا بر زمین نه پدر وی را بر زمین نهاد و پسر ک سنگی برداشت و بجانب نوح علیه السلام افکند و سر
 مبارک وی ببتکست و خون بر روی مبارکش فرود دید نوح علیه السلام آن خون پاک کرد
 و گفت **رَبِّ ارْنِي مَغْلُوبًا فَانْقِصْ** ای پروردگار من بدین گونه مغلوب قوم شدم و بر چنگال
 قهر اهدا گرفتار گشتم یاری کن و مرا دریاب **مصرع** رحمی کن ای رحیم که وقت ترحم است
 بعد ازین صورت حق سبحانه فرمود تا نوح علیه السلام کشتی ساخت و اهل خود را بکشتی

او طوفان عذاب پدید آمد اهل عالم ملاک شدند گشتی شش ماه بر روی آب بماند و در تمام زمین طوفی که
 در کنز الغرایب آورده که گشتی نوح بر روی آب گرد عالم می گشت چون نوبت جریان او بزین کر بلار رسید
 شتی از رفتار فرموده بماند و اینجا توقف نمود نوح علیه السلام مناجات کرد که الهی این چه جای است و حکمت در
 توقف چیست خطاب در رسید که این جای است که گشتی مثل اهل یثیبتی گشتی سفینه نوح اینجا
 در گرداب خون غرق خواهد شد در اخبار آمده که چهل شاهزاده محبین از مدینه منوره بیرون آمد و عزیمت کوفه نمود
 او را دختری بود هفت ساله و بجهت رنجوری که او را عارض شده بود نتوانست که با خود همراه برد در خانه
 ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها بگذشت و آن دختر در آن خانه می بود و دائم تفحص حال پدر می نمود اما
 در آن ساعت که شاهزاده را شهید کردند کلاغی بیاید و پروبال خود را در خون حسین رضی الله عنه مالیده پر فرا
 آن میرفت تا بدین رسید و بر دیوار خانه ام سلمه نشست قصارا دختر حسین رضی الله عنه از خانه بیرون
 درآمد و نظرش بر آن کلاغ خون آلود افتاد دست دراز کرد و مقنعه عصمت از فرق مبارک در کشید
 و فریاد برآورد که **وَاَبْنَاءَ وَاحْسِبَانَهُ وَامُصِیْبَتَاهُ** مخدرات حجرات رسالت بهم جمع شدند و گفتند
 ای دختر ترا چه افتاد و سبب این خروش و افغان چیست دختر حسین رضی الله عنه اشارت به دیوار کرد و گفت
 بدین کلاغ خون آلوده که بر دیوار خانه صاحب خبر گشتی نوح بوده اینجا خبر گشتی اهل بیت آورده و چنان بینماید
 که **سَفِیْنُهُ مِثْلُ اَهْلِ یَثِیْبِی مِثْلُ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ** امروز در غرقاب خون فرودفته است فریاد از عورت
 اهل بیت برآمد خبر بام سلمه رسید بر فراست و نزدیک دختر حسین آمد و او را تسلی میداد و میگفت ای
 دختر این واقعه که تو می گوئی نشانه نیست قدری خاک بر بلا پیش من است و در شیشه مضمود ساخته ام
 و جبر بزرگوار صلی الله علیه و سلم فرموده که هرگاه خون فرزندم حسین برین خاک ریزند این خاک که تو داری
 بزرگ خون گردد و در دین خبر علما را اقوال است قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم جزو اکبشتن حسین در طف و طف زین کر بلار گویند و بدست مبارک خود خاک بزین آورده
 و فرمود که **فَیْنِدُ مَضْجِعُهُ** خوابگاه حسین درین خاک خواهد بود و امام یافعی در مرآت الجنان آورده
 است از او روایت کرده اند و میسند خود از انس ابن مالک رضی الله عنه نقل میکند که منی که بر سحاب بود کل است

بدرجعه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اجازت در آمدن طلبید سید عالم صلی الله علیه و سلم اورا تفر
 اجازت از زانی فرمود اتم سلمه را رضی الله عنهما امر کرد که در خانه را در بند تائی بر ما در نیاید اتم سلمه خواست
 که در بند حسین رضی الله عنه برسد خواست که بحجره در آید اتم سلمه رضی الله عنهما او را منع کرد حسین رضی الله
 عنه حبست و خود را در درون حجره افکند و نزدیک حجره بگراور آمده دست بگردن وی در آورد و
 بر دوش گردن آنحضرت بر می رفت و فرود می آمد ملک الشهاب گفت یا رسول الله این پسر را دوست
 می داری گفت نعم آری او را دوست می دارم آن ملک گفت ای سید زود باشد که جمعی از امت تو
 او را قتل رسانند و شربت شهادت بچشاند و اگر میخواهی بتو نامیم آن مکانی که وی در اینجا مقتول خواهد شد
 پس دست بیا زید و مقدار گل سرخ بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نمود اتم سلمه رضی الله عنهما آنرا
 گرفت و در شیشه کرده نگاه میداشت و چون قتل حسین رضی الله عنه واقع شد و خون مبارکش بر آن
 خاک ریختند آن گل در آن شیشه بخون مستحیل گشته بود و در شواهد النبوة آورده که اتم سلمه رضی الله عنهما
 گفت شبی رسول صلوات الله و سلامه علیه از خانه بمن بیرون رفت و بعد از زمانی در بازار آمد و زولیده
 موسی و غبار آلوده و چهره یار دوست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالت است که بر تو مشایده می کنم فرمود
 که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کر بلا گویند و جای قتل حسین و جمعی از فرزندان من بمن نمودند
 و من خاک خونهای ایشان را بر چیدم و بروشتم این است و در دست من پس دست مبارک بکش و گفت
 این را بستان و نگاهدار من آنرا بستم خاکی بود سرخ آن را در شیشه کردم و در شیشه محکم بستم چون
 حسین بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را بر روز بیرون می آوردم و نگاه می کردم و بیکر میستم روز
 مهم محرم بود که آنرا نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون پاره گشته بود و دانستم که ولادت پیدا
 کرده اند را دلی گوید که چون دختر حسین رضی الله عنه اضطراب میکرد اتم سلمه رضی الله عنهما آن
 شیشه را بیرون آورد و آن خاک را که خون گشته بود و مشایده کردند خروش از ابل بیت بر آمد دختر حسین
 می گفت یا ابتاه مرا غریب و تنها بگذشتی و بدست مفارقت رایت مصیبت برافراشتی **لَقَدْ**
 آه این چه حالت است که عالم خراب شد **بِحَرِّ لَّالِ الْإِلِّ مُحَمَّدٍ سَرَابٌ شَدَّ**

سرزمی زیوستان ولایت زیافاقد : بزجی آسمان هدایت خراب شد : چون ذره بقرار از انکم که
 بیت الوبال کوکبه آفتاب شد : از یاد کرد بلا دل مابی قرار گشت : وز داغ ابتلا بگرما کباب شد :
 روی چنانکه بوسه که مصطفی بدی : در خاک شد ققاده و از خون حصاب شد : دیگر از پیغامبران
 ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه بچندین بلا مبتلا شد زیرا که نام دوستی داشت و درین کارها
 شور محبت بی سوز محنت نباشد حق سبحانه هرگاه بنده را تحفه بلائی بنوازد دل او را منظور نظر عنایت بی نهایت
 خود سازد و مادرشش بلا و محنت چنان شادمان گردد که دیگران در بخشش نعمت و راحت یکی از او کابر
 وین فرمود **خَنِّ لَفَرَحٍ بِالْبَلَاءِ** مافرحناک و سرور می شویم ببلای کهما **یفرح اهل الدنیا**
بالنعم همچنانکه اهل دنیا ب نعمت متبجح و سرور می گردند زیرا که بلا بصیقلی است که آینه دل را از غبار
 هوا مصفا و از زنگار است بهود و ماسوی الله محبت می گرداند و محنت کحل الجواهری است که دیده بصیرت بدو
 روشنی می یابد بختیکه مبتلا بشده جمال حضرت متلی بنیامی شود و معاینه می بیند که بلا از دوست
 و میداند که هر چه از دوست بغایت زیبا و نیکوست **نظم** طریق عشق جانان جز بلا نیست :
 زمانی بی بلا بودن روا نیست : اگر صد زخم از و برجامم آید : چو تیر ازشت آواید خطا نیست :
 و آن جمله ابتلای خلیل کی آن بود که او را در آتش انداختند در اخبار آمده است که چون آتش فرو دبا
 گرفت و ابراهیم را بر بختیق نباده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخاست
 زمین و آسمان و طغیور و خوش بگیریه در آمدند حمله عرش و سکنه کرسی آغاز لرستین کردند ملائکه گفتند
 بار خدایا از شرق تا غرب عالم همین یک آدمی است که ترا بوجدانیت می شناسد اکنون میخواهند که او
 بسوزند ما را دستور ده تا ویران دگراری کنیم خطاب رسید که بنزدیک او روید و اگر از شما مد
 مد و معاون دی باشد اول ملک الریاح بیاید و بر خلیس سلام کرد و ابراهیم جواب داد و گفت :
 کسی که بر بجا رگدان و بکیسان سلام میکنی گفت من فرشته ام موکل بر باد آمده ام تا ترا مدد دهم اگر
 فرمائی لشکر باد را امر کنم تا تمام حرات آتش را بردارند و در خانه های نفرو دیان افکنند و ابدان
 و امتعه ایشان را بدان آتش محترق سازند ابراهیم گفت میخواهم که درین حال پناه جز ملک متعال

فرمود

فرمود

تا

ملک السحاب بیاید که ای خلیل همه را محکوم فرمان منند اگر امر کنی بگویم تا قطرات بران جبرات افشاند
و باندک زمانی آن آتش فروخته را فرو نشاند ابراهیم گفت منم خود را بحق دادگدشته ام و چشمم از
مددکاری این و آن برداشته ملک الجبال برسد و گفت ای پدر ملت و صاحب خلت حکم فرمای تا کو بهای
بابل را بر سر من رود یا نه فرود آرم و همه را در زیر کوههای بلند بست کنم ابراهیم گفت نمی خواهم که غیر حق
را درمهم من مدخلی باشد ملک الارض پیش آمد که ای خلیل طبعات زمین مأمور منند اجازت ده تا زمین
بابل را گویم تا همه من رود یا نه فرود برد و گفت خَلِّ أَيْدِيَّ وَابْنِ حَتِّي بگذارد مرا با دوست
من تا هر چه خواهد من بکند نَظْم : ما کار خود بیا رگر ای گدشتم به گرو زنده ساز دار بکشند رای رای
اوست به و آخر همه جبرئیل بیاید بوقتی که ابراهیم از مخفیج جدا شده بود و بخاطر آتش نزدیک رسیده
و نوره زد که ای خلیل هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ هیچ حاجتی داری ابراهیم گفت أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا حَاجَتَ
دارم اما بتو ندارم جبرئیل گفت که بد آنکس که حاجت داری بخوآه ابراهیم جواب داد که عَلَيْهِ
يَحَايِي حَسْبِي مِنْ سَوَالِي دانستن احوال مرا از سوال باز میدارد یعنی چون او میداند چگونه
و چون بی خواستن مرا می دهد چه جویم بعیت ارباب حاجتم و زبان سوال نیست به در حضرت
که یم تقاضا چه حاجت است به آورده اند که چون جبرئیل با وی گفت که چرا با آنکس که حاجت داری
نمیگویی گفت چون دوست دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست تا ساعت خطاب رسید که
چون دوست مراد دوست را خواهد سوختن سزا نیست و بعضی گفته اند که ابراهیم در جواب جبرئیل
گفت که مرا هیچ خواهشی نمانده نفس را حکایتی نیست و از نار غرور و شکایتی فی اراوت اراوت او
يَفْعَلُ اللَّهُ بِمَا يَشَاءُ وَحَيْلُكَ مَا تَرِيدُ از حق تعالی خطاب مستطاب صادر شد که ای آتش چون
خلیل از طبیعت خود بیرون آمد تو هم طبع خود را بگذار يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ الْاَهْلِيمِ ای آتش
بر ابراهیم سرد و بهلاست شو هر که در بالای دوست لطیف تسلیم را بدید بر آینه از کوره محنت خالص
و سلیم بر آید رُبَاعِي از خنجر دوست هر که قربان گرد و شک نیست که پای تابس جهان گرد و
در آتش اگر قدم نهد از سر حدیث به آن آتش سوزنده گلستان گرد و دستای دیگر زنجیر

بود حق سبحانه و رضی تنزیل از قصه ذی اسماعیل و فرمان بر واری خلیل خبر می دهد و می گوید این
 لَقَدْ اَبْلَاؤُ الْمُبِیْنِ این بلا می بود همی و آرزایشی بود بجایت پیدا تا محبان راه و مقربان درگاه
 و اندک دعوی محبت بی ترک جاه و جلال و در باختن فرزند و مال مقرر و میسر نیست نظم خونریزه
 بود و بیست و یک کشور ما به خونابه بود مدام در ساغر ما به واری سر ما و گرنه دور از بر ما به ما دوست
 گشتم و نوداری سر ما به و راخبار آمده که روزی اسمعیل از شکار بازگشته بود و آثار غبار شکارگاه
 بر او در گلی رخسارش نشسته و از تاب آفتاب طباب سبیل پر تابش آشفته حضرت خلیل بر سر راه بود
 چون نظرش بر اسمعیل افتاد رخساری دید چون گل شکفته و عذاری مشاهده کرد و تابنده تر از ماه و دو هفته
 بهیبت رخی چنانکه زخورشید و ماه نتوان ساخت به خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان ساخت به مهر
 پدری از طبع بشری در حرکت آمده غیرت الهی سلسله محبت را نیز متحرک ساخت مصرع چون محبت
 رخ نمود اسباب محبت ساز کرد به چون شب و رآمد ابراهیم بعد از وظیفه عبادت بطریق عادت سر بر بالین
 نهاد و خواب بسر او اندک زد که ای خلیل دعوی محبت مایه کنی و مهر فرزند و دل خود را می دهی ای آخر
 ندانسته که بهیبت گر عاشق ما بغیر مادر نگردد به بر جمله کاینات آتش باریم ای خلیل اگر نشانه
 وصال مائی بر خیز و جوئی گلوی فرزند دل بند باب و نشسته تیر غرقه خون سازه بهیبت واری سر بسویف
 بر اندام هر چه عزیز است با کین تحفه پس از دست بریدن توان یافت به ابراهیم از سطوت آن خواب
 و بهیبت آن خطاب بیدار شد و غلی الصبح با جر که مادر اسمعیل بود گفت بر خیز و فرزندت را کسوتی با صاف
 و خلعتی طاهر بپوشان که او را بهیبتی دوست می برم خانه پیشش را بسر می سپاه کن که جواری دعوت سرا
 دوست برای قدم بزرگوارش که محل الحاق پر دید ای الولوالی ابعاصرت چیستم امید بر راه انتظار دارند
 کیسوی مشکیش را تاب ده که خدام صیافت خانه دوست حلقه طاق استاده بسوای تماشای آن سبیل عبه
 بنیر سر را درت بخط متناهیاده اند قطعش شانه کن مرغول زلفش از گلاب بگرد بفشان از رخ چون آفتاب
 اندک آرایش کن بسیار کن به هر چه توبه الهی همه در کار کن به باجره جامه نو در بر فرزندار چند و بر
 و روی و مویش شسته و شانه کرده بپوشید و بپوشید و گفت ای جان ما در نمیدانم که ترا بکدام مجمع

می برند اما از گیسوی تو بوی پریشانی فراق میشنوم معلوم ندارم که ترا کدام مینهان خانه دعوت
می کنند اما در دل بریان خود خواب جگر کبابی بنیم **نظم** جان من لطفی سخن زین دیده
گر این مروه دل کباب است بر جان کسان میمان مروه چون گوگردی غم رفتن از تنم جان میرو
از تنم تا بر نیاید جان من ای جان مروه ابراهیم ماجرا گفت کار دی و سنی بیارتا با خود ببریم ما جگر گفت
یا خلیل الله پیوسته میمانی واسطه پیوند مواصلت و دوستان باشد و کار دالت تعلیق و هجران است
آنجا بچه کار آید و همواره ضیافت رابطه و دلنشای و وسیله رهایی مستندان بود و درین سبب قیام و بند
زدان است از بردن او چه بنده و چه کنشاید خلیل فرمود که شاید قربانی باید کرد و بی کار دورن قربانی کردن
مشکل است پس خلیل و اسمعیل را جبر را و داغ کرده از خانه بیرون آمدند ابلیس تپلیس را جبرند با خود گفت
وقت آنست که مکر می سازم که بنیاد فغان خلعت را بر اندازم پس با خود تامل کرد که زمانه قوت خلیسائی
کمر است و دل مادران بچان فرزندان مایل تر ابل بوسه او پر دازم شاید تو اعم که کاری بسازم
پس بصورت پیری بزد ماجرا کرد و گفت ای ماجرا هیچ میدانی که خلیل اسمعیل را کجای می برد گفت به میانی دوستی
می برد ابلیس گفت ای غافل او را می برد تا گلخانه رخسار او را بر خیمه خنجر آید و خونبار گرداند و سبیل تا
او را در ورم تیغی در ریغ بخون خضاب کند ماجرا گفت ای پر خرف ننده عجب گرد تو ابلیس ناشی پدیری
چون خلیل و پسر چون اسمعیل چگونه دلش دهند که میوه رسیده نهال نهد و خود را که نوباده باغ خلعت
و گلستانه بوستان ملت است بر خاک هلاک اندازد گفت ای ماجرا مدغمی او آنست که خواب دیده
و حضرت عزت او را چنین فرموده که فرزند را در راه ما قربان کن و از روی رضا امتثال این فرمان کن
ما جرا گفت خلیل دروغ نگوید چون فرمان رب العالمین بدین صورت ظاهر شده باشد هزار جان ماجرا
و فرزندش فدای فرمان حضرت جلیل باد **بیت** ما یم و یک جان در جهان آنهم فدای دوست
و نه هر چه هست اندر جهان ما را رضای دوست ابلیس از ماجرا بزمید شد و خلیل آمد و گفت ای ابراهیم
هزار جان مقدس قربان کنان ابروی اسمعیل می سزد تو میخوای که او را چنین تیر میزبان باب خون الود بر خاک
آگهی و شمع تابان این چراغ دوده نبوت و روشنی دوده اهل فتوت را که هزار مرغ روح مظهر میروا

جمال او بیند به تیغ سر برداری و درین باب تا ملی کن و درین کار کفری فرمای بدیت باغب ناگزیر و
 خوشن خدای برید اول از بی رونقی جو بیارند ریشه کن به ابراهیم و انسنت که این سخن شیطان است
 تیر استغافه بر کمان لاهول نهاد و جانب وی افکند ابلیس بدان مژده جزا گفت ای ابراهیم خوابی که تو دیده
 شیطانی است و اگر نه حق تعالی چون کسی را قتل ناحق فرماید ابراهیم گفت تو شیطانی و ترا بر انبیا و
 نباشد خواب من رحمانی است و امریکه دوست فرموده مثل بر حکمت های نهانی است و من جز بفرمان برداری
 چاره ندارم ابلیس گفت ای خلیل آخر ترا دل میدهد که بدست خویش چنین فرزندی را پاک کنی ابراهیم آتش
 غضب و اشتغال آمد گفت ای مرد و مسطر و دور آندم که مرآتش ناخوش می افکند ند جبرئیل که بدقت
 مقربان درگاه است باز مایش خواست که غنان تو کل و زمام تو سل در از طریق توبه بحضرت دوست
 بگرداند سخن او و دل من اثر نکرد و تو که واپس ترین را ندگان این راهی خواهی که با فروختن آتش
 سرکش فراقی فرزند ما را از راه بهی توانی بجلال ذوالجلال که اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد و
 فرمان الهی در رسد که بمراد بدست خود و کش فی الحال استین برالم و همه را تیغ بیدرین بکشم و هیچ باک
 ندارم زیرا که جز رضای دوست مرادی و در دل و خاطر من نیست بدیت و ضمیمه ای بخیال از دوست
 کسی نه هر دو عالم را بدین ده که مرا دوست پس به پس ابلیس خیس از و سوسه خلیل خلیل محروم ماند پیش
 اسمعیل آمد و گفت ای غنچه گلستان رسالت و امی سوه بستان عزت و جلالت تیغ مبدائی که پدر ترا بجا
 می برد گفت بمبیهانی دوستی میسر گفت غلط کرده بمبیهانی نمی برد اقرار بانی میسر و بدوست دیدن نمی برد
 بر بریدن می بروی گوید خداوند که فرزند ندارد و خواب گرد بر پرده کبریا می او گردیدن نیارد
 مرا و خواب گفته که فرزند را قربان کن اسمعیل گفت ای پسر بی تدبیر اگر فرمان حضرت قدیم قدیر و حکم
 مالک الملک علی کبریت بجزایان اسمعیل نثار جلیل و فدای تیغ خلیل باد بدیت جان شیرین را قبول
 چون نوجوانی بود که بیکانی باز ماند هر کجا جانی بود ابلیس گفت ای پسر ترا تخیل تیغ نیز نباشد
 تیز کن و از پیش پد بگریز اسمعیل گفت ازین سخن در گذر که من سر از فرمان حق نمی چسبم و رخ
 از امر بد نمی تابم بدیت تا بم سر زدنش اگر تخم زنده مردم به مرا عید آن زمان باشد که قربان میشم کردم

ای پسر ایان ندانسته که حکم جلیل راحت روح من است و فرمان خلیل سرایه فتح و فتوح من رحمتی است
 دلدار من گفت که خونت ریزم چه گفتم شرف من است از آن که ریزم به یک جان چو بود پدر جان بابستی
 تانگی و بار دیگر می خیزم به ابلیس بار دیگر مبالغه آغاز کرد و ابراهیم مقدار راه در پیش بود و اسمعیل نقره زو
 که ای پدر این پسر گمراه را بخیر میدار و خلیل گفت ای فرزند آن ابلیس رویاه و بدترین سگان این
 درگاه است سنگی چند در کارا و کن که سنگ مایه آشوب و جنگ است و سزای ضربت و صریح و سنگ اسمعیل
 سنگی چند بران خاکسار انداخت و آن سنگ بی آرم را سنگ ساز ساخت و گفت ای لعین ترا درین حضرت
 گفت سر بنه گردن کشیدی لاجرم طوق وَلَا تَكُنْ عَلَيْهِ لَعْنَتِي در گردن تو افتاد مرا می گویند سر
 باز اگر گردن نهم مباد اگر گردن جان من از طوق شوق إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ محروم
 ماند حالا مصرع است تسلیم نینهادیم تا تقدیر چیست اما چون پدر و پسر بنی رسیدند ابراهیم نشست
 و اسمعیل را در پیش خود بنشاند و کار و دروین از استین بیرون آورده و پیش نهاد و گفت ای فرزند
 تو بدانی که تجل قربت الهی بی تجل بلا و کربت نامست نای میسر نشود و تناول شهید تعالی تجرّع زهر بلا
 دست ندید و من مدتیست که مقاسات بلیات برب تمام و بر مصد صبر و تنگیای صدور در و وفور
 محنت و اذیت نشسته اما هیچ بلا بدین ابتلا نمیرسد که در خوابم نموده اند که داغ فراق چون تو فرزند می برد
 بریان هم و ترا بر خیم تیغ بی درمان قربان فرمان کنم بیت چگونه صبری بر فراق یار کند در جان خویش
 پریدن که اختیار کند اسمعیل اندوی دل خوشی و طوعیت گفت يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُقَرُّ ای پدر
 بزرگوار کن آنچه ترا فرموده اند و بجای آر آنچه ترا در خواب نموده اند ای پدر اسمعیل را بدل باشد حضرت
 جلیل را بدل نیست فرزند را عوض ممکن است و حضرت عزت را عوضی فی از حضرت عزت فرمان کردن
 و از اسمعیل امثال آن کردن و از تو که خلیلی تیغ کشیدن و قربان کردن ای پدر اگر بعد ازین گویند
 که ابراهیم برای فرمان حق پسر را در باخت این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای او سر را
 در باخت بعیت مرا سر بست که خواهم فدای پای تو کردن نه قبول کن که جز این مایه دستگاه ندارم
 ابراهیم گفت که ای فرزند من هیچ و شقی واری که بجای آرم گفت آری سم و صیت از من قبول کن اول

آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا بنده ابراهیم گفت ای پسر نزدیک خداوند بروی خزع می کنی گفت ای پدر
 خزع نمی کنم اما این وصیت بحیث و معنی است کی آنکه زخم کار و فولا و چون بدن نحیف و جسم ضعیف من
 رسد مبادا که دست و پای بزخم و صورت ترود و اضطرابی بی اختیار از من در وجود آید و بدین حرکت نام
 من از جریده صابران بیرون کنند و دم آنکه التزام حرمت تو بر من واجبست شاید که در وقت اضطراب
 دست و جامه تو بخون من آلوده شود و بدین بی ادبی از جمله ارباب عقوق و عصیان گروم بعیت گفتم که
 بریزم از تو خون باکی نیست به زان می ترسم که دست آلوده شود به ابراهیم این وصیت را قبول کرد
 و گفت دیگر چه وصیت داری اسمیل گفت وصیت دیگر آنست که در وقت قربان روی من بجا که نیاز
 هستی و درین وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده ام یکی آنکه حضرت عزت خواری و زاری بندگان دوست
 میدارد و رویهای گرو آلود و جنبهای خاک فرسود را نزدیک او قدری هست چون مرا بدین حال
 بیند بر من رحمت فرماید و دیگر آنکه تعلق خاطر پدران محبت فرزندان بسیارست می ترسم که در وقت
 تیغ زدن نظر تو بر روی و موی من افتد و سلسله مهر و شفقت پدری در حرکت آید و در فرمان حضرت
 عزت تاخیری رود و آن تاخیر عین تقصیر باشد ابراهیم را درین حالت رقت آمد و گفت این وصیت
 را نیز قبول کردم و وصیت سیوم کدام است اسمیل گفت یا خلیل الله می دانم که چون بخانه باز روی مادر
 فراق دیده و باجره بجران کشیده چون مرا همراه تو نبیند بر آئینه بجوشد و از غصه بخروشد بدرو
 دل آغاز زاری کند و از سوز سینه و حرارت بکمر غمزه زنده درخواست من آنست که باوی و شتی نکنی و
 سخن سخت نگویی که فراق فرزندان بر مادران بغایت محب باشد و در استلطف و دلداری فرمای و ابواب
 تسکین و تسلی بر روی دل دی بکشی سلام من بوی رسانی و بگوئی که اسمیل گفت ای مادر مرا بکل کن
 و در فراق من صبور باش که خدای تعالی صابران را دوست می دارد و ای مادر در هر گل زمین که جوانی نازده
 روی بینی از گل رخسار خون آلوده من بدعا یاد کنی و هر هر بگذرد که دلبر خرامنده مشاهده فرمائی از سر و
 قامت من در جای رستان برانندیشی ای مادر فرزندت منم بدیدار تو خورده بود و بخدمت ملازمت
 تو انس گرفته از سر خاکم قدم باز مدار و زیارت مرا از خاطر طاف و بگذارد **قطع**

بنبر سر خاکم نشین ای شمع و درون بین : در فرات انگ گرم و آه سرون بین : جام حسرت خورده و
 از خشت بالین کرده ام : نازنینان و در فرات خواب و درون بین : ای پدر هم صحتان محله و دستان
 مکتب را از من سلام برسان و بگو که اسمعیل از شما توقع نموده که هر کجا حاح شود از پریشانی و تنهایی این غریب
 منزل خاک بدعای خیر فراموش نکنید و در هر مجلس محفل که شمع طرب افزاید ازین کشته تیغ بلا خون ریخته میدان
 ابتلا باشک و آبی یارید **نظم** بر شما باد که چون باد بهاری گزیده : تا زگی گل خندان در اید و کنید
 چون قدس و سوسپی جلو کند در بستان : نازش سر و خزان مر اید و کتید : ابراهیم این وصیت را نیز
 قبول کرده بدل قوی دست و پای اسمعیل را بر لبست خروش از ملا و علایر آید فغان از ملائکه عالم بالا
 برخاست **بیت** غلغله در گنبد خضر فتاده : ولوله در قبه سینا فتاده : فرشتگان بظاره
 ایستاده می نگرستند و بر حالت پدر و پسر و تقویین و تسلیم ایشان می گریستند و می گفتند یارب
 چه بزرگ بنده هست ابراهیم که او را برای تو در آتش افکندند و پاک نداشت و اکنون برای تو
 و در راه رضای تو پسر را قربان می کند و هیچ غم ندارد حق سبحانه با ایشان خطاب کرده که ما او را خلعت
 خلعت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده و راگستان محبت از خارا بتلا و محنت خالی نیست رها
 هر که با عشق مادر آید : از غم و ابتلا پیر بیزد : و بر بر و صد هزار تیغ کشیم : بکند سرفرا و نگر بیزد :
 آورده اند که ابراهیم تیغ تیز بخلق اسمعیل نهاده و نهاد و بار بکشید و در از پوست و گوشت و رگ
 و پی بنزد ابراهیم در غضب شده کار و از دست بیگند و بقدرت باری تعالی آن کار و با وی در
 سخن آمده که ای پیا مهر خدای خشم بگیر **الْخَلِيلُ يَا مَعْشَرَ النَّاسِ بِالْقَطْعِ خَلِيلٌ** مرا برید می فرماید و **الْخَلِيلُ**
يُنْصَاحِي و ملک جلیل از بریدن مرا باز می دارد و من آن می کنم که خدای می خواهد : **بیت** اگر تیغ عالم
 بجنبند زجای : نبردگی تا نخواهد خدای : در آجبار آمده است که فرشتگان درین کار متعجب
 بودند و ازین واقع تعجب می نمودند و می گفتند آیا ابراهیم سخنی ترست که فرزند فدا می کند یا اسمعیل جوانمرد
 ترست که بر منار خود جان در می باز و بزبان عبارت جلیل می گفت جوانمردی مرا سزود که فرزند عزیز دارم
 و برای ما دوست قربان می سازم و ملبسان امتداد اسمعیل می فرمود که من نمی ترسم که جان عزیز دارم و در

راه اومی باز می ای پرتو دیگر فرزندی است اگر من بروم تو بدگیری پیر دانه و با مهر و محبت او در سانه
 مرا چنین جانی است و پس تجھے پیش می آرم و باک ننیدارم اما بیا جلیل من دورا مغرول گرد و گفت من
 هر دو وجود ترم که نکشت را از بر ابراهیم علیه السلام بحساب کشته بری دارم و ناخوسته را از برای
 فدایم فرستم ای جبریل برو و فدای بر ابراهیم را بگو که **قَدْ صَلَّيْتَ الْمَوْتَ** یا بدستی که خواب خود را
 راست کردی و شرط فرمان برداری بجای آوردی ابراهیم کار و از دست نهاده و متجرب و اریستا
 که جبریل در رسید و گوشتی از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل بزرگوار وای صاحب قدم
 و فادار حضرت عزت سلام می رساند و می گوید که بر دعوت خلعت بی علت قربانی فرزند گواه گذار
 دست و پای فرزند و لبند را از بند بکشتی که دست و دعوی داران تسلیم را بر چوب عجز بستنی ابراهیم
 پای گوشتند به است و دست فرزند کشاد و گفت ای فرزند دل بند جبریل سلام ملک جلیل تو آورده
 می گوید که دست فرمود که ای اسمعیل بر تیغ بلای مایه بر کردی در تسلیم و اطاعت بجای آوردی دست
 دعا بردار و هر چه مراد است بزبان آرتا صلوة عطا و در امن دعای تو بنهیم اسمعیل دست برداشت و بنیاز
 تمام گفت بار خدا یا هر که از ذات پیغامبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه در حالت رفتن جان تیغ زبا
 بر شهادت توحید نور و ان بامندگان او را بمن بخش جواب آمد که ای اسمعیل وای پسندیده جلیل و نو
 دیده خلیل مراد تو بر آوردم و گناه کاران را در کار تو کر دیم **مثنوی** چون شدی از صدق و
 قربان ما به سر نه پیدی تو از فرمان ما به شد دعای تو در دست و عجب عاصیان را از تو باشد فحشا
 از امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنه منقول است که چون حق تعالی گوشتی برای فدای اسمعیل فر
 و ابراهیم آردا کج کرد بخاطر مبارکش بطور نمود که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کرد می عجب ثوابی عظیم
 یافتی و بقدم حرمت بر در جرفیع شتافتی حق تعالی بوی وحی فرستاد که از جمله خلقان که دوست ترمید
 خلیل گفت محمد **صلى الله عليه وسلم** که جیب و صغی است خطاب آمد که او را دوست ترمی داری یا خو
 ابراهیم گفت خفا که او را از خود دوست ترمیدارم باز فرمان رسید که فرزندان او را دوست ترمید
 یا فرزندان خود را خلیل جواب داد که فرزندان امجاد و نژاد من دوست ترمند از اولاد من حق تعالی

وحی کرد و بدو که یکی از فرزندان بزرگوار او را بخواری و زاری از روی جور و ستمکاری غریب و تنها گرسنه
و تشنه در وشت کربلا شربت شهادت بچشاند ابراهیم چون شمه ازین واقعه شنید قطرات حسرت از چشمه سار چشم
بر صفحات خسار فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم ثواب گریستن تو بر حسین و الهی که بدل تو رسید
برابر آن مشوبت هست که بدست خود فروزند خود را قربان می کردی عزیزان تا مل فرماید که ثواب گریستن
در مصیبت حسین چه مقدار است از آئینه اهل بیت نقل کرده اند که هر قطره آب که در ماتم حسین از دیده
کسی فرو بارد آنرا در صد شرف دری می سازد و در تلافی عمل آنکس می کشند و قیمت آن در روز
بازار قیامت بر خلق ظاهراً خواهد شد **نظم** هر قطره آب دیده که در ماتم حسین از ریزی ز دیده دانه
در لیست شهادت آرد از برشته عمت و دگشده لک : پس روز حشر پیش تو آرد آتشکار و زنده کاری هر
گهری جوهری فضل به بر تو بزار جوهر رحمت کند ثمار به شیخ سهیل بن عبد الله تسری رحمه الله علیه فرمود که روز
عاشورا می گریتم و با خود می گفتم اگر آن روز حاضر نبودم که در پیش آن شاه شهید خونم بریزند امر و زباری
در حسرت آن قطره چند آب از چشم خود بریزم شبانه حضرت رسالت راصلی الله علیه و سلم در واقعه دیدم
که مرا گفت ای سهیل بجلال حضرت ذوالجلال که یک قطره آب دیده تو در مصیبت فرزند دلبسته من ضایع
مینست و بدان گریه که امر و ز کردی فردا ترا چندان ثواب دهند که محاسبان تخمه خاک و ستوفیان و فتر
خانه افلاک از عید و حساب ثواب آن بیرون نتوانند آمد **قطعه** بیا حسین علی گریه کن به کزین
گریه پیدا شود آب روی بهران نامه که ز خطا شد سیاه به بدین گریه کردن تو نوازش شوی به در
آنا آمده که حسین روز قیامت بصر صامت در آید با چهره خون آلود گوید **وَبِشَفِخْنِي فَمِنْ بَنِي**
عَلِيٍّ مَصِيبَتِي خَدَايَا اَتَفَاعَتِ وَهَ دَهْجُ كَيْسِكُمْ بِرِصِيَّتِ مَن گریسته است الهی بر که در دنیا بر شهیدی و
غریبی و محرومی و غلومی و بی برگی و تشنگی و گرسنگی من گریه کرده و اور من بخش شفاعت آن سید
بمحل قبول ریزه گریه دکان حسین را برات بخانی اندانی دارند بدیت گریه زنی بگریه راه مشهد
بخشد گناه تو بشاه شهیدانه و دیگر از مرده انبیا و فرقه اصغیا ابتلای یعقوب در پنج و بلا ی یوسف
مشهور است و اکثر احوال ایشان در سوره یوسف مذکور و امام مکن الدین مسعود بن محمد المشهور بابا نام

و نیز ترجمه سوره یوسف که مشتمل بر روایات شریفه و مخفی بر حکایات لطیفه است آورده که در سبب نزول
 این سوره علامی تفسیر افعال است و قولی چند بیان کرده و از جمله وجه ناورد آورده که این سوره یوسف
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نازل شده بعد از استماع واقعه حسن حسین و این وجه بیان عبارات
 امام زاده باندک تغییر یافته یا بخیر تحریر گردی آورد و صحیف آثار و لطایف اخبار نوشته اند که روزی
 سید سادات و مناسبت سعاد و سر حیده و دفتر کائنات و شاه بیت قصیده موجودات علیه افضل الله
 و اکمل التیمات نشسته بود و حسن حسین را بر کنار نشاند و در عالم خوشتر ازین چه باشد مقصود و در کنار
 و قاصد از ان میان بر کنار دریای رحمت موج زده بود و در شب افز و زبر ساعل افتاده آن روز
 آفتاب و ماه از یک برج می یافت و قیامت نآمده سر و جمیع الشمس و القمر مشاهده می رفت و نام
 تا کنما حضرت خواهر را عدن گویم که پر در و مرجان بود یا آنرا چین خوانم که پر گل و ریحان بود اگر عدن گویم
 پر در و مرجان رواست **يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ** مرا حسن و حسین اند اگر چین خوانم
 پر گل و ریحان سزااست **هَما دِيحَانَتَانِ مِنَ الدُّنْيَا** سید عالم صلی الله علیه و سلم گاه لب بربل حسن
 می نهاد و گاه روی بر روی حسین می مالید که ناگاه بفرمان الهی جبرئیل امین در رسید و خطاب رب
 الارباب رسانید که **اِحْبَبْهُمَا** ای حسن و حسین را دوست می داری خواهر فرمود که آری **اَوَّلَادُنا**
اَكْبَادُنا چگونه دوست ندارم دو پاره جگر اند و دور و دشتی بصر اند و دو فرزند از جبهه اند و
 دو جگر گوشت و لب ندارند جبرئیل فرمود که ای سید کدام را دوست تری داری خواهر فرمود که ای برابر
 هر دو در یک صدف اند هر دو در یک آسمان شرف اند هر دو پیا سپان یک مدینه اند هر دو بابر
 یک سفینه اند هر دو سر و یک باغ اند هر دو در تو یک چرخ اند هر دو گوهر یک درج اند هر دو اختر یک
 برج اند هر دو سگوف یک شناخ اند هر دو برگزیده یک کاخ اند هر دو جگر گوشت رسول اند هر
 تو مشهول بتول اند هر دو شبیل اسم الله هر دو سبط رسول الله اند یا اخای جبرئیل هر دو را دوست می داری
 جبرئیل گفت ای سید ملک جلیل می گوید که ای حبیب من آگاهانه از آنکه یکی را ازین دو فرزند از
 تو بر مهر قران پای در اند و یکی را بتیغ بی دروغ سر بردارند خواهر چون از جبرئیل قصه زهر حسن

و غصه قهر حسین شنید فرمود که مَنْ يَفْعَلْ بِحِمَا با جگر گوشگان من این بیزی که کند و سنگ این
چنان در روی فرزندان من کماند جبریل علیه السلام گفت حتی از امت تو و روی هم از اهل بیت تو بهتر مسلم
فرمود أَيُّ مَنَعُونَ بَنِي ای این جماعت بن ایان آزند و يَجْعَلُونَ شَفَاعَتِي و شفاعت من امید
دارند و يَقْتُلُونَ أَوْلَادِي و فرزندان مرا بکشند و جگر گوشگان مرا بکنند بلا و کشتند گفت
آری بکشند و زارشان بکشند سرشان پیچ بردارند و قطره آب از خلق تشنه ایشان در بیخ دارند و آنچه
فرمود که ای جبریل امت من چه جرم من مرا شربت زهر چنانند و بچه گنا چین مرا با دخنجر آبدار سر
بفشانند جبریل گفت بی هیچ جنایتی این خیانت روا دارند و بی هیچ خطائی از جور و جفا چیزی فرو
نگذارند ما تا بان چه گناه دارد که سگان کا پاد منی در رویش دلوله و علامه می کنند از گل پاکیزه روی
چه در وجود آمده است که در کوزه کلاب کرا تش می افکند **مثنوی** مه فتاند نور سگ عو عو کند
هر کسی بر خلقت خود می تند؛ بهتر عالم صلی الله علیه و سلم از جنای امت گریان شد غبار آزار بی خردان
بر روی آینه دل مبارکش نشست جبریل از برای خود سندی دل خواجه مسلم پیام رسانید که حَسَنَ نَفْسٍ
عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ از معاصی عصاه امت عجب مدار و از واقعه برادران یوسف برانندیش اگر اینها
چاکر اند اینها برادران بودند اگر اینها بی خبر اند آنها از نسل پیغامبران بودند پس قصه یوسف برای تسلیه دل
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و آرامش خاطر ملاکشان کرمانا نازل شده و وجه حسنیش با برهنه گفتند
ربا عی اصل این قصه چو درد و محن است به موجب سوز و بکا و حزن است به احسنش گفت خداوند که
او و بر تسلی حسین و حسن است؛ و اهلانای این قصه و انواع است یکی آنچه یعقوب رسید از و در مفارقت
و یکی آنچه یوسف در چاه و زندان کشید از محنت و بلیت و از هر یک دو سه کلمه بر سهیل اختصار گفته می شود
آورده اند که یعقوب علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام دوازده پسر داشت و یوسف را از همه دوست
داشتی و نظر تربیت و تقویت بر حال او گذاشتی زیرا که هم بجلیه جمال آراسته بود و هم پیرایه کمال پرست
صورتش از کمال معنی خبری داد و جمال معنیش در آئینه صورت جلوه می کرد بلیت صورت می بینم و
حیران معنی می شنوم؛ تا چه معنی لطیفی تو که اینست صورت است؛ برادران را ازین جهت زنگار حسد بر آئینه

دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینه ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف در خواب دید که
وماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده و او را سجده کردند این واقعه باید تفسیر کرد و بر
شنیدند و حمد ایشان روی باز و یاد نهادند تا خیال یوسف را از دل یعقوب محو کنند و سودا
او از سر پدید بگشاید و گفتند از پدر و خواست نمودند که یوسف را با ایشان بصحرای فرستند و بسی تمام یعقوب
را در آن مقام آوردند که بدین معنی مضاعف و بفرمود تا یوسف را با پویشانند و بنوعی
طریق آزمون بود و بر آراستند و زبان قضای گفت که آرایش برای شب وصال باید امروز و
فراق است آرایش بچه کار آید بدین گذشت روز وصال و رسید شام فراق : مباح
مستلزم فراق : **الفصل** یعقوب یوسف را با برادران سپرد و فرمود که هر یک و بیرون دروا
کنان در زیر شجر الواع توقف کنید تا من برسم و شجره الواع درختی بود که هر که بسفر رفتی یا را
او را آنجا وداع کردند و خویشان و دوستان تا بدان محل بمشایعه رفتند و گویا پنج آن شجره
باب اندوه پرورش یافته بود و ستاخ و برگش در هوای محنت و بلا نشو و نما پذیرفته بدین
بنای کاشت دهقان محبت در زمین دل به تنش در دوبرش اند و بخش خون و شافش غم به
پسران بفرمان پدید از شهر بیرون آمده در سایه آن درخت قرار گرفتند و یعقوب علیه السلام جامه
پشمینه پوشیده و عمامه هم اندپشه بافته بر فرق مبارک نهاد میان بر بسته و عصا بردست گرفت
روی بدر و از ده آورده چون برگزسم نبود که یعقوب بمشایعه فرزندان رود هر که آن صورت
می نمود در تعجب و تحیر می افروزد از سر کار و حقیقت حال میخبر بود و زبان حال یعقوب این
ادامی فرمود و جز گوش هوش یوسف نمی شنود **رباعی** میان بزم مغربته و بر سر راهست
سر رشک دیده من می رود که راه بگیرد به که وداع بگرم چنانچه سیل بخیزد : شب فراق بگرم
ماه بگیرد : اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جای جستند و دست و پای بپویندند
بیچ کدام التفاف نکرد و یوسف را در برگرفت و روی بر رویش نهاد و گفت ای فرزندان
محو و دارید که از بوی پدید جدی شوم و از دیدن دیدار وی مطلقا سیر نمی شود

بیست چنین است این که گروهی در شهر راجد نظر بنیم: بنو زمر آرزو باشند که یکبار و یکبار بنیم: پس گفت
 ای یوسف ای روشناسی دیده پدر اگر توانستی ترازو بردن گرفته بروی و باز آوردی اما پدرت
 ضعیف و نحیف و منتظر دیدار شرفست زینهار شب در صحرا باشی و دل دیده پدر را باخشن و اراق
 محرابی يَا بَنِي لَوْ لَقِيتُ اللَّيْلَةَ الْآخِرَةَ ای پس اگر امشب در صحرا باشی و باز نیایی بهر
 آنست که از آتش فراق بسوزم و مرا شعله جان سوزد و کانون چینه برافروزم یوسف پشت خم کرد
 تا پشت پای پدر بوسه دهد پدر سر مبارکش برداشت و پیشانی نورانش بوسید و گفت ای
 قرة العین زمانی مراد کنار گیر و ساعتی و بغل من قرار گیر الْكَلِيلُ حَبْلِي که داند که فردا بر سر ماه
 نوشته اند و نهال حال مابست تقدیر در کدام وادی گشته اند بیت گناه دار زمانی زمام
 گشتی و وصل به که بحر حادثه بیا کناره پیدایت: ای یوسف ترازو در چاه رویت می کنم و صفتی
 پدر بشنو و نصب العین خاطر و سمیع ضمیر خود دار اول يَا بَنِي لَا تَنْسَ اللَّهُ بِكَ حَالِ ای فرزند
 خدای را هیچ حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر آفرید کار را از زبان و دل خویش دور مدار
 که هیچ قوتی در سفر و بیم نشینی و حضر برابر ذکر نیست دوم وَإِذَا وَقَعَتْ فِيْ بَلَدٍ تَأْتِيَنَّ
بِاللَّهِ اگر بلامی در مانی و مافیت از تو که از گیر و هم یاری از فضل خدای جوی که هر که سر رشته تدبیر
 از دست بردار اگر چنگ در حلالتین گرم آفریند زود زبانی در آید سوم وَالْكَافِرِينَ قَوْلِ حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْكَافِلُ
 و این کلمه بسیار گوی که جذبت خلیل را که در آتش می انداختند این کلمه گفته ضرر نرود و ای از وی ساند فرخ شد و دو آن کس بچهره
 عمتش رسید و وقت آخر يَا بَنِي لَا تَنْسَانِي ای پس فراموش مکن فَإِنِّي لَا أَشَاكُ پس بدرستی که من ترا
 فراموش نخواهم کرد و تا میل خون جگر خانه و لمر آریاب نسا زد و ساکن عکله سینه ام سودای وصال
 تو خواهد بود و نادرست محنت بکلاه اند و لوح دیدد و بشوید نقش اوراق پر دای چشم خیال مال تو
بیت با مهر تو در خاک فروخته اند: با عشق تو سر ز خاک برخواهد کرد: آورده اند که یوسف
 را خوابی بود و نینام در آن ساعت که برادران و پدر میفرستند و نخته بودند ناگاه: در خواب دید که
 ده گریگ یوسف را از کنار پدر در بودند از بیم آن واقعه از خواب در جست و پرسی که یوسف

کجاست گفتند ببا برادران بصحرارفت گفت پدر اجازت فرمود گفتند آری دختر گفت آه قضای کار خود
 کرد و قدر بفراق یوسف دو دوازده ماه را آورد پس سر و پای برهنه روی بدو زده نهاد و تا بزیروخت
 وداع رسید پدر را دید که با یوسف و جن است او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر برگرفته و در
 گردن افکند و گفت ای عزیز برادر چنان انکار که من یکی پرستارم مرا بخود بهتر تا هر کجا نرود کنی من
 آن خاک زمین را بجاروب و شرکان بروم و چون آب نوشی بر پای غاسته بروم دست زیر جام دارم
 اگر طعام باید بخت من بنیم جمع کنم و اگر لابد نمی بری ای خورشید فلک خوبی دای گوهر صد فایعقوبی زینهار
 تا روی دل این غایب را بچاره رابد و وفراق سیاه نسازی و جگر عجزه این ضعیفه را با تشن چنان نشوی
 یوسف را سخنان خواهر گریه در آورد و یعقوب از یکجانب میگرید و یوسف از یکطرف اشک میریزد
 و دنیا از یک گوشه می نالد و می زارد و درین محل اطلاق آسمانها را در باز نهاده بودند و حورا و عیسیا
 ایستاده مقربان و جوش و روحانیان و درخوش و زبان حکم از می گفت ای یعقوب تو از مفارقت
 یک شبه میزاری و از فراق چهل ساله خبر نداری پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد و بلیت میکند آن
 وداعی و دوستان خویش را به تازه داعی می بندد و سببهای ریش را به برادران روی براه نهادند
 و یعقوب آواز داد که من از اینجا باز بهر نحو ابرم رفت تا شما باز آید و روئیل گفت تو از بهر اولاد
 من بزرگتری یوسف با بنوی سپارم زینهار که اجمال او را فل نشوی و انعاما بدو دیگر برادران کنی
 روئیل قبول کرد و روی برآوردند اما چون قدمی چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته
 روید که حریف و امن گیر هجران گریبان دل گرفته بقضای جان تعجیل مینماید بلیت یک قدم
 آهسته تر زدن که بدل می بینی یک نفس آهسته تر روزا که با جان میروی ای نشان می رفتند
 و آن پیر بزرگوار بر اثر ایشان آهسته آهسته قدم میزد و بهر قدمی آبی از دیده می بارید و در بر روی
 آبی از سینه بر میکشید بلیت میرو و آن ماه من از بی دلی می دوام در پیش گنگا گون انشک به
 آورده اند که چون برادران قدمی چند بر فستند و نزدیک بود که از نظر غایب گردند یعقوب آهی
 زد و گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگرش به بنیم یوسف را پیش پدر آوردند

در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه بروستی و مرا در فراق بگذشتی بیت رفتی و بر دل از غم
 عشق تو داغ مانده و اشتگی زلف تو ام در داغ مانده یوسف پدر التلی داد و باز گریه و انسید
 یعقوب مراجعت نموده بزیر درخت دواغ رسید از بهر شناختن آواز الفراق انظرق شنید و انسیت که
 در پرده غیب رنگی دیگر آینهخته اند و نیز رنگی دیگر بر آینهخته تا فرزندان در نظر پدر یوسف را از یکدیگر می
 بودند و پدر دوش و بر گردن بلکه بر فرق سر می نهادند مثلثی بجوشان پدر تا می نمودند که یکدیگر
 به برش می ربودند و گاهی آن بر سر دوشش گرفت که این تنگ اندر آغوشش گرفت و چو پا در دامن
 صحرانهادند بر دوست جفا کار می کشادند ز دوش مرحمت بارش نکندند میان خار و خارش
 فلکندند پسران یعقوب چون از نظر پدر غایب شدند یوسف را بر زمین افکندند که چند بار تو
 کشیم و شربت رشک تو چشم پیاده روان شو و در پیش ما میاید و یوسف بگریه درآمد که ای برادران
 عزیز چه کردم که با من این خواری می کنید و مرا پیاده می دوانید گفتند ای صاحب رویای کاذبه
 آفتاب و ماه که ترا سجد کرده اند از ایشان درخواه تا بفریاد تو رسند یوسف قدمی چند برداشت و
 مانده گشت و بنده غلجش بگسخت از ترس اخوان پای برهنه بر خار و خار روان شد بیت
 کف پای که می بودش ز گل تنگ ز زخم خار و خار کشت گل رنگ نزدیک بر برادر که دویدی
 طبا بچه بر روی وی زدی و براندی در دامن بر برادر که در آویختی گریه اش گرفت و دوید فلکند ای
 مستنوی بزاری بر کرداسن کشیدی به براری گریه اش دریدی بگریه بر کرد و بر افتاد
 بخنده بر سر او پانهادی بدین منوالش در صحرا می دوانید تا وقتی که آفتاب ارتفاع گرفت
 و هوا چون سینه یعقوب سودناک شد تشنگی بر یوسف غلبه کرد روی برویل آورد که آبی برادر
 تو از همه بزرگتری هم مرا پسر خاله هم برادری پدر مرا تو سپرد و همتا من بعهده کمرست تو که تو باری بزرگی
 کن و بر خوریدی من رحم نای رویل سخن وی التفات نکرد و طبا بچه بر خسار نازکش چنان زد که برگ
 گلش چون بفشسته بود شد تر و شمعون آمد که مشرب بر مرده که از تشنگی جانم لب رسیده نادمی آب
 در کشتم و خود را از بادیه عطش فراتر کشتم و آن مشرب بود که یعقوب از بهر یوسف قدری آب و مقداری

شیر بهیم آمیخته بود و در آنجا ریخته و بشمون سپرده که هنوز از دین لب یوسف بوی شیر می آید و او را قاتل
 تشنگی میخواند بود چون تشنه شد و از این مشرب شد و تشنگی بچشان چون یوسف از شمعون آب طلبید شمعون
 پرچه در مشرب بود بر زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک بر آمیخت آن مشرب بجاک داد و بدان پاک
 نزد حسین را نیز واقعه یوسف افتاده بود و او جفای بد که ایشان می کشید و یوسف از خویشان رنج میدید
 این جماعت آب برخاک میریختند و بر برادر نمی دادند آن جناب کاران بر لب فرات گمان را سیراب می
 ساختند و شیر بچکان پیشه امامت و کرامت را با تشنگی نمی سوختند قطم سوز دل مبارک لب
 تشنگان پیرس پیران یکبار که فرش بیابان کربلاست و در خواب ناپ غرق لب تشنه حسین طلیس
 آید که در کان کربلاست و او جان سپرده تشنه و مار از روی شوق و جان تشنه محبت سلطان
 کربلاست و القعه یوسف گفت ای شمعون این آبر چیرا بختی گفت ما داعیه آن داریم که خون از
 حلق تو بریزیم چه جایی آنست که آب و دلیق نوریزیم تو تشنه آبی و ما بچون تو تشنه ایم یوسف
 چون حدیث کشتن شنید چو دلمبر زیاده از جمیع جان آب و نان فراموش کرد و در آن محل یوسف
 را از تشنگی کام و زبان چون لاله آتش بارنده بود و حدیث چون دیده ترس آب رفته بی طاقت
 شد و از پای و افتاده آغاز ناله کرد و مثنوی پوشید نوید از ایشان ناله برداشت و ز خون
 دیده بر رخ لاله می کاشت و گهی در خون و گه در خاک می حفت و زانده دل مسد چاک میگفت
 کجائی ای پدر آخر کجائی و ز حال من چنین ناخلف حیرانی آیا یعقوب کجا بود که تا فرزند خود را
 دیدی پای از رفتن آبله کرده و روی از طبا بچه برادران گرفته گشته ای مصطفی صلی الله علیه و سلم
 کجا بودی تا جگر گوشه خود را مشاهده کردی لب آبدار از تشنگی خشک شد و رخسارم چون گلزار زخم
 شمشیر قمار غرق خون گشته محذرات حجرات عصمت از سوز حسرت او و کربت غربت خود و زخوش
 آمده و دریای فتنه و غوغا برای استبعاد ال عباد و جوش آمده و قطم یار رسول الله برابر
 از روضه پاکیزه سر به تاب می آید آنچه واقع در زمین کربلاست و یار رسول الله گذر فرما بدشت
 کربلا و خود تو میدانی که خاک کربلا کرب و بلاست و بعد مشکین حسین آغشته اندر خاک و خون و

این چه محنتهاست یارب این چه اندوه و غناست ؟ اما چون یوسف را قصد برادران محقق شد
 روی بقبله دعا آورد و گفت ای خداوندیکه جد پدرم را از ضرر شر آتش مرودی خلاص وادی و پدر
 پدرم را مژده و بآنگنا علیک و علی الشیخ فرستادی بر پدر پیر من رحمت کن و مرا از کشتن نجات
 ده یهودا که این مناجات استماع کرد و عرق اخوت در حرکت آمد عرق مروت بر جنبش نشست روی میوسف
 کرد که ای برادر دل فارغ وار که تا جان در تن من است نگذارم که کسی بجان تو قصد کند بمصرع در سر
 کار بجان از سر جان برخیزم : برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر دامن حمایت خود جای
 داد دست تعدی در آستین او بکشید از سر کشتن او در گذشتند **وَأَجْعَلُوا أَنْ يَجْعَلُوا فِي**
غِيَابَتِ الْجَبِّ و رای ایشان بر آن قرار گرفت که ویرا در چاهی افکند و بر سه فرسخی کنعان چاهی
 بود عمیق و از طریق جاده دو رفته و او را بسران چاه کشیدند یوسف جنگ در دامن هر یک یک
 میزد و وفایده نمی کرد گاه بزرگی پدر و گاه خوروی خود را شفع می آورد و سود نمی داشت از ابرو دید
 آب حسرت می بارید اما از زمین بت برادران گیاه و فانی رست نسیم آه از گلشن دلش می رسید ولی
 در روضه شفقت ایشان غنچه مهر نمی شکفت یوسف در پای ایشان می افتاد و بزبان حال مصنون این
 سخن ادا می نمود **لَقَطِمَ** یاران غم خورید که بی یار مانده ام : در خار زار هجر گرفتار مانده ام :
 یاری و همدگر در او دور گشته ام : رحمی کنید که غم او زار مانده ام : یوسف چون دید که از سر
 آن بیداد و رنجی گذرند و بنظر محنت بحال زار او نمی نگرید فرمود که مهلت دهید تا دور رکعت نماز
 گذارم گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت آخر پیغام بر زاده ام و باید بر بسیار در محراب طاعت
 بر پای ایستاده ام یهودا برادران را درخواست کرد تا یوسف را بگذاشتند و دست از گریبان او
 باز داشتند تا دور رکعت نماز گذارد و بعد از نماز روی برخاک نهاد و گفت خدایا خود را بتو سپردم
 و زمام نهادم خود بقبضه تقدیر تو باز دادم : بلیت مانده ایم و مصلحت ما رضای تست : خواهی
 بخش و خواه بکش رای رای تست : چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیر من بیرون
 کن گفت بیهاست بیهاست زنده را عورت پوش می باید و مرده بی کفن نمی شاید پیر من بگذارد

اگر بزم بی کفن نباشم و اگر بزم ستر عورتی باشد گفتند البته سیرت بیرون کن و غرض ایشان آن بود که
 پیر بن خون آلوده پیش پدر برند و گویند او را اگرگ از هم بدرید و نیک پیر بن خون آلوده گواه
 حال هست یوسف بدو دست گیر بان گرفته بود و ایشان یعقوب دست وی دور کردند و پیر بن
 از سرش برکشید و رن بر میان او بسته بچا فرو گذاشتند قطعه میانش را که بودی سوی مانند پیر
 ریمان دادند پیوند کشیدند از بدن پیر بن او چو گل از غنچه نمایان شدن او فرو آویختند و آگاه
 بچامش بچاه انداختند از نیمه ریش بهین که یوسف را برادران بچاه فرو گذاشتند گفت ای
 برادران پرچه کردنی بود کرد و پرچه خواستید از جفا بجای آوردید من شمارا نصیحتی میکنم مگوشت جان
 بشوید و از سخن من بیرون مروید گفتند چه نصیحت می کنی گفت آن می گویم که پدرم را نیکو دارید و جانب
 او فرو گذارید و چنان مسازید که او داند که شما با من چه کردید که اگر بداند بر شما خشم راند و شمارا عقوبت
 کند اگر شمارا قوت آن هست که با من جفا کنیم مرا طاعت آن نیست که شما یعقوب پدر را مانده رسل
 ازین سخن روی در بزم کشید و کار در بر و رن برید یوسف در نیمه راه چاه بود که رن بریده شد یوسف
 گفت که در یخ که دیدار پدر ندیده رشته امید از زندگی منقطع شد و در تک چاه فنا افتادم دل
 از جان برداشت و خود را بجای بحق و انکداشت ندارید بجز ریل که آرد از عبد حی در باب بنده
 مرا جبرئیل بک پریدن از سدره المنتهی میان چاه رسید و یوسف را در هوا گرفت یوسف بهوش
 شده بود آهسته آهسته او را تک چاه رسانید و بر بالای نگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل نجاسها
 بهشت بر و روی پوشان او را از شر تپهای آنها رجبت او را بنوشان و سر او را بر دار و اندر
 کنا خودند و پر با فر خود را در جراحتهای وی مال تا بهتر گردد و چون بهوش باز آمد سلام مابوی
 برسان و بگوی هیچ غم مخور که ما ترا برای تخت چاه آفریده ایم نه برای تخت چاه جبرئیل گفت الهی اجازت
 ده تا خود را بصورت یعقوب بوی نامم تا زمانی بدان تسلی یابد فرمان خداوند در رسید که چنان کن
 جبرئیل بصورت یعقوب برآمده سر یوسف بر کنا نهاد یوسف بهوش باز آمد و سر خود را در کنا
 پدر دید بر جنت و هر دو دست در گردن روح الامین کرد و فریاد بر کشید که یا ابتاه کجا بودی

برادران با سن جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفرار من مبتلا کردند. مرا سرو
 پای برپهنه در بیابان مسلک دوانیدند و آنچه از جور و ستم ممکن بود من رسانیدند و آب و نان ازین
 بازداشتند مرا گرسنه و تشنه بگذاشتند و خسار ده روزم طایفه پانچ پر خون کردند گیسوی مرا بجاک و
 خون برآیختند پس اینی که تو بدست خود و من پوشیده بودی از سرم برکشیدند من خواری بر میانم
 لکده بدادی بر شتم زدند سرنگونم بچاه و آویختند ای پدر در روی من نگر و زخم طایفه پانچ بین در پشت
 پهلوی من نگر و اثر جراحت طایفه کن یوسف این می گفت و از دیوارهای چاه آواز ناله می آمد و جبریل
 می خروشید و ملائکه می گریستند آخر جبریل بی طاقت شد و گفت ای یوسف من یعقوب منیم روح الامیم
 فرستاده رب العالمین ام پس سلام الهی بدو رسانید و مژده خلاص و نجات بگوش پوش او فرو خواند و تحت
 که بمقام خود رسید و مقرری از حضرت عزت و رسید که ای جبریل دوسه روزی در یک چاه قرار گیرد
 سر یوسف در کنار گیر که غریب است و تنها از یار و دیار دور افتاده و دل بر کربت غربت و حرقت
 فرقت نهاده بپیت ز اورا موسی ز غمگساری به زنجواری نه دل داری زیاری به آورده اند که
 فرزندان یعقوب آن شب بکنعان رفتند و یعقوب همه روز با نظر یوسف در زیر شجره الوداع
 نشسته بود با خواهر یوسف سخن شوق خود و پیوسته نازشام درآمد و اثر آمدن فرزندان پیدانشد
 و دوازدها یعقوب برآمد بپیت آمد نازشام و نیامد بخار من به ای دیده پاس و ار که خوابت حرام
 شده یعقوب گفت ای دنیا بردارنت راجه شد که دیر آمدند و سبب چیست که ماه رخسار یوسف من از
 مطلع وصال طالع نمی شود و شمع جلالش چرا کلبه تاریک فراق را با لامع انوار خود روشنی نمی بخشد ای دختر
 از تخمیل مفارقت یوسف و تصور مهاجرت او آتش حسرت و التهاب آمده و سفینه آرام و قرار دور گردان
 اضطراب افتاده بپیت یارب چه شد امروز که آن ماه نیاید جان رفت ز تن دانست و نخواه نیامد
 و نیاید در التلی میداد و انواع سببها و عذرها ترتیب می کرد و القصه یعقوب شب هم آنجا بسر برد و باید
 بیاید و بر پشت نه بکند که بران صحرای شرفی بود و بنشست و دختر را نزدیک خود بنشاند و دیده بر او فرزندان
 نهاد بپیت من منتظرم که یار از راه رسد جان مژده و هم که یار ناگاه رسد

اینجا فرزندان یعقوب شب در سترمه بودند و خواب بر پشت نهاده بودند و خواب را دیدند
و دید که برادران و خواب رفته فرصت غنیمت یافت و تنها بسره چاه شافت آواز داد که ای
ای برادر من یوسف آجی کنت خَصِیتَ آیا تو زنده درین چاه یا مردی یوسف گفت تو کیستی که
حال بچارگان مهربری و از غریبان و مسکین میبکنی گفت سم برادر تو یهودای برادر بجان برابر حال تو
یوسف گریان شد که ای برادر چون جود حال کسیکه ازین رهبر چه جدا بود و در تک چاه در صد فوت و
فنا بود تن هرگز بلب تشنه لبش گرسنه در بسته نه موشی نه یاری نه بهی نه غماری نه بر روی زمین
زندگان و نه در زیر زمین رفته گشت یهودا زور دول یوسف در فروش آمد و بر خوردی و غریبه
و یکسوی وی بسیار گریست یوسف از فخر چاه آواز داد که ای برادر و رفت وصیت است نه بکنایه تحزیت
یهودا گفت چه وصیت داری یوسف گفت وصیت من آنست که چون نماز شام با برادران بخانه روی
از بی کسی من بر اندیشید و بوقت طعام خوردن اگر گشگی من یاد آید و چون با مادر سرزبان بر داشته
چاه پوئید از برنگی من فراموش مکنید او در وقت شادی و جمعیت که با هم گفت و گوی کینه تهای چو ریشاه
مرا بخاطر گذرانید بلیت چو در میان ما آورید دست امید از عهد محبت ما در میان ما آورید
وجه شبیه است این وصیت بوصیت شبیه که با که در وقت آخر که بمیدان میرفت فرزندان جسد خود
زین العابدین را طلبید و در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدر و ای غریب پدر و ای یتیم پدر بعد از
من بصالحان امت جدم و دوستداران پدر و مادر و مگر که حسین شمار اسلام رسانیده و فرمود که
یاران و یهوداران هر جا که ذکر غریبی شنوید از غریبی و یکسوی من یاد آید و بهر وقت که شهید کارانم
برید شهادت مرا پیش خاطر دارید چون شرب آبی بنوشید از تشنگی مگر تغذیه و خشکی لب و زبان من
فراموش مکنید افظم چون آب خوش خورید بجهت کینه یا ویه از سوز سینه و مگر خون چکان من
در خون دیده و چشمه خون روان کینه از بهر آب دادن سر و روان من به زو آسمان عمامه خورشید
بر زمین به آنکه که غرق گشت بخون طیمان من اللقمه یهودا از سوز آن وصیت خروش کرد
و او مرد بلند آواز بود آواز گوش برادران رسید و جفتند و بر اثر آواز رفان شدند چون برسیدند

دیدند که بر سر چاه نشسته و می‌گریه گفتند ای یهودا چرا می‌گری گفت بر حال این غریب آواره و بیچاره مگریم
 و چگونه مگریم نظم آیم از دیده روانست و خیال قدا و بهنجوسرویت در آن آب روان پیوسته به
 زلفش از دست برداریم و ز دل خون بچکیده کوی آن زلف رگی بود بجان پیوسته به برادران یهودا را
 ملامت کردند و سنگی بر سر چاه نهاده روی بکنان آوردند و پیر این یوسف را بخون گوسفندی آلوده
 ساخته با خود بردند و نگذاشتند که بخواهی آن پشته رسیدند که یعقوب بر آن بالا بود و همه روز انتظار
 برد و دیده ترصد بر راه نهاده ناگاه گردی در آن روی هوا پیدا شد یعقوب دختر را گفت این
 چه گردست گفت عجب نه که برادران من می‌آیند گفت نیکو بگر که ایشان هستند بانی دنیا و رنگرست
 و لرزه بر اعضای وی افتاد یعقوب پرسید که ای دختر ترا چه رسید گفت ای پدر برادران می‌آیند
 یوسف با ایشان نیست یعقوب از استماع این خبر آهی سوزناک از جگر کشید و گفت ایشان را
 آواره تا بالای این پشته بیایند دنیا نغره زد که ای ابنای یعقوب بیایند که پدر بزرگوار شما اینجا
 در انتظار شما چون فرزندان بدستند که پدر ایشان آنجا است از بطن داوی پست بردند و چون
 صبح کاذب گریان چاک زدند و چون خروس سحری خروش برآوردند که **وَالْحَبِيبَةُ وَالْأَخَاهُ وَ**
يُوسُفَ بْنَ يَعْقُوبَ گفت ای دختر این چه فریاد است که می‌آید و این چه صیحه است که رگ خون از دیده
 می‌کشاید این چه شور است که از تاثیر آن آتش منجرت در کانون سینه می‌افروزد و این چه خروش است
 که از استماع آن آب حسرت از فواره دیده میریزد **نظم** موج زن می‌نیم از پرویده طوفان غمی به
 میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی به اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است به این قدر و انهم که دریم
 رفته کار عالمی به دنیا گوش فرو داشت و از مضمون فریاد حضرت یعقوب را جز واد و مقارن استماع
 این خبر پیر از پای در افتاده از هوش برفت دنیا نغره زد که ای برادران بشتابید و پدر پیر خود را
 در یابید که حال او دیگرگون شد و عنان از کف اختیار ما بیرون شد ایشان شتاب کنان بر رسیدند
 و پدر را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد و ویل بدوید و سر پدر در کنار گرفت و دست
 بدان مبارکش بر و اثر نفس ندید خروش بر کشید یهودا گفت ای برادران این چه بود که با خود کردید

[illegible]

فرمود و بَدِیْقَت عَیْنًا ه در آخبار آمده که امام زین العابدین علی بن الحسین بعد از واقعه کربلا بسیار
می گریست گفتند یا ابن رسول الله بسیار می گری و از بسیار می گریه بزرگوار تو می ترسم گفت ای یاران
مرا معذور دارید یعقوب پنجاه مرتبه بخدای بود و دوازده پیشرو داشت یکی از آنها از نظر او غایب شد چون
میگريست که چشم او خلل پذیر شد مرا که در پیش نظر من پدید بر گوارم با برادران من و اعلام و پیسر اعمام من
و خویشان و دوستان و متعلقان من شهید کرده باشند چگونه گرییم در فراق یک کس آنقدر
گریه واقع است در محارقت هفتاد و دو تن شهید حال چگونه باشد رباعی بی درد فراق در جهان
کسیت بگویند بدتر ز فراق در جهان چیست بگویند ما را گویند در فراقش مگر سئو آن کسیت که در فراق
نگریست بگویند دیگر ابلاهی یوسف فتنی بندی بود که چون یوسف از چاه خلاص یافت برادران را
جز شد بامند و دوری او بختند که این بنده خانه را دماست و از ما گریخته بود و او را کجا یافتند و بعد از
گفت و گوی بسیار به غده در هم قلبش بفر و خند بشهر آنکه غل در گردنش نهند و پایش در زنجیر
کشند که گریه پالمیت و او را برهنه در گرسنه و تشنه دارند که غلام مخیر و سرکش است تا رام گردد یوسف در
برادران می دید و سخنان غضب آمیز ایشان میشنید سامان سخن گفتن فی و قوت را ز بخش فی بدیت
این طره کلی مگر که ما را بشکفت فی رنگ توان نمود و فی بوی نهفت مالک که یوسف را حریده بود
کسان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را که چشم بر غل و زنجیر افتاد و فغان برداشت مالک گفت
ای غلام اضطراب کن نهنگان گریه پاره از ذل غل و تشوین زنجیر چاره نیست یوسف گفت که من نه
ازین غل و زنجیر بفغان آمده ام از ان حالت یاد کردم که ملک تعالی را بنایید و وزخ را فرماید که بگیرد
این بنده عاصی را و غل برگردن وی نهید که گردن از طوق خدمت با پیچیده است پایش و زنجیر کشید
که قدم از دایره فرمان ما بیرون نهد و هست مالک ازین گفتار متحیر شد آهسته بدو گفت ای
غلام من ترا در نظر خود اچکان تو بند می کنم دل خوش دار که چون از ایشان بر گذریم بند از پای و
غل از گردن تو برداریم پس در حضور برادران بدیت ز این بند بر میش نهادند مگر بدین
طوق تسلیمش نهادند پلاس کهنه اش پوست نیندند و انواع وعید و تهدیدش شنوایند

فرزند آن یعقوب خاطر جمع کرده روی بکنعان نهادند یوسف دیگر باره گریه آغاز کرد مالک
ای غلام چرا اضطراب می نمائی و در صبر و سکون برخود نمی گشائی گفت ای مالک تخیل فراق ندارم مرا
دستوری ده تا بروم و فرود شدگان خود را ببینم و ایشان را پدر و کنعم مالک گفت ای غلام من از ایشان
انزهر و محبتی بنسبت تو شنیده نکرده ام و جز نفرت و وحشت از تو خبر دیگر از ایشان در نیافتم
تو چه رغبت که بدیشان می نمائی گفت اگر ایشان را از من نفرت است مرا بدیشان رغبت است
و اگر ایشان مرا دوست نپسندند من ایشان را دوست میدارم تو کرم نبای و ایشان را بگو تا توقف
کنند مالک آواز داد که ای جوانان آهسته باشید که این غلام میخواهد که از شما بجای طلبد و یوسف را
دستوری داد که برو و خواجگان را و ادع کن یوسف زنجیر کشان نزد برادران آمد و گفت ای
عزیزان چرا گردید تخیل کردم و توقع دارم که در وقت گریه پدرم او را تسلی دهید و بهر نوع توالید
مراعات او بجا آرید من غریب مستلما را از یاد بگذارید و بگوئید که یوسف را در کنار گرفت
و گفت جان برادر مرمانه باش و کار خود را بخدا حواله کن پس شتر آوردند و یوسف را با پلاس و غل
و زنجیر به بالای آن شتر افکندند و غلامی زشت روی درشت خوی را بر و موکل ساختند و
کاروان بکباب مصر روان شد یوسف از عقب نگاه میکرد و میگفت ای پدر پدر و دایه و دایه
دار که برنج غریبی و ذل بندگی گرفتارم ای خواهر از من فراموش کن که من شفقتها و دلسوزیهای ترا
یا و دارم کار و اینان شب همیش میزنند سحری بود که بمقابر آل اسحاق رسیدند یوسف و دیگر بیست
قبر مادر خود را دیدی اختیار خود را از بالای شتر بر مشهد مادر افکند از تربیت عهد کودکی یاد کرد
مهر و شفقت مادر بخاطر آورد و قطرات عبرت چو باران نیسانی بر روی ارغوانی ریختن
گرفت آواز داد که یا اُمّاه ای مادر مهربان از فحش رانسلک سر خود بردار و پرده خاک
از پیش نظر دور کن و انظر عی الی ابنک و نظر کن بحال فرزند و بلند خود انا ابنک ۱۰
منم پس تو که غل برگردم نهاده اند و اسیر و پلاس پوشانیده دست و پایم بزنجیر بسته بهمت بندگی
مرا فروخته دل پیر پدرم با تش هجران من سوخته از گور ارحیل صیحه برآمد که یا ولداه واقعا

عیناً ای فرزند پسندیده و ای نوری در دیده آگشت هیتی بسیار گردانیدی غم مرا
و زلفت حریف و افزون ساختی اندوه مرا ای فرزند نازپرور و رخسار مرا بسیار کردی و جانم بتیغ
در و افکار کردی قاصد پس ازین صبر کن ان الله مع الصابین بدستی که یاری و مددگاری
خدا با صابرانست در وقت و روز و سهام بلا سپر صبر در روی کش تا عالم ظفر در میدان مراد بر توانی
افراشت نظلم صبر و ظفر بر دوستان قدیمند چونکه کنی صبر نبوت ظفر آید بگذرد این
روزگار تلخ تر از زهر بانه یکی روزگار چون خمر آید اما چون روز روشن شد غلامی که موکل
یوسف بود نگاه کرد یوسف را بر شتر نرید باز پس دوید و ایافت بر سر قبری نشسته ناز از اینگریست
آن بی رحم جفا کار از روی قهر پانچ بر روی عزیز یوسف زد که رخساره نازکش از زخم آن طلیانچ
بشکافت روی مبارک خراشیده و خون آلوده شد پس گفت ای غلام خواجگانست راست می گفته اند
تو گریه پا بوده یوسف هیچ نگفت اما چنان بدو بنالید که غلغله در صوامع ملکوت و دلوله در جوامع
جبروت افتاد فی الحال تنه بادی پدید آمد و گرد و غبار برخواست صاعقه فی ابر در هوا پدید آمد خروش
رعد و سوز برق بی سحاب ظاهر گشت کاروانیان گفتند ما از خود و دین زدوی گناه تازه نمی بینیم
که موجب این عقوبت باشد آن غلام سنگدل بیاد که این محنت بشوئی معاملت منست که این ساعت
طلیانچ بر روی این غلام عبری زدم و او آب در دیده بگردانید و بهد فل ناله کرد و متعارن این حال این
صورت واقع شد مالک گفت ای غلام سبب این بی ادبی چه بود گفت او خود را از شتر بینداخته بود
و اعیه گرختن داشت مالک گفت این نامعقول می نماید کسی با غل و زنجیر تو اندگر خجست پس پیش یوسف
آمد و گفت ای جوان قصد گرختن داری گفت ای مالک من سرستیز و پای گریزند ارم بجاک مادرم رسیدم
صبر و تحمل از من رسیده شد رشته محاق تم بتیغ اضطراب بریده گشت مادرم برگزاند زشته نکرده بود
که من با فل و زنجیر بر رخسارم رسید یا فلغ بندگی بر رخ جگر گوشه او خواهند کشید چون قبر وی را
دیدم بی اختیار خود را از بالای مرکب در انداختم غم دل باومی گفتم قصه غصه خود بر دمی خواندم که این
غلام بیاید و بی جیتی طلیانچ بر روی من زد و من نفرین نکردم همین بود که آبی از دل پر در دبر آورد

کار و اینان بگریه درآمده آغاز تضرع و زاری کردند که ای جوان عالیشان این گرومی که برین ستم
 فرو نشان یوسف بهوانگریست و لب بچنانید فی الحال بادبیار امید و هو اوصافی شد مالک که این حال
 مشاهده کرد در زمان بفرمود تا غل از گردن و بند از دست و پای یوسف برداشتند و جامهای
 نیکو پوشانیده بر راحله تیز روش نشانند یوسف قبر را و دید تحلی نداشت و از گریه و زاری مرتبه
 فرونگذاشت آیا مخدرات حجره رسالت و معظمت حمله ولایت در وشت کرد بلا چون سرهای بی تن شهیدا
 بر سر نیزه دیده باشند و تنهای بی سر ایشان بخاک و خون آغشته مشاهده کرده باشند حال از گریه و
 زاری و ماله و بقراری ایشان چگونه باشد آورده اند که بعد از شهادت حسین و اولاد و اصحاب
 وی عمر سعد بفرمود تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهای ایشان در خاک میدان افتاده
 بگذشتند و حکم کرد تا حرم حسین و خواهران و دخترانش را بران حرب گاه بگذرانند چون خاتونان
 متقی عصمت و پر دگیان سراوق طهارت و عفت بمیدان حرب رسیدند و آن تنهای بی سر را دیدند
 بی اختیار ماله برداشتند و لولای افغان بجانب قبه خضر ابرافراشتند زینب که خواهر حسین و دختر فاطمه
 زهر بود و زیاده بر کشید که و **احمد آه** ای جد بزرگوار و ای سید نامدار
 این حسین لکه درین صحرا سرش باز بریده اند و پرده حرمتش را بدست و قاحت دریده من
بالدماء این نور دیده نشت که بدن مبارکش که بکنار تو پرورش یافته بود در خاک و خون
 افتاده **منقطع الاعضاء** این ریخته باغ نبوت است که اعضای وی را پاره ساخته اند راوه
 له از گفتا زینب همه لشکریان میگریستند و سرشک خونین از دیده می باریدند ای عزیز دشمنان
 را بر حال شهید اورنج ال عبا گریه می آید اگر دوستان و محبان در ماتم و مصیبت ایشان بگریند
 هیچ عجب و غریب نیست **غفرل** لایق بود درین دهر از ما گریستن به عمرتی بنی معلق گریستن
 ای دوستان نهان کشیده آه سوزناک که گذر زمان نقره و پیدا گریستن به پیران با وقار و جوانان
 جمع را به لازم بود بران شه برنا گریستن به عین صفات متفنه داران عهد را به در ماتم خدیجه کبر
 اگریستن به محض وفا هست زهره جیسان عصر را به برفوت نوز دیده زهر اگر گریستن

حوران ز بهر فاطمه آغا ز کرده اند؛ بر غرض های جنت ما و اگر بسین؛ ما و نبود و جد و پدر و زوز
 ماتش؛ باید بجای این همه ما اگر بسین؛ بی ناله و خروش مباحثه یک نفس؛ قانع چرا شوید بنها
 اگر بسین؛ ابتلای دیگر یوسف را با وجود و روح و جان رنج زندان بود و وقتی که عزیز مصر یوسف را بخرید
 و زینجا پابسته و ام عشق او شد بر چند حیل می انگشت نتوانست که یوسف را مقید نفس و هوا گرداند و زندان
 مردان مصر زان ملامت بر زینجا کشا و ند چون عشق او مجازی بود و تحمل ملامت نداشت با وجود آن همه
 و بد به شوق و طغنه عشق چون کار به تهت رسید با آنکه خود گنه کار بود تهت یوسف حواله کرد و گفت از
 من عیبی نبوده و عیب از جانب یوسف ظهور نموده و بدین بنده نکرد و گفت بزندان نش کنم تا حکایت
 نیت و شکایت ملامت از من دفع شود و آییند انت که ملامت نمک خوان عاشقان است یلبت
 این کوی ملامت است و میدان بلایه اگر مرد ملامتی بدین کوی در ا؛ القعه چون زبان مروم و عرض
 زینجا و از شد و از هر جانب در ملامتی بر روی او باز شد آهنگر را بخواند و گفت بندگران بساز و سلسله
 محکم ترتیب کن تا بروست و پای این غلام عبری بنم و روزی چندش در زندان گوشمال دهم آهنگر را که
 نظر بروست و پای یوسف افتاد و گفت ای ملکه او خوروست طاقت بندگران و قوت رنج زندان ندارد
 زینجا بانگ برود که تو برو و رحم می کنی و بزندان بیا آن رحم نیست آهنگر بند و زنجیر ترتیب داد و بروست و
 پای یوسف بنام زینجا فرمود که او را باند و سلسله بستوری نشانند و در بازار مصر گردانند و منادی
 زنند که هر که در رحم عزیز خیانت کند سزای او اینست و خود جامه مجهول پوشیده و بیامد و بر سر راه
 یوسف بایستاد تا او چه خواهد گفت پس یوسف را بر مرکب سوار کردند دست برگردن بسته و بندگران
 بر پای نهادند یوسف بنالید که الهی تو از سر عالم آگاهی از غم پدر بانال و قحط و از بختی برادران در
 غربت سرگردانم و بر سر یاری گرفتار بند و زندانم جز استغاثه بحضرت تو چاره نیدانم **نظم**
 بزرگوار خدا یا اسیر و حیرانم؛ شکسته حال و دل آزرده و پیر نیانم؛ تو یار باش که یاری ز کس نمی نیم
 تو چاره ساز که من چاره نیدانم؛ ببارگاه تو آورده ام رخ امید؛ بفضل خدایش که تو مید و انکروم
 جبرئیل آمد که ای یوسف از بنده زنجیر غم مخور که مصر **ع** سلسله بندت و شیرازا بگردن ز میور است؛

زینهار که از تنگنای حبس اندیشه کنی و از جفای قید اندوه تخری که نزول در زوایای سجن موجب
طراوت ریاحین ریاض دولت خواهد بود و چنگل احمر و تنگنای شنبه نگهت جان پرور کسب میکنند
مشک از قناریست گی ناله شامه عطر گستر می باید **قطعه** تنگنای گوشه زندان شایه می فراید رتبه
عزت و شرف به قیمت گوهرازان باشد که او به پرورش یابد بر زندان صدف به اما ای یوسف زینجا
آمده است و بر برگذار تو نشسته تا نظاره کند که تو چگونه حزب خواهی کرد و گرا برای خلاص خود شفیق خوا
آور و زینهار ای یوسف تا روی ترش نکنی و گره برابر و ترفی دسر از پیش بر نیاری و بچپ و راست
و پیش نگر می خندان باش و ششم کنان و خود را بان میار که ترا از گلستان بزدان می بندد تا من آن
زندان را بر تو چنان کنم که بزار گلستان اسلام آستان خانه زندان تو آید بهیت مخور غم که چون جا
بزدان کنی به روزی خود از آن گلستان کنی به چون یوسف را از در سری عزیزی بجان بازار برود صد
بزار زن و مرد و بنظر و بیرون آمدند مردان شک بر سینه می زدند زنان موی باخن میخراشیدند
خروش از اهل مصر بر آمده بود یکی میگفت مظلوم است و بیچاره یکی میگفت محروم است و آواره یکی
نمره میزد که آه از درد این غریب کنعانی یکی ناله می کرد که در این سیر زندانی آن فریاد میکرد که این
چربی رجمی و دل آزاری است آن طعنه میزد که این چه بیداد و ستمکار است گریه می کردی که دست حوران
زیبا روی برای حامل او و حیرت است با طوق چکار و سستی را که گردن و بهران مشکین موی در آرزوی
آن مقید قید حیرتست به بند و زنجیر چه نسبت بر که انظر بر حال یوسف افتادی فی الحال و یواز و شیفته
عشقی گشته و لایست بدادی و بزبان حال بدین نغمه متر غمگشتی بهیت زنجیر چه میداری قرب
آن سر و دلجور با مرا زنجیر میباید که من دیوانه ام و او را با راوی گوید که چون یوسف را بوزنجیر رسید
زبان منادی جاری شد که **هَذَا غلامٌ مِّنْ كِنَعَانَ** این غلامی است کنعانی عبری زبان **وَالْغُرَبَاءُ**
عَلَيْهِ غَضَبَانٌ و عزیز مصر بر دشمنان است و از و بنال او جبریل آمد که ای یوسف جواب منادی با
و ده و بگو **هَذَا خَيْرٌ مِّنْ غَضَبِ الرَّحْمَنِ** این خواری بهتر است از غضب ربانی **وَمَعْصِيَةِ الدِّينَانِ**
و این نافرمانی خوبتر است از عصیان سجانی و **وَحُلِّ الِيتِيَانِ** و رسیدن باتش سوزان

وَسَامِئِلَ الْفَطْرَانِ وَپوشیدن لباس فطران تا ما بحال قدرت آواز ترا گوباش زینجا رسانیم و
 پنج کس دیگر از اهل مصر شنوند حضرت یوسف جواب داد زینجا شنیده و بر خود پیچید و برخاست و بجا نه باز
 آمد و پیغام فرستاد و بامیر زندان که این غلام را در جای تنگ و تیره باز دارد و آب و نان او را باز
 گیرد یوسف را بزند آن آورد و هفت سال در زندان باند شب و روز سیکر است تا بحدیکه زندانیان
 بتنگ آمدند گفتند ای غلام برو و گریه می کن و بشب خاموش می باش تا ما را آرام شبی باشد یا شب می گری
 و روز بی آرام تا ما را آسایشی بود زینجا را ازین حال اخبار نمودند بفرمود تا در زندان موصی غالی
 کردند و در یکه بر شارسع عام ساختند و حکم کرد تا یوسف را در پیش آن رفته بنشانند تا بدین مردم
 مشغول شده گریه نکنند و زندانیان را آرامی پدید آید قضا را روزنه بر شارسع کنعان واقع شده بود
 چون شب شدی یوسف در پیش آن روزنه بنشستی آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی
 بزبان حال از یعقوب پرسیدی و می بینی که بطرف کنعان رفتی پیغام دد خود فرستادی بعیت
 بیا نظاره کن ای یا حال دار مرا به ز حال زار خبر دار ساز یا مرا به شبی نشسته بود و دیده بر راه
 انتظار نهاده ناگاه شعبه در راه پدید آمد و آن چنان بود که اعرابی بر شتر سوار ره میخاست که
 براه با دیه رو و شتر سرازوی در کشید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را میزد و مهار او می پیچید
 و او تمکین نمی کرد القصة اعرابی بتنگ آمده پیاده شد شتر زمام از دست او در کشیده بسوی دیوار
 زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف استجا بود ایستاد و بزبان فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت ای
 سمن چمن خوبی و ای گلشن گلشن یعقوبی از کنعان بمر آمده بوم و حالا از مصر بکنعان میروم بدان
 پیر محنت زده هیچ پنیامی داری و برای پدر فراق دیده الم کشیده هیچ خبری نمی فرستی یوسف چون
 نام پدر و ذکر کنعان شنید خروش و فریاد برداشته ناله زار بگریست بعیت باز با صبح بوی
 گلستان می آورد و عند لیبان قفس را در قفان می آورد ناگاه اعرابی از پی شتر برسد با عصا
 کشیده و خواست که بر شتر زند زمین او را بگیرد تا نیمه ساق اعرابی فرزند یوسف آواز داد که یا اخا
 العرب ز مانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت من ایستاده ام و زمین خود مرا نمیگذارد و تو چه میرسی

گفت من این سخن از کجای می گفتم از کفنان یوسف پرسید شتر تو در کدام چراگاه می بوده گفت
در مرغی بنام یعقوب چیده و آب چشمه سار کنجا چشیده و یوسف فرمود که بزین کفنان هیچ درختی وانی
از او زده تلخ بودی از آن شاخها گسته شد و اکنون چند سال است تا بهیچ آن درخت در فراق شاه
خود می نالد و اصل آن شجر در آرزوی فرخ خود روزگار میگذرانند اعرابی گفت این که تو میگوئی است
حال یعقوب پیغامبر است که دوازده پسر داشت یکی از آن دوازده غایب شد و او مدتی است در فراق
او می گریه می کرد و بر سر چهار راهی خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده و بر که از آن بهای می گذرد
حال که شده خود می پرسد کسی از نام و نشان او خبر نگیرد بهر باعی زیاده گم شده خود نشان
نمی بایم و در آید که دلسان نیسیا بمی در جهان بچه کار آید ای مسلمانان به چنانچه می طلبم
در جهان نیسیا به یوسف را از استماع این خبر و در و در و فرود و گفت ای اعرابی از اینجا عزم
کجا داری گفت میاد میروم که معاصی مناسب اینجا خریدم از ابغروشم و بعد از آن کفنان روم یوسف
فرمود که درین معامله چند سود جمع داری گفت صد ورم یوسف گفت یا قوتی بود و چه بخت بزار دنیا دارم
و چه از اینجا باز روم و کفنان روم چون شب در آید به آن بیت الاحزان روم و بگو ای پیغامبر خدا من رسولم
از اعرابیان و پیچوران و زنده یان و آن وقت که در وقت نجات رسیده باشد و سوز فراق و تنهایی
انجامیده دست نیاید بحضرت بی نیاز بر دار و نار با عی و آه و چنانچه از نو فراموش کرده ای که تو نیز از ما
فراموش کن اعرابی گفت چه نام داری گفت در و سوری نام افشانیست که در روی من نگاه کن
صفت و حدیث من بر ورق دل ثبت نامی و حرف حرف از صفت روی و موی و بختی خیال رقم زان از
علامت آن پیر صاحب کرامت را خبر نمای و اگر ز غافل بر رخ زده است بهشت ام خبر پرسد که آن مظلوم
مروم گفت که آن نقطه به بند زب دیده افتاد و نبود زب که در فرق تو مصرع خون جگرم زدیده
بر رخ پانود آن خان محوشده مصرع حال من نیست و خود بود حال چنین ای اعرابی سلام من بخود
و پیام مناسیه به آن پیر رسان ترا از شادی که به دل رسیده است بسیار روی خواب نمود ای اعرابی خود
به بخت کرده یعقوب سی چند ان مبرک که پاسی از شب گذرد و غوغای پیغام دنیا فرو نشیند و نقش

رخت حواس از بساط استیاس برچینید و یعقوب از در خویش فارغ گرد و توبه رکعتیه او را و بگو السلام
علیک ایها المصنوع سلام بر تو بادهای خورنده غمهای دما دم من الغریب المصنوع از غریبی مبتلا
 با نواع هم غم و گم آن مظلوم می گوید که تا از خدمت تو خردم مانده ام از گریه و ناله نیا سوده ام و تا جمال ترا
 ندیدم بر بساط راحت و فراش آسایش و فراغت نشستم ای اعرابی بسا و این یا قوت قیمتی از من بستان
 و از یعقوب هم دعای که میخواهی و خواه که دعای آن پیر و رومند بر و گاه خداوند مستجاب است اعرابی گفت
 ای جوان چگونه پیش تو آمی که مرا زمین گرفته یوسف گفت که اندیشه زدن شتر از دل بیرون کن تا زمین ترا
 نه بکند و این شتر را در بخان که او را از حال آن مکر و بخت الا حزان خبر داد و مرا از سن بخیر گردانید
 بهیئت گفتم خبر تو پرسم از ابا و صبا: بابوی تو بود و بخیر گردم: اعرابی گفت از شتر در گذرانیدم
 فی الحال پایش از زمین برآمد نزد یوسف و دیدیم از شعاع بوش نشانها که می داشت همه پدید و یا قوت
 از دست مبارکش فرا گرفته راه کنعان برگرفت یوسف از عجب اعرابی می نگریست و از اراده می گریست و
 می گفت یا لیت راحیل لم تلدین کاش راحیل مرا نزدی تا دل من در ورطه پنین غمی نیفتادی بهیئت
 چون بی تو خواست بود مرا عمر کاشکی: برگزید و می زد و مادر نزدی: پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد و مقتدی
 از شب بگذشت به بیت الا حزان آمد و گفت السلام علیک یا بنی الله یعقوب: ایان نازا حتی
 بدل رسید بر حبت و از خانه بیرون آمد و گفت علیک السلام یا عبد الله چه کسی و از کجائی آئی گفت
 پیغامی آورده ام بهیئت مرحبا قاصد فرخ چنی فرخنده پیام: خیمه مقدم چه خبر یار: کجا راه کدام: رسول
 کیستی و پیام که داری گفت من رسول عزیز با هم و یک میجو: انهم و قاصد زندانیا هم از زمین مصری آمی و نام
 قصه باز گفت یعقوب چون آن حکایت استماع نمود و فریاد برآورد و اگر تو رسول غربانی من نیز در فراق غم میجو
 و اگر تو سفیر هجورانی من نیز سوخته آتش هجرانم و اگر تو فرستاده زندانبانی من نیز ساکن بیت باز مرا بگو خدا
 ای اعرابی شروه دادی که از آن بوی وصال بشام میرسد و خبری آوردی که بدان گشاین نزد وی آمد
 بشردگانی چمی خواهی گفت یا بنی الله آنچه مقصود بود و از ویافته ام از تو تو قیوم منقلب گرد و لغت بخت
 سکران مرگ برین بنده آسان گردان شتر اعرابی بضر یا و آید که و بیماری در ملک وجودت خیمه زند

بدو زندان سن راه نموده ام و در گذاردن این رسالت مرا نیز شرکت هست طبع دعای دارم یعقوب
 فرمود که الی این شهر نامت ساز از انقبای بهشت اعرابی گفت ای برگزیده خدای آن غریب زندانی را
 نیز دعا گوئی گفت اَللّٰهُمَّ اَطْلُقْ لِعَبْدِكَ خَدَايَا وَاورَا اِذَا اَنْ بِنُظْلَامِیْ وَهْ وَصَلَهُ بِاَوْحَادِهِ وَاوْرَا
بِجَوْشَانِ اَوْ بَیْسَتِیْ کرامت فرمای ای عزیز پیوستن بخویشان پریه راحت هست و جدا ماندن از ایشان
 سرمایه حسرت می در نال شبید که بلا نظر کن که یک از اقربا و دو سناش در نظر شریف وی بشهر
 بلاک می چسبند و در نه محبت متبع مفارقت می بریزند تا وقتیکه آنحضرت غریب و تنها در میدان کرب بلا
 بماند از هر طرف که نگاه میکرد می دید و در دل داری زموشی می یافت و نه نغمه ساری از یاران اجنبه
 و برادران دلبد و خویشان پیربان و فرزندان و لستان یادمی کرد و آه سوزناک از سینه گرم بر
 می آورد و بر رفتن و بستان و عزیزان و تنها ماندن خود حسرت میخورد و نظم بزرگوار که
 یاران همنشین رفتند و در بیخ از آنکه حرفیان ازین رفتند و باغ عمر شگفتند چند روز و چو گل
 و زین چمن بدو پنهانی آتشین رفتند و بی سعادت صاحبان که با غم و درو و بر لبند و چو رسد
 برین رفتند و آرد و اندک چون حسن تنها ماند مناجات کرد و شعر اچھی صورت معنی فرمود
قَتَلَ الطِّفَّ مَعْقُومًا وَ حَبَّلَهُ خَدَايَا مَانَهُ اَمَ تَنَاهَا وَاَسْرَ گردان بجا خود و بحسرت گشته
دور از یاد و دیار خود و ابل بت رسالت و معصنات حیرت طهارت و جلالت چون سخن شایسته شنیدند
و تنها می و یکسی و غریبی و حیرانی او را بدیدند و و محنت از دلهای ایشان بگرفت و آتش علم و رجای آن
یکایک کان افتاد و خدحین چه بخون دلی آورد که وَاَلْبَنَاءُ خَوَافِشِ جَاهِدِ حیرت بدست حسرت چاک
میزد وَاَلْحَاةُ حَرَمِ مَحْمَدِشِ مَبَالِیْدِ که در فاعل حسرت این گلشن ولایت از شاخا حیات فرو خواهد
 محروم گشتند و بندگان این العابدین می زارید که افسوس که دست روزگار غدا رغبتی می بفرق
 بر رخ پالود آن جان بقا پیشه را با وجود قساوت بر حال آن مظلومان رحم می آمد و جهان سخت دلربانان
 و پیام مناسیه بان پیر برسان می سوخت فلک بزبان حسرت میگفت بَلِیت و احسرتا که رشته
و محنت که یعقوب سی چندان مبرین هست نمیده شده زمین از زوی نیازنا که میگرد که بلیت

عفو غنا فکر که در دست نگار می کند: بیدار بین که عالم غدار می کند: حسین اهل بیت را تسلی میداد و
 بصبری فرمود که کلید درختان است بلیت ای که بستی از حوادث و در حرج: صبر کن و القبر مفتاح
 الفرج: اما سرگردانی موسی کلیم و رختن او از فرعون لئیم و آزارهای فتن از قوم خوش و شنیدن
 سخنان نامالایم از کم و بیش اشتباهی تمام وارد و فرشتا هر ده حسین از جفای حکام شام و مجبور
 ماندن از زیارت جبرئیل گوار خود علیه الصلوة والسلام و سرگردانی و صحرای کربلا و مبتلا شدن
 از یوفای امت با نولع کرب و بلا و محل خود ازین کتاب رقم تحریر بدست تسنیر خواهد یافت مصرع
 پر سخن و معنی و هر نکته مقامی دارد: دیگر از پیغامبران علی نبیا و علیهم الصلوة والسلام بلیه ایوب
 مشهور است و صبر او دران بلا بر همه زبانها مذکور آری شکر نعمت که در رسد و نگاه به کجایان طلب
 تا فرو و آید طلیعه سپاه محنت که بیا نیده ز او به آشنایان جوید و در آنجا نزول فرماید ای و نیا داران
 شمار لغت و سوز و غم و است ای دوستان و همواران شمار لغت و سوز و غم و است و یکی از کتب
 سماوی مسطور است که ای فرزندان آدم بدانید که آسمان خزینه فرشتگان است: بهشت خزینه حورو
 علمان است دریا جای درهای آبدار است کوه معدن گوهرهای باقیمت و مقدار است سپینهای احرار
 محزون اسرار قدیم است و لبای دوستان من خزینه اندوه و غم است و بلا شکستگی است وین دل شکسته
 دوست دارم که انا عند المنکسر قلوبهم و محنت هجوم اندوه است وین اندوهگیرانرا
 بمقام محبت فرود آورم که ان الله یحب کل قلب حزين رباعی هر که در و راه در و در و
 راه: سوز او بر حال او باشد گواه: گرد و ای وصل اومی بایست: در و خواه و در و خواه
 در و خواه: ایوب صبور علی نبینا و علیه السلام پیش از محنت چهل سال در لغت بسر برده بود و دراز
 بسر رسیده داشت و چهار صد غلام شبانان و ساربانان در تصرف وی بودند هر یک باره گوشت
 و قطار شتر چهل باغ و بوستان بودش همه با و در میان رسیده میوه دار روزی جبوتیل امین نزد وی آمد
 که ای ایوب مدتی شد که در لغت میگذرانی حالا حکم شده است که حال تو منقلب گردد و لغت بخت
 مهمل شود و تو اگر بر و در ویشی بیا بدست درستی رخت بر بند و بیماری در ملک و جودت خیمه زند

ایوب فرمود که باکی نبود چون رضای دوست این است ما تن بقینا در او ایم هر چه آید از دوست
چون مطلوب دست بغایت نایت زیبا و نیکو است بیت پیکان آید که آید از دست دوست
هر عاشقان سوخته بران جنت است ایوب بدقی منتظر بلای بود تا روزی نماز بداد و گزارده
و پشت مجرب چون باز پنداده خانه آن مجلس موعظه می فرمود که ما گاه فریادی از مسجد برآید و
است با مان از دور مدکی ای ایوب سلی از که دور آمد و تمامی میبار بدریا فرو راند شبان درین
بدو که یکی از ساربانان در رسیده که یا بنی الله سومی پیدا شد که اگر بگوید دی صحرای سنجی و اگر بخونید
و زید می شریا کردی برشته ان و رید و همه پاک کرد و بعبان بیا بد جامه پاک سر که ای ایوب صاعقه
پدید آمد و تمام در خیانت اسوخت ایوب این سخنان می شنید و ذکر حق در زبان می راند که انا بک
فرزدان در آمد سنگ بر سینه زان و نوحه گمان که ای بنیا مبر خدای یازده پست و رخا نه برادر
مبتدیان رفقه بودند صف خانه مریشان فرود آمد بعضی غم در دامن و بعضی را کاسه و دست
فر گرفت و همه را غبار قمار چیره حیات شت حریف نامه و گریه جوست که برای ایوب سید یا بابا
خود را دریافت و سجده افتاد و گفت بی نیست چون او را درم جمیع دارم بیت
اگرم هیچ نباشد نه دنیا بعضی چون تو درم می دارم و گرم هیچ نه پدید چون مال و منال
و فرزندان رفسد خانه جاری بهاروی چون آوری ز ما در خبر آید که چهار هزار گرم در بدن مبارک
او حامی کردند اعضای شریف و بخور دهند و زوان بکش بخون آورده رخنه در دیوار قمار
وی افتدند و جزال و بانی معصوم بپیر سلامت نماند کرمان آنگاه دل و زبان وی گریه
ایوب فریاد برآورد و ای منسختی المصیبه بیکدم از رخ میرسد تا این شکر عظیم من
می شکستن صبری کردم اکنون قصد خانه محبت و خزینه معرفت تو دارم که دل است و می خواهند
آنها را ج ک کنند و زبان که دست در نه باجاست و داعیه کرده اند که از غت و گوی بر طرف
سازند رحمی فرما و انت الرحیم و تو مهربان تر مهربانی بیت دل مخزن مهربان
زبان جای نثار وین هر دو از ان لست رحمی فرما حق سبحان تعالی برای ایوب بخشید و آنچه از وی

گرفته بود با ضعاف آن بوی ارزانی داشت ای عزیز چهار هزار کرم در نهاد ایوب بود و برالم آن خبر
می کرد شاه کر بلا نیز میست و دو پزار تیغ بر آن و نیزه جانستان و حرب جان شکار بر سینه گذار
حواله وجود با وجودش کرده بودند همان سپهر صبر در روی کشیده و زور و شکست با بی پوشیده نتایید
و از یکس استغاثه نکرده و پناه به حضرت الله نبرد و مناجات می کرد که **وَبِأَحْکَمِ خُدا یا حکم کن** پیچ
و **بَیِّنِ قَدَحِی** میان من و میان قوم من **فَلَا تُؤْخِزْنِی وَخَلِّ لِنِی** که ایشان یعنی کوفیان با من
در رخ گفتند که بیا و من سخن ایشان آدم پس مرا فرو گذار شدند و حرمت جدم مصطفی صلی الله علیه و سلم و
پدرم مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را نکند و نداشتند می بینیم که سپهر وقاحت و شوخ چشمنی و پیش روی آورده اند و
ششیر قطعیت و بی رحمی حواله سینه می کنند مکرده از یوفای کوفیان مصرع چندان قدح در و
چشمیدم که مهرس : و از بی حیائی شامیان مصرع چندان الم و غصه کشیدم که مهرس به حالای خیر صبر
چاره ندارم و کار خود را بحق بجای و تعالی می گذارم بعین من گویم خبر بحق حال دل انگار خود نه کار از این
اوست با اومی گذارم کار خود را و از جمله انبیا اهلای یحیی و زکریا استتاری تمام دار و آورده اند که چون
زکریا با بحق بجای مناجات کرد که **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ بِرَحْمَتِکَ الَّتِیْ تُؤْتِیْ مَنْ تَشَاءُ** مستولی شد **فَصَبَّ لِیْ مِنْ**
لَّدُنْکَ وَلِیًّا یکتا یکتا بنی پس بخش مرا از نزد یک خود فرزند می که تو او را دوست داری و او را دوست
دار و حق تعالی او را فرزند داد و یکجای نام و یکجای نبات خدا ترس بود و حق تعالی او را و کودکی
علم و حکمت ارزانی فرموده آورده اند که در وقتی که سه ساله بود و کلوکان محله بدرخانه زکریا رفتند و
آواز دادند که ای یحیی از خانه بیرون آی تا بازی کنیم هم از ورون خانه جواب داد که **مَالِیْ لَیْسَ بَخِیْلًا**
ما برای بازی آفریده نشده ایم و بجهت لغو و لهو و لعب بدین عالم نیامده ایم و یکجای راز و راز قلبی
و وقت فہمی و خدا ترسی بود که چون از احوال قیامت چیزی استماع کردی فی الحال داشت مضطرب شد
و مرغ زوحش و ایتم از آمدی از لباسها به پلاسی قناعت نموده بود از ملعامها بمان نشکی پسند
کرده **فَطْلَمَ** از پنی شوق و ذکر حق ما را به در و در عالم دین و زبانی بس به و ز ملعام و لباس
اہل جهان به کہنہ واقعی و نیم نانی بس به و چهار سالگی نوریت را حفظ کرده بود و در ده سالگی بر خجله

احکام شرع وقوف یافته با چنین رتبت چنین قدر و منزلت چندان گریسته بود که گوشت و پخته
از رخساره مبارکش فرو ریخته همین رگ و پی و اتخوان مانده بود و بس مادرش از سر شفقت و دپاره
پیشینه بر مرآب دیده وی نهاده بود و بر لطف آنرا بر دشتی و بغش روی و باز با جای نهادهای روزی
زکریا گفت الهی فرزندی خواستم که سرور سینه من باشد این فرزند سرور از سینه من بیرون برو
و لبندی طلب کروم که دلم را از و نشاد وی بود این جگر گوشه داغ عنا بر جانم نهاد و بیکر تحمل گریه و ناله
او ندانم خطاب رسید که تو از من فرزندی ولی طلبیدی و صفت او یگاریستین و ایلدین نباشد بلکه با
کشیدن باشد آن روز که بساط محبت بگسترند و علم شوق در عالم عشق بر پای گردند بر سر او مادر و صاحب
آتش زنده و تخم حسرت و ناامیدی بر زمین دل انبیا و اولیا و راه روان راه خدا با پسندند و آب
اندوه و باران بلا پرورش داند بنای راه محبت بر ضرب قبرست و ندای ممتنان عاشقان شربت
ز برای زکریا هنوز کجای باش تا پسر را تنوع جفا بر طلق نمانند و تر از فرق تا قدم باره ستم
بد و نیم باز بر زمین نمت در بند و بلا را بقدم رضا استقبال نمائ و با در و ما در ساخته و بیکر نام
درمان مبر نفهم چون خدا و اوستگی و در روی خوابد ز تو به خسته امر هم سازد و در او مان کن
آتش او بر زمان جان و گریخت ترا با چنین آتش حدیث چشمه حیوان کن با القصة خوف یحیی بر تبیه بود
که در مجلس یکبار حاضر بودی زکریا از عقوبات الهی کلمه گفتی و جز شرح آثار رحمت نامتسای نکر وی چه بگوید
را قوت استماع آیات خوف و وعید ربانی نبود و اگر از ان باب شتره شنیدی از گریه بملاکت نزد
رسیدی روزی زکریا بالای منبر برآمد و از چپ و راست نگاه کرد و بخی را ندید و بخی خود در پس
ستونی نشسته بود و گلی می درخود و بچید چون بخی بنظر وی در نیامد سخنی از وعید الهی در افکند و گفت
و روزی که بویست از آتش نام آن غضبان بچکس از اینجا نگذر و مگر بر بستن از خوف خدای بخی که
این کلمه شنید بر حجت و کلیم از دوش بفلکند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد می کرد که الویل لمن ذ
غضبان و ای بران کس که غضبان جای وی و این کوه نقصان ما وای وی بود لغره میزد و ناله میکرد
تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد و بخا ز رفت مادر بخی را گفت من ندانم که پسر

در مسجد است یک شمه از وعید بیان کردم او سر و پای برهنه از مسجد بیرون رفت شنیدم که رو بجهت
 پناهده است بیا تا ز پی او برویم مبادا که از بنجودی در جای افتد از عقب پسر روان شدند و سه شبانه
 روز کوه و درشت و صحرای قدم طلب بر میویند هیچ جا اثر یحیی ندیدند و خبر او شنیدند بمیت
 ای کلبن حدیقه جانها کجاشدی : پنهان چشم بلبل بدیل چراشدی : صبح روز چهارم شبانی
 رسیدند و پرسیدند که از یحیی هیچ خبر داری گفت فی اورا چه افتاده است گفتند از خوف خدای سرود پا
 برهنه از شهر بیرون آمده و ماسه شبانه روز است که اورا می طلیم و هیچ خبری و اثری از او نیافته ایم
 شبان گفت من بهم اورا ندیده ام اما سه شبست که ازین کوه ناله زاری بیرون می آید که گو سفندان سن
 بسبب آن ناله از چرا باز نماند و گوش بران ناله پناهده آب از دیده می بارند بمیت ز سوز فروقت
 یا را پنخان بنالم ناله که هر که بشنود آن ناله در جزوش آید : زکریا گفت این نشان ناله یحیی است
 پدر و مادر وی بدان طرف پناه دهند مادر زودتر بر رسید یحیی را دید و در گوشه سجده و رافتاده و
 چندان گریسته که خاک سجده گاه از آب چشمش گل شده مادر نشست و سر یحیی از میان خاک و گل
 برداشته بر کنار پناهده یحیی دیده بر هم داشت خیال کرد که ملک الموت است تقبض روح وی آمده
 گفت ای عزرائیل پدر پیر و مادر پیر دارم چند غم مانده که از ایشان بجلی حاصل کنم خوشنودی
 ایشان بدست آرم مادرش در خوش آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست مادر است یحیی دیده
 باز کرد و مادر را دید بر جست و خواست که بگریزد مادرش پستان مبارک و دست گرفت و گفت یحیی
 بجزرت شیر که از این پستان خورده که با من بخاز آئی درین حالت زکریا نیز رسید و بمبالغه تمام یحیی را
 بخاز آوردند و سه شبانه روز بود که یحیی طعام نخورده بود قدری آتش عدس پختند یحیی قدری تناول
 نمود و میل خواب فرمود و خواب دید که آینه بیاورد و گفت ای یحیی مگر غضبان را زراموش کردی که سیر
 بخوردی بخسین یحیی بیدار شد و بر جست و باز رو بصحرایها و یحیی معصوم که در مدت عمر گناه نکرده
 بود و اندیشه گناهی بخاطر نیاورده با وجود این حال از خوف و الجلال مصرع از موی چوئی
 شد و از ناله چو نای : آورده اند که روزی عرض اکبر و بار مساد می اندا کند چنانچه اهل محشر بشنوند

نوبت اول نذر نذر که ای محشر بشنید و بکشاید و قطاره کنید تا بریند که این نذر ما را بر گزگناه نمروده است
و نه انید بشیده مردمان نگاه کنند یحیی را بریند که می گذرد و گناه کاران هم از خجالت سر و پیش افکنند و بگویند
بار نذر نذر که یا اهل المحشر غصصا ابصار که ای اهل محشر دیدار فرود خوا بانید به مردمان
و بهم زمان که دختر رسول خدای گذرد و علما گفته اند که حکمت در آنکه زمان چشم به هم نهند و آنست که ایشان
نا محرمند اما سبب آنست که فاطمه زهرا بر صفتی بعوضات بر آید که بچکس راجعت دیدن آن نباشد پس چون
زهره آلود حسن بر دوش راست افکنده باشد و پیر این خون آلود حسین بر دوش چپ عامه خون آلود علی در
دست گرفته روی بعرض آورده چنان بدر و بجز و شد که طیکه نباله و آید انبیا از کرسیها و رافتند
حوران در پشت گریه آغاز کنند و فاطمه دست و قائمه از قوایم عرش زند و گوید الهی واد من بده
و بفر یا من بس جبریل خردش کنان پیش سید عالم صلی الله علیه و سلم آید که یا رسول الله فاطمه بر سر عرش
آمده با حرقه خون آلود جامه زهره آلود و دریای تباری را نزدیک است که در موج در آرد و اگر نیامی
خطر عظیم است سید عالم صلی الله علیه و سلم از منبر فرود آید بر سر عرش آید و گوید ای فاطمه وای نوز دیده
فرزند من دیده ای دوست پدر ای عزیز پدر امروز روز فریاد رسیدن است ز روز فریاد برگشتن
امروز روز نواختن است ز روز گداختن امروز روز برداشتن است ز روز فرو گذاشتن من مظلومان را
شفاعت می کنم و تو ظالمان را شفاعت می کنی فاطمه گوید ای پدر چه حکم بر این خون آلود حسین می بینم حکم
می سوزد و دراعنه زهره آلود حسن می گرم و دم کباب میشود سید فرماید که ای جان پدر بر این خون آلود برادر
و بگو خدا یا بحق خون باحق ریخته حسین که بر که فرزند آن مرد دوست داشته و تخم محبت ایشان در مزرعه
دل بکاشته و از واقعه ایشان ملول گشته و در مصیبت ایشان گریسته گناه او را بمن بخش بیا جان
بار که نزدیک تر از و دریم هر از هزاره درویش مجلس و عاصی بکس دلبدار ما بسته اند و در انتظار ما
شسته آنجا رویم تو جامه خون آلود در دست گیر تا من گیسوی خاک آلود برکت بهم نوباد دل خسته
تا زنی کن تا من بندگان شکسته شفاعت میکنم تا بود که ارحم الراحمین بر بچارگان و گناه کاران است
من رحمت کند بعیت از کرم عذر گناه عاصیان خواهد بخشید هیچ است را از نسیان عذر خواهی کس ندیده

حجران آرنده سوی دگرش روی امید به زانکه در عالم ازین بهتر نیایی کس ندیده اما قتل یحیی را سبب
 آن بود که ملک آن زمان از زنی بود و آن زن از شوهر اولی و دختر می داشت بغایت جمیده و خود پیر شده
 بود می خواست که دختر منوره بشمار خود دهد ملک و زن باب با یحیی مشاورت کرد و یحیی فرمود که دختر بر تو
 حرام است ملک ترک این معنی گرفت و آن زانیه فاجره و ازین صورت برنجید و صبر کرد تا روزیکه ملک مست
 بخود بود دختر را بر آراسته و در نظر او بجاوه و در آورد و ملک قصد دختر کرد و زنش گفت این صورت ملیح نشود
 تا یحیی را نکشی چه شیر بهای دختر من سر یحیی است ملک بکشتن یحیی اشارت نمود علمای وقت را خبر شد
 گفتند اگر قطره ای خون یحیی بر زمین ریزد و دیگر گیاه نرود به ملک امر کرد که تا سرش را در طشت برند و آن خون
 را در چاهی ریزند پس کسان اطلب یحیی فرستادند و کسی از مقربان ملک گفت که پدرش سحابا ابوعده
 است اول او را بقتل باید رسانید تا بکشد فرزند خود دعای بد بخند ملک حکم کرد که بزین موجب عمل
 کشید چاکران ملک بخانه زکریا درآمد پدر و پسر و نماز بود و یحیی را از پهلوی دی بکشیدند و پریستند
 و قصد زکریا کردند و از پیش ایشان فرار کرد و جمعی در عقب او روان شدند و گریه یحیی را پدر قصه ملک
 بردند آنرا که در قفای زکریا بودند بوی نزد یک رسیدند زکریا بی طاقت شد و آن موضع درختی بود
 اشارت بدان درخت کرد و شکافته شد و زکریا بدرون وی درآمد البلیس گوشه ر وای زکریا گرفته و
 بر پیرون درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفاره در رسید و البلیس را بصورت پیری دیدند از او
 پرسیدند که بدین صفت مردی پیش پیش ما میرفت کجا شد البلیس ایشان را ولالت کرد و بوی و گفت آن
 مرد در درون این درخت است و گوشه رواندشانی بدیشان نمود و گفتند برای سپهر او ایچچه تدبیر از
 میان درخت بیرون آریم گفت او را چهر بیرون می آرید گفتند برای آنکه او را طایک کنیم شیطان گفت
 هم اینجا نیز طایک میتوان کرد و تعلیم داد تا از ده و سه سال بختند و بر سه درخت نباده خواستند که بدو نیم
 ببرزند از سر اوقات شبی ندائی نزدیک یار رسید که بان نماند و ای نگینی که ناست از جریده صابران شمع کنیم
 اگر دشمنانت از سبای وجود بیرون کنند ما در حجره شهو و بگذاریم پس چون از ده بطریق زکریا رسید
 گفت خدا یا نه از آنکه خون من بر سر کوفت اتمت محبت تومی ریزند

بجز عشق تو ما اگر کشند چه باک : هزار شکر که باری شهید عشق تو ایم : صبر کرد و آهی نکرد و در آن وقت
 که او را بدو نیم می بریدند اگر کسی از سوال کردی که چینی خواهی از اجزای ذرات وی نعمات عشق بر آیدی که آن
 می خواهم که تا قیامت این آره میراند و بدو بازی برند و دیگر باره پیوندمی کنند آری هر که لذت بلایا بداند
 هیچ غمی و مشقتی روی برتابد رجوعی در بلا لذتیست پنهانی : ناچشیده کسی کجا داند : و آنکه او
 لذت بلا دریافت : در درایت از دوادانند اما چینی که یحیی را به نزد یک ملک بردند چون بدر بارگاه
 رسیدند فرمان در رسید که بهم در بیرون بقتل رسانند و سر او را بیاورید آن نگین دلان جفا کار یحیی معصوم
 مظلوم را بیاورند و سر مبارک او را و طشتی بریدند و خونی که در آن طشت جمع شد در جای
 ریختند آن خون در آن چاه بجوش آمد و خنجر بجای بخت لفر با بل یا ططوس رومی را برایشان گذاشت
 تا بقتل و هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت تا خون یحیی از جوش فرو نشست و در شواهد از امام بنی العابدین
 نقل کرده که در وقت توجه بکوفه و رسیدن منبری فرود نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المؤمنین حسین و زکریا
 بن زکریا کرده باشند بیکروز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا آنت که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام
 بزنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل پدید فرستادند و سعید بن جبر از ابن عباس رضی الله عنه روایت
 کرده است که وی گفت که رسول صلی الله علیه و سلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا بقتل و هزار کس را کشتیم
 و برای فرزند تو دو بار بقتل و هزار کس را کشتیم و در روایتی دیگر است که برای خون جگر گوشه رسول علیه الصلوة
 و السلام هفتاد و بار بقتل و هزار کس بکشتیم و چنین بود آنچه مختار بن ابی عبیده ثقفی و مسیب بن قعقاع
 خزاعی و ابراهم اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کردند و هر یک از ایشان چندین شامی و کوفی را
 از یزیدیان کشتند و در آخر صاحب الدعوت و الدوله ابو مسلم مروزی چندین مروانی را هلاک کرد
 و دو استیصال از تخمه مروانیان بر آورده و حضرت خاقانی صاحب قرانی قطب السلطنة و الدلیا
 و الدین امیر تیمور کورکان که جدا علی حضرت سلطنت پناهی مرشدی است بطریق مقام با الهی شام
 صورتی پیش برد که رقم آن بر صفحه روزگار بسیار مسطور خواهد بود و چنانچه در تاریخ آنحضرت مذ
 و این شاهزاده عالی مقدار را نیز خلعت و ولتمت بلند دهنمت از جند برهان آتیه مصر

و غمان غنایت بصوب دفع جمعی از بقیه و تتمه آن خطبه معطوفست مصرع میسر بادش این دولت
 بتوفیق خداوندی به و در عیون الرضا جری ایراد فرموده که مضمونش شعریست از آنکه مهدی آل محمد
 صلی الله علیه و غفره و ذریه قلمه حسین را بقتل خواهد رسانید پس هنوز انتقام این خون باقیست تا خروجه
 مهدی ای عزیز و دلهای امتان از خیال این آن خون بناحق ریخته و روی دارد که جز گریه آنرا و ادای نیست
 و سپهای دوستان از اندیشه این واقعه مایل به جراحی یافته که جز ناله آزار هم شغای فی بیت این
 چه زخم است که جز ناله ندارد و مریم به وین چه دروست که جز گریه ندارد و در مان به عظم الله احوالنا

و مرزقا شفاعت جدّه محمد سید الدنّین علیه و علی عشرته و صحبه صلوات
 ربّ الثقلین. **باب دوم** درجای قریش و سایر کفار با حضرت سید ابراهیم

علیه صلوات اللّٰه الجبار و شهادت حمزه و جعفر طیار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میفرماید
 که ان عظم الجنایه مع عظیم البلاء بدینکه بزرگی جزا مرتب بر بزرگی بلاست بزرگی بلاهای او
 عظیم تر خفته جزای او جسم تر بر کمال جگر از زخم تیغ عذابش تر مرهم راحت جرحش از دوا الشفا عطا
 بیشتر ای عزیز یکی از نظرات عواطف ربانی و فوقات مواهب سبحانی آنست که بنده را بشرف محبت
 خود بخواند و بر توالتفات از مطلع یحیی بصرم بر دل بی غل وی اندازد و نشان دوستی آن بنده
 اتملاست بصنوف بلیات و امتحان لغز و بختن و اذیات بخی معافی از بی قدس سره در مناجات
 خود می گفت الهی بر که اذایل دنیا کسی را دوست دارد و خواهد که او را نوازش نماید با بابت محبت و رحمت
 بروی بکشاید و تو بر کرا دوست داری خواهی که با انواع بلا مستلا سازی و با تش محبت و عنای
 بگذازی باران مشقت بر و بارانی و غبار عسرت و ملال برفیق احوال او افشانی با تفتی آواز
 و او که ندانسته که لصب و دستان ما آتش جان سوز هست و پیره محبان ما از کمان قضا ما و ک
 ولد و هر کرا دوست داریم عساکر نولب و منعیاب بر و گماریم تا روی توجه او از مخلوق برگردانید
 بسوی خود آریم تا چون متوجه حضرت ما شود محرم خلوتخانه اسرار کبریا شود چون از ساغر محبتش جرعه بدیم
 فی الحال نام ولایت بر و بپیم رباعی ما بلا بر کسی عطا نکنیم به تا که نامش را ولایا نکنیم به

این بلا گویر خزینه است ما هر کس که هر حال کنیم پس باید دانست که محنت ازین روی محض
راحت است و نکبت بدین وجه عین دولت و مرشئوی فرموده مفتئوی رنج گنج آمد که ز راحتهاست
مغز تازه شد چه بجز رشید پوست به ظایر اگر تو ویران می کنی به لیک خاری را گلستان می آید
پس ریاضت را بجان شو مشتری به بر بلا ما دل بنه تا جان بری به در بعضی از کت سماوی آمده
که ای آدمی چون راه بلا بر تو گشا و شود و اسباب رنج و محنت برای تو آگاه گردد و فقر عینا پس
روشن ساز چشم خود را و شادمان شود که آن طریق انبیا است که بتومی نمایند و ابواب فتوح
که برای تومی گشایند و چون محقق شد که سلوک بصل بلا صفت انبیا حرق است و هر چند که بلا
بزرگتر است عطا بیشتر است این نکته خبر تحقیق باید کرد که از جمله انبیا هیچ نبی آن مقدار جفا نکشید که
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم کشید و از زهره اصفیا بیج صفی را آن محنت و بلا نرسید که پیغمبر
رسید اگر خرقه می پوشید بر آن کجیه تهری بود و اگر لقمه می نوشید در آن قعبیه زهری بود زبان
قال مصطفوی با شارت ما اودی نبی مثل ما اودی فی الله ما اسکرو بیت
کا چرخه ما دیدیم از جور و جفا کس ندیدیم و آنچه ما خبر داریم از زهر بلا کس نخوردیم آن نه بلا بود
که ذکر یار باره به و یاره بریدند و آن ز محنت بود که بخی را تنگ سر بر داشتند و بلا محنت اینست
که بر ما ریختند ما را بر ایل آسمان و زمین مقدم ساختند ز نام مهات ایشان بدست ایتام ما باز و او
معصیت است را بر دامن شفاعت ما بستند ندانیدیم و من الکلیل فتیحه بدیدیم شبها بر خیز و سخن
مفسدان است بعضی رسان بعضی خفتگان و از غفلت نوبیداری کش بجای نماندند
راحت تو اشک از دیده بهار اکنون کارهای کا پلان ما را میسباید کرد و عذر مجربان ما را می بایزد
از یکطرف کار دوستان می باید ساخت از یکجانب آزار دشمنان می باید کشید گاه ما را بر
قاب قوسین نشانند و گاه باستانه جفای ابو جهل فرستند گاه بشیر و تذر و سر راج منیر لقب دهند
گاه شاعر و ساحر و مجنون نام نهند گاه قلع و خبر بدست کی از ملایمان ما بکشایند گاه و ندان ما
ناگر ویدگان بشکنند این همه برای آنست تا بر عالمیان روشن گردد که درین راه دریایا

و روح است آتشهای عناق و اشتعال است اگر کسی برگ این راه دارد و آید و اگر نه زحمت خود
 و دور دارد و قطع راه عشق او که اکسیر ملاقات است و دور بود و وقتا اندر قفاست به فانی مطلق شود
 از خوشتن به پرولی کو طالب این کیمیا است به اول تخمه بلا که بدان حضرت فرستادند آن
 بود که پدرش را از پیش برداشتنه تا مانده پدیده بند و بر کنار مهر انوشیند هنوز آنحضرت و شکم مادر بود
 که پدرش وفات کرد و او غیثی بر دل مبارکش نهادند و در خبر آمده که در آن وقت ملائکه و پیرایم
 خواندند و بر روی او اشک از دیدن افتادند به بیت گریه می چشت که در تعظیم پیشانی
 بهای و ترسیم به حق تعالی با ملائکه خطاب کرد که اگر چه جیب من تنگ است اما من کار ساز و مولی و حافظ و
 وکیل و یم شایر و بی صلوات فرستید و او را مبارک دانی چون سید عالم صلی الله علیه و سلم شش سالگی بود
 مادرش نیز وفات کرد و دوباره سمت یثیمی بر آنحضرت کشیدند به بیت چون در اگر یثیم شد پیش بود
 بهای او نه تا آنکه خرد و فروان نهند و یثیم با بهای آورده اند که چون آنحضرت شش ساله شد مادرش
 او را به دینه برد و زیارت پدرش عبد الله که آنجا وفات یافته بود و در وقت مراجعت با او رسید
 مادرش بیمار شد روزی رسول صلی الله علیه و سلم بر بالین مادرش نشسته بود و روی مادر می نگرست
 و بر تنهای و غربت و بی کسی خود می گریست به بیت سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار خود به با گویم
 حال تنها ماندن دشوار خود و آئینه خاتون پیوش بود ناگاه بهوش باز آمد و بروی رسول صلی الله
 علیه و سلم نگرست دیده اشک آلود او را دید و آه و در آلود و راستی یثیمی چند برای تسلی فرزند دلبد
 خود بر خواند و این ابیات از انجمله است شعیر یبارک الله فیک من علام به ان صح ما البصرت
فی المنام : فانت مبعوث الی الانام به من عندی الجلال والاکرام یعنی خدای برکت
 دهد ترا ای پسر اگر من آنچه در خواب دیده ام دوباره تو و از ما فغانی شنیده است و درست است
 پس تو یغیر بر ایخته لبوی آدمیان از نزد یک خداوند جهان بجا از آن گفت ای پسر بر زنده میرنده
 و بر نومی کنی پذیرنده هر که از کم عدم قدم بر بساط وجود نهاد و نهایت کار او آنست که خجسته اهل و خجسته
 اجل بریده شود هر که در محفل زندگی شربت باطلا و حیات چشیده غایت مهتم او آنست که زهر

مرات مات بحشد: رباعی درین سرای مصیبت که غیر ماتم نیست؛ دلی کجاست که زیر خیمه
لباس عمر نکو کسوفی است لیک چه سود که استین بقاش از دوام معلوم نیست؛ اما ای پسر اگر من بمرم
من زنده خواهد بود و نام من از صفحه روزگار محو نخواهد شد زیرا که چون تو پاکیزه نهاده ای زادم و مانند تو
نیکو کاری یادگار گذاشتم: بیت زنده است سیکه از تبارش؛ ماند خلی بیادگارش؛ مروت
که چون آمنه خاتون وفات کرد و از نوحه بن میامد که بر میگرفتند و میگفتند شجر تبلی الفتا
البرة الامینه: ام رسول الله ذی التکلیف: بیت ما همی گریم بهر این زن نیکو شای
ما در پیغام برین پرور صاحب وقار: و چون آن حضرت هشت ساله شد جیش عبد المطلب که کاف
وی بود وفات کرد و اور العیش ابو طالب سپرد و بعد از بیست سالگی پنج سال شبانی میکرد و در نه
پنج سالگی خدیجه خاتون را رضی الله عنها بنخواست و در چهل سالگی وحی بدو فرود آمد و در چهل و سه سالگی
آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال انواع بی ادبی و سفاهت و اصناف ضرورت
دید و کشید او را در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب و یکی عقبه
ابی معیط در زلال الصفا آورده که در اول حال آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و جبار جابر بود
و خلیطه ضایر و خود بن خود کامه و در بد نام سیه نامه دو همسایه گران سایه و در بیان کاف
بی سر مایه شب و روز در آید ای آنحضرت که شنیدندی و جوشن جهای وی پوشیدندی انواع ارواح
والوات بیا در وندی و در بگذر آن پاک یرکنده کردندی تا شاید که دامن پاک او بدانها آلوده
گردد و در بعضی تفاسیر آمده که ام حبیل که زن ابولهب بود در نه پشتهای خار و در نهایی که جمع
کردی و شب آوردی و بر سر راه پیغامبر صلی الله علیه و سلم ریختی تا فاری در دامنش آمیزد
در پای مبارکش خلد آنحضرت صلی الله علیه و سلم که باز بر و ن آمیدی آنها را از سر راه برگرفتی و بطریق
ملاطمت و ملاطفه گفتی این چه نوع همسایگی است که با من نمیکنید بیت می خنیتند در بر تو خا
با همه چون گل تگفته بود برخ وستان تویه طارق بن عبد الله گوید در بد و اسلام بسوق مجاز رفت
در یکی بازارهای عرب مردی را دیدم حله سرخ پوشیده و بزبان فصیح و بیان مایع می گفت

قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَفَلَا تَعْلَمُونَ بگوئید کلمه شهادت تا رنگاری یابید و یکی را دیدم بر پی او میرفت
و می گفت سخن او شنوید که او دروغ گوشت و سنگ بروی می انداخت چنانکه پاشنه و کعبه را خونین کرده
بود من پرسیدم که اینها چه کسانی اند کی گفت آن جوان که لباس سرخ دارد محمد قریشی است صلی الله علیه و سلم
که خلق را بجای آسمان دعوت می کند و آنکه در عقب او سنگ بروی می اندازد و گندیش می کند عمر می
ابولهب است و اکثر ضنا دید قریش درین قضیه با ابولهب متفق بودند هر کس که در موسم و غیر موسم حج
آمدی او را از صحبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تنزیر میکردند و از مکالمه با وی تنفر می نمودند و سخنان
مختلف در باب آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه میگفتند گاه ویرای بحر نسبت می دادند و گاهی شاعر میگفتند
زمانی منسوب بکلمات می داشتند و وقتی نام مجنون بروی می نهادند وید رسل را زین اقوال غبار ملال
بر خاطر عاطر می نشست و حضرت ذوالجلال برای تسلی دل کامل او آیتها می فرستاد و فضیلتش آنکه هیچ
پیغامبری بقومی نفرستادیم الا که معاندان قوم او را ساحر و دیوانه گفتند و آن پیغامبران بر جفای قوم
تخل می فرمودند و طریق مصابرت بقدم اجتهاد می نمودند تا صبر بکجا صبر آل العنیم پس تو هم
شکیبائی و رزخا پنجه رسل الوالعزم و رزیدند پس بر چن اضرار و ایدازان قوم و عابد آنحضرت
می رسید ثبات قدم می ورزید و مصابرت نموده ترک دعوت نمی فرمود بعیت از ثبات خودم
این نکته خوش آمد که بگوید بر سر کویت و از پای طلب شستم و در روضه الاحباب آورده که عروقه
الزبیر از عبداللہ بن عمر بن عباس پرسید که اذان ایذا که تو دیدی که قریش بحضرت پیغامبر صلی الله
علیه و سلم رسانیدند کدام زیاده تر بود و گفت روزی اشرف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا
حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند ندیدیم مابرا گزید و در آن صبر کرده باشیم بر بیج امری
مثل صبری که نمایم بر آنچه ازین مدعی محمد بامیر عاتقان ما اسفیه شد و و پدران ما را کشت نام
داد و ما را عیب گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و ب الله مانمود و با این همه ویرا گذشت ایم و
هیچ نمی گوئیم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم مجرم در آمد و اسلام کن بجای
آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در آشیای طواف بر ایشان بگشت ویرا بنام سر انقضای رسانیدند

و سخن سخت گفتند چنانچه آنرا که است آنرا در روی آنحضرت مشاهده کردم در طواف دو -
نیز مثل آن گفتند در نوبت سیم آن سرور بایستاد و فرمود که بشنوید ای گروه قریش بخدا
محمد در قبضه قدرت اوست که آورده ام برای شما و حج یعنی اگر سخن مرا نشنویید و متابعت من ننمای
بهمچو گویند تیغ بر گلو می شما خواهیم نهاد و شما را بجا هم کشتند و دید که از جنگ من رایگان بر و
خواهید شد چون آنحضرت این سخن گفت گویا گلو می همه ایشان بگرفت و ریزه بر اعضای ایشان
افتاد و بعد از آن تعلق و آید و آنکس که پیش ازین در سب و طعن از همه زیات بود ویرا
میاد و به بهترین کلامی و نرم ترین سخنی دمی گفت یا ابا القاسم باز گرد و بر او خود بر و بخدا که تو چهل
نیستی یعنی در کار خود مانایی و هر چه میکنی از روی دانش است پس رسول صلی الله علیه و سلم باز گشت
و طواف خود تمام کرد و روزی دیگر همان جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم
با بعضی گفتند آن همه ویر و ز طعن و سب محمد بنو دیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد و هیچ
متوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانچه گوئی زبانهای ما تنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت
ویرا یا سیم و اینم که باوی چه باید کرد و درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیدا شد و طواف
خانه آغاز کرد چون ویرا دیدند از غایت عین و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند
تویی که در حق ما و تبلیان ما سخنان میگوئی فرمود که آری منم که آنها گفتم و می گویم مرد ویرا دیدم گوشه را
ویرا گرفت و در گردن آنحضرت پیچید چنانچه راه نفس بروی تنگ شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه
بود و فریاد بر آورد و در گریه افتاد و می گفت آیای می کشید مرد ویرا که می گوید پروردگار من الله است
و معجزهای روشن بنمایند آن قوم دست از پیغمبر صلی الله علیه و سلم برداشتند و روی ابو بکر
نمادند و ریش ویرا گرفتند و چندان بروی زدند که سرش شکسته شد القصه حضرت صلی الله علیه و
مثل این جنایاتی دید و بدین نوع غنای می کشید و میداد که بلامرارتاب شکستنی را
و حج و غنای شریک مصابرت را موجب اصلی و بواوی حنض عصف را با قلم صبر پیودن
خواهد توانست و در بواوی بلایا در زایا ثبات قدم پیودن شمر عواید اقرب بدرگاه رب الارباب

مصراع وَلِلَّهِ فِي حَنِينِ الْبَلَايَا طَائِفٌ بِبَيْتِ بَرِيرٍ غَضَبُهُ نَهَانُ فَوْقَهَا وَشَاوِيهَا سَتِ بِسَبِي
 لطیف که در ضمن نام او بیایست به ابن عباس جنی الله عنه آورده که قریش اتفاق کردند بر آنکه این بار که
 محمد را بپاییم اورا زنده نگذاریم و بهیچ وجه دست از قتل او باز نداریم فاطمه را جرئت بخدشت پدر آمد قطرات
 عبرت بر صفحات وجنات روان کرده بپیت بر چهره خویش اشک گلگون میریخت با خون جگرش ز دیده
 بیرون میریخت به حضرت که فاطمه را گریان دید فرمود مَا يَكِينُكَ ای جان پدر ترا چه چیز گریه آورده است
 و موجب گریستن چه چیز شده است فاطمه گفت يَا أَبَتَاهُ ای پدر بزرگوار اِنَّ الْقَوْمَ عَنَّا عَلَى اَنْ
 يَقْتُلُوْكَ بدستی که قوم عزم جنم کرده اند بر کشتن تو دیگر کسی نصیب خود از خون تو با خود نخمیر نموده اند
 حضرت فرمود که پاک مدار قدری آب بیار تا سلاح اَلْوَضُوْءُ سَلَاَحُ الْمُؤْمِنِ در پوشم و زرعیت
 نماز در بر افکنم پس وضوی تمام بساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد و آن گروه از بیت او چشم نکشادند
 بلکه از مهابت او دیده بر هم نهادند خواجه عالم صلی الله علیه و سلم قبضه سنگی زه بر گرفت و در روی ایشان
 انداخت و گفت نَشَاطِيتُ الْوَجْهِ یعنی زشت باوریهای شما بر یکپس از آن سنگی زه نیاید الا
 در روز بدر کشته شده و همچنان در ضلالت به نَادَى اللَّهِ الْمُوقَدَةُ رفت و در روز القاشیمه ابو جهل
 و عتبه و شیبه و ابی امیه و عماره را دعای بدر کرد و هر کرا در و عا نام بر دهم کشته شدند و روز بدر به
 دست انصار دین هلاک گشتند و قصه محاربان کر بلا هم چنین بود که از آن بیست و دو هزار کوفی و
 شامی که با حسین و اصحاب او حرب کردند یکپس نبود که در آن سال به بلائی مبتلا و بعقوبتی معاقب
 نگشت و چون سال بسر آمد در روز عاشورا درآمد از آن لشکر یک کس زنده نمانده بود چه آنها که مقابل
 نمودند و چه آنها که سپاهی لشکر بودند و چگونه چنین نباشد که حسین نور دیده مصطفی صلی الله
 علیه و سلم و فرزندان پندیده مرتضی و گوشه جگر بتول عذرا و برادر با جان برادر حسن رضا بود و در کثر
 العزایب از ابو جعفر هانی نقل کرده است از ابو عبد الله قاضی بصره که آشنائی دیدم ما بینا
 گفتیم تو پیش ازین بنیاد دینی و دیدهای تو روشن بود چشم ترا چه شد گفت ایها القاضی من در لشکر
 پسر زیاد بودم بر ملا چون واقعه پاید واقع شد و وطن خود باز گشتم شبی ما ز نختن بگذاردم و بگریه رفتم

خواب بر من علیه کرد و در واقعه دیدم که یسایه و گفتم اجابت کن رسول خدای راضی الله علیه وسلم
 من و عقب دی روان شدم تا بخدمت آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه رسیدیم و دیدیم که در مسجد پیش محراب نشسته
 اند و گفتیم که مسجد آنحضرت است یا مسجدی دیگر و بر همین ویسار اوصحابه کبار نشسته اند و بر حوالی ایشان مردم
 بسیار ایستاده و حسین را دیدیم و پیش آنحضرت برانو در آمده و جامه خون آلود پوشیده و آهسته با خود
 می گویید و یک یک از کشتگان حسین و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب و برامی آرند و حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم فرماید از روی غضب اضربوه بالسيف و اخرقه بالنار او را بشمشیر بزنند
 بسوزانند پس شمشیر بر ایشان میزدند و چون شمشیر بر یکی زدندی آتش بجستی دور وی افتادی تا بسختی و باز
 زنده شدی و باز شمشیر بر وی زدندی من چون آن حال مشاهده کردم تیریدم و از جای خود برخاستم و نزد
 حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و دیدم و گفتم السلام عليك يا رسول الله آنحضرت نظری از
 روی میست بر من انداخت و جواب سلام من باز داد و ساعتی نیک درنگ کرد و گفت يا عدو الله حرمت
 مرا فر و گذشتی و ادب من نگاه نداشتی عترت مرا کشتی و از رسالت من یاد نکردی و از غضب من زاندریشیدی
 گفتم یا رسول الله بخدای که شمشیر در روی سیح یک از حسین و اصحاب او کشیدیم و بر نیزه و طعنه بر سیح یک زدیم
 و تیر و درت کرد و وی زاندا ختم همین بود که از لشکر ختم بودم و نظاره میکردم و فرمود که راست می گویی شمشیر
 نزدی و نیزه نرسانیدی و تیر نیکندی و لکن کثرت السواد و لیکن سیاهی لشکر بودی و کمتر سواد
 خفمان می نمودی بپانزدیک من ای چون پیشتر رفتم طشتی دیدم پر از خون نزدیکی و پانزده گفت این
 خون جگر گشته من است پس میلی ازان برداشت و چرخش کشید و از هول آن بیدار شدم تا بینا بودم تا فاشی گفت
 ای ناکس این عقوبت دنیا است و کرد اند که فدای قیامت با تو چه خواهند کرد فقطم بر در واقعه ای ظالم خدا
 نازیس بیایه بین که چپا کرده بجای حسین : خداست حاکم و دعوی گریست پنهان بگریه میدی انصاف ما جزا
 حسین : روا بود که نجاک و بچون کنی عرق در رخ منور و گیسوی شکسای حسین : آمدم بقیه اهلای حضرت
 رسالت صلی الله علیه وسلم محمد اسحق رحمه الله گوید که کفار بسبب حمایت ابوطالب بر حضرت پیغمبر صلی الله
 وسلم دست نداشتند و کبار اصحاب را نیز بواسطه حمایت قوم و قبیله ایشان ایذا عینیه نمودند و پس هر جا

فقیهی که او را قبیله و عشیره نبود و دیدند تعذیب وی اشتغال میکردند بعضی را بکبر سنگی و تشنگی عذاب کردند و بعضی را زره پوشانیدند در آفتاب بازو شتند و میزند و میزدند که بپایند و از دین محمد برگردند و از جمله امیرین خلف بلال حبشی را هر روز بطحای مکه بروی او و او را برهنه در میان ریگ گرم بخوابانیدند و سنگ با آفتاب گرم شده را بر سینه وی نهادند و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بلات و عنزی ایمان آر بلال گفتی احداً احداً خدای یکتا را می پرستم و همچنین صهیب و خباب و عامر بن فحیره و اثبانه ایشان را با انواع عقوبت تعذیب مینمودند و آن فارسان میدان دین و راه روان طریق یقین آن بلال را با قدم رضا استقبال مینمودند و می گفتند بلا عطا است پس از عطا نالیدن خطابت حجابده ابدان محبقل آئینه جانست و طهرائی آب و گل سبب معمری خانه دل زبانی بر رخ که از حضرت جانان آید به رنگ غم از آئینه جان بزوداید به گمراه سلامت بر بند و لیکن به صدور ذکر امت بر خشن بکشاید به الحقه کار بدان کشید و بهم بدان آنجا بیکد دست بقتل مومنان بر کشادند و خرمن عمر پدید و مادر عمار یا سر را بیا و ملاکت بردادند و بفرورتن جمعی کثیر از اصحاب با شارت و اجازت حضرت سید احباب صلوات الله و سلامه علیه بکاب حبشه هجرت نمودند و چون یاران رسول صلی الله علیه و سلم کم شدند کفار و زاری از آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش می کردند روزی سید عالم صلی الله علیه و سلم بکاب مقبره جحون میرفت گذرش بر جمعی از صفا دید غرب واقع شد چون ابو جهل و عدا بن حمره و امثال ایشان که بر سر آن راه نشسته بودند چون خواهر را دیدند با بدای او برخاستند و از سخنان نابخشودنی بآتش می گفتند آنحضرت بکرم و اذ اخاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً سر مبارک و پیش انداختند بی مجاوره و معاو ل از ایشان بگذشت و که موضع از گورستان نول و مخزون پرست ابو جهل باید و یا بچه بقول قبیح آنحضرت را زده بود و جعل شیخ زید مقتدی از او شنید چنانچه بسی از زن مرد بران سلطان شدند و همان محل غم او حمره در شکام بود و قصار اسر و زبود که در کوه و صحرانته و شکاری بدست میاور و اگر ستم و شتم او بود و زده ملایکه در آمدند که بعد از الله جدا جان و دیگر است و گفت ای حمزه ترا شکار بچه کار آید و این عماره مجاری که با برادر زاده تو کرد و ذآنچه کردند حمزه ازین سخن متغیر نشد ولی بحال استغفار ز داشت بخانه خود آمد و طعام طلبید ز نش سفره بینداخت و طعامی که داشت حاضر ساخت حمزه نگاه کرد و زن خود را گریان دید گفت چرا می گری

جواب داد که ای ابا عماره چگونه نگریم که تیشی را از تیمان شما بکند ضعیفی را از رضیعیان شما کسی این جبار و نادان را که با نور دیده با شرم و سر و پینه عبدالمطلب واقع شد حمزه گفت روشن تر بگو گفت چگویم آنچه ابو جهل را زاده محمد صلی الله علیه و سلم کرد حمزه گفت چه حال عارض شد و چه صورت وقوع پذیرفت ام عماره گفت سید ابو جهل با جوی از سفیاء او را گرفتند و چندان بزوند که از پیشانی مبارکش خون روان شد و ماه رخسار را که آفتاب از رشک آن می سوزد بر زمین مالیدند حمزه گفت و او بیلا و عمش ابو طالب کجا بود خود رفته بود و گو سفندی چنانید و ازین حال خبر نداشت گفت ابو لهب آنجا نبود گفت آنجا نشسته بود و می گفت بزیند و بکشید این ساحر کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس همچو پیر وانه که گرد برگرد شمع گرد و بر جوالی آنحضرت می گردید و فریاد می کرد که رحم کنید بر سید خود و کسی از ان بدبختان بسجده التقات نمی کرد حمزه زار زار بگریست و با آنکه از سر روز باز طعام و شراب نخورده بود و از سر سفره بر خاست و گفت طعام و شراب بر خود حرام ساختم تا غایتی که از آزارنده فرزندان خود انتقام کشم پس رسول صلی الله علیه و سلم روان شد و در مسجد الحرام نشان دادند چون بحرم درآمد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دید و پیش خانه کعبه نشسته و سر بر انداخته و حمزه نزدیک آمد و گفت السلام علیکم ای برادر زاده اینک عم تو آمد تا داو تو از دشمن بستاند حضرت سلک گوهر از صدق دیده فرو ریخت و آه سر و از دل پرورد بر آورد و گفت بگذار کی کسی را که زید دارد و زید را در و نه عم دارد یار و نه یار و نه بنی و نه دلاری نه محرمی نه غمگساری نه ماضی نه دگر کاری نظم آه کا ندر زمانه محرم نه نتایج کس را ز حال من غم نیست و من نیام زدن و سوز درون و کسم غمگسار و هدم نیست و غصه بسیار است و هیچ چیز از باهر کم نیست حمزه گریان و غریبان شده سوگند بلاست و عجزی کرد که ای فرزند من برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بحق آنخدا کی که مرا بر بخلق فرستاده است که اگر بشنید آید و ما را از مشرکان خاکسار بر آری و برای حمایت من مقاتله نمایی تا خود را بخون بیالائی ترا از درگاه حق بجانم جز دوری نیفزاید و از ان محاربه و کار را را هیچ نکشاید بوحدانیت حق و رسالت من او را کنی ای عم اگر میخواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرا هم راحت ببرد

دل ریش من نهی بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت ای جان عم اگر من این کلمه
 بگویم تو خوشدل می شوی گفت آری رضای من و خشنودی خدای و ابته بدین کلمه است حمزه کلمه شهادت بر
 زبان را ند و بعد از آن از مسجد بیرون آمده بانقام ابو جهل روان شد چون بدر خانه ابو جهل رسید وی شسته
 بود و جوی از اشرف عرب با وی بودند و مکانی در دست حمزه بود و بی محابا بر سر ابو جهل زد و چنانچه سرش بشکست
 و خون روان شد و گفت تو محمد را ایذا می کنی و دشنام می دهی یکی از آن قوم برخاست که یا ابا عماره غضب
 آورد و ساعتی صبر کن تا آخر ایشان نشوی حمزه گفت چه ایشان شوم من گواهی می دهم که خدایکی است و محمد صلی الله
 علیه و سلم رسول او است بحق و ازین ملت باز نمی گروم و ازین قول رو نمیکردم و دایم بدیت کشتا و خویش جو
 در راه عشق میسایمم هیچ حال ازین راه رو نمی نامم قریش که این سخن شنودند در غم و ملال افتادند
 و دین را قوی و اسلام را غرق می پدید آمد و در همین اوقات عمر خطاب رضی الله عنه شرف اسلام دریافت
 و آن صورت نیز د و تقویت و تمشیت مسلمانان شد اما چون کفار دیدند که اسلام روز بروز قوت
 میگیرد و کار آنحضرت رونق می پذیرد و بنی و حسد ایشان زیاده شد و داعیه هلاک آنحضرت نموده
 با ابو طالب مجادله بسیار کردند و مهم را بر محاربه و مقاتله قرار دادند ابو طالب بنواشتم و بنو المطلب
 را جمع کرد و در محافطت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اتفاق نمودند موجدان و غیر ایشان هر چه
 بودند الا ابو لهب که با ایشان متفق نشد و بعدا که این قوم حریف قتال قریش بودند بشعب ابو طالب
 در آمدند با کوچ و بنه خود حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم با بسیاری می نمودند و قریش عهد کردند که
 بآن طایفه مخالفت و مناکحت و مکالمه نکنند و هیچ چیز بدیشان نفرستند و بخنند و اگر کسی از شعب
 بجهت بهی بیرون آید و او را بزند و وایز اگر دندی و در موسم هم که بیرون می آمدند نمی گذشتند که
 کسی چیزی بدیشان فرستد سه سال برین منوال در آن شعب گذشت و بوقت کار باضطرار رسید و شبها
 از گریه و زاری اطفال و صفای پهل شعب مردم که در خواب نمیفتند و بعد از سه سال که حق بجای ایشان
 را خلاصی و داد از شعب بیرون آمدند بعد از هشت ماه و بیست و یک روز ابو طالب وفات یافت و
 حضرت صلی الله علیه و سلم از فوت او بسیار ملول و محزون گشت بعد از آن لسه روز یا یک ماه

و پنج روز خدیجه کبری در گذشت و در خبرست که سید عالم صلی الله علیه و سلم بوقت رحلت خدیجه کجبه
 طایره در آمد خدیجه از شدت مرض شکایت میکرد و خواجگه بگریست و او را عای خیر گفت و فرمود که ای
 خدیجه بهشت مشتاقی دیدار است خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باگ ندارم ولی بر مفارقت از
 صحبت تو حسرت می خورم بلیت زمرگ بهم ندارم ولی از آن ترسم که من بایرم و تو جان دیگران
 یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع کرده ام چه هر یک سامانی و خانی و مانی دارند اما فاطمه من
 هنوز سر نخای ندارد و او را بومی سپارم و توقع می دارم که دست شفقت از سر او ببرداری و
 بخود متکفل شده بدیگری نگذاری حضرت صلی الله علیه و سلم بجنور وی فاطمه را طلبید و در برگرد
 فاطمه پاره جلگه من است اما چون فاطمه ماد بزرگوار خود را در سکرات دید فریاد بکشید و در روی
 می مالید و زار زار و در مفارقت وی می مالید و چگونه از فراق کسی ناله کند و از سوز پیران غم
 بخور وانه نزد چه مفارقت دوستان بنای صبر را بر می اندازد و در دو بهابرت یاران روزگار با زنا
 را تیره می سازد و **نظم** روز ما ساخت چون شب تیره آناه از فراق : چند نایم از فراق آه
 از فراق آه از فراق : آگهند از آناه تا ماهی که هر شب میرود و آب چشم تا ماهی آه ناه از فراق :
 کتاب مسکیات امام ابو بکر دقار رحمه الله مذکور است که چون خدیجه خاتون راضی الله عنها عمر پایان
 و والست که وقت رحلت رسید عالم اصلی الله علیه و سلم فرمود که یا رسول الله می پیش من
 تاوید از آخرین تو بهیم و شوق فدا تا تو شه راه آخرت سازم و زبان یا ز طوع آفرین و کین نم بخت صلوات الله و سلامه علیه
 پیش روی بنیست خدیجه گفت یا رسول الله عمر دینت تبر بدم و علاج یک اهل آید و من میروم به پلنوس من
 که در قیامت مرا با جوی و سخن من با حق سبحانه و تعالی بگوئی و مرا در خواست کنی و من من بشعاع راست کنی و اگر در شیهه
 از من در وجود آمده باشد عفو فرمائی و مرا بکل کن و دیگر فاطمه من خور و هست و بی ما در میانند ویرا
 داری آنگاه گفت کلمه بزرگ است با تو نمی توانم گفت با فاطمه بگویم تا بعبض شمارساند سید عالم صلی
 علیه و سلم گریان از سر بالین وی بر فاست و بجرم و آمد و استلام کن بجای آورد و بطواف
 مشغول شده و فاطمه پیش مادر بنیست خدیجه گفت ای دختر بد پرت را بگوئی که مادر می گوید که

من در گذرم ردای مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر فرق بایون می انداختی کفن من کن باشد که برکت
 آن خدای بر من رحمت کند فاطمه باید و این سخن ابیوسف رسانید منتهی عالم گریان شد و در انقطاع داد که برو
 با ورت بنای تا دل وی خوش شود فی الحال جبرئیل امین در رسید که یا محمد خدای تعالی تر سلام میرساند و
 میگوید تو ردای خود بنگه دار که خدیجه آنچه داشت در راه مافدا کرد کفن وی بر کرم ماست ما اورا المباس
 کرم خود پوشید و گردانیم و از بهشت پاکیزه سرشت کفن وی نبرستیم و اگر این نقل بصحت رسد
 ارسال کفن او از بهشت یکی از خدا یس و می باشد یعنی الله عنها و بوفات او حضرت حواجه عالم
 صلی الله علیه و سلم بغایت متألم شد رباعی جان در عنا بماند که آرام دل نماند؛ دل از اتم خوش
 که مطلوب جان بر رفت؛ اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار؛ کان طوطی شکر شکن از بوستان
 بر رفت؛ آورده اند که بعد از موت ابوطالب و فوت خدیجه قریش دست طغیان از آستین
 عدو آن بیرون کردند و هر چه از جهای توانستند برانستند تید عالم صلی الله علیه و سلم بجای می آوردند
 و مهم بدان رسید که آنحضرت ملوات الله و سلامه علیه در مکه توانست بود بجانب طایف رفت و
 آنجا تیر از سفهای قوم آزار می عظیم یافته باز بکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در
 مکه جهای اهل کفر و منکال می کشید تا امر الهی بهجرت در رسید و چون بدین شریف فرمود آنجا نیز
 یهو و کمر عداوت بر بستند و منافقان در کمین گاه حیل و کید شستند و مشرکان و عبده اصنام
 و رصده و محاربه و متاعله اهل اسلام در آمدند و حرب اول که حضرت صلی الله علیه و سلم در آن حاضر بود
 غزوه بدر است و دوران غزا از اهل بیت آنحضرت پسرم و بی عبدالله بن حارث ابن عبدالمطلب
 شربت شهادت چشیده و او مروکین سال بود و او را شیخ المهاجرین می گفتند و حضرت صلی الله علیه
 و سلم او را بسیار دوست می داشت و اول کسی که رسول خدای صلی الله علیه و سلم برای او لوا بخت
 مبارک خود بر بست او بود و صورت شهادت وی چنانست که چون پرویش کرد بر سر چاه بدر صف بر کشید
 و علما بر پای کردند شکر قمار نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند و صداسپ و هفتصد شتر در میان
 ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند اکثر ایشان

بی سلاح و در میان ایشان هفتاد و شتر بود و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر و از تسویحین کسین
 انگار بر میان میدان درآمد و مبارز طلبیدند یکی عقبه بن ربیع و بنو نمیر و او سیم و اید بسر عقبه و از لشکر اسلام
 سه جوان انصاری و در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه سائید گفتند ما از انصاریم مبارزان
 قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما اینای اعلم خود می طلبیم و یکی از ایشان نذر کرد که ای محمد از اکفای ما
 برای ما بیرون فرست حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عبیده ای حمزه ای علی شما میدان ایشان روید
 این سه مرد مردان و این سه شجاع فرزانه در میدان آن سه بی دین بگانه درآمدند و عبیده هر پیر بود و در
 مقابل عقبه رفت که او هم مرد سال یافته بود و حمزه میان سال بود و غنیم شبیه شد که او نیز دین کهولت بود و
 علی که جوان بود و برابر دلید آمد که نوحاسته و نورسیده بود و علی و حمزه هر دو غنیم خود را بقتل رسانیدند و
 عبیده و عقبه یکدیگر را محجور ساختند عقبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوان بشکافت و مغز بیرون آمد و
 عبیده از پای درآمد و حمزه و علی یکچنان دیدند روی عقبه آورده و پیرا بشیخ گذرانیدند و عبیده را بر دوش
 بنظر نورسیدش رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون میخفت و عبیده بهوش بود چون چشم باز کرد و بر جال
 خواجه عالم صلی الله علیه و سلم افتاد گفت یا رسول الله اَلَسْتُ شَهِیداً آیا من شهید نیستم حضرت فرمود بلی
 تو از شهیدانی و سر دفتر سعد امی عبیده گفت اگر ابوطالب زنده بودی انصاف دادی که من احقتم با آنچه
 او در قلم آورده شعر و نسیله حتی نصر ع حوله و نذ هل عن ابنا و الحلا یل بمفوم
 بیت راجع بانست که مادر بسلامت پیغامبر محافظت از او آفتها بگوشتیم تا و فیکه ملاک کرده شویم برگرداد و او غافل
 شویم و فراموش کنیم از زمان و فرزندان خود یعنی خود را و یکمسان خود را فدای او سازیم آورده اند که حضرت
 صلی الله علیه و سلم و پیرا تصدیق کرد و دعا گفت و ابوقت مراجعت از پدر در منزل رو عابد القرا انتقال
 یافت رضوان الله علیه و شهید دوم از اهل بیت حمزه بود که در حرب احد مرتبه شهادت یافت و غزوه احد
 اجمال بران وجه بود که مشرکان بعد از جنگ بدر بکینه اهل اسلام کمر بسته خواستند که جیت صنادید و اشرف
 ایشان که کشته گشته بودند انتقام کشند لشکری جمع کردند و با سه هزار مرد که هفتصد از ایشان زره پوش
 بودند و دو سب و سه هزار شتر در میان ایشان بود هدیه آمده و را حد شرگاه برزوند و حضرت

رسالت صلی الله علیه و سلم با مقصد مرور در مقابل ایشان بایستاد و بر وجهیکه کوه احد بر فقا مدینه و پیش
روی کوه عینین بر بسیار ایشان واقع شده و کوه عینین شگافی داشت که محل خطر بود که دشمنان از بنجا کین
گروه بر سر لشکر اهل اسلام آیند حضرت صلی الله علیه و سلم عبد الله جبر را با بنجاه نیزان را از بنجا فرود داشت و مقرر
کرد که از شگاف کوه را نگاه دارند و نگذارند که کسی از مشرکان بدان راه در آید و فرمود که شما هیچ وجه از جای خود
در جنبید و این امر مرا از دست ندیدید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویه صفوف و برافراشتن الویه
عبداللہ از قریش طلحه بن ابی طلحه بمیدان آمده مبارزه خواست و علی مبارزت وی بیرون رفته تیغی برفق وی
زد که تا بغضش رسید و ملاک شد بر او شرمیدان آمد بدست حمزه کشته شد القاصه علی را از قریش ملاک
شدند و علم کفر نگویسار شد و مسلمانان غلبه کرده کفار را از لشکر گاه ایشان بیرون کردند و بغنیمت گرفتن
مشغول شدند چون نگاہبانان شگاف عینین فرار کفار و اخذ عینیت و دیدن آن مرکز را گذشت به روی
به لشکر گاه نهادند هر چند عبد الله جبر میبانه که که خلاف امر رسول خدای مکنید نشینند و ابن جبر با معدودی
چند آنجا بایستاد و کفار چون آن امر را خالی دیدند روی بدان صوب نهادند و ابن جبر را با یارانش
شبهید کردند و از عقب لشکر اسلام در آمده صف ایشان را از هم پاشیدند و شامت مخالفت پیا میصلی شد
علیه وسلم که از آن قوم واقع شد شکست بر مسلمانان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی بجهت
نهادند و اهل اسلام را در میان گرفتند و درین حال لشکر اسلام بسمه قسم شدند قسمی بهزیمت رفتند بحوالی
مدینه یا بشهر در آمدند قسمی از ملازمت آنحضرت مضارقت نمودند چون در تقی علی و سعد و قاص و طلحه
قسمی سر اسیمه و حیران در میان میدان می گشتند برخی از ایشان بسعادت شهادت فایز شدند و برخی
آخر بخدمت حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم شتافتند و در روضه الاحباب آورده که منقول است
که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهادند حضرت رسول راضی الله علیه و سلم تنها گداشته
آنحضرت خستناک شده در آن حال بگریست علی را دید که بر پهلوی وی ایستاده است گفت ای علی چو نیست
که بدیگر یاران ملحق نشدی گفت یا رسول الله ان لی بک آسوه بدیستیکه مرا بتو افتاده است مقتد
از نزدیک کجاء و دینیت جان و ده عاشق و از کوی جانان نرو و بیلیل سوخته گر زنگلستان نرو و

صفت عاشق صادق بحقیقت آنست که گرش سر برود از سر پان نزود؛ ناگاه جمعی متوجه آنحضرت
گشتند و نمود که ای علی مرا ازین جمع نگذار علی فی الحال متوجه آن قوم گشت و دمار از روزگار شا
پس را متفرق ساخت و بعضی را بدو زخ فرستاد و جماعتی دیگر پیدا شد مذنبی بولی اشارت کرد و هم آن گروه
کفایت شد و در آن حال جبرئیل با پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت که این کمال مواسه و جوار مردست که
علی بی بجای میآرد و حضرت فرمود که اِنَّهُ مُنِیَّ وَاَنَا مِنْهُ بدرستیکه علی از منست و من از ویم جبرئیل
گفت اَنَا مِنْكُمْ و من از شما بروم و شنیدند که گوینده غیبی می گفت لَا فَاَیُّهَا عَلِیُّ لَا
اِلَّا ذَا الْفَقَادُ و در درج الله روح مؤلف درین محل ذکر کرده که باید بنی شبهه
تصدیق نمائی و بی شایبه تصدیق فرمائی که سلطان اولیا علی مرتضی را کسب این دولت عظمی و در رک
این سعادت کبری و نزول درین مرتبه اسنی و عروج برین مقصد اقصی بیکت اقتدا با فضل اصفیا و بول
انتما با کل القیای یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم حاصل شده بود که قال الناطم وَلَقَدْ اَجَاوِ فِیْهَا اَفَا
وَقَطَمَ انکو بسیر مرتبه لا فقی رسید؛ از دولت متابعت مصطفی رسید؛ آن پرونی که بر سر اعدا
بذوالفقار؛ همچون کلیم بود که باز و بار رسید؛ با مهر او ز تضرع بادل خلاص یافت؛ زر گشت
کار قلب چو با کیمیا رسید؛ آورده اند که چهار کس از انصار قریش با یکدیگر معا هده نمودند بر آنکه
رسول خدا صلی الله علیه و سلم بقتل آرند از بنی شهاب و ابن قتیبه و ابن حمید و عتبه و ابی وقاص پس
درین محل که اشعار غلبه کردند و ابرار منلوب شده هر یک بگوشه افتاده بودند و حضرت رسالت نیا
صلوات الله و سلامه علیه با معدودی چند در موضعی افتاده بودند آن سنگین و لان سخت دل میدان
آرزو را حسب المرام یافته دست جبروت از آستین وقاحت بدر آورند و سنگها حواله آن سعدن جواهر
رسالت و جلالت کردند ابن قتیبه سنگی چند حواله آن حضرت کرد و یکی از ان بر آئینه نورانی پیشانی
که محراب قلوب متوجهان حرم صدق و صفای و طاق ابروی دلجوی آن کعبه حلم و وفا اند و بی
مخرج گشت چنانچه خون روان شده قطرات بر محاسن مبارک وی فرو می آمد و حضرت
آزاد برای اطهر خویش پاک می ساخت و نمی گذاشت که بر زمین چکد و می فرمود که اگر قطره از بر

خون بر زمین افتد بر آئینه عذاب از آسمان بر ایل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم زد و آنرا مجروح ساخت و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک آنحضرت
صلی الله علیه و سلم زد و آنرا مجروح ساخت چنانچه لب لطیفش استخفاف و بر آئینه آن بی نوازی خاسته آن
حسد که بسنگ کینه رطب تازه نخل جو یا بر قیس راخته گردانید نهال عملش در روز جزاء به ثمره آن شجره
الترقوم طعام الا کثیم بارور خواهد بود بلیت آن سنگدل که سنگ جبار بر لبش افکند؛ جزا خواهد
از آن طبش نیست حاصلی؛ و هم از اثر ضرب آن سنگ دندان رباعیه دی از طرف شیب شکسته شد
و یکی از آن گویهای شب چراغ که ماه را داغ سیاه از آتش سودای صفای آن در دل است از درج
یا قوتی بیرون افتاد و از بی حیائی آن مردود که بر تخته خاک در هیچ شماری نبود کسری بدان عقد صحیح
راه یافت مشغولی داشت از درد و آتش و جی پریه و دندان درج و درج سی و دود و در
بود عقد صحیح لیک در آن کسری افکند سنگ بد گهران؛ گویا سنگ خشک مقرر بجهت دفع
سود و مفرجی در کار بود که بجهت تمام در شاهواری شکست و دیا قوت ربانی می سود بلیت کی شدی
آن سنگ مفرج گرای بازگر نشدی و شکن و لعل سای؛ با آن سخت دل سیاه چهره می خواست که
چون عقیق مینی درخشان گردد از شعشع سبیل تابانش اقتباس رنگی می نمود مشغولی بود و لعلش سبیل
رخشده؛ سنگ را رنگ لعل بخشیده؛ چون سبیلش رفیق سنگ آمد؛ سنگ و دردم عقیق رنگ آید
درین محل که آنحضرت را چندین جراحت رسید این قیمیه شمشیر حواله آنحضرت کرد رسید عالم صلی الله علیه و سلم
از شمشیر اختر از نموده در مغاک افتاد و رخساره آفتاب آثارش از نظر ابرار و اشعار نهان گشت روز
روشن بر دیده بود و گویا در میان چون شب مظلم تیره و چشم روزگار از مشاهده آثار چشم زخم اغیار خیره
شد بلیت ناله دلهای تیربار رسیده و زمره کایسل بدریارسید؛ این قیمیه ملعون پنداشت که خورشید
شرع بعین جامه فاعزوب کرد و ماه اوج کمال بعزب فوت و زوال ستواری شد قوم خود را مژده داد
که کار محمد را بسا ختم و دل از هم او پیر و ختم ابلیس از زبان او فر گرفته آوازه انداخت که الا ان
محمد افل قتل بدانید بد رسیده محمد گشته شد آواز ابلیس بهرینه رسید و بیک لحظه این خبر دلسوز میان

دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شامان شده و گرفتار غنیمت شغول شدند و سیدنا
صلی الله علیه و سلم بعد از زمانی اذان مفاک بلاده بجانب شعب توجه نمود و برخی اصحاب بوی پیوستند
غزوہ حمزہ و مصریح جرعه از جام شهادت چشیدند و بر وفای دایره یمن ترغیل فرجین رسید و صورت
شهادت حمزہ رضی الله عنه برین وجه بود که جبرین مطعم که مقرر داده مکہ و یکی از اشراف عرب بود غلامی
جیشی که او را جشی گفتندی مردی مبارز و دلیر و گریز بود و پیوسته بزوبین جنگ کردی چون لشکر و
عزیمت بدینہ کردند جبر جشی را طلبید و گفت ای غلام دانست که مسلمانان در روز بدر عم من طعمین
عیدی را بچهار زاری و غواری بکشند و من یک غم داشتم و حالا محمد و عم دار حمزہ و عباس عباس خود
مکہ است و حمزہ در بدینہ اگر درین حرب حمزہ را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و مال وافر دل ترا شاک
جشی اتمام آن کار در عهدہ اہتمام گرفت و بند که زن ابوسفیان بود و رقبا بل عرب بحسن و جمال شهرتی
بمال داشت پدر او عتبہ ہم در روز بدر در چاہ ہلاک افتاده بود و جشی را طلبید و گفت اگر
را بزبان زوبین جواب کشتن پدرم باز دہی کامی که ترا باشد حصول وصول یابد و من ترا بیت برقا
لعم و منقول است که دختر حارث بن عامر نیز با جشی گفت پدر من در بدر کشته شده و در لشکر کی که
عزیمت محاربه با ایشان در اید جز کسی را کفو پدر خود ندیدم محمد و علی و حمزہ اگر یکی ازین سنین را
مقتول سازی من ترا بشادی و آزادی برسانم جشی جواب داد که من بر قتل محمد قانع نیستم چه اصحاب
او بکجند و اما حمزہ بخدای کعبہ کہ اگر او را در خواب یا بم انیمیت بطوت او را بیدار توانم کرد و اما چون
علی نور سیدہ است و کارزار نا دید و بمیدان حرب کم رسیده شاید کہ برو حرب توانم انداخت پس
و جشی بشادی آزادی و بوعده ہند و خیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی ازین شیران بیشہ
درست کرد و چون روز حرب بکین گاہ ترصد در آمدہ تقصص تمام بجای آورد و دید کہ سرداران مهاجران
و جان بازان انصار در ملازمت سید اخیار اندازانجام امید شده بجهتجوی علی و رآیدہ و دید کہ مبار
میدان لافتی و مبرزایوان بل اثنی در حرب مهارتی تمام دار و از جواب و اطراف خود بر خبر
دانست کہ بروستی نذر دبا زگشت و بجانب حمزہ متوجہ شد و دید کہ حمزہ چون سرست بیان تو

در آمده و صفوف لشکر قریش بر هم میزدند و روایتی هست که حمزه در آن روز بیروست شمشیری داشت
 و بهر دو حرب کمان از دو قالیق کارزار چیزی فرو نمی گذاشت بسطوت شجاعت دست بروی می نمود که اگر
 سام نریان زنده بودی بشما پاره او از پای و راقا دی و اگر رستم و نشان ملاحظه پایداری و دستگیری
 او نمودی بوسه بر بغل میزدند او را و او قطعه سالها لب نایده فلک چو کمان قدر به تا چنین شاه سواری
 سوی میدان آورده از ره چیتی و چالاکگی اگر قصد کند بدی کوی فلک در خم چو کمان آورده اتفاقا
 پاسبان بن عبد الغری رسید و بی تعلل او را بمهر سقر فرستاد و در خبر گویان مبارز طلبید از جماعت قریش
 هیچکس در برابر وی نیامد حمزه در غضب رفت و بی تماشای خود را در میان جمعی انداخت و بمهر شمشیر
 آیدار ایشان را متلاشی و متفرق ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت وحشی در
 کینگاه نشسته فرستی می طلبید که ناگاه مرکبش بسرد آمد و در روایتی آنست که پیاده بود و پایش بکشته
 گرد آمد و بر پشت افتاد و شکمش بر پشته شد وحشی از کینگاه زوین بسوی وی انداخت بر عازن اش آمد که از
 طرف دیگر بیرون آمد حمزه برخاست و بسوی کینگاه توجه نمود تا بنگرد که این از خم که زد و توانست رفتن
 بروی در افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاد و کلمه شهادت بر زبان راند و جان سید شهید العالم بالادب
 وحشی صبر کرد تا مروم از نزدیک وی دور شدند بیايد و بجزیه که داشت شکم ویران شکافت و جگرش
 بیرون آورد و بزرگیک بند برد که اینک جگر حمزه قاتل پدرت هندا را فرستد و در دمان برود
 بخایند پس پس بنیادخت و پیرایه و زیوری که در گرون داشت و در دست و پای بوی بخشید و گفت
 چون بگردم ده دینار زر سرخت بدیم پس پرسید که حمزه را کجا کشتی بن نای وحشی او را آورد تا بسر حمزه
 رسیدند هندا کار در بر کشید و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی برید و در رشته کشیده آن بزرگوار را
 شده کرده در میان خاک و خون بگذاشت قطعه در خاک و خون فاده رواکی بوختی بگو در غمنا
 بدین وین کارزار کرده جانها فدای عم محمد که در احصایه جاز را برای دین الهی شهادت کرده آورده اند که
 چون آفاز قتل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدیده رسید هیچ زنی در شیه و شیمیه نماند الا گرمی گریستند
 و محمد را ترحمات طهارت قصد احد کردند فاطمه بدین و محمد را ترحم استاده بود یکی از منزهان لشکر می گذشت

فاطمه خواست که با وی سخن گوید و حال پدر بزرگوار خود بر سر داشت و یکی از مردم محله بزمی را
 پرسید که چه صیحت گفت چمی پرسی بدیت احوال درون خانه گفتن نتوان به خون بر در آستانه می بین
 می پرس فاطمه را از مضمون این خبر و دراز سینه مبارک برآمد و باغ رسیده سیل اشک از دیده روان
 و در اندیشه و در دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر برسد و می گفت ای مسلمانان خدای مژده بد شما را
 بشهادت پیامبر شما فاطمه که این خبر استماع نمود بهوش شد جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند آب بر
 مبارک وی زدند تا بهوش باز آمد و فریاد برکشید که یا آبتاه یا صغیبا یا حبیب چادر عصمت بر سر
 افکنده از دروازه مدینه بیرون آمد و حضرت عایشه و صفیه و ام المین رضی الله عنهن جمعی دیگر از زنان اتفاق نموده بنمود
 بکوه احد روان شدند راوی گوید که فاطمه آهی میزد که هیچ احدی را طاقت استماع آن نبود و ناله میکرد و میگفت
 طاقت شنیدن آن ندارم بهیت این چه آهست که تا اوج ثریا برود به کوه اگر بشنود این ناله را
 از جابر و ده فاطمه برود و قدم که بر رفت می افتاد و مصرع نه قوت ره رفتن و فی روی توقف به
 زنی از بنی دینا برسد و گفت ای دختر خیر البشر بجا میروی گفت میخواهم پیش پدر روم اما قوت رفقا
 ندارم زن گفت ای سیده النساء تو همچنان ساکن باش تا من بروم و برای خبری بیارم که اگر پدر بزرگوار
 ترا بدین حال ببیند تحمل نتواند کرد فاطمه در سایه دیواری قرار گرفت اما دلش بقرار بود و حالت این غم و
 سوزش چنین الم محنت زده و اندک بدست حبران عزیز می گرفتار شده باشد بهیت آنرا که غمی چو
 غم من نیست چه و اندک دست عیش دل بچسان میگذازند پس فاطمه فرمود که ای
 چیست بر جمال جهان آرای پدرم افتد سلام دنیا زن برسان و حال من بدین سان که مشایده میکنی عمر
 ده و بوقت فرصت بگو قطعه ای آفتاب من که شدی غایب از نظره آفتاب فراق ترا کی بود حشر
 ای نور چشم عالم چشم و چراغ دل به کنشای چشم رحمت و در حال من نگره نام چو پی ز غصه و با دم بودید
 سوزم چو شمع در غم و دودم رو و بسره آن زن بر رفت و فاطمه قطرات حسرات بر رخساری با
 و بدر و تمام می گفت ای پدر مرا بغرب آوردی و در غریبی داغ فیتی بر جگر نهادی ای درینجا ماور
 خدیج زنده بودی تا مرد و بکسی دیتی مرا و اگر دمی و زخم تنهای و غریبی مرا و می نهادهای اینجا

در ناله و از انجناب زن فیسانیه روی بایشکر نهاده می دید و بر کرامی دید خبر سید عالم صلی الله علیه و سلم می پرسید و او را برادرزاده پسر پسر و ملازمت پنیامبر صلی الله علیه و سلم به لشکر رفته بودند قضا چون بشکر رسید گشته را دید افتاده نگاه کرد برادرش بود شبید شده و آنجا بجاک و خون آخته دیده بر بزم نهاده بگذشت و با خود می گفت حرام است بر من دیدن روی اوتار روی پنیامبر علیه الصلوٰه و السلام زنده بنیم چون قدری دیگر بر رفت پدر را دید جان داده و بر خاک افتاده از و نیزه گردن داشت بعد از آن پسرش در نظرش درآمد و هنوز از حیات رقی باقی داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزو مند دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین و ساعتی در بزم آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو بنگرم بیعت و دم جان دادنت و شربت دیداری باید که اگر چه بر تو دشوار است باری بر من آسان کن که زن گفت ای عزیز مادر و ای شبید مادر و در فراق تو گریان هست و بر آتش اشتیاق تو بریان اما دختر رسول را صلی الله علیه و سلم جای بنشاند ام و باستخار حال پدرش آمده و من هنوز از سید عالم صلی الله علیه و سلم خبر ندارم و فاطمه انتظار می برد محزونم دار که قوت نشستن ندارم پسر را نیز بگذاشت و بیاید تا پای کوه احد و رحلی رسید که سید عالم صلی الله علیه و سلم از شعب بیرون آمده بود و دور پای علم ایستاده و صحابه گرد او آنحضرت صلی الله علیه و سلم صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول صلی الله علیه و سلم افتاد و گفت یا رسول الله پدر و پسر و برادر من و جد و قبیل و تمامی عشیره ام فدای تو با و سلام فاطمه آورده ام و حالت او بحضرت تو عرض می کنم حضرت فرمود تو او را کجا گذاشتی زن تمام قصه را شرح داد رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای زن زود باز گرد و بشارت حیات من بدو رسان و بی انتظارش نزد من آردن باز گشت و مژده سلامت خواجتم فاطمه رسانید گفت که بخدای که پدرت را دیدم ایستاده و علم بر سر او داشته فاطمه فرمود که مرا به پدر برسان و مزدگانی از من بستان زن او را پیش گرفته با حد آورد چون حضرت فاطمه را دید پیش او باز رفت و در کنار گرفت و فاطمه بسیار بگریست حضرت صلوٰه الله و سلامه علیه و آله و سلم را داد و بنواخت گفت ای پدر من ازین زن مزدگانی قبول کرده ام سید عالم صلی الله علیه و سلم از آن زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله

چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیر و داز من فراموش نکند فاطمه فرمود که یا رسول الله دستور
 بر برکتش گمان خود روم که بکشد حضرت صلی الله علیه و سلم او را اجازت داد پس روی باصحاب کرد که مآ
 فعل عیّی آیا چه کردم من حمزه و حال او چگونه است و چرا او را نمی بینم حارث بن صهیم از نزد آن سرور و
 شد تا خبر حمزه بیار و بر رفت و ویر می آید علی مرتضی از عقب او بر رفت و کجارت رسید و زمانی که او بر بالین
 حمزه ایستاده بود چون علی حمزه را بدان حال بدید و گریه شد و به نزد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده او را
 از آن جزو دار گردانید بلیت آه این چه خبر بود که دلها خون شدند جانها همه سوخت دید ما چون شد
 عالم صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خود بر فراست و بیاید و بر سر بالین حمزه بایستاد و دم بزرگوار
 شسته و مثله کرده و دید بسیار اند و هناک شد و بگریه درآمد چه حمزه را بسیار دوست می داشت زیرا که هم
 وی بود و هم برادر رضاعی و درین محل صغیه عمه آنحضرت که خواهر حمزه بود از دور پیداست پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم با پسر وی زهر فرمود که برو و الدات را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حال
 به شاید طاقت نیار و و زیاد و از حد جرع کند و بر پیش مادر باز رفت و گفت کجایم ای فاطمه
 خدا چنان میخواهد که تو باز گردی صغیه گفت ای پسر شنوده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و شده
 و میدانم که این بلا و محنت ویران بجهت رضای خدا پیش آمده آمده ام تا او را به بنیم شاید که خدای
 مرا صبر دهد و بدولت رضای او برسم زهر آید و سخن مادر بعض پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانید
 ویرا دستوری داد تا آمد و برادر را دید استرجاع نمود و بجهت وی از خشبانه و تقانی آمرزش
 خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول الله صلی الله علیه و سلم اگر گریه او بگریه درآمد و فاطمه هم میگفت
 حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که لَنْ أَصَابَ بِشَيْءٍ أَبَدًا بَرَكْزِ مَعْصِيَةٍ زَوْه بَشَن تَوْخَا هَم شَد
 مَعْصِيَةٍ بِحُكْمِ نَزْدِ مَنْ بَرَكْزِ مَعْصِيَةٍ تَوْخَا هَم بُو و مقرر است که در مصیبت چنین جزو کجا و این نظم
 و جزو گریه و ناله نشاید نظم بهنگام چنین مصیبت ای دل به کوناله و آه و بیقراری ای دیده تو
 انگه های خونین به از بهر کدام روز داری پس با فاطمه و صغیه گفت که بشنارت با و مر شمار
 آمده و می گوید حمزه را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشتند و در

روایات آمده که رسول صلی الله علیه و سلم بر شهادت اهل نماز گذار و اول بر حمزه و دیگر بنابر آنکه می آوردند
پیش حمزه می نهاد و نماز می گذارد و تا در آن روز نهاد و بار بر حمزه نماز گذار و نور الانیله خارجی آوردند
که حمزه شهید اول بود از اهل بیت و حسین شهید آخر بود از خاندان همانا سید عالم صلی الله علیه و سلم
جز کرده بودند که بقتل کس را بحسین شهید کنند و کس نباشد که بران عزیزان شهید و عزیزان بکس
نماز گذارد و مهمتر بشهر صلوات الله و سلامه علیه یضاً و بار بر حمزه حمزه نماز گذار و یکی برای وی و باقی
برای شهیدان که بلا یعنی تاحق سبحان ثواب آن نماز را بار و اح شهیدان رساند بعد از شهادت ایشان
و ثواب شهیدان خود از حد شمار بیرونست و از بجز حسانت افزون در خبر آمده که چون شهیدان
پای در افتادند و العین از کنار خود برای سر او بالین آماده کرده باشند؛ نظم وقت غراتیج
زمان غیور جان که کنند از تن مردان و در پی ذپی دخل زیادت کنند؛ کز پی اعلای شهادت کنند
لا جرم آن تیغ که بر سر خورند؛ شربتتی از چشمه کوثر خورند؛ راوی گوید که پیغامبر صلی الله علیه و سلم
فرمود که حمزه را همچنان با جامه خونین دفن کردند و از احد با گشتند بعد نیامدند از کثرت خاها و از گریه
زمان شنیدند الا از خانه حمزه فرمود که اما حزنه که بگو ای که همانا حمزه را درین شهر
زمانی که گریه کنند نیست یعنی او غریب است و عزیزان را و غریب کسی که برایشان شفقت و رزق و در
مصیبت ایشان بگرید کمتر می باشد حال عزیزان عجیب است و بر جلالی است نصیب غریب است
گفته اند که دو وقت دو کس را موجب حسرت است اول بایاد و مریم را که از خواب بر جیز و حال پدر
نه بیند و نماز شام غریب را که از هر طرف نگردد آشنائی بنظر و نیاید؛ نظم نماز شام عزیزان چو گریه
آغازم؛ بویهای غریبان قصه پردازم؛ بیاد یار و دیار آن چنان بگریم زار؛ که از جهان رده و درسم
سفر بر اندازم؛ آورده اند که یکی از پیغامبران عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ
حسرت که بر جگر آدمیان می نهی و این همه شربت تلخ اجل بعالیان می دوی هرگز کسی رحم می کنی عزرائیل
گفت ای پیغامبر خدای خدای تعالی رحم را از دل من ترع کرده است مرا و قبض روح بر عکس رحم نیست
الا بران غریب ممتحن جدا مانده از شهر و وطن آن ساعت که خواهیم امات روح از وی استردا و کنیم خجسته مطالب

پر خون شده و آسمان چند روز در چشم ما چون خون بسته می نمود و در عیون الرضا در حدیث زیان
 بن شیب مذکور است که سلطان علی بن موسی رضی الله عنه باو گفت که یا ابن شیب وقتی که جدم را شنید
 که روز آسمان خون بارید و ترابی احمد از اطراف او بجاپ زمین رسید یا ابن شیب بدستیکه چهار هزار فرسته
 برای نصرت او از محیط افلاک بگرد خاک فرو آمدند و در جنگ دستوری نیافتند بر سر و منه مقدس او قرار
 گرفته با موی زولیده و روی گرد آلود می گردید و می باشند تا روز قیامت **عشر** اندرین مائمه طائمه
 و سیدم بگریسته چن و انس و علوی و سفلی زغم گریسته که کسی از بار گرفته و سدره در افتاده و پای
 عرش نالان گشته و لوح و قلم گریسته به مهر عالم تاب با سوز جگر نالیده دارد پیر گردون هر زمان پشت
 خیم گریسته به زمین عزای هر رضای خواجه کن و مقام ناله کرده و زمزم دیت الحرم گریسته به و شهید سیمانه
 شهید ای ایل بیت جعفر بن ابی طالب بود برادر رضی علی و او را اول حال با جماعتی از اصحاب حبشه هجرت
 کرده و نجاشی بردست او مسلمان شد و از حبشه بیرون آمده در روز فتح خیبر بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم رسید و آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه بجايت شادمان شده فرمود که نمیدانم بکدام یک
 ازین دو امر شادمان ترم بقدم و جعفر یا الفتح شیه و حضرت صلی الله علیه و سلم او را بسیار دوست
 داشتی و در باره او فرمود که **اشبهت خلقي و خلقي** تو مشایری در صورت و سیرت و این نهایت
 شرف است در وصف وی آورده اند که در سال هشتم از هجرت که آنحضرت لشکری نامزد فرمود و بجهت
 شرجیل غسانی فرستاد و جعفر نیز در آن سر بود چون بموت رسیدند و آن موضع است نزدیک بلقا
 ولایت شام بالشکر کفر و بر و افتادند سر پی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سه راس بودند و لشکر
 شرجیل مدینه را سوار و پیاده بلکه ازین عدد نیز زیاده مبارزان مکره جهاد و کججهان پاک طینت پاکیزه
 اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده است اعتصام و روان توکل استوار داشتند و پای نبات
 در رکاب دقار آورده عنان اختیار بقبضه شین آفریدگار گذاشتند به بیت در دست ما چوینست
 عنان ارادت می بگذاشتیم تا کرم او چه می کند و مردانه دار روی بجار زار کفایت آورده و در انشای
 قتال که دیدین عارث رضی الله عنه شهید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شده است

پی کرد و اول کسی که در اسلام پی کردند آن بود آنکه مجاری مشغول شد ضربتی بدست راستش زدند
 چنانچه از تن او جدا شد علم را بدست چپ گرفت دست چپ او را نیز بنیاد خند علم را باز وی خود محاکم داشت
 مردی از رومیان او را زخمی زد که از پای درآمد و در صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغامبر خود را
 را بر احوال اهل مودت اطلاع داد و زمین را فروغ گردانید تا معرکه محاربه ایشان را وید و یا را را خبر را
 از اهل مودت و فرمود که زمین حارث علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب را بیت
 را گرفت و مبرته شهادت رسید و پس از آن ابن رواحه را برداشت و جرعه فنا نوشید این سخن می فرمود
 و قطرات آب از دیده سبکدش می بارید و فرمود که جعفر بنده است در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت
 سرخ بعوض دو دست وی که انداخته بودند بوی ازانی داشت که هر کجا که می خواهد طیران می نماید و از قمر
 علی منقول است که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود که جعفر را دیدم در بهشت بر شال مکی که پروازی کرده
 آورده اند که او را احباب دیدند که در جنت با مرغان بهشتی پروازی کنند هر جا که می خواهد ازین جهت ویرا
 جعفر طیار گفتند و مفضل بن علی و شمر بن ذی الجوشن فرموده شعر **وَجَعَفَرٌ الَّذِي لَفِيحِي بِمِثْنِي يَطِيرُ**
مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ الْحَجَّيْ یعنی آن جعفر یکبار با دو شاخه با ملائکه طیران می کند پس را در دست یعنی برادر
 من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در آن جنگ چاه زخم رسیده بود و در طرف پیش او بهین که
 در آن معرکه بمقتل دو پنج کس از کافران بواسطه بهیت و سطوتی که از او مشاهده می رفت گرد و نیاز
 گشت تا سردی را بر بند جمع حمله کرده اند او را به تیره از زمین در بر و زنده و رین محل سید عالم صلی الله
 و سلم در مدینه بر مبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده می کرد بهین که جعفر را به تیره از زمین بر
 روی مبارک آسمان کرد و گفت الهی پر عم مرا و اسما را حق سبحانه در همان ساعت او را دو بال بخشید تا
 از سر نیزای کافران پرواز نموده بر دوشه فرودس پرید و ازین است که او را طیار گویند و هرگاه
 که عبدلبن عمر رضی الله عنهما تحت پر وی بجای آوردی گفتی **السلام عليك يا ابن زحل الجناحين**
 منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از مشاهده حال حضرت بنیامی آمد و اسما بنت عیس
 را که زن جعفر بود طلبید و پرسید که کوکان جعفر کجا اند ایشان را بنزد من آرا ما گوید که ایشان را

نیز وی بر دم جو سید و جوید و بر شان گرفت و در کنار خود نشان داد آب از دیده آنحضرت می چکید
 اسگفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان می نوازی که یتیمان را نوازند و با ایشان آن عاملی کنی
 که بای پدران کنند مگر از جعفر خبر خا آمده است و او را حالی افتاده حضرت فرمود که آری او را شنید
 ساخته اند اما سمان غایت بخود می فریاد کرد و زمان بر و جمع شدند و آنکار گریه و زاری کردند رسول صلی
 علیه و سلم ایشان را تسلی داد و جعفر فرموده آورده اند که حضرت صلوات الله و سلامه علیه از آنجا برخواست
 و با چشم پر آب بنزل فاطمه تشریف فرمودید که فاطمه می گوید و آنکما پیشما می بر صلی الله علیه و
 سلم فرمود که علی مثل جعفر فلنلبیک الالباب کیه یعنی اگر گریه بگرید بای بر مثل جعفر گریه را با علی
 حیران شده ام که در غمت چون گریم از ابرو بار بار می افزون گریم گریه بهر دیگران که پدرب
 بهر تو من خسته بگریخون گریم و از عبد الله جعفر رضی الله عنهما مروی است که گفت من یاد دارم که آن
 سرور بخانه ما آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست بر من و برادرم فرود آورد و بوسه بر روی ما
 نهاد و او اشک از چشمش روان بود و بخیشتم که بر محاسن مبارکش تقاطع می شد و فرمود که بار خدا یا جعفر
 به بهترین نوازی رسید انون و خلیفه وی باش و در زینت و محاسن بهترین خلافتی که با نبیگان بجای
 آری و بعد از سه روز باز بخانه ایشان رفت و فرزندان جعفر را بنواخت و ولداری نمود و حلاق را
 طلبید تا سر ایشان را بترانید و فرمود اما محمد بن جعفر به عم من ابی طالب شبیست و اما غون بن جعفر خلق
 و خلق به پدر خود می ماند و دعای خیر در شان عبد الله تقدیم رسانید آورده اند که ما و ایشان بگریست
 و از یتیمی ایشان یاد میکرد و از بی کسی ایشان می نالید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و احب الین
 علیهم و انما اولیهم فی الدنیا و الاخری آیا می ترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه من یار و مددگار
 و متولی کار ایشانم در دنیا و آخرت و جعفر را هشت پسر بود و دوتن از ایشان که عون و محمد اصغر بودند
 در کر بلا با پسر عم خود حسین شربت شهادت نوش فرمودند چنانچه بعد ازین در واقعه جالسنور غم اندوز
 هر بلا که سبب بجا و موجب اندود و غناست مذکور خواهد شد قطعه سوراخ میشود دل ما چون گل صین
 آنجا که ذکر واقعه کر بلا رود آنروز و ابود که ز سنگین دلان شام بر اهل بیت این همه جور و جفا رود

و دیگر آتشی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوفات فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم در مدینه بسال ششم از هجره
وروی الحجه منور شد از ماریه قطبیه و قابل او سی آر کرده رسول خدای بود صلی الله علیه و سلم شهر فرمود و او را
را خبر گردانید ماریه پیری آورده او را فربش ازت بحضرت رسول سلوات الله و سلامه علیه و سالد و آنحضرت
به و گمانی خبر نداد با بوفات بخشد و هم در آن شب ابراهیم نام نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام
یا ابا ابراهیم و حضرت مدین سبب شماران گشت و دایه برای وی مقرر فرمود و ابراهیم قریب
به یک سال و نیم زیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت و بنیامبر صلی الله علیه و سلم از موت وی بسیا
گریان و اندوهناک گشت و بخت رسیده که چون جز به نزد آن سرور آوردند که ابراهیم در سکران
آن سرور نزد دایه وی آمد و عبدالرحمن بن عوف همراه پیغامبر بود صلی الله علیه و سلم و ابراهیم در کتله مادر
حضرت علیه الصلوٰه و السلام و برافرا گرفت و در کتله خویش آورد و چون بان حالش بدید
در چشم مبارکش ریوان شد عبدالرحمن بن عوف گفت یا رسول الله تو نیز می گویی نه می گیری از گ
بر میست حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای پسر عوف من نمی گردم از روی و موی کردن و جا
پار نه کردن و طپا پنجه بر رخساره زدن اما آب چشم از رحمت است و هر که رحم نکند بر وی رحم نکنند
آنگاه فرمود که ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امر است حق و وعده صدق و آخر ما عنقریب
ما حق خواب شدن بر آئینه که بر تو ازین بیشتر حزین می شدیم اگر فرمود العین تذمع و دیده ای
می بارد و القلب یحزن و دل اندوهناک شود و لا تقول الا ما یرضی ربنا و نمی گوی
سخنی مگر آنچه پسندد و پروردگار ما و انا بفعلک یا ابراهیم لمخوفون و ما لفرق تو ای پسر
بر آئینه اندوهناکیم و چگونه کسی در فراق جگر گوشه خود اندوهناک نبود چه او جز ولایت از والدین
قطع جز و بر آئینه کلی اکل و طلال رسیده بهیت دل پیوند کسان بردشتن آسان بود و یک
ان پیوند جان خود بریدن مشکل است و در شواهد النبوه و دیگر کتب مذکور است که روزی رسول
علیه و سلم حسین را بران داشت خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بران چپ جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت یا حبیب الله خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد

اکنون تو اختیار کن هر کدام را که خواهی تا خدای بجزا رحمت خود بر ذوالصلی الله علیه وسلم فرمود که اگر حسین
 وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم دل علی طول شود و هم بگم فائده ریش گرد و هم برادرش
 حسن را ندوده رسد و اگر ابراهیم برود بیشتر الم بر جان من بود من اغم خویش را اختیار کردم بر امانت
 و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد و برگذا که حسین بنش بنیامیر صلی الله علیه وسلم آمدی و نیز بوسه دادی و گفتی
 مر حبا کسی که من فرزند خود ابراهیم را فدای وی کردم پس با چنین کس چنان خوار و بیکار کردن چگونه روا باشد
 در کفر الغریب آورده که روزی لشکر بر او در حسین پیش رسول صلی الله علیه وسلم بود و میخواست که
 بخانه رود و باران می بارید حضرت در حسین فریاد کرد و فرمود که سپهر ملوی گفت دلم بجانب
 برادر و مادر می کشد و آرزوی دیدار ایشان دارم و باران مرا از رفتن باز میدارد و حضرت صلی الله
 علیه وسلم دعا فرمود تا باران باز نیفتاد و حسین بخانه باز رفت آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه
 قطرات باران بر چکر گوشه خود روانی داشت بر باران زهر آلود بر وجود نازنین او چگونگی روا بود
 نظم گلبرگ سینه وی از آسیب خاتمه ماند جیب عنقه شده چاک ای در بغ ای در بغ از خاک
 سر و ناز بر آید کشیده قدی سه و قدش فرو شده و در خاک ای در بغ ای در بغ و دیدند غرق خون رخ
 او را اطامه دیدند در صوامع افلاک ای در بغ ای در بغ دور و تا قیام قیامت در میان
 ماتم زوگان این است باقی خواهد بود و هر سال که ماه عاشورا در آید مصیبت در آن حسین را و در هر
 در و خواهد افزود حق سبحانه و تعالی اغم دوستان را سبب شادی آخرت گرداناد و روح مقدس شاهزاده
 و سایر شهید از ما خشنود با و رباعی یارب نظر لطف عطا کن مارا و در یح دل خسته و واکن مارا
 هر چند گناه و پریشان حالیم در کارش بید که بلا کن مارا **باب سیم در وفات**
حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوٰة المصلین و علی عمره و عشیره اجمعین بر خواطر زکریا عقیلای
 عالم و ضمایر صافیة بنی آدم و ضوئی تمام و ظهوری لاکلام داد که لباس حیات آدمیان مستحار است و
 اساس عمر ایشان نجات ناپایداری و ایام منازل مسافران راه دور و دور از عقبی است و شوم
 و احوام مراحل گذرندگان بادی خونخوار و نیا ساحت رنج مسکون منهل خداع است و محدود و محدود

فلک نیلگون منزل وداع بساط بی باکتی دامگاه فناست ز آرمگاه و باقی خادع عز و هست نه مرشح
سه و در قنطره عجب و هست نه منظره جبهه و مخاوف و زیارت نه موافقت قرار مکان بوار است نه امکان
مستمرات بقاع او محل گذار است و مستحکات رباع او منازل سفر است **نظم** گنج امان نیست
درین خاکدان به مغر و فانیست درین استخوان به آنچه درین مایده خربگی است نه کاسه آلوده و دست
پتی است به هر که از دوزخ و دمانش بدوخت به واکند از و گفت زبانش بسوخت به ای عزیز گل این
جهان رفیق خار است و لاش قرین خاک گنجش بر رخ سیو به عیشش لطیفش باز بسته راحتش باز حجت بخوا
مختش با محنت و در یک کاشانه ز قوتش با کربت آینه مشش با مضرت و آویخته نوش لطفش با نیش قهر است
اثر تریاقش با ضرر زهر است و فاقش با اتفاق هم وفاق است ملاقش را با افتراق اتفاق است عیش
بی عشرت وجود دیگر در خوش بی طرح وقوع پذیرد **نظم** جهان را بر گلی بر نوک خار است به خرابی از پی هر
نوبهار است به دصال غنچه بی خار جهانیست به چراغ لاله بی باد فغانیست به جهان گر گنج دارد مار با دست
و گر خرمانا ناید خار با دست به گراز وی لطف جوی قهریابی و گر تریاق خواهی زهریابی به نه سروی در چین
بینم نه شتابد به که اواز آره و هر است آزاد به کدام سرو سبزی در چین وجود بالاکشیده که باره فوت
سرو شاخش را بر خاک هلاک نینداختند و کدام نهال تازه و گلشن حیات نشود و نهال یافت که به تیو
سیخ و ارامنه قطع نساختند به بیت کدامی سرو را داد او بلندی به که باوش خم نکرد از دور دمنده به
بر که از دور واره عدم قدم در فضای صحرائی وجود نهاده بی شبه او را از رخنه قنای بیرون باید رفت
و بر که رخت آمال و آگاهی بگشور زندگانی کشید بالضرورة متاع جان بی بدل را به متاعی اجل باید سپرد
رباعی آن کیت که دل نهاده و فارغ نبشت به پنداشت که بهمتی و تاخیری نیست به کو سیخ
مزن که خیمه میساید کند به گو بار منه که رخت میساید بست به هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا
ندای دل کز ای کل مخلوق سیفوت بگوش پوش عالمیان فرو خوانند و هر سجده و ایمان
با رگاه قدر صدای شقت اتما و کل مذنوق سیفوت با سماع جهانیان راستد یعنی
آفریده شده زود باشد که بمیرد و هر روزی خورنده اندک زمانی راست فوت و فنا پذیرد

پس ای خنکام زمانه بیدار شوید که مرگ در کین هست ایستان شبانه بنیادگر وید که رجوع با حضرت رب
 العالمین است ای مغرور شدگان بسروایام زندگانی گوش بخود وارید که هر کمالی راز دانی در عقب ای
 سرور گشتگان بنیل آمال و امالی بگوش تن آرید که ایام حیات را زمان ممات و رفقا است بدیت
 که می نهند قدم اند سر ای کون و فساد به که باز روی برآمده نم آرد و هیچ خانه دیده که از روزنه او دود
 مرگ بر نیامد و هیچ ایوانی شنیده که شرف او بفر اجل از پاهای در نیامد هیچ مجلسی و صلتی نبوده که آیت لفظ
 تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ بَر و بخواند و اند و هیچ محیی دست داده که آواز هَذَا اخِرُ اقْبَلِي وَ بَيْنَكَ بَدَان
 نرسانیده اند نیل رحیل کُلَّ شَيْءٍ هَالِكٌ بر چهره اوئی واقعی کشیده اند و نباشد کُلَّ مَنْ عَلَيْهِمْ اَنِ
 بر محارق اسافل و اعالی فتانده اند همه را بار نفوت کشیده فی هت و جبر و شربت فنا چشیده فی خاقان
 و امیر و سلطان و وزیر و منشی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و عاقل و غافل
 و ناقص و کامل و قائم و قاعی و رابط و صاعد و خفته و بیدار و مست و هشیار و قوی و ضعیف و وضعیع و
 شریف و موحده و ملحد و مقدر و جاحد و فاسق و زاهد و کامل و جاهد همه در قبضه این بلا و چنگال این عنا
 برابر اند بدیت در بارگاه حشر چه سلطان چه بنوا به بر آستان مرگ چه در بان چه پادشا به اگر
 درین جهان کسی را حیات ابدیست و بقای سرمد متصور بودی آن خلعت باقیمت بر قامت استقامت
 انبیا و رسل که ادیان مسالک و سلکند هست آدمی و اگر اجل کسی را مهلت وادی و باب بقا بر روی کسی
 کشادی بایستی که سید انبیا و نصدافیا که مشهور است بی غایتش بطغرای غرای اَنَّا سَيِّدٌ وَلَدُ اَدَمَ
 موضح بود و نشان عالی شان مناقب بی نهایتش بتوقع و قیاس و لکن رَسُولَ اللّٰهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ
 موضح و مشرح جام فوات نوشیدنی حق سبحانه و تعالی جهت تسلیه این امت عالمی بمات رقم موت بر صحیفه
 شریفه حیاتش کشیده که اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَّيِّتُونَ و بواسطه دفع توهم بقا و روی و غایت خطاب
 مستطاب بگوش پوشش رسانیده که وَاَجْعَلْنَا الْبَشَرَ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ یعنی ماندادیم و مقرر نکردیم هیچ
 بشری را پیش از تو تبه جا وید بودند و دنیا تمامی انبیا و از کیا و اولیا و اصفیا و غیر ایشان که پیش
 از تو بوده اند شربت مرگ چشانیده ایم و ندای قُلْ يَتُوبُ غَمَّكُمْ مَلِكُ الْمَوْتِ الَّذِي يُرْسِلُكُمْ

شنو اندیه آفان مت فیه الخالدون اب اگر تو نمیری این دیگران که هستند باقی خواهند ماند
 فی کل نفس ذریعة الموت هر قسمی چشیده مرگ است رباعی گیرد قرار در رحم خاک عاقبت
 هر طغی که آرد از صلب آیم هست که کاغذ فلک پرست ز فکر گذشتگان به لیکن کسی که گوش کند این
 صد اکم است پس از باب مصائب و رزایا و مصیبات و بلا یا اگر به واقعه مایه انتقال سید المرسلین
 در حادثه نازل فوت و ارتحال خاتم النبیین علیه افضل الصلوات المرسلین با جمعی مایل نمایند و دل و جان
 در و بند روح روان مستند ایشان با صبر و صفا فرزند باطنیان و سنی هم نشین گرد و دواند ریشه
 مرگ و خوف فنا پایشان آسان شود شمع و نور کان انسان یدقه بقاء و لمات خیر
 المرسلین محمد نذیرت زمر مصطفی باید کرد شادی و طرب جمله را باید کرد به چون سیه
 بر دو کون جاوید ماند ما را جمع خام چیر باید کرد به ی عزیز چون آیم غم انجام عاشورا محل ماتم و
 بکاست اگر دو سه کلمه از وفات حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات به زبان قلم به تحقیف بیان هست
 باید و در نماید آورده اند که در سال دهم از هجرت که آنحضرت حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه
 و رساحت عرفات این آیت فرود آمد الیوم اکملت لکم دینکم امروز دین شما را برای شما کامل
 گردانیدم و اتممت علیکم نعمتی و نعمتهای خود را بر شما تمام ساختم یا مبرا صلی الله علیه و سلم از
 مضمون این آیت را بجهت انتقال بروضه دار الوصال بشام جان رسیده چه بر چیز که رقم کمال بر او کشیده
 آفت زوال در عقب دارد بدین چو آفتاب به نصف النهار یافت کمال به مقرر است که رومی بپند
 بصوب زوال به آورده اند که در آن اوقات آن خطبه که می خواند فرمود که فکر کنید زمر
 خود را که شاید ز بنیم شما را بعد از این سال و منقول است که در خطبه روز عرفه فرمود که شما از سن رسیده
 خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت
 گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی
 پس آنحضرت انگشت سبابه خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت
 انشأ اللهکم اشیاء بار خدا یا گواه باش و بار خدا یا گواه باش و بعد از آنکه از حج مراجعت فرمود

و راستای طریق بمنبری فرو داد که اگر اندر خرم می گفتند و در روانی جحفه واقع است و آنجا نماز پیشین در
 اول وقت ادا فرمود بعد از آن روی سیاران کرد و گفت **اَلَسْتُ اَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ**
 آیا من سیم سزاوارتر بمؤمنان از انفسه های ایشان هم گفته بلی یا رسول الله همچنین است که می
 فرماید و تو اولی از ما بمائی گفت **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهِ** هر کس من مولای اویم پس علی مولای
 اوست و روایتی آنست که فرمود که خدای تعالی مولای منست و من مولای جمیع مؤمنانم بعد از آن
 دست علی گرفت و فرمود هر کس من مولای اویم پس علی بن ابی طالب مولای اوست پس از آن پنج دعا
 در شان مرتضی علی بنقدیم رسانید گفت **اَللّٰهُمَّ وَاِلَیْكَ اَرْجُو وَاِلَیْكَ اَتَوَكَّلُ وَاِلَیْكَ اَسْتَعِیْزُ**
 دوست دارم و تو را دعا دارم و دشمن دارم که علی را دشمن دارم و اخذ دل من خدا که
 و فرود گذار بر که علی را فرود گذارد و **وَاَنْصُرْ مَنْ نَصَرْتُ** و یاری ده هر که علی را یاری دهد و **وَاَدْرِ الْحَقَّ**
مَعَهُ حَيْثُ كَانَ و حق را با و در هر جا باشد مرویت که عمر رضی الله عنه برخاست دست مرتضی
 علی کرم الله وجهه گرفت و گفت **يَا بَنِي اَبِي طَالِبٍ نِکُوْنِیْ وَهَرِیْ بَا وَاِیْ پسر ابی طالب**
اَصْبَحْتَ مَوْلَا کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مَوْلَا کُلِّ مَدْمُونٍ و مولای همه مؤمنان و مولای همه دوزخین و درین محفل
 این سه بیت را از روضه الاحباب اینجا نقل افتاد به بیت **روا برای سر دین خویش حاجی**
سانه ز خاک پای جوامد دل من و الهامه ز دل عداوت او دور دار تا بخوری به ز تیغ لفظ
بنی زخم عادم نهاد به گواه پای اصلت ولای شای دان به که بکمال سالیشت بلاتی است گواه
و بوقت نقل این حدیث در روج آورده که از فحشای این خبر معتبر معلوم میشود که دوستی به چه لافنی
یعنی علی مرتضی در کمال ایمان دخل تمام دارد و بعضی اعیان و ابالد شخص را و رساله با کان بشمارد
و لعمری که نظم هرگز نیست با علی کینه به دشمن حاجت درازی نیست به نیست در دستش آتین
پدر به دامن مادرش نازی نیست به و در روایتی آنست که بهین وقت در اندر خرم فرمود که گویا
ما را بجا نماندند و من اجابت نمودم بدانند که من در میان شما دو مرتبه عظیم هم گذارم و یکی از دیگری
بزرگتر است قرآن و اهل بیت من به بنید و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک

خواهید نمود و رعایت حقوق آن بچ کیفیت بجای خواهم آورد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا
در لب جوش کوثر بن رسند بزرگی فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم است را بجوش کوثر وعده
سپاده و بعضی ازین است بگرگوشگان ایشان را اگر سه و شش و شصت زهر و ضرب قبر بپاک کردند
عقل ای بجای تو من وفا کرده و تو مکافات آن جفا کرده و بوده بیکانه و ترا با حق و بصیحت من آشنا
کرده و من ترا چون بچه تشنه شوی و وعده شربت صفا کرده و در مکافات تو حسین مرا به نعم آب
مبتلا کرده و آن حسین که جبرئیل او را به هر کجا دیده و مجرب کرده و فاطمه از برای تربیتش صد حجر گاه
رنگ کرده و در مقتل نور الایمه آورده اند که وقتیکه حسین با کودکان در محله از محلات مدینه بازی می کرد
خواجہ عالم صلی الله علیه و سلم ز گوشه در آمد و قصد کرد تا حسین را بگیرد حسین در میان کودکان میگرفت و
خواجہ از پی او می تاخت و او خود را بچپ و راست می انداخت حضرت صلی الله علیه و سلم گفت حسینا این چه
گریز پای است حسین گفت شایانی گریزم ترا بختجوی می آرم آری معشوق که از جوینده پرسیزی کند نه فکر
گریز میکند بلکه عاشق را در طلب تیزی کند القصه خواجہ را گرفت و تنگش در کنار کشید و دست و پا
بر آورد که اللهم انی ارجو اجبه فاجبه و ارجو من یجبه بار خدا یا من حسین را دوست می دارم تو هم او را
دوست دار و دوست دار کسی را که دوست دارد او را در آن ساعت از عالم غیب پیام رسید که جیب
من این بگرگوشه تو را بپاک بپایان خواهد شد و آب ازین بجای گلشن نبوت بار خواهند گرفت بر درگاه
مالب تشنه دوست دارند و در راه ما حصار بخون آلوده طلبند مقرر بان ما گویند بسر می برید و محبان خود
لاجرم او و پدر و برادر و اوسعات شهادت بدگاه ما خواهند آمد علی بحر تی حن بشرتی و حسین بضررتی
نظم آن کی را ضرب تیغ بلا بر فرق سر و آن دگر را شربت زهر عনা در کام دل و دیگری با حلق
خوهره تیغ آبدار و خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل آورده اند که در ایام مناد رحمة الوداع
سوره کریمه اذا جاء نصر الله و فرود آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با جبرئیل گفت ای برادر
مرا خبر دار دیگر دانند که ازین عالم سیبا بدرفت جبرئیل گفت یا رسول الله و لا اخرة خیر لك
الاولی بر آینه عالم بقا تا به شربت از دار فنا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از نزول این سور

آخرت بشیر از پیشتر حد و چه میفرمود و کلمات سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک
 انت التواب الرحیم تکرار می نمود و گفتند یا رسول الله چو نیست که این کلمات را بسیار میگوید فرمود که بداند
 و آگاه باشد که مرا با عالم بقا خوانده اند و در گریه نشد گفتند ای سید و سرور از مرگ میگری و تحقیق که
 آمرزیده هست حق سبحانه و تعالی گذشته و آینده ترا فرمود که کجاست بول اطلاع رفوت و نکی قبر و تاریکی
 لحد و اسوال قیامت یعنی این همه می باید و دید میباید کشید و مقرر است که این سخن برای ارشاد و تنبیه سلاطین
 میفرمود و اگر نه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از این نظرات سالم و امین بوده و منقول است که چون سید عالم صلی الله
 علیه و سلم از فحواي سورة فتح و مضمون آیت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی خبر از حال دین
 عالم بی ثبات سریع الزوال و ریافت و شعله آفتاب شوق رب الارباب و ذوق مراجعت بوطن اصلی و
 حیر المآب از مطلع ابرجی الی مرتب بر نفس مقدس او تافت به یکماه پیش از آنکه وفات کند خواص اصحاب را
 بخانه عایشه طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد و قطرات عبرت از چشمه چشم مبارکش بکشا و دمانا که آن
 گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بوده صلی الله علیه و سلم بر ایشان که ایشان را تحمل با هجران و طاق و دواعی آن جان
 جهان چگونه تواند بود: لنظم و دواعی یار و یارم چو بگذرد و خجالی به شود منازم از آب ویده مالا مال
 میان آتش سوزنده ممکن است آرام به ولی در آتش هجران قرار و صبر محال به پس از سر اتمام تمام جهت به
 حضار مجلس سباط و ما گسترانید و فرمود مرحباً بکم فراخی عیش و دوام لغت و کمال جمعیت بشما و صل
 باد و حیاً کم الله بالسلاام و تحت گوید خدای شاد را سلام که دلیل سلامت و وسیله کرامت است به
حکم الله جمیع دارد خدای ما را و از تفرقه خط سازد حکم الله رحمت کند خدای بر شمار او مهر بانی در باره تمام پانده دارد
حفظکم الله و شما را از آفات و مخافات نگه دارد و جی کم الله و کلماتی که در دست بیاید که در کمال الله و در همه احوال
 یاری و نصرت و داد و مرحکم الله منزلت شمار فرج گردان و و قفکم الله توفیق شما سازد و قبل از الله
 شمار اشرف قبول ارزانی دارد و هدایکم الله شمار بر راه هدایت بر او آ و اکم الله در کف لطف
 پنا و فضل خود جای داد و و قاکم الله نگه دارد و حمایت کند و شما باد سککم الله از هر چه نباید
 و نفاید سلاامت دارد و مرحکم الله از خزینة افضال بی زوال شمار روزی داد و وصیت می کنم

شماره اتقوی و سربزگاری و ترسکاری از حضرت باری و شمار بخندای میسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه
 میگردانم و می ترس نه نما از عقاب رب الارباب بدستیکه من از وندیرمی بنیم می باید که در طریق کبر
 بر بنندگان غلو ننماید و در بلاد او در فتنه و عدوان نکشاید که حق تعالی فرموده که سه ای آنحضرت یعنی انیم اورا
 آما و کرده ایم برای کسیکه نخواهد بکبر و سربزندی و زمین و زنباهی و طغیان و عاقبت
 مر متقیان است اصحاب را ازین کلمات بابرکات چنان مفهوم شد که سید عالم صلی الله علیه و سلم یار انرا
 و دایمی فرماید و این همه سبالله بواسطه قرب سفر آخرت می نماید گفتند یا رسول الله وقت رحلت تو
 کی خواهد بود و اجل مستحق کدام زمان روی خواهد نمود فرمود که جنگام فراق نزدیک رسیده و زمان
 گذشتن است بجز او وصول سبده المنتهی و جنبه الماوی و رفیق علی گفتند یا رسول الله غسل تو که بجا آید
 و بدان وظیفه که قیام باید فرمود که مردان اهل بیت من انگس که من نزدیکتر است گفتند در چه جامه
 آگین کنیم فرمود که درین جامه که پوشیده ام اگر خواهد یا جامه های مصری یا جامه های یمنی یا جامه های سفید
 گفتند یا رسول الله که بر تو نماند که از او همه دیگری افتادند حضرت نیز صلی الله علیه و سلم بگریه درآمد و گو
 صبر کنید و جزع ننمایید رحمت خدای بر شما باد و گنایان شما را بیا مرزاد و شمار از قبل بغیر شما جزای خیر و
 و چون مرا بشوید و کفن کنید همچنان بر خزانة درین خانه بکنار قبر بگذارید و همه برون روید و بدانید که
 اول کسی که بر من نماز گذارد و دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل آنکه اسرافیل و بعد از ایشان
 ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه پس از ایشان شافعون فوج و رآید و بر من نماز گذارید و ابدانمان
 من مردان اهل بیت من هستند بعد از ایشان زنان اهل بیت آنگاه سایر اصحاب گفتند یا رسول الله که
 شما در قبر دار فرمود که اهل بیت طیبین با گروهی از ملائکه مقربین که ایشان شما را بینند و شما را
 پس حاضران را خبر بآورد و گفت سلام من بر سائید بدان جماعت از یاران که غایب اند و هر کس که پیرو
 دین من شد تا روز قیامت او را سلام از من مخصوص سازید و نتیجه تحیت همه را بخوانید
 روزیکه تو سلام باشد ما را با آن روز فلک غلام باشد ما را با بعد از تمهید قواعد وصیت
 عالم صلی الله علیه و سلم مترصد می بود که ایای باشد که ایام فانی این جهانی با انجام رسد و نفس

از حضرت جلال احدیت مرده فادخلی فی عبادی پیغام رسد تا در شب چهارشنبه بیت و ششم ماه
 صفر در سال یازدهم از هجرت بزیارت گورستان بقیع توجه فرمود و گویند ابو موسیبه در آن شب ملازم
 آنحضرت بود ابو موسیبه گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجهت اهل مقبره بقیع زمانی طولیل استغفار نمود و
 چندان دعای خیر کرد و برایشان که آرزو بروم که کاش من از اهل آن گورستان بودم تا شرف آن دعا
 و ریاضتی آنگاه روی من کرد و گفت ای ابو موسیبه خزان این دنیا را بر من عرض کردند و مرا بخیر ساختند
 میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن به بهشت روم و لقای پروردگار خود را بعد از بهشت بنیم گفتم با
 رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و خزان دنیا و بقا داران و بعد از آن بهشت را اختیار کن فرمود
 فی لقای پروردگار خود و بهشت را اختیار نمودم منقول است که رسول صلی الله علیه و سلم شی ما میر شد که
 برود به بقیع و جهنت اهل آن مقبره استغفار کند حضرت چنان کرد و باز گشت و در خواب شد و باز با وی
 گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز برقت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و با ستراحت مشغول گشت
 با وی گفتند برو و برای شهدای احد دعا کن حضرت با حد رفت و در شان شهدای احد دعای خیر
 به تقدیم رسانید و روایتی هست که بر شهدای احد نماز گذارد و بعد از هشت سال که از واقعه احد
 گذشته بود و مراد آنست که ایشان را دعای خیر کرد و آمرزش طلبید و درین اوقات گوی و دواع احیا
 و اموات می فرمود و روز دیگر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم صدراع طاری گشته بر خود را بعد از بر لبست و آن
 روز نوبت میمون بود و چون مرض اشتداد یافت روجات مطهرات همه آنجا جمع شدند حضرت صلی الله علیه
 و سلم فرمود که این آناعدا من ذوا کبا خواهم بود و این سخن را مکرر می نمود و فاطمه زهرا با مهابت مؤمنان
 گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را مشقت خواهد رسید که هر روز بخانه یکی از شما نزد کن پیغمبر بخانه
 راضی شوند ایشان برخانه عائشه را رضی الله عنه پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از خانه میمون برودن آمد
 دستی بردوش علی و دستی بردوش فضل بن عباس نهاد و پایهای مبارک در زمین می کشید تا بحجره رسید
 آمد و آنجا بستر مرض بنیادخت و سایر روجات آن سرور آنجا بخندمت وی قیام می نمودند و در آن
 روی بشتت و مصوبت نهاد و تیغ عظیم طاری شد عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گوید در آن دم نبرد

رسول صلی الله علیه وسلم در حالتی که تب داشت دست بروی نهادم چنان گرم بود که دستم تحمل آن
 حرارت نکرد و گفتم یا رسول الله تبی بنایت گرم داری فرمود که آری بدستیکه تب من چنان است که دومرا
 شمار تب گیر و گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود که آری بخدای که نفس من بید قدرت اوست که بیخ احد
 بر روی زمین نبود که ایضای از مرض و غیر آن بدور رسد الا الله خدای تعالی گنا مان او را بریزد اندازوی چنانکه
 و خشت بر گهای خود را بریزد و منقول است از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدن نزد آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم و قطیفه بر خویش پوشیده بود و حرارت تب ویران بالای قطیفه در می یافتم و دست سخا
 آن نداشت که بی واسطه بدن سرور رسامم از روی تعجب سبحان الله میگفتم فرمود هیچ احدی را بلای
 او سخت تر از بلای این سیانیت و چنانچه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است بعضی
 از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی بفقیر و دورویشی تا بخدای که از لباس قادر بنوی بر غیر یک عبا که
 بمان پوشیدی و فرج انبیا به ملازیده بودی از فرج شما عبا آری حبان راه و مقربان درگاه رانید
 از دوست رسیده هست و المیکه برای دوست کشند عین عطا و کرم : و قطفه المی که برای دوست
 راحت جان مبتلای من است : زخم او مرهم است بر دل من : درد او شربت دمای من است : و در
 همین باب گفته اند رباعی من خاغمش بعد گلستان ندیم : خاک قدش آب حیوان ندیم :
 که مرا در غم او حاصل شد : آن درد بعد هزاره در مان ندیم : ما در بشرن البرکدیکه بر بول خدای در آمد
 و در مرض الموت و تبی در نهایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله برگزیند یکس مثل این تب گرم بر بدن است
 نیافتم ام فرمود برای آن چنین است که اجر مضاعف است ای ام البراموم و در باب مرض من چه می گویند
 گفتم می گویند مرض این حضرت ذات الجنب است فرمود که سزاوار لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را
 بر پیغمبر خویش مسلط کند چه آن زحمت از همزات شیطان است و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این
 مرض من اثر آن گوشت زهر الودست که با پسر تو در نیمه خوردیم و بهر چند وقت اثر آن بر من تازه
 و این زمان وقت انقطاع رگ حیات است و گویا حکمت در آن این بوده که پیغمبر صلی الله علیه و
 از مرتبه شهادت نصیبی باشد و در روح الارواح آورده که عجب سریت معدن فتوت بضعة

قرین شد و در شاهوار پدید آمد که بپوشش منی سما اللوع لوع و المرحان بر یک میراث پدری بر داشتند
 بعد از آنکه مصطفی بود صلی الله علیه و سلم با شریزه از عالم رحلت فرمود و پدر و دیگر علی مرتضی بود و بفریب پیش
 تو بود بسفر آخرت نمودن هم فرزند بزرگتر بود با اتفاق مصطفی صلی الله علیه و سلم شربت زهرشید حسین فرزند
 دیگر بود بمواقت مرتضی الم زخم تیغ کشید سالها گذشت و هنوز ضرران زهر تیغ تریاخی سده نمانده
 و قهرهای برآمد و هنوز زخم آن تیغ را مرهمی پدید نیامده و دیده های و درمندان از اثر آن زهر گریان است و بسیار
 مستمندان از شر آن تیغ بریان قطعه چون چراغ دیده زهر آبگشتندش بزهره زهره راول بر چرخ
 دیده زهر آبوخت با چون روان کردند خون از قرة العین رسول چشم عیسی خون بیاید و دل زهر
 آبوخت با آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم چهارده روز بیمار بود در آن ایام قضایا متحقق گشته
 و بعضی از آن از کتاب روضه الاحباب و غیر آن اینجا آورده ایم اول آنست که بجهت سیده زهرا عیسی فرمود
 که گفت ندیدم من هیچ احدی را مانند رسول خدی صلی الله علیه و سلم از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت و
 استقامت منظر و سکینه و وقار و قیام و قعود چون فاطمه بر پیغامبر صلی الله علیه و سلم درآمدی که کن سرور
 بر فاطمی و متوجه و مستقل می شدی و او را بموسیدی و هر جای خود بنشاندی و حضرت چون بخانه می رفتی
 او نیز باید بر بزرگوار همان طریقه می رفتی و داشتی در آن خستگی فرستاد و فاطمه را بخواند و چون باید فرمود که
 مرحبا یا ربنتی و او را بر پهلوی خود بنشاند و بعد از ترتیب ضوابط تفقد و تهذیب و روابط تفقد و تمهید
 قواعد معاطفه و تشدید سبانی ملاطفه با و سخنی بطریق مساره فرمود فاطمه گریان شد باز بوی بر پیل بخوی
 سخن گفت این نوبت فرحان و خندان گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم من هیچ
 فرح را بدین جزو نزدیکتر مثل امروز و نشنیدم غمی را بشادمانی قرین تر از آنچه از تو دیدم فاطمه در آن
 روز آن سر را با عایشه نگفت اما بعد از آن گفته بود که نوبت اول که با من مساره کرد و مضمونش این
 بود که بدان و آگاه باش که در هر سالی از سنوات سابقه جبرئیل امین جهت درس قرآن بهین یک نوبت
 بمعرضه زمین می آمد و امسال دو نوبت برای ضبط آن مهتم نازل شده گمان نمیبرم مگر آنکه اجل من نزدیک
 رسیده و شوق من نیز لعالم قدس بغایت انجامیده و عنقریب ازین منزل فانی بجوار رحمت سبحانی حلت

خواهم کرد صحبت مرا غنیمت دار تا می توانی دست از من و مسلم بازدار مصرع کای در روزی که خوانی
 متوانی به از استماع آن خبر خوش تالم بسیار و توجیع بی شمار بخاطر من رسید و قطرات عبرت بصفحات و جفات
 من فرود وید چون بدر بر گوار من مرا بدین حال دید و دیگر بار مرا نزد یک خود طلبید و بطریق اختفا
 ای نور دیده وای فرزند برگزیده غم خود که ترا و مرده از زانی وارم و رنگ ام از خاطر تهمدار
 انگذارم یکی آنکه در روضه رضوان سیده زنان اهل ایمان تو خواهی بود و دیگر آنکه بیشتر از سایر اهل بیت
 من با من ملاقات خواهی نمود من بیاس آن تر باقی خبر عیال بر فراق را بر مذاق وفاق خود شیرین
 ساختم و بشکر از سماع آن خبر مستی اثر بر جیب دلبسته پر داختم و در وایتی است که حضرت
 علیه وسلم فرمود که ای فاطمه حیریل مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او
 باشد از ذریت تو پس باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبوده و این سخن را شادی بود فاطمه را با آنکه
 مفارقت آن سرور باید که جزع نماید و صبر کند چه بر خاطر فاطمه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آنحضرت
 در شکبائی از ملاقات و مصاحبت آنحضرت بر فاطمه غایت دشوار خواهد بود و نظم روزیکه چشم
 از حالت جدا بود با چند آنکه چشم کار کند اشک با بود گفتی ولی که فارغ و صابر بود کراست و در دوره
 و لبری جو تو اینها را بود و یکی از قضا با آن بود که چون مرض آنحضرت شد او یافت فرمود که آب بر
 ریزید از هفت مشک سزا نشود که از هفت چاه پر کرده باشند که شاید خفتی باجم و بیرون روم و مردم
 را وصیت نمایم پس بدستور که فرموده بود مرتب ساختند و ویرا و نیشی بزرگ نشاندند آب از آن مشکها
 برداشتند تا وقتیکه بدست مبارک اشارت فرمود که پس آنچه گفته بودم بجای آورید پس
 حاصل شد و بعد از آن رفت و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی واستغفار
 برای شهدای احد فرمود که البضا را خاصه من و محل سرسند ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند بخان
 ایشان را اگر می دارید و از زبان ایشان در گذرانید مگر در حدی ای می بود الله در وایتی آنست که چون
 البضا دیدند که مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روز بروز زیادت می گردید و در خانهای خود آرام
 و سه اسیمه و حیان گروسی بنوی می گشتند عباس رضی الله عنه در آمد و حضرت را از حال البضا

آنحضرت فضل بن عباس در آمد و حال انصار بر من رسانید پس من رفتم علی باید و مثل آن کلمه معروفی که دانید حضرت
 الله علیه و سلم دست خود برداشت و فرمود که یا ران آنحضرت را مدد دادند تا نشست و فرمود که انصا
 می گویند علی را گفت یا رسول الله می گویند می ترسیم که پیغامبر صلی الله علیه و سلم از دنیا نقل فرماید و نمی دانیم
 که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه و سلم برخواست و دستی بردوش علی یکی بردوش
 فضل انداخت و مسجد آمد و بر پایه اول از منبر نشست و عصا بر سر مبارک بستاند بود و مردم بی روی جمع
 شدند خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا مبارک و انصار را یکدیگر سفارش نمود و در باب قریش نیز سخنان گفت
 و ذکر آنها بتطویل می کشد روایت کرده اند از فضل بن عباس که گفت رسول خدای صلوات الله و سلامه
 علیه در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصا بر سر مبارک بستاند بود
 بلال را بخواند و فرمود که مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که می خواهم ایشان را وصیت کنم و بگویند از وصیت
 هست مرثیه را بلال بگوید فرمود عمل نمود و در باره و علمای مدینه سنا دی که دهم مردم از خود دور
 بزرگ چون ندانستند روی مسجد نهادند تا وصیت پیغامبر صلی الله علیه و سلم بشنوند پس آنحضرت
 مسجی شریف فرمود بر آمد و خطبه بلیغ داد فرمود و گفت ای گروه مردمان بدانید که اجل من نزدیک
 رسیده است و گویا می بینم شمارا که از من جدا شده اید و من از شما جدا شده ام چنانکه من جدا شویم و شما
 بدلهای جدا شوید ای مردمان خدایا مرا هیچ پیغمبری نبوده است که جاوید در دنیا بماند باشد تا من نیز
 بمانم و مرا اشتیاق ببقای الهی دریافته است و روایتی آنست که گفت ای یاران من چگونه پیغمبری
 بودم شمارا بجهاد کردم و در میان شما و دندان مرا شکستند و رخساره مرا خون آلود ساختند و زخم
 و بلا کشیدم و از جاهلان قوم سختیها دیدم و از گرسنگی بر تنم گشتم گفتند یا رسول الله بدرستی که
 تو در راه خدا صابر بودی و ما را بحق راه نمودی و از بدیهها باز داشتی خدای تعالی ترا از ما جزا دهد فاضله
 جزای رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که شمارا تیر خیزد و او آنکه گفت پروردگار من حکم کند و من گویند
 که از ظلم هیچ ظالم درنگزد پس خدای بر شما گویند می دهم که کس که من او را زده باشم بر خیزد و
 مرا قصاص کند و اگر شتمی نموده و مقصوری بر من او رسانیده ام مکافات آن از من طلب نماید و اگر مال

اوی برده باشم نزدیک من ببايد و حق خود بستاند و نگوييد که من می ترسم که اگر قصاص بستانم رسول با
 عداوت پیدا کند باینکه عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوست ترین شما بن آنکس
 اگر حق بر من داشت باشد استیفای حق خود از من نماید یا بر احوال کند تا بخداوند و طیب النفس و پاک و اصل
 شوم و جهان گمان می برم که یک نوبت کافی نیست شما را یعنی این سنی را که بر خواهم ساخت تا هر کس را بر
 حق باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را
 اعاده کرد و در می برخاست و گفت که یا رسول الله مرا نزد تو سوره مست حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ما
 نمکند سب نمی کنیم هیچ قائل را و گویند نید سیم و لیکن این سوره در بر من از چه مرست گفت یا رسول الله
 و روشی مسکینی بر تو بگذشت و سوال کرد مرا فرمودی که سوره درم بوی ده من بوی فادوم و عوض من ندا
 صلی الله علیه و سلم روی بفضل بن عباس کرد و گفت سوره درم بوی ده و در سیر امام شهید امام اسمعیل خوارزمی
 رحمه الله و در روضه الاسلام قاضی سدید الدین حیرتی رحمه الله مذکور است که در آن مجلس عکاشه
 اسدی برخواست و گفت یا رسول الله اگر نه آنست که مبالغه کردی درین باب و الا من این سخن گفتی
 تا چون تکرار فرمودی و بسیار مبالغه نمودی اگر نگوییم غاصی شده باشم تو در سفر تبوک تا زیانه برآ
 تا بر ناقه عضبانی برکت من آمد و از آن بسیار الم بمن رسید اکنون قصاص آن می طلبم حضرت
 صلی الله علیه و سلم فرمود **جَاءَكَ اللَّهُ خَيْرًا يَا عَمَّكَ دُشَّةُ خَدَايَ تَرَا جَزَايَ حَيْرَةً** و ای عکاشه که این
 خصوصت را باقیامت گذاشتی و من قصاص کشیدن در دنیا دوست تری دارم از قصاص آخرت که اینها
 و اصفیا و شهدا حاضر باشند و فرشتگان و مقربان در گاه کبریا ناظر ای عکاشه و انستی که کدام تازیانه
 گفت آری چوب دستی است مشوق از خضران بافته و درادیم گرفته مانند تازیانه حضرت صلی الله علیه و
 فرمود که ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه است بر دستان و بسیار سلمان میرفت و ندای می کرد
 میست که اوصاف از نفس خود بدید پیش از آنکه بقیامت از دست بستاند بلیت اوصاف ده امروز که
 داری به بدی به از آن بود که بستاندت به پس چون بدر حجره فاطمه رسیده بغرود و اک
 عَلَيْكَ يَا سَيِّدَةَ النَّسَاءِ بِدَرْتِ تَازِيَانِهِ مَشُوقِي مِي طَلِبِ فَاطِمَةَ كَفَتِ اِي سَلْمَانَ پدردم تپ

چه سلمان بر تشستن و کعب دار و سلمان گفت پدرت بر منبر است و خلق را و ادای می کند و ادای حقوق
 می نماید و می گوید هر کس بر من حقی است باید که طلب کند مگر روزی این تازیانه را بر تنه می زد که بر کتف
 کسی آمده است حالا آن کس از آنحضرت قصاص می طلبد فاطمه خروش بر آورد و گفت ای سلمان بخدای بر تو که
 آنکس را سوگند دهمی که بر پدرم رحم کند که بخور و ضعیف حال است سلمان باز گشت و فاطمه فرمود که حسن و
 حسین را بخوانند و گفت جانان مادر جد شما و مسجد است و یکی میخوابد او را تازیانه زدند و بدینا بعضی جد
 شما هر یک از شما را صد تازیانه زدند که آنحضرت بیار است و طاقت تازیانه ندارد و ایشان روی سجده نهادند
 اما چون سلمان بیاید و تازیانه مسجد در آورد و فریاد و فغان از صحابه برآمد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عکاشه
 برخیز و تازیانه بردار و چنانچه من زده باشم بر من عکاشه تازیانه برداشت و هر یک از اکابر صحابه نزد عکاشه
 می آمدند که بعضی یک تازیانه ده تازیانه بر ما زن که رسول خدای صلی الله علیه و سلم در تب است از وقاصص کن
 و اندوه ما را زیاده مساز و عبا این ملال برخاطه را رواه از حضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را عذر خواهی منم
 و می فرمود که قصاص بر من واجب است تازیانه بر شما زن مرا چه فایده رساند با حسن و حسین گریان و خروشان
 مجلس در آمدند باری دیگر از صحابه خروش بر آمدند تا نزد اداگان گفتند ای جد بزرگوار ما شنیدیم که مروی از تو
 قصاص می طلبد آمده ایم تا هر یک بعضی یک تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای
 جانان جد تازیانه من زده باشم شما چگونه قصاص کشید ای عکاشه برخیز و قصاص کن عکاشه گفت یا رسول الله
 آن روز کتف من بر پهنه بود آن خواهم که توبه کتف مبارک خود بر پهنه کنی رسول صلی الله علیه و سلم دست از کرد و
 در اعنه حشمت بردوش افکند خروش از آنکه برخاست فغان از صحابه بر آمد اما چون عکاشه را نظر بر کتف
 آنحضرت افتاد مبر نبوت بنظری و آمد در حجت و آن خاتم مشکین را بوسه داد و روی بر میان دوستانه
 آنحضرت نهاد و گفت یا رسول الله غرض من قصاص نبود و مرا من آن بود که مبر نبوت را ببینم و بعضی از انصاف
 مبارک ترا مس کنم که شما فرموده بود که من مس جلدی کن ثمسسه الناس هر که پوست مرا مس کند
 آتش دوزخ ویرا مس کند بعد از آن رسید عالم صلی الله علیه و سلم از منبر فرو آمد و آخرین موعظه که گفت
 این بود و دیگر آنکه چون بیماری آنحضرت روی باز یاد داشتند او نهاد و صدای اینمندی که بیت

جانان بفریبستان چنین نه بماند کس : باز آئی که در غربت قدر تو ندانند کس : از عالم قدس بسیم عالمی آن
 نقطه دایره محالی رسید روزی جبرئیل بفرمان حضرت ملک جلیل بیاید و گفت ای سید بدستی و راستی که پرو و گاه
 تو سلام فرستاده است بر تو می گوید اگر میخواهی ترا شاد و هم و ازین مرضت خلاصی بخشم و اگر خواهی ترا بمیر
 و مستغرق در یای مغفرت گردانم حضرت صلی الله علیه و سلم در جواب گفت ای جبرئیل من امروز خود را به
 پروردگار خود بازگشته ام تا هر چه خواهد بکند فَإِنْ شَاءَ أَحْيَانِي وَإِنْ شَاءَ أَتْلِفَنِي
 اگر هم خلاص جوئی و گرم ملاک خواهی : سر ندگی بخندمت بنهم که پادشاهی : بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم :
 همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی : و یکی دیگر آنبود که هر روز بلال حضرت را صلی الله علیه و سلم با تو
 نماز اعلام نمودی و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیرون آمدی و نماز با مردم گذاردی و در آخر مرض سه روز
 بیرون نتوانست آمد نماز نداشتن بود که بلال بر در حجره رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت يَا رَسُولَ
رَسُولَاتِ اللَّهِ وَسَلَّمَ عَلَيْهِ تَقَبَّلُ بود طاققت بیرون رفتن نداشت و فرمود که برسانیدی یا بلال خدا
 مرزونه و بلال اندک زمانی درنگ کرد و گفت يَا رَسُولَ اللَّهِ خواهی عالم صلی الله
 و سلم جامه از روی خود باز کرد و گفت برسانیدی یا بلال خدای بر تو رحمت کند و بلال زمانی دیگر
 نمود و صدای الصلوة در واد خواهی عالم صلی الله علیه و سلم در غش بود و جانش ندا و بلال گفت آه خد
 ترک جماعت کرد از بسیاری رحمت پس گریان گریان روی بسجدها و گفت وَإِنْ شَاءَ اللَّهُ
سَرَّاهُ وَإِنْ شَاءَ اللَّهُ آه که بفریاد من رسد که رشته امید من گسته شد و پشت تنای من
 گشت چه بودی که مرا مادر نزاوی و چون مرا بزاچه بودی که پیش ازین مبرومی و این حال را بر حبیب حضرت
 ذو الجلال مشایه نکردی فَظَلَمَ با من فلک از جفا نکردی چه شدی : و زیار خودم جدا نکردی چه شد
 چون آخر کار بی تو می باید زیست : اول بتو آشت نام کردی چه شدی : الْقَصَّةُ شخصی نبرد بلال آمد و گفت
 حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابوبکر رضی الله عنه امامت قوم بجای آورد و بلال تبر و صدیق آمد و صورت ها
 گفت ابوبکر برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد آن محل را از قبل اهل یقین خالی دید و توا
 نگاهدارد و گریه بر دغلبه کرد و صحابه فریاد برکشیدند و باعی زان روز که قد تو بحسب ندر

برچهره بجز اشک چو خواب ندیدیم بی سوت و یک لحظه قراری نگرفتیم بی روی تو و دیده تو و خواب
 ندیدیم بی درین محل که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با پوش آمده بود از فاطمه زهرا پرسید که ای دختر
 این چه فریاد است گفت یا رسول الله صاحب تواند که از غم مفارقت تو می گیرند و می نالند پس علی کرم الله
 وجهه و فضل بن عباس را طلبید و نگه بر ایشان انداخته از خانه بروی رفت و نماز گذارد و دیگر آنکه بعضی از کتب
 آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه بر بالین آنحضرت بود و حضرت صلی الله علیه و سلم لب مبارک می جنبانید
 ام سلمه گوید گوش فرا داشتیم که چه می گوید با حق سبحانه مناجات می کرد و می گفت الهی امت مرا از آتش
 و ورخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان گردان من گفتم یا رسول الله شما چه حال است
 فرمود که ای ام سلمه پدر و دباش از من که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی ناگاه مرتضی علی رض
 از در درآمد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زهری پوشیده بودم ناگاه آن زهره از من
 جدا شد و من بی زهره ماندم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی آن زهره که پناه تو بود و من بودم حالا
 وقت آنست که من درگذرم و تو تنها بانی ای علی بعد از من بسی امور مکرده و بنو خواهر رسید باید که
 سنگ دل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که تو آخرت اختیار کنی
 و بدانکه اول کسی که بر لب جوش کوثر بن رسد تو خواهی بود ناگاه فاطمه درآمد و گفت یا رسول الله در خواب
 دیدم که ورق مصحفی دارم و از آنجا قرآن می خوانم ناگاه آن ورق از چشم من غایب شد حضرت صلی الله علیه
 و سلم فرمود که ای فرزند لبند آن ورق منم که از چشم تو غایب خواهد شد و تو از من و در خواهی ماند
 و در آتشی این حال حسن حسین درآمدند و گفتند ای جد بزرگوار هر یک از ما چنان در خواب دیدیم که سختی
 در هوا میرفت و مادر زیر آن تخت سرای برهنه می رفتیم حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که
 ای جانان جد آن تخت تابوت منست که برآورد و شما در زیر آن فرقه های مبارک برهنه کرده و گیسوی
 مشکین پراکنده ساخته میر وید ام سلمه رضی الله عنها می گوید که ازین واقعات و تعبیر سید کایات علیه افضل
 التحیات خردش از ابل بیت برآمد و دید با از اثر هجران گریان شد و جانها از شر حرمان بریان
 گشت : غزل جانها در آتش است که بانان همیر و د و سیلاب خون زنده گریان همی رود

یعقوب را از یوسف خود دور میکند؛ خاتم برون ز دست سلیمان میبرد و آدم و نوح و سایر طو
 بی می کنند آنحضرت را که چشمه حیوان میبرد و در داکه گهریت گرانمایه حقیقتش؛ و شواره دست داده و
 میبرد و دیگر آنکه مرویست که قبل از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسره روز جبرئیل آمد و گفت
 ترا سلام میرساند و مرا بتوفیر ستاده اینجهت اکرام و افضال خاص تو و چیزی از تو می پرسد که وی دا
 نزهت آن می پرسد که خود را چگونه می یابی پنا مبر صلی الله علیه و سلم فرمود یا امین الله خود را احزاب و مکر
 و مغموم و در دناک می یابم باز روز دیگر آمد و همین پرسش نمود و همین جواب شنود و در روز سیم نیز بر همین
 سوال واقع شد آورده اند که در روز سیم ملک الموت بیاید و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر صدها
 ملک حاکم است که هر یک از آنها بر صدها ملک دیگر حاکم اند بادی همراه بود پس جبرئیل گفت یا
 رسول الله این ملک الموت است برو ایستاده و ستوری می طلبد هرگز از هیچ آدمی پیش از تو
 بقبض روح وی اذن نطلبید و بعد از تو نخواهد طلبید بمنزهت فرمود که ای جبرئیل و ستوری ده
 و آید ملک الموت بعد از آنکه و ستوری یافت و آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله حق
 مرا بتوفیر ستاده است و امر فرموده که فرمان تو بجای آورم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بیا
 بالا برم و اگر گویی باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد و جبرئیل گفت ای سید بزرگوار
 مشتاق لقاء است پس حضرت فرمود ای ملک الموت بجا یکه داری مستقول شو که من نیز مشوق
 اتفای حق بجانم و امر گوید از سه اوقات غیبی یافت عالم لاری بیگوش بوش آنحضرت فرمودی خوا
 نظم تو باز در ده نازی مقیم پرده از ی؛ قرارگاه چه سازی و نشین فانی؛ تو
 عالم قیسی حریف مجلس النبی؛ در یخ باشد اگر تو دین مقام بانی؛ و از ابن عباس
 عنه منقول است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق بجانم امر فرمود ملک الموت
 را که بزین و بنزد حبیب من محمد و بر سر نیز از آنکه بی اذن وی بروی در ای و از آنکه بی د
 قبض روح وی کنی ملک الموت با هزار هزار ملک از اعدان خود همه بر اسپان ابلق سوار
 مذبح بدر و یو اقیب پوشیده بدر خانه آنحضرت آمدند و دست عنرا یل نامیده

از بیرون و گار عالمیان پس از بیرون خانه بر صورت اعرابی ایستاد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكُمْ اَهْلَ بَيْتِ
 النَّبُوَّةِ وَ مَعْدِنِ الرِّسَالَةِ وَ خِطِّ الْمَلَائِكَةِ وَ مَقَرِّ الْمُسْتَوْرَى وَ مَهْدِ مَارِکِ الزَّوَارِ وَ دُرِّ اَمْدِیمِ تَابِجْهَرِ رَزْمِکِ
 فاطمه بر بالین رسول بود جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغامبری صلی الله علیه و سلم بحال خود مشغول است
 بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید نوبت سیم و مستوری خواست با آواز بلند چنانچه هر کس در آن خانه
 بود از محبت آن آواز بلرزد حضرت صلی الله علیه و سلم بهوش باز آمد و دیده مبارک بکشا و پرسید که
 شما را چه می شود فاطمه گفت یا رسول الله مردی غریب با صورتی عجیب و صفوی عجیب بیرون در ایستاده
 اذن می طلبد سه نوبت عذرخواهی نمودیم و نمی شود حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای فاطمه دانستی که
 او کیست فاطمه گفت خدا و رسول او نام ترا بدین صیغه صلوات الله و سلامه علیه فرمود که این شکسته ه
 لَدَا اَنْتِ وَ طَلَعِ کُنْدُهُ اَرْزُوهُ و مرادات است جدا کننده جماعات یتیم کننده فرزندان است پیوه کننده
 زمان است حریفی است که بی کلیه در کشاید بی حربه جان رباید اگر در بروی ببندند از دیوار دور آید و دود
 مرگ از آن دودمان بر آید این ملک الموت است بقبض روح پدرت آمده است حرمت آستانه مانگاه سید عالم
 اگر نه اجازت خواستن و حضرت طلبیدن و اب و عادات او نیست و رش بکشای فاطمه که این سخن شنید
 اَفْتِ وَاَمْدِیْنَتَا خَرَابِ الْمَدِیْنَةِ ای درینغ مدینه خراب شد که صاحب سکنه از اینجا عزم سفر دارد
 حضرت صلی الله علیه و سلم دست فاطمه را گرفت و او را بپایه کی کینه خود ضم کرد و زانی یک چشم مبارک خود
 بر هم نهاد و چنانچه گفتند که روح مقدس وی از جسد مطهر مفارقت کرده فاطمه سر فراز پیش برد و گفت یا
 اَبَاکَ هیچ جواب نشنید گریان گریان گفت مصرع ای پدر جان من فدای تو باد به من نگاه کن و یک
 سخن با من بگو حضرت صلی الله علیه و سلم دیده بکشا و گفت ای دختر من گری که حمزه عرش از گریه تو می گریند
 و دست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک می کرد و او را بشارت های داوود و دلایر بهای فرمود و می گفت
 بار خدا یا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای پس گفت ای فاطمه چون روح مرا قبض کند بگو اِنَّا
 لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ تا بهر سیکه هر انسانی را از بر مصیبتی غمخیز است فاطمه گفت یا رسول الله
 از تو که ام کس و چه چیز عوض تواند بود بعد از آن چشم بر هم نهاد و فاطمه گفت واکرَبَ اَبَاکَ حضرت

صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد از امروز هیچ کرب و اندوه بر پدر تو نخواهد بود یعنی کرب و اندوه این دنیا بود
 تلاقی جسمانی می باشد و بحسب تعلقات و فقر قهای که لازم طبیعت بشری است اکنون چون قطع علائق خواهد
 شد و انتقال به عالم وصال ملک متعال دست خواهد داد حسرت و ملال و اندوه و کلال چرا باشد به بدیت
 مرگ است که دوست را رساند بر دوست به آن کیست که او برگ شادان نبود به آورد و اندک درین
 محل ائمهات مؤمنان حاضر شدند ایشان را بقوی و طاعت و وصیت فرمود و آنگاه فاطمه گفت پس رانت
 را پیش آرافاطمه کس بطلب حسن و حسین فرستاد تا تحویل بیاورند ایشان گفتند و او میله برگزماریدین شنید
 نطلبیده اند تا سبب این طلب چیست شما را دوگان بسرعت تمام روان شدند چنانچه عامها از سر ایشان
 بیفتاد و برگه از زن و مرد ایشان را بدان صفت می دید خروش و فغان می شنید و چون ایشان نبرویک
 آن سرور آمدند سلام کردند و در برابر جد بزرگوار نشستند و چون حضرت خواجه را صلی الله علیه وسلم دید
 حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان زاری کردند که از گریه ایشان هر که در آن خانه بود بگریست و جفا
 آست که اهل زمین و آسمان و جنیان و فرشتگان در مصیبت سید آخر الزمان می زاری دند و در و دواع
 آن محبوب جان اشک از دیدن می باریدند آیا کدام دل است که تحمل این فراق تواند داشت و کدام گوش را
 قوت استماع نام این و دواع نواند بود و فظلم دوستان روز دواع است فغان در گیرید به دل یکبار
 از جهان و جهان بگریید به شمع خورشید باه سحر می بشانید به وز قف سوز جگر بار و گر در گیرید به آورده
 که حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت و حسین سر را بر سینه باسکینه آن سرور نهاد و آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم دیده مبارک کشاد و در ایشان نگاه می فرمود و از راه لطف و شفقت بدیشان می نگرید
 و ایشان را می بوسید و می بوسید و در باب تعظیم و احترام و محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود
 و در منزل از الایمه است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آهسته می گفت و ریخ ازین رویهای شما که غبار
 یتیمی بران می نشیند و افسوس ازین رویهای شما که بگرد غریبی آلوده می گرد و ندانم تا جفا کاران است
 با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما کجای خواهد رسید شما را دوگان می گفتند ای جد بزرگوار بسیار
 بوسه که بر روی ما وادی دبیار سینه ما را بینه خود باز نهادی پس از تو پناه ما که باشد و عکساری

و دل نوازی مآله کند فاطمه می گفت ای پدر اگر مرغی باشد با که گیم و اگر حسن و حسین را آرزوی باشد از که
 بیند ای سوس غریبان وای نوازنده قیام وای ملجای یکسان وای دستگیر چارگان تا بفراق تو
 چگونه صبر توانیم کرد و بی پر تو دیدار مبارک چه سان توانیم بود قطم در غم آباد جهان بی یار بودن
 مست است با غم ز حد بگذشت بی غم خوار بودن مشکل است رفت و دلار و دل خون گشته را با خود برد
 ای یزان بی دل و دلار بودن مشکل است به راوی گوید که بعضی از خواص اصحاب که بر در حجره حضرت صلی الله
 علیه و سلم بودند از گریه حسن و حسین بگریستند چنانچه آواز گریه ایشان بگوش پوشش آن سرور رسید وی نیز
 است ام سلمه گفت یا رسول الله گناگان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود
 لا اثم بالکلیت رحمة الله تعالی یعنی گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد از
 من حال ایشان بکجا رسد آنگاه گفت بخوانید برای من برادر من علی را علی بیاید و بر بالین وی بنشیند
 حضرت صلی الله علیه و سلم سر خود را از بستر برداشت امیر و زیر بغل وی در آمد و سر مبارکش بر بازوی
 خود نهاد و آن سرور بعضی وصیتها که داشت بوی فرمود و از مرضی علی نقل کرده اند که حضرت هزار باب
 از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح شد آورده اند که چون ملک الموت آمد
 در صورت اعرابی و دستوری طلبید حضرت صلی الله علیه و سلم وقوف یافت و اهل بیت را خبر داد و گردانید
 که اوست فرمود که بگوئید تا در آید پس فرارسل آمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستی که
 خدا تعالی ترا اسلام می رساند و مرا فرموده که قبض روح تو کنم مگر باذن تو آن سرور فرمود که ای
 الموت مرا با تو حاجتی است عمر را نسل گفت یا رسول الله آن چه حاجت است فرمود که آن میخوام
 که روح مرا قبض کنی تا زمانی که برادرم جبرئیل بیاید ملک الموت فرمود فرمان بر دارم پس حق تعالی
 امر فرمود با ملک ووزخ که روح مطهر حبیب من محمد را با آسمان خواهند آورد آتش و دوزخ را فرو
 نشان و میران و وحی کرد و بخوان که برای روح مقدس صغنی من بهشت را آراسته گردان
 پیغام رسید بحور عین که خود را بسیار آید که روح دوست من می رسد و ملائکه ملکوت و سکان صوامع
 اجبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمد می آید و جبرئیل را فرمان آمد که

برو به نزدیک حبیب من محمد و مندی دل از سندیست بهشت برای وی بر جبرئیل گریان گریان بنزد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم آمد آن سرور فرمود ای دوست من در چنین حالی مرا تنها می گوی که از جبرئیل گفت
یا رسول الله بهم تو مشغول بوده ام و حالا بشارتها آورده ام و خبر دارم که محبوب و مضمی است فرمود
که آن کدام بشارت است جبرئیل گفت إِنَّ النَّبِيَّ إِذَا قَدْ أَخَذَتْ بِهِ سَيْكَةُ آتَشٍ وَوَضَعَهَا
فَرَوْشَانَهُ أَنْدَ وَالْجَنَانُ قَدْ وَجَّعَتْ و بهشت پاکیزه سرشت را بیارسته اند و وَالْحَوَارِ
الْعَيْنُ قَدْ تَزَيَّجَتْ و حور عینا بزین و زیور محلی شده اند و وَالْمَلَائِكَةُ قَدْ صَفَّتْ و
فرشتگان صفها بر کشیده اند لَقَدْ قَوْمٌ رَفِجَكَ از برای رسیدن روح تو نَظُمَ
جمله قدس برای تو بیا رسته اند: خوش خرامان گذری تنها شاکه ناز به قدمی پیش نه و قدر فلک
را بغرور نه برقع از رخ فکن و جمله ملک را بنوازه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای برادر
این همه بشارتها نیک است ولیکن مرا خبری گوی که چشم من بآن روشن شود و دل من بدان شاد گردد
جبرئیل گفت بهشت حرام است بر جمیع انبیا و ائم ایشان تا زمانی که تو دامت تو بد است و آیت
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود مرا مژده ازین وافی تر و خبری ازین عالی تر برسان گفت یا رسول الله
مقرر گشته که فرمای قیامت در عرصه گاه حسرت و ندامت اول کسی که تاج شفاعت بر فرق مالون
وی بپند و اول شفیع که منشور و افراسور قبول بدست وی دهند تو باشی حضرت صلی الله علیه و سلم
گفت ای سفیر وحی وای مبلغ امر و نبی بشارتی بمن رسان که گره ملال از دلم بکشاید و رنگ احتلال
از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل گفت ای مقتدای انبیا و رسل وای پیشوای مسالیم و سبل بیان کن که در
چیزی دور فکر هستی که این همه خبرهای فرح افزای بارانده از دولت بر نمی دارد و جواب داد که ای بر
یمواره غم و اندیشه من بجهت امت بوده و اکنون بیشتر از پیشتر برای ایشان مغوم و مہموم
آیا در دنیا بعد از من طالبان در معانی در استخراج جوهر و ذرات حقایق از بحار اسرار قرآنی
رجوع نمایند و روزه داران ماه مبارک رمضان بنام چگونگی روزه کشند حاجیان بیت الح
لی من منا بر منا چه سان بر آیند و در عقبی سرانجام مہام و عاقبت کار و کردار ایشان بکجا نه

جبرئیل گفت ای سید و سرور خوشدل باش و شادمان که حق سبحانه و تعالی امر و استازان ترا درینا و تو خود را پدید
داشت و فرمای قیامت چندان از امت تو جو خواهد بخشید که تو را ضعیفی شوی حضرت فرمود که این زمان
خوشدل شدم چشم من روشن شد ای ملک الموت پیشتر آی و آنچه مأمور شده قیام نمای ملک الموت
بقبض روح اطهر آن سرور مشغول شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن حالت در سقف خانه می دید
و دست خود را بر می داشت و می گفت بِالْوَفِّيقِ الْاَعْلٰی که ناگاه دست مبارکش مایل شد و
بجام وصال ارتحال فرمود و منتهوی رفت آن طائوس عرشی سوی عرش پادشاه رسید اندر شانش
بوی عرش پادشاه بازی این قبض و بر هم شکست به رفت و خوش بر ساعد سلطان نشست به و روایتی
آنست که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آنحضرت را قبض نمود و با علی عقیلین برد و می گفت
وَاَحْمَدُ اِهْ يَا رَسُولَ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ و از علی بن ابی طالب منقول است که من از جانب آسمان می شنویم
وَاَحْمَدُ اِهْ و بصبحت رسید که چون آن سرور صلی الله علیه و سلم ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا
بنیادند به و زاری کرد و گفت يَا اَبْتَاهُ ای پدر بزرگوار اَجَابَ رَبُّكَ دَعَا اجابت کرد
پدر و روگاری را که او را آنحضرت خود خواند يَا اَبْتَاهُ ای پدر مهربان مِنْ جَنَّةِ الْفِرْدَوْسِ مَا وَاَهْ
الْفَلَاسُ که جنت المأ و القرگاه اوست يَا اَبْتَاهُ ای پدر عزیز ای جبرئیل تَبَعَا نیز تغزیت او
جبرئیل گویم و اجر صبر بر مصیبت او از ملک جلیل جویم و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم کسی بر گزنا طمعه را
خندان ندیده تا وقتی که وفات فرمود بلکه شب و روز گریان بود و می از گریه و زاری نمی آسود و بخت
کار افتاد و بی تو مریا با گریستن به عیب است عیب و زغم تو ناگریستن به شب تا مریزگار من و روز
تا لبش به نالیدن است و زغم تو با گریستن به و دیگر مرئی که فاطمه زهرا و بعضی از ازواج مطهرات و
جمعی از صحابه کبار در تغزیت آنحضرت گفته اند زیادت ازین اوراق مجال می طلبید و مضمون آن همه در بیغ
و افسوس و حسرت و سوز و ناله و اندوه و هجرت است نظم شعله آتش هجران تو جان می سوزد
و ز زاقی تو دل پیرو جان می سوزد به این چه دردست کز خون جگر میریزد به دین چه سوز است کز و جان
جهان می سوزد به شرح این غم چه نویسم که قلم میشکند به وصف این حال چه گویم که زبان می سوزد به

و یکی از اکابر صحابه فرموده که هر چندی که بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ریختش و دوزخ نه بیند
مخصوص بابل زمان آنحضرت نبوده بلکه جمیع است اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آنحضرت
علیه و سلم متاثر و متحیر شوند و از دور و فراق وی بگریزند و درین حکم داخل اند زیرا که فوت آنحضرت
علیه و سلم مصیبت بمرگ است و همه را در آن مصیبت گریه امری لازم باشد و آمده حکم متعظم بکدام جن
ملک و زمین و فلک و ثنابت و سیار و جبال و اجزاء و نبات و شجر و حیوان و دجوش و هیوم و سباع و
و مرغیان هوا و امایان و دریا و همه درین تعزیت مشارک و مناسبت اند و از گریه و ناله محزون و متاثر

غزل ای بیجرات زمین و آسمان بگریستند سینه دل خون شده روح و روان
کن فکان چون قالب اند و تو چو جانمی لاجرم به در غم ای تو تمام کن فکان بگریست
خاکیان بهر تو ماتم و راستیم به بلکه رضوان تیر در باغ جهان بگریستند خون گری ای وید خابر
چهر نیل اند فلک با قدسیان بگریستند آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم به در عمر
زمان بگریستند اهل بیت آن دم گریان گشته از بهر رسول به سنگ خار ابر دل پر و رو شاد
اعظم الله اجورنا بمصائبنا حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
شفا عتہ الکبری و ادرخلنا تحت لواءه الاعظم

باب چهارم در بعضی از احوال فاطمه رضی الله عنها از وقت ولادت

از زمان وفات باید دانست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از خدیجه کبری
دو پسر و چهار دختر بوده از پسران یکی قاسم بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدو
کرده ابو القاسم گفتند دو غیر عبد الله که طیب و طاهر لقب اوست و در زمان
شده بود اما دختران زینب بود و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و خزد و تر بمله بقول شهر
و گویند رقیه و همه فرزندان در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم وفات
الا فاطمه دور ولادت فاطمه اختلاف بسیار است بعضی بر آنند که ولادت او در
بوده از واقعه فیل به پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع

شیخ ابو محمد بن الحنابل در کتاب موالید از امام محمد باقر نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از بعثت بوده
 پنج سال و شیخ مفید در روضه الواعظین آورده که چون خدیجه فاطمه حامله شد حضرت رسول صلی الله علیه
 وسلم فرمود که ای خدیجه جبرئیل را خبر داد که این فرزند دختر است فاطمه نام که دیر است می باشد پاک و پاکیزه
 و بابرکت و خجسته اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه کس با قربای خود فرستاد و از قریش که بیاید و از
 من کنایه کند آنکه زمان از یکدیگر کفایت می کنند ایشان جواب باز دادند که ای خدیجه تو در ماهی
 شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی و در ویشی بر تو انگری اختیار کردی ما نمی آیم
 و شغل تو کفایت نمی کنیم خدیجه ازین سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن بروی ظاهر شدند گندم گون
 و دراز بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشم اند خدیجه چون ایشان را دید بر سید کی از ایشان گفت اندوه
 مدار ای خدیجه و ترس را بخوراده که خدای تعالی ما را تو فرستاده است و ما خواهران تو سیم من ساراه
 و این دیگری مریم بنت عمران است و سیم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و اینها هر یک تو خواهند
 بود و بهشت پس یکی از راست دی نشست و دیگری از جانب چپ و یکی از پیش روی و دیگری در عقب
 و فاطمه متولد شد ظاهره و مظهره و چون زمین آمد نوری از وی درخشان گردید پانچ بختیهای که
 احاطه کرد و بشرق و غرب زمین پنج جای نامد الا که بدان نور روشن گردید **بیت**
 بر آسمان رسالت طالی از نوناخت به بوستان نبوت گلی ز نوازش گشت به چین دولت احمدی
 صلی الله علیه وسلم بهالی بودند و گلشن سعادت محمدی صلوات الله و سلامه علیه بفرخنده و لپند آراسته
 شد و ریاحین ریاض عصمت و ربساتین قدس و طهارت بنسیم جمال و بشیم کمال پیراسته گشت **بیت**
 تبارک الله ازین اختر خجسته که گشت به ز نور طاعت او برج فضل نورانی به مروی است که حق
 سبحانه و تعالی از بهشت بحجره طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستاد و با هر کی طشتی
 و البرقی و دران اباریق آب کوثر بود پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان
 آب بهشت و خمره سفیدی بردن آورد و بنایت خوشبختی و ویراواران خمره چید و رقه دیگر پاکیزه
 بار ایچ طایفه بطریق مقنوعه بر سر وی افکند و گفت بگیر ای خدیجه ویرا پاک و پاکیزه که برکت کرده اند

بر روی و بر لب وی و دیگر زنان نیز تهنیت گفتند خدیجه و یارانش و خداوند و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و آمد خدیجه فاطمه را در کنار پدر نهاد و حضرت صلی الله علیه و سلم او را فاطمه نام کرد
و کنیت او ام محمد است و لقبش راضیه و مرضیه و میمون و زکیه و متبول و زهرا و او را فضایل بسیار است
و مناقب بیشمار و روضه الاحباب آمده که از عایشه رضی الله عنها پرسیدند از زمانا که دوست تر بود
بر رسول صلی الله علیه و سلم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شهپر وی و بی نبوت پیوسته که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حجج صحابه فرمود که زمان را چه بهتر یا آن ندانستند که جواب چه
گویند مرتضی علی بنجانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت فاطمه گفت چرا نگفتی که زمان
را آن بهتر است که در ائمه از بنده و مردان ایشان از بنده پس علی مجلس حضرت مراجعت نموده این
جواب را بان سر و بکفت فرمود که اگر تعلیم گرفتی گفت از فاطمه حضرت فرمود که بضعه عریضه
پاره است از سن و بصحت پیوسته که خدای تعالی خشم گیر و خشم فاطمه خستود شود و بخشود وی او آیا
فاطمه از کشتن مردان فرزند خود خشنمک خواهد بود یا خستود آن خود محال است که متول زهر از قاتلان
او او را پاک خود خوش نو باشد و بی شک برایشان عفتب خواهد داشت و عفتب فاطمه سبب عفتب
خداوند است پس آن ظالمان خشم خدای گرفتار خواهند بود و عذری که درین باب گویند عن قبول بخوابد نیست
بلایت قتل اولاد بی آنگاه عذر بی شک آن عذریست بدتر از گناه و در اخبار آمده است که
روزی سید انبیا صلوات الله و سلامه علیه بفرمودی رفته بود مرتضی علی را با خود برده و حسن و حسین
طفل بودند بر حسین از خانه بیرون آمده بخرماستانهای مدینه افتاده بودند و به طرف می گشت و درختان را
تفرج می فرمودند و پیوسته می نامد او را صالح بن رقیع می گفتند اینجا بگذشت و نظرش بر حسین افتاد و فی الحال
او را گرفت و بجای خود برده جای بنهان ساخت روز نماز و می رسید و حسین پیدا نشد و دل خاتون قیام
بخوش آمد و زبان مبارکش در جزو شش راوی گوید که سیده النساء پس در حجره نهاد و بار آمده بود و باز
گشت و کسی پیدا نشد که او را بطلب حسین فرستاد آخر وی بحسن کرد که ای جان ما در بر خیز و طلب بزرگ
کن که دل مجروح من در فراق اوست و مردم شعله اندوه در کانون سینه بی کیسه من بر می اند

حسن برخاست و از مدینه بیرون آمده گرد خاستگاریها می نشست و می گفت یا حسنین ابن علی
 یا قرة عین النبی این آنست تو کجائی و چرا دیدن عزیز خود برادر نمی نمائی بیعت دل ما تمام بردی
 رخ خود نمی نمائی بکجاست جویم ای جان زگر برست کجائی بد حسن غره میزد و جواب نمی آمد ناگاه آهوی
 پیدا شد فی الحال بزبان حسن جاری گشت که یا ظبی هل رأیت اخي حسنینا ای آهوی برادرم حسین
 را دیدی آهوی بفرمان حضرت اله و بر برکت و میمنت سید محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بسخن و آمد و گفت
 ای نور و بده پیغمبر و سرور سینه زهر اوجیدر اخذ صالِح بن رَفَعَة الیهودی و ای صالِح بن
 رفیع یهودی گرفته است و اخذاه فی بکیتیه و در خانه خود پنهان کرده این شیخ و رو برانداخت و
 و این جوهر را در خزانه او طلب نشاء و حسن خرامان بدر خانه صالِح آمد و از داد و مصالح بیرون آمد
 حسن گفت ای صالِح برادرم حسین را از خانه بیرون آر و بمن سپاره و اگر نه ما درم را بگویم تا بیک یارب
 سحر گاهی از حضرت الهی و رخو اید تا جویدی بر روی زمین زنده نماید و پدرم را بگویم تا بر خیم تیغ آید
 و ما را زیاده و نا بجا بر آرد و از جدم و خواست کنم تا بر دعا از جعبه اخلاص بیرون کشیده و رکمان
 یقین پیوند دهد و قاف قوسین اندازد تا حق بجای اجابت نموده تمامت یهودی بی جان شود و صالِح
 از آن گفتگوی متخیر و در آن حسنجوی تعجب شده و فرمود اندک گفت ای پسر ما در تو کجاست گفت ما درم زهر
 زهر اورو و ضعیف و مضعف و خالوده رسالت واسطه قلاده عزت و جلالت در ده صاف غصبت غره
 چهره علم و حکمت نقطه وایره مناقب و مفاخر لعه نامحییه محامد و آثار وجود مبارکش از سیب بهشت
 سرشته و در قبال او آزادی عاصیان نوشته ما در سادات مجمع سعادت چشم به هم نهاده از بهر او
 اول عزمات بنول عذرا فاطمه زهر اصالِح گفت ما درت و دانستم پدیت کجاست گفت پدیرم شیر
 یزدان و نهاده و داند و بد و شیر حرب بکنده در میدان و بد و نیزه طعنه زنده بر اهل انکار و غدر و
 بد و قبل با مصطفی نماز او کرده و شب نماز جان خود را برای سید انس و جان فدا کرده و جبریل بگوئی
 او از آسمان ندا کرده خدایش علی نام کرده و رسول تعظیمش اتمام کرده سید غالب محو فلک مواهب
 علی بن ابی طالب کرم الله وجهه صالِح گفت پدیرم را بگویم دانستم جدت کجاست گفت در لیست از

صدف شرف خلیل میوه ایست از درخت بخت اسمعیل نوری است فروزان از قندیل تجل آویخته
 در غوش که جلیل در که نه نصحت گذارده در سجده ایست افتاد کرده در زیر عرش نماز و ترقیام نموده
 سجده بر و سلام فرموده از عرش مجیدش بگذرانیده بمقام قباب توشش رسانیده رسول تظلمین
 امام عاملین سید کونین انظار و این سفندای ابل حرمین پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد سبطین سنده
 حسن منم و برادر من حسین شبانه از این مناب ادا می نمود صیقل کلامش غبار کفر از آئینه دل صالح
 آب ندامت از دیده می بارید و بدیده حیرت در روی حسن می نگرید بدیت ای آفتاب
 عالم جان ماه روی تو به صبر سیر سلسله مشکبوی نو به کردی سخن ادا و صدف داگوش من به
 پرورش باور شد از گشکوی نو به پس گفت ای جگر گوشه رسول خدا ای نور و دیده علی مرتضی و ای
 سرور سینه فاطمه زهرا پیش از آنکه برادرت را بتونس تسلیم کنم منبر مهر جد بزرگوار خود به نگین دلم من
 انگار و کلمه شهادت برین عرض و نمای تا احکام اسلام را گردن بنهم و منقاد فرمان قرآن شوم حسن
 اسلام بر عرض کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه درون رفته دست حسین گرفته
 برون آورد و بدست حسن داد و طبق زهرا سرخ و سفید بر سر ایشان نهاد که حسن دست برادر گرفته
 بخانه باز آمدند و فاطمه را دل سبک آرام گرفت بدیت رخ نمودی و دلم را فرجی روی نمودند
 آمدی و ز قدمت جان به تنم باز آمدی روزی دیگر صالح با یغما دتن از قوم خویش مسلمان شد
 خانه فاطمه آمد و آواز شهادت بر کشیده محاسن سفید و آستانه خانه ز برای مالیده و بسوز سینه و
 تمام می نالید می گفت ای دختر مصطفی صلی الله علیه و سلم بدرکم که فرزند ترا بیازردم از ان
 حرکت پشیمان شدم کفر را بگذاشتم و مسلمان شدم از سر نهاده من در گذر فاطمه بوی پیام فرست
 من از حصه خود در گذاشتم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزندان مرتضی اند از و
 خواست صالح صبر کرد تا مرتضی از عمر باز آمد صالح امیر ملازمت کرده صورت حال باز نمود
 که ای صالح من خشنو داشتم و از سر نهاده تو در گذاشتم اما ایشان ریحان روضه رسالت اند و نهال
 حدیقه جلالت اند بگر گزشتگان سید عالم اند نور دیده گان خواجه اولاد آدمند بر و بر و

صلی الله علیه وسلم و از و عذر خواه صالح گریه کنان نیز در رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه آمد و
گفت یا سید المرسلین و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرد و با جگر گوشه توجنا کرد که او را بی اجازت
ما در و برادر بنجانه برد و چون واقف شد فی الحال برادرش سپرد و اکنون که اسلام بر لبست و بر
عقبه متابعت شرع و سنت نشست توبه و انابت پیش آورد و بر آنچه کرده بود دست بردارید و بسیار خود
و بیخ روی آن دارد که بروی رحم آری و از گناه وی درگذری حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
ای صالح من از بهره خود در گذشتم اما ایشان برگزیدگان خداوند اگر وی از تو خوشنود گردد
ز یا نهای توبه همه سود گردد و صالح بیچاره روی در صحرانها و تفرغ و زاری می کرد که خدایا زبان
کرده ام و حال خود را تباها کرده ام و نامه عمل خود را بدین بی ادبی سپاه کرده ام و با عی
یا رب بدر تو عذر خواه آمده ام و بگریخته بوده ام برادر آمده ام و اکنون ز پی عذر
گناه آمده ام و بپذیر که با حال تباها آمده ام و بنده شبانه روزی گریست و در صحر
محکشت و ناله وی شبها از منزل ثریا می گذشت روز نهم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین
در رسید که ای سید خدایت سلام می رساند و می فرماید که آن پیر مجروح را باز خوان که ما توبه وی
قبول کردیم و گناهان او را قلم خود در کشیدیم و نام او را در جبریده و دوستان ثبت نمودیم
عزیز من درین معنی نظر کن که کافری این مقدار خطا کرد که حسین را بنجانه برد و پنهان ساخت و او را
طباچه زد و زوری و شکنج سخت گفت بعد از آن از گروه پشیمان شد کفر را بگذاشت و مسلمان شد
این همه تفرغ بالیستی کرد تا محی سبانه از خوشنود گردد و آن سنگاران که جگر نور دیده زهر را بر
قهر صفاد و دپاره ساختند و فرزند پندیده مرتضی را بتعجبی در بیغ با همتاد و ووتن در
بوته کریم با تش کرب و بلا بگذاختند تا حال ایشان چگونه خواهد بود نظم ای کمر بسته بخواری
اولاد رسول و بیعت آخرت خدایا و ند جهان شرم نبوده و بیعت اندیشه نکردی که رسول التقلین به از پی
حرمت ایشان چه وصیت فرموده آه از آن دم که کند فاطمه از جور تو داو و مصطفی بر تو غضبناک و
علی خشم آلوده آیدیم با ذکر بعضی از مناقب فاطمه در اینجا وارد شده که خدیجه بن الیمان رضی الله

آفت روزی ما در آن از من پرسید که چند گاه است که پیغامبر اعلیٰ الله علیه وسلم ندیده گفتند
وقت است مرا خواری کرد و دوش نام و او گفتم بگذر تا بروم و با حضرت صلی الله علیه وسلم نماز
شام بگذارم و از برای تو و خود انما نس کنم که طلب آمرزش نماید و سنوری و او بر فتم و با حضرت ر
صلوات الله و سلامه علیه نماز شام و خفتن گذارم چون از نماز فارغ شد برخاست و متوجه حجره ظاهره
شد من هم از عقب وی روان گفتم دیدم که در راه شخصی ویرایش آمد و بطریق مساره با وی سخنی گفت
و غایب شد آن سرور روان شد و من از پی می رفتم آواز پای مرا شنیدم فرمود این کیست خدیجه
گفتم آری رسید که حاجت تو چیست گفتم آنکه برای من و مادر من آمرزش طلبی فرمود که عَفَّرَ اللَّهُ لَكَ
لَا مَلِكَ پس گفت این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که ملکی بود هرگز
پیش ازین بزمن نیامده از پروردگار خود دستوری خواسته که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا
که فاطمه سیده زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و در حدیث از
انس بن مالک رضی الله عنه آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پس است ترانه زنان عالمیان یعنی
از آنها که بست سناقب و معالی آراسته اند مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویله و فاطمه بنت محمد
آسیه زن فرعون بنت مزاحم و ابن خالویه و کتاب آل از امام حسن عسکری نقل می کند که چون حق سبحا
و تعالی آدم و حوا را در بهشت تنگن ساخت ایشان در روضه فردوس می خرامیدند و خود را
عزت و اختشام می دیدند وقتی آدم سجود گفت که خدای از تو نیکوتری نیافریده است و بر لوح وجود
تج کس رقی زیباتر از تو ندیده حق سبحانه وحی کرد و جبرئیل که ایشان را بفردوس اعلیٰ بر چون آور
و حوا بفردوس اعلیٰ درآمد نگاه کردند و دختری دیدند بر بساطی ظریف از بساطهای بهشت
نشسته و تاجی از نور بر سر او و گوشواره از نور در گوش و ساحت بهشت از نور روی و
درختان گشته رخ تو رخ نمودی و عالم تمام نور گرفت پس آدم گفت ای جبرئیل ای
من این دختر چه کس است بدین زیبایی که ریاض جهان از نور روی وی چنین نورانی
گفت این فاطمه است دختر محمد صلی الله علیه وسلم که از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان خواهد بود

آن تاج چیت بر سر وی گفت زوج وی علی است گفت آن گوشتوار با چیت در گوش وی گفت فرزندان
 او حسن و حسین اند آدم گفت ای جبریل ایشان پیش از من آفریده شده اند جبریل گفت ای آدم ایشان موجود
 بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار روز رسالت قطعه آدم که خانه بر سر کوی تو ساختم
 آدم هنوز محرم خلد برین نبود آدم که مایه کرامت در آدمیم با جبریل برخیز از رحمت این نبود و از
 عایشه رضی الله عنها بصحت رسید که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بروی کسی بود
 از چشم حسن پیش آمد و در زیر آن کس او را در وحین نیر نیامد او را جای داد و علی و فاطمه بیامدند
 ایشان را نیز در آن کس او را و در پس گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
 و یطهرکم تطهیرا یعنی آخرین نیست که خدای می خواهد که بر دوازده شاخس را ای اهل بیت و پاکیزه گرداند
 شما را پاکیزه گردانیدنی و در شان این چهار کس فرمود که انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالکم
 مخفص سخن آنست که من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کند و صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد و در حضرت
 هشت سال در مکه ملازم پدر بود و از آنحضرت کرامات بسیار منقول است یکی آنکه در بعضی کتب آورده اند که
 روزی حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم در مسجد الحرام نشسته بود و پشت بدیوار کعبه باز نهاده جماعتی از خویشین
 قریش خزان در لباس ناز و عیش و شادان در مقام مفاخرت و طیش تیر و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بیامدند و گفتند ای محمد اگر چه بخت از تو یگانه ایم اما به نسبت قرابت یگانه و در یک شهریم خانه ایم نمی توانیم
 که بکلی سر رشته رحم از تو بریده گردانیم امر و ترتیب عروسی داریم و کار زفاف می سازیم و فلان را که خویش است
 بفلان کسی می دیم و خضر خود فاطمه را بفرست تا عروسی ما را تماشا کند و در سم خویشاوندی بجای آر و بخدم خود
 منزل ما را در لقی نبخش و محفل ما را زیب و زینتی از زانی فرماید و آنچه مایل فرمود آنگاه سر بر آورد و گفت نیکو
 باشد شما بروید ما من فاطمه را بفرستم ایشان رفتند و حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم پیش فاطمه آمد و گفت ای
 جان پدر ما را فرموده اند که بر خلق خلق در زیم و جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را بشکر
 شکر مقابل سازیم بیعت جنگ باید دید و پندارید صلح به زهر باید خورد و انکارید قند به امروز
 خاتونان عرب نزد پدرت آمده بودند و درخواست کرده که شما را ایشان روی و در عقد و زفاف

ایشان حاضر گردی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم تو چمی گویی فاطمه فرمود که حکم مرخای و رسول و رشت
 من بنده فرمانم و از حکم تو سرپیچیدن نمیتوانم بدیت مرا تو جان عزیز و شاه محترمی به هر چه حکم کنی
 برو و من حکمی به ای پدر بفرمان تو مجلس و محفل ایشان میروم اما متحیرم که کدام جامه بپوشم و بچه لباس
 تنبیس کردم ایشان جامه های زیبا پوشیده باشند و خود را بالبدنه قیمتی بپایاستند مبادا که چون مرا بجا
 خلاقان و چادر کهنه بینند طعنه و طنز پیش آورند و با ستیزا و فسوس در من نگرند زن غنیه و دختر شریف
 و خواهر ابرو چهل با عنایان فضول پیشه و بی ادبان کج اندیشه آنجا حاضر اند ای پدر تولا ف و کزاف
 و ختران عرب را بیکوشتناسی **حَمَلَةُ الْحَطَبِ** که خار و راد تو می اندازد و دهند زن ابوسفیان
 که از غیبت شاه هیچ کاری و گیر نمی پردازد و در آن مجلس اندای پدر به ضمیمه شیراز و شن است که اینها
 همه باستین آستانه خانه ما درم خدیجی در وقت اند و برسم ملازمت هر روز و ایام بدرخانه اومی رفته علم
 با دیوهای رومی و خرمصری و بر قدی و حله عراقی نشسته باشند و زیورهای تکلف بر بسته تا بجای
 مکتل بجوهر بر سر نهاده به بال شهای زر بفت کیم زده من با چادر می که چند جا از لیفا خرمه بند بر
 و با شمیمه که چندین رقع بر آستین و گریبان او دوخته ام بدان مجلس در آیم چون مرا ببینند بگویند
 که این دختر را چه افتاد و عقد مادرش که در روز عقد برگردن دشت خراج ملکتی بود و کجا شد اکنون
 و دختر جامه پلاس می پوشد سبب چیست ای پدر بزرگوار ایشانرا دیده معنی کشاده نیست که دانند که
 و خنیکه از بوستان بنوت رسته است و نهایی که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجای نه دیوار زیور
 زیبا بلکه تمامی متاع غرور و دنیا فریفته و شقیقه نشود ایشان همه نظر به صورت دارند و دیده
 بصیرت بر جانب معنی نگارند **بلیت** و ده که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست به آری
 آری اهل صورت را بمعنی راه نیست به ای پدر چه بودی که ما درم خدیج خانه بودی تا ایشان را از
 پیدایشی و این خیال از خاطر سه به نزدی اکنون او بجوار رحمت حق پیوسته و من در ختران و خاتمه
 چون عنایب بر بوی گلزار می زارم و از خار خار تا تو مانع غرب که بر حضور افعال منند و به حیران
 مادر زار می نامم نظر مگر که دلم از غم دلاینها بداند از ناگاه زارم در و دیوار بسا لایق

عجیب مکن ای دوست اگر زار بنالم : کار که فراقی است بناچار بنالد : فاطمه این می گفت و حضرت
 حسرت بر زناره می بارید حضرت رسول نیز صلی الله علیه و سلم گریه در آمد و گفت ای جان پدر ملول مشو
 اند و مناک مباش لباسهای فاخره و زیورهای کلک نبر و با قدرتی و قیمتی نداده و بدید تاج بر سر دارد
 گومی دار که رایت کربیه او شام را ایامی کند و طاق لباس بلع می پوشد گومی پوش که پای سیاه
 او را رسوای سازد و امر و زانها که چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده و چنین تکبر جلوه می کنند فردا
 مانند خاری قیمت بمزد کش دوزخ خواهند بود و خواهر بوجمل بر جمل اگر امروز طوق زرین در گردن
 دارد فردا غل آتشین برگردن خواهد داشت و خنجر عقبه اگر در دنیا بر تنگای عشرت تکیه می زند در
 آخرت بر عقبه عتابش باز خواهند داشت ای دختر ما را فخر بکیم فقر است که موسی کلیم با کلیم محرم زروه
 طور و مقرب قبر نور شد قطعه ما و کلیم فقر که تاری از ان به است : از حنیفانی و دیبای ششتری
 ما و پلاس عجز که در دیده خرد : دنیا تر از طالس خنجر است عبقری : ایشان درین سخن بودند که
 جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید و گفت یا رسول الله خدای ترا سلام می رساند و می فرماید که فاطمه را
 بگو تا در آن عروسی حاضر شود که آنجا بقدم او و فرمی عجیب و حالی غریب ظاهر خواهند شد و بعضی از ان
 زمان صیب وی خواهند گشت و بیکر کت قدوش از قید کفر خلاصی خواهند یافت پس خواجه عالم صلی الله
 علیه و سلم گفت ای چکر گوشه من اینک آمده و می و رسانده قواعد امر و نهی طاق و ملا که از آتش خانه
 سدره المنتهی رسیده و فرمان حضرت عترت میرساند که فاطمه را بگو تا بدان محفل رو و فاطمه فرمود که ای
 پدر ای سید البشر ای شفیع روز محشر من نا فرمائی نمی کردم این اندیشه پیش من آمده بود که دنیا سرای
 ما تم است در سرای ما تم تماشای عروس عجب می نماید این زمان که حکم خداوند در رسید توقف را مجال
 نماند پس حضرت بتول عذر را مقنعه فقر بر سر افکند چادر عصمت پوشید و از خانه پدر چون خورشید
 انور تنهایی خاوه و حاجه روان شد مصرع الشمس یجیه السماء خریده آفتاب در بیان
 ستار را بر آسمان یگانه است : بیت چه غم خورشید تا باز اگر تبار و در د : چه غم سر و خزان
 را اگر تنها برون آید : آرزو اند که حضرت عزت بخت طاعت : اسن خلقان او را از نظر خلقان

پوشیده می داشت دختران قریش همه چشم نهاده و خاتومان عرب حجب گنوش کشاوه که همین
 دختر محمد صلی الله علیه و سلم در آید با خرقه که نه و مقنعه پشتینه چون حل یال مابیند و لباس و پیرایه ما
 بنظر وی در آید پیر آئینه از رشک آن آب اندوه از دیده وی روان شود و از حسرت آتش غم و
 دلش علم زندانشان درین ندیشنه که آواز برآمد که اینک فاطمه در آید که ز بر آید در آستانه خانه نهاد
 چهار دیوار خانه از شعشعه جمالش چون چشمه خورشید روشن و درخنده گشت فاطمه نه برسم جاهلیت بلکه
 بطریق اسلام بر اهل مجلس سلام کرد بلیت کردی سلام ذوق سلامت بدل رسید، دین خانه از
 سلام تو دار السلام شد حاضران آن محفل را از حیرت بحال جواب بنید و اما دیدند که دختر خیر البشر از آن
 خرامان می آید و امن حلقه که چشم روزگار چنان جامه ندیده و برپای کشند تاجی مرصع بدرشا حواد و یا قوت
 آبدار و لعل درخشنده و فیروزه درخنده و زمر و تابنده که دیده از مشا هده جوهر آن خیره شود بر
 دست برنجن از زوی که کسی در کان دنیا چنان ز رخا لصل ندیده و دست تقرف هیچ زرگر بدان نرسید
 و در دست رشتنهای موارید از اطراف جامه اش در آویخته زیبای حله و طلیه او آب روی همه پیرایه ریخته
 حوران بهشت و کنیزان پاکیزه سرشت درخندش روان شده یکی شقه چادر مظهرش بدست ادب
 برداشته تا از غبار زمین آلوده نکرد و یکی دامن مقنعه پاکیزه اش بطریق احترام برگرفته تا گرد و بر و تنشیند
 دیگری مروه صفاد و دست گرفته او را بادی کرد و یکی مجمره عود و بر پیش آورده تا رایحه آن مشام
 عالمیانرا معطر سازد و یکی جهت دفع چشم اعدا سپند می سوخت و دیگری برای سلامت حال دوستانش
 دعائی کرد و بدین عظمت و ودبه و دارات و کوكبه فاطمه بدان خانه و آمد و زبان زمان می گفت نه
 غزل تو از پر در که باز آئی بدین خوبی و زیبا بی دری باشد که از رحمت بروی خلق بکشتائی نه بنیور ما
 بیارایند و قتی خوب رویانرا به توییسمین تن چنان خوبی که زیور بسیارانی به ملاست گوی بی حاصل ترنج از دست
 شناسد به دران ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمائی به چشم خواتین عرب که بران گوهر
 خلق و ادب افتاد دیده ایشان خیره و آئینه عقل و فہمشان تیره گشت از جای خود چرسته با یکدیگر
 می گفتند ای این دختر کدام سلطان است و حرم محترم کدام خاقان است

بنیت این کیت این در حلقه ناگاه آمده : این نور الهیت این از نزد الله آمده : این بخت
 و دولت را که این لطف و رحمت را که در چار و پنج خزان باروی چون ما آمده : این که ام خاتون است
 نه نوچه چهره آفتاب و ماه را غلبه می کند این جامها از کجا است که در خزان ملک عرب چنین لباس نباشد
 ملک این جامها را چرب دستان مصر و اسکندریه بافته اند و پودناش را هنرمندان روم و فرنگ بافته
 ایشان ندانستند که آن البسه از جامه خانه غیب بوده : با جامهای فاطمه و زهرا ایشان اطلس و ویبا
 نموده چون دانستند که فاطمه است لرزه بر اعضا ایشان افتاده پیشگاه سر بر با فاطمه گذاشتند
 و هر یک و گوشه سر افعال در پیش انداختند بدیت هر نازنین که بر سر و خو حسن می فروخت : چون
 تو در آمدی پی کاری و گر گرفت : جیب کافرات که مدد تو فیق از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرار نموده
 آن صورت را بر سر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حمل کردند و جماعتی دیگر که آنجا قرار داشتند زبان بعد
 ای کشا ده گفتند ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم مبارکه غباری بر خاطر عاشرت نشسته باشد
 حکمی فرمای که ما بدان قیام نایم که سبب خشنودی تو گردد از طعامها پیش آریم از شربتها کدام بیاوریم
 فاطمه فرمود که خشنودی من بطعام و شراب نیست گر سنگی مفت من و پدر من است که فرمود و اجماع قریه
 و ورور گرسنه می باشم و اشبع تو ما دیگر و ز سیر می شوم اگر خشنودی من می خواهید و از آن پدر من
 بلکه رضای حضرت ذوالنن قدم از ظلمت که کفر بیرون نهاده بفضای روشنائی فرای ایمان آید
 و با یگانگی خداوند آشنایان شده از یگانگی شرک بگذرید جمعی از آنها که سخن فاطمه شنیدند و آنچنان گراستی
 معاینه دیدند جامها چاک زده مقنعه از سر در کشیدند و کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
 بر زبان رانده از قدم مبارک فاطمه بدان دولت و سعادت رسیدند : بدیت آرام دل و زندگی
 جان زدم او است : هر جا که پند پای صفاء و قدم اوست : و در ثواب النبوة و وقوع این صورت
 را در دینه نقل می کند : یا همین حکایت است که یک راوی آنجا دانسته و دیگری اینجا با خود گراستی دیگر
 بوده مر فاطمه رضی الله عنها در خبر است که چون یک سال از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 بر آمد فاطمه بروایت اهل بیت رساله شد و بقولی چهارده ساله و بروایتی بدست ساله و غیر از این

گفته اند و بر هر تقدیر در ماه رجب سال دوم از هجرت یا در ماه صفر از همان سال یا در ماه رمضان
در ایام اربعه یا در ماه رجب فاطمه علی روایات بسیاری است و اینجا بقل اشهر از کتب معتبره را بیاوریم و میگویند
مروایتی است که هر که از اکابر صحابه فاطمه را خواستگار می کرد و سید عالم صلی الله علیه و سلم می فرمود که
در باب تزویج فاطمه انظار حجتی می کشم در کتاب مناقب ابوالکویه خوارزمی مذکور است که خبر کرد مرا
حافظ ابوالعلی محمد بن ابی بکر بن محمد بن ابی حمزه بن علی که روزی رسول صلوات الله و سلامه علیه در
خانه ام سلمه بود رضی الله عنهما که بر وفود آمد ملک که او را بهیست می نمود و بهر سرری هزار زبان داشت
و بر زبانش بلغتی تسبیح و تقدیس می گفت مرحق تعالی را که بلغت زبان و غیر نمی مانت و کف دست
او کشاده و زبانه و هفت آسمان و هفت زمین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نداشت که خبر بیل است
گفت ای برادر تو هرگز بدین صورت نزد یک من نیامدی آن فرشته فرمود که یا رسول الله من جبرئیل
نیستم مرا حضرت امیر گویند حضرت حق سبحانه را بحضرت توفیر استاده برای تزویج نوزده روز حضرت صلی
علیه و سلم فرمود که ای دختر فاطمه را بیا که می باید و او گفت فاطمه را بعلی پس حضرت صلوات الله و سلامه
علیه فاطمه را بجنود وی بعلی و او گویای جبرئیل و میکائیل و شیخ زندی در کتاب نظم در التمهید
روایت می کنند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدای تعالی الله علیه و سلم شدم
که آثار وحی در او شمره مبارک وی ظاهر شد چون وحی بخلی گشت فرمود ای انس هیچ می دانی که جبرئیل
برای من از نزد خدای چه پیغام آورده بود گفت یا رسول الله بدو و درم فدای تو با و چه پیغام
گفت پیغامش این است که ان الله تعالی یا مملک ان تزوج فاطمه من علی بر سر تیک حق تعالی
امر می فرماید که فاطمه را زنی بعلی و ای انس هر دو اشراف به جبر را چون صدیق و فاروق و ذی النورین
و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و جماعتی اکابر از انصار چون سعد بن معاذ و سعد بن عباد و اسید بن حضیر را بگوئی که
رسول خدای شما را می خواند من بوجب فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم رفتم و آن گروه را بخواندم
چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه علیه بلیغ خواند مشتمل بر
ثنای حق جل جلاله و ترغیب بنکاح آنکه فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را زنی بعلی و

او را بر فی‌البدلی دادم بر مظهر چاه رسیده منتقال فقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله و
 روایتی آنکه علی را فرموده تا خطبه بخواند پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دعای خیر در شان فاطمه و علی تقدیم
 رسانید و گفت **بِحَمْدِ اللَّهِ تَمْلِكُ لَكُمْ شَيْئًا وَلَا يَسْعِدُ جُلُودًا وَبَسَاعَاتٍ**
قَرِينٍ سَازِدِ بَخْتِ شَمَارًا وَبَارُكَ عَلَيْكَ يَا وَبَرَكَتٍ وَبَدِ شَمَارًا وَأَخْرِجْ مِنْهَا أَوْلَادَ الْبَيْتِ الْكَرِيمِ و از شماره و دو
 بیرون آرد و بریت بی شمار و اولاد بسیار همه پاک و پاکیزه و روزگار و در کتاب مناقب خوارزمی و نیز باب
 بریت طویل واقع شده خلاصه همه آنکه جبرئیل علیه السلام نزد یک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و
 قدری از سنبل و قرقل بهشت بیاورد و حضرت صلی الله علیه و سلم آنرا فرستاد و بگوید و گفت ای جبرئیل
 سبب آوردن این سنبل و قرقل چیست جبرئیل حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم خبر داد که حق سبحان و تعالی
 کرده به بهشت که خود را بیاورای پس بهشت آراسته شد و فرمود و رخت طوبی را که بار بار و از علی و طلح
 و حکم شد تا حور عینا خود را بیاوراستند و ملائکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند و آنجا
 مهنرست از آنکه که آدم علی نبیا و علیه السلام بروی خطبه خوانده و در روز عرض اسما بر ملائکه و امه الهی
 به را جیل که یکی از ملائکه حاجب گاه به بومیت است رسید که بران مهنر بالارود و خطبه خواند و در میان همه
 ملائکه شیرین کلام تر از دینست پس را جیل بران مهنر برآمد و حق تعالی را با انواع محامد ستایش فرمود
 چنانکه اهل آسمانها فرحان و مسرور گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن فاطمه و خضر حبیب بر ابی علی پس
 را جیل عقد کرد و ملائکه گواہ گشتند و کاتبان دیوان قضا این مهم را بر تائید و توثیق نمودند آنگاه
 جبرئیل قطعه حریر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نمود که این صورت و رین صله حریر نوشته شده
 بفرمان خدای بر تو عرض کردم و من این را بخاتم مشک میبر خواهم کرد و بر منوان خادم بهشت
 خواهم سپرد و چون هم عقد با تمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرقل ایشان را کردند و من بتجعه قدری
 برای شما آوردم آنکه حکم کند که درخت طوبی آنچه بر دشته بود تا کند طوبی آن حلهها و حلیها را تمار
 کرد و حور العین برداشتند و بدان مفاخرت می‌گفتند تا قیامت و نقلی آنست که درخت طوبی
 رقصها ساز کرد و بعد دوستان اهل بیت از زمان آنحضرت تا قیامت و در هر رقصه نام یکی

گفته اند و بر هر نقین اهل بیت نوشته اند مردان و زنان و هر ملکی که حاضر بوده از آن یک رقعہ
 میرا بعلی و او را و تا و رقیامت آن رقعہ بدان کس میدکند نام او در آنجا مذکور است و مضمون رقعہ این است
 مرد فلان یا فلان از آتش دوزخ آزادند و این از برکت فاطمہ و سینت علی است و مثنوی دوم
 رسد برات نجات و دشمنان خوار مانده و در کلات پادوست شود تا بموجب درخواست فاطمہ یا بی
 زوال سن والا و بگذارد و دشمنی که تا ناگاه و دشمنی زخم عا دین عا داه یا پس جبریل فرمود که
 حق تعالی امی و مایه که تزویج کن تو هم و در زمین فاطمہ اعلیٰ چنانچه در آسمان نزود سج واقع شده پس
 سید عالم صلی الله علیه و سلم فاطمہ را بعلی داد و ام سلمہ را گفت که دختر مرا بخانه علی ببر و بدو بسیار
 و با او بگو تعجیل نکنه تا من بیایم و ایشان را بایکدیگر بنیم و چون نماز خضن بگذارد در کوفه آب بردارد
 و نزد ایشان آمد و آب و من مبارک و در آنجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بر آن خواند آنگاه فرمود
 یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمہ گفت تو هم بیاشام و وضو ساز و روایتی است
 از آن آب بر سر فاطمہ و میان هر دو پستان وی پاشید و گفت اللهم ارحم اعدائهم
 ذریتهم من الشیطان الرجیم بار خدایا به پناه تو در می آرم او را و فرزندان او را از
 شر و یو رانده یعنی شیطان آنگاه مقداری دیگر از آن آب بر سر علی و میان هر دو شانه او
 پاشید و همان دعا گفت در باره وی آنگاه فرمود اللهم ارحم اعدائهم
 از مسند و انا منی و من از ایشانم اللهم ای بار خدایا کما اذ هبت رب
 و یحنا کله از من رجب را بروی و طهرت منی و در پاک و پاکیزه گردانیدی فطرتهم
 ایشان هر دو را پاک ساز آنگاه فرمود برخیز و بجای خواب خود روید که خدای تعالی میان شما
 الفت داد و در نسل شما برکت کند و خود برخاست تا از خانه بیرون رود و فاطمہ و گریه
 رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای دختر من چه چیز ترا در گریه می آرد و تحقیق من ترا بکسی
 که اسلام وی از همه پیش و علم وی از همه پیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخدای تعالی
 زیادت است و روایتی آنست که چون رسول خدای صلی الله علیه و سلم بجای فاطمہ را مشایخ

بطریق مطلق فرمود که ای جان پدر و حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت است
و سگندرم خورم بخدای که جان من در قبضه قدرت اوست که ترا کسی داده ام که سید است و دنیا و آخرت
و مقدر است که گریه فاطمه از جهت آن بوده که از خدمت پدر و دوری افتد نه چنانچه جمعی خیال بنزدک گریه او
از آن بود که علی مال متاعی چندان نداشت چه فاطمه و امن همت از دنیا در کشیده بود و از پدر بهر مراسم و
قواعد فقر دیده و شنیده و می دانست که پدر بزرگوار او را فقر و مساباات به فقرت قطع فرموده فقر فخری
در طریق معرفت نسبت از بهر تنگی دل از باب فقر به میوه مقصود بار آورده و بگلزار مراد بهر نال دل که دارد
تا زگی از آب فقر در اینجا آید که چهار حضرت فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث البیت و جامه بر و بوده و دو
بازو بند فقره و قطیفه که تمام بدن را می پوشیده و قدحی و یک آسیادت و آرد پیزی و دو دسب و مشک
آبی و مشرب و دو بنایی از کتان سبک که حشوی از لیف خرما و حشو دیگری از تراشه سختیان بود و چهار عدد
بالش که دو تا از آن به پشم و دوی و دیگر را به لیف خرما کرده بودند نام آن ایف المظفر ابو بکر طوسی رحمه الله و
کتاب ستین الجامع للطایف البساتین آورده که یکی از مناققان مدینه علی را در خواستن فاطمه ملامت کرد
و گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عزیزی چو از فی خواستی که چاشتش بشام نمیرسد اگر و فقر
را بخوای من چنان سختی که از در خانه من تا در خانه تو شتر در شتر بودی پیران جهان دختر من علی فرمود که
این کار به تقدیر است نه بدبیر الحکم لله العلی الکبیر ما را نظر بر مال و متاع دنیا ندار نیست و مقصود
ما جز رضای حضرت پروردگار فی قاتر ما با اعمال است نه با اموال و مساباات ما بکبر و ارادت نه بدربهم و دنیا
بیت همت ما را نظر بر دربهم و دنیا نیست به مقصد و مقصود ما جز پر تو و دیدار نیست به چون مرغنی
رضای خود را بکام قضا ظاهر ساخت و سرش نذر کرد که ای علی سر بردار تا قدرت خدا بینی و جهان در محض
بینی و قدر و حرمت فاطمه نه بر اینی علی سر مبارک بالا گردان بالای سر خود تا عرض عظیم حجاب او دید و در نور
و دیده و در زیر عرض سیدان وسیع در نظرش آمد تمام آن میدان پر از ناخهای بهشت بار ایشان و در گوهر
و مشک و عنبر بر سر به شتری که نهر کی چون آفتاب تابان و زمام به شتری در دست غلامی چون سر و فرمان
ندای کردند که هَذَا جِوَانُ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ اِنْ جَازَ فَاطِمَةَ بِنْتُ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ

مرتضی علی از مشاهد آن حال خوش وقت شده روی از منافق بگردانید و بچهره آمد که فاطمه را خبر دهد و پیش از آن فاطمه را خبر داده بودند چون امیر بخانه درآمد فاطمه گفت یا علی تو می گویی یا من می گویم علی گفت نه گو فاطمه فرمود که اگر چه سرزنش منافقان شنیدی اما باز ما را بعین عیان دیدی قطعه ما اگر چشم نعیم این جهان پر دو ختمیم و دولت باقی و ملک جاو وافی آن ماست و بی سر و سامان بسین مار که در دو کون و سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست و در معارج آورده که روزی حضرت خواجہ صلی الله علیه و سلم می فرمود که سلیمان پیا میسر علی بنیا و علیه السلام برای دختر خود چهاری ترتیب کرده بود و بنا و نیکو و برای و اما دناجی ساخته و به مقصد گوهر مکتل و مرصع گردانیده و مرتضی علی این خبر را از سید بشنید بخانه آمد پیش فاطمه تقریر کرد و فاطمه را در خاطر عاقل گذشت که شاید علی را به منیر منیر گذرد که سلیمان پیا به بزرگوار بود و حضرت پیا میسر صلی الله علیه و سلم از بزرگوار تر و عالی مقدار تر هست و دختر آن پیا میسر آن همه جهان و پیرایه و دخترین پیا میسر چنین نادار و بی سرمایه آن و اما در آتاجی بدان مشابه و این و اما احتیاج بدین مرتبه مصرع تا اندین قضیه خدا را چه حکمت است و فاطمه این سر را در دل نگاه می داشت و با بیخس اشکارا نکرد و تا وقتیکه در گذشت شبی مرتضی علی او را در واقعه دید و در صد بهشت برخی مکتل بخوابشسته و در عین بجزای تخت او برای خدمت کمر بسته و دختری در غایت حسن و جمال و نهایت خنج و دلال بار و نورهای شایسته و پیرایه های بایسته و طبعی بجهت نثار بردست گرفته و پیش سر ریاست او منتظر آنکه فاطمه در وی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیا میسر علیه السلام است که حق تعالی او را به خدمت من باز داشته آن روز که حکایت چهار از او از زبان پدر نقل کردی اندیشه او در خاطر من خطور کرد و امروز او را و پیرایه خدمت من از برای اعزاز و حرمت من عید کرده اند و عوض تاجی که سلیمان برای و اما و خود تربیت داده او را الحمد برای تو مقرر شده و

علی است کفاحه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم است و در تعاف آن لو مقدار هزار ساله را هست قبضه آن از قبضه بیضا است و سنان او از یاقوت احمر و زجه آن از زمرد اخضر و او را سه ذواب است یکی مشرق یکی در مغرب و سیم در یک و هر سه مظهری نوشته شده بر یکی الله

و بر میگویی الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ
 اللَّهُ این لوا را در رضای عرصات حاضر گردانند و منادی ندا کند که کجاست بنامی رسول صری سید
 ' اجداشی رهنمای تهای پیشوای حرمی محمد بن عبد الله سید المرسلین و خاتم النبیین
 خواجه پیش آید و آن لوامی مبارک بدست گیر بعد از آن تمام انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله و سلامه
 علی بنینا و علیهم اجمعین با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافران و ستمنان از اهل عرفان و ایقان
 و زیر آن لواح جمع شوند چنانچه فرمود آدم و من و ذوق تحت لوائی یوم القیمه و لا یخسر بیت
 آدم و من و ذوق تحت اللوا به آمده چون تو علم افراخته به پس تاجی از نور بیارند و برفق
 سلطان انس و جان دهند و لباس حریر اخضر و بدن مبارکش پوشانند و براق حاضر سازند تا شهبوس
 میدان انس را بعبیده سوار شده و برای هر یک از انبیا نیز یراقی و حله و تاجی بیارند و آن گروه
 سواره روی به پشت آرند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سوار گردد و علم بدست تفرقی علی دهد
 و او پیش پیش میرود و گویند آن لواء بیت تاجی باشد بر سر علی و بر سر او ندکنند که ای علی این تاج
 بهتر یا تاج داماد سلیمان که بحضور فاطمه از روی تعجب تفرق بر میگرددی مصرع به بین تفاوت ره از
 است تا کجا به امام نجم الدین عمر بن سفی رحمه الله در تفسیر فاتحه خویش روایت میکند که روزی
 صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه درآمد دید که فاطمه طول و محزون نشسته و می گردید از وی پرسید که چرا
 می گری و بچه چیست اندر نهنگی گفت یا رسول الله بر سهیل حکایت نه بطریق سخاوت میگویم سر روز است
 و در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین بی طاقت شده از غایت جوع می گریزند مرا از گریه ایشان
 به آمد و علی هم می گریست و ما از شما پنهان می داشتیم اما امروز از حسن و حسین سخنی شنووم که طاقت
 من طاق شد می گفتند که آیا هیچ کودکی اینچنین گرسنه باشد که ما می جهان بر چشم من تاریک گردید
 ای پدر چه گوئی اگر بنده با خدا و اند خود خواهد که در مناجات گستاخی کند عیبی نباشد سید عالم
 الله علیه و سلم فرمود که فی ای فرزند خدا ای تعالی گستاخی بندگانه دوست می دارد و فاطمه بخانه
 و درون رفت و دو رکعت نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد دستها بر دشته بزبان نیاز

آغاز نهاد و گفت خداوند اتومی دانی که زنا را بمقدار پیاپی آن قدرت و قوت نیست اگر حضرت
 با پدرم سری هست که بقوت اَیْنُ عِنْدَ رَبِّیْ یَطْعَمُنِیْ وَ یَسْقِیْنِیْ تحمل گرنگی
 آن سر نیست یا مرا طاقت ده یا ازین اندوه راحت بخش این بگفت و پیش شد جبرئیل آمد که یار
 برخیز حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که چه بوده گفت ناله فاطمه فرشتگان را در جوش آورده او را دریا
 خواج صلی الله علیه و سلم باید و فاطمه را پیش افتاده دیدشت و سر مبارک ویران زمین برداشته و رکنها
 رفت راجحه کیسوی مشکبار حضرت صلی الله علیه و سلم بشام وی رسید و باهوش آمده برخاست و سر پیش
 افکنده با استاد حضرت دست بر سینه وی نهاد و گفت خدایا ویران گر سنگی این گردان فاطمه فرمود که
 ازین دعائمان بودم برگرد دیگر گرسنه نشدم ای عزیزه ننداری که ایشان را گردان دنیا باستی یا ایشان
 بدارندی اما ایشان با اختیار خود طریقی ریاضت مسکوک می داشتند و الا دعای آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم و اهل بیتش بر درگاه الهی مستجاب بود و در سراج آورده که روزی حضرت مصطفی صلی الله
 و سلم بخانه فاطمه درآمد و پرسید که ای دختر چگونه می گذارنی گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من با
 پدر فرزندان سه روز است که از طعام و نایخنشده ایم بلکه بوی از مطعومات نشنیده حضرت
 دست مبارک بر آورد و دعا فرمود که اللَّهُمَّ أَنْزِلْ عَلَیْ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ کَمَا أَنْزَلْتَ عَلَیْ مُحَمَّدٍ
بَلَدِ عَمْرَأَه خدایا روزی فرست بر محمد صلعم و اهل بیت وی چنانچه فرود فرستادی بر من
 عمران بعد از آن فرمود که ای فاطمه در محذوع خود و رای و نگاه کن که چه می بینی فاطمه روان شد و حسن
 حسین از عقب وی دو دیدند کاسه دیدند کلن بجوهر و در آن کاسه شریه و قطعه گوشت پخته برآید
 آن نهاده و از وی بوی می مید بر مثال بوی مشک فاطمه کاسه را بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار
 نهاد حضرت پیاپی صلی الله علیه و سلم فرمود که کَلُّوْا بِأَسْمِیْهِ إِلَیْ مُحَمَّدٍ بخورید
 محمد صلی الله علیه و سلم پس بنی و داماد و دختر و بر و وسط پیاپی صلی الله علیه و سلم از آن طعام تناول
 فرمودند و در روایتی آمده که هفت شبانه روز آن طعام بر آن منوال در آن خانه نهاده بود
 مدت اهل بیت سیدانام علیه الصلوٰة والسلام چاشت و شام از آن می نوشیدند و ذره کم نمی

شاهزاده حسن از خانه بیرون آمد و لقمه از آن گوشت در دست داشت زن یهودی آنرا بدید پس گفت ای
 اهل بیت جو غشما را این گوشت از کجا رسیده حسن فرمود که این را از عالم غیب با حواله کرده اند یهودیه
 درخواست که این نواله را حواله من کن از آنجا که گرم چلی شاهزاده بود دست دراز کرد تا آن لقمه را بدان زن
 و هاترا از دست وی در برد و کاسه را نیز از خانه به با ما بردند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
 اگر اظهار این معنی نمی شد تا مدت حیات این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضی از تفاسیر آمده که روزی
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه درآمد و فرمود که از خوردن این بیج و رخا نه تو هست که پخته
 سه روز است که طعام نخورده و در حجرات ظاهره هم بیج نبوده فاطمه گفت یا رسول الله ما این چنین حال مانجم
 حضرت از آنجا بیرون آمد فاطمه آغاز دعا کرد که الهی از عیب طعامی برسان و دل مرا از بنداند و به پدرم باز
 روان مقارن دعا فاطمه کسی بر دروغه زود خادمه فاطمه بیرون رفت کسی را دید که برگزیده بود و دو نان
 و مقداری گوشت بوی داد که این بدیه است نزدیک فاطمه رسان چون خادمه آن تخمه را در آورده و نزدیک
 فاطمه نهاد و بول عذرا اسباب میبانی میباید و آنرا در جفنه نهاد و سرپوشید و حسن را بطلب پدر روان
 گردانید و روایتی آنست که جفنه خالی نزدیک فاطمه نهاده بود چون دعا کرد و دید که بخاری از آن جفنه
 بر می آید نیک نظر کرد آنرا حمل و دید از طعام سه آنرا پوشید و حسن را نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 فرستاد شاهزاده حسن از عقب سید عالم صلی الله علیه و سلم دو ان شد و باندک زمانی خواجگ کوئین
 حجره مادر بطین را بنور حضور و اذالت و آرایش تمام داد و بیت و مید صبح سعادت که یار بار آمد
 از غم چه پاک که آن غمگسار باز آمد و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر سجد حشمت قرار گرفت
 فاطمه جفنه طعام پیش آورد و بر سر خدمت بایستاد و چنین که انگشت ماه شکاف آن آفتاب بدر مصفا
 سرپوش از روی جفنه برداشت ظرفی بود پر از نانهای لطیف و مملو از گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه
 از مشاهد آن حال متحیر شده دانست که وقوع آن صورت جز بکرت الهی و میمنت نعت رسالت پناهی
 صلی الله علیه و سلم نیست و ظایف حمدا و جمل فکرم و عظم بره و مراسم و روح احمد صلوات الله
 و سلامه علیه تقدیم رسانید خواجگ عالم صلی الله علیه و سلم بدین عبارت زیبا پرسید که انی لک هدنا ای

فاطمه این از کجا بتو رسید عندلیب زبان زهرای بتول علی الغور بر شاخسار قبول تبر این جواب
 بهم شد که هو من عند الله این را از نزدیک خداوند است ان الله یزق من یشاء و یقدر
 حساب بدستیکه خدا روزی می دید بر کرامی خواهد از خزانه غیب بی شمار از جیت کثرت بعد از استماع
 این کلام گل رخسار مستی از دشت دی برافروخت و فرمود که سپاس مرخدا را که از راه فضیلت ترالسیده
 زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید که هرگاه حضرت انداوار روزی فرستادی و
 زکریا را زود رسیدی که این از کجاست بهین جواب دادی که هو من عند الله پس رسول خدای صلی الله
 علیه و سلم فرمود که تا منی حسن و حسین را حاضر گردانیدند و مجموع از ان مایه مبارک تناول فرموده و سر
 شده نصیب زواج حابهات نیز فرستادند روزی گوید که تمام اهل بیت و متعلقان از ان خور و دنی
 کای محفوظ شده بودند و بنوزان جفته از طعام مملو بود پس فاطمه بسایگان نیز باقسام و افیه
 بهر مند گردانید و فایده آن طعام باغلب خاص و عام رسید و نظم از مقدم مبارک سلطان
 کائنات با اصناف یحییین برکتها غریب نیست و در منزل مبارک زهر او تقضی با این صورت ار
 وقوع پذیرد عجیب نیست و چون فضائل بتول عذرا و مناقب فاطمه زهرای مع محیطی است که
 پایان و کناری در و تجریر و تفریر شده از وفات آنحضرت اشتغال کنیم و از ان قصه شمل بهنقه و وسر
 کلمه بیاریم روایان صادق الزوایه و مخبران ظاهرا لایه آورده اند که بحکیم را الم مفارقت حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم چنان در نیافته بود که فاطمه را در ان زمان که حضرت رسالت صلوات الله
 و سلامه علیه در گذشت فرعی در مدینه افتاد آسمان بگریه و زمین بلرزه درآمد مال پریان بگوشش و میان
 رسید فغان ماکمه زوزه و عرش مجید برگذشت پس مدینه را از زنان و مردان بگریه ازین
 غصه چاک شد و دل از دفرع این قصه غرق خواب گشت الم فراق سید عالم صلی الله علیه و سلم ماس
 طرب از دل اصحاب برانداخت و مشرب صافی اهل بیت را بخش و خاشاک اندوه و تعب مکدر
 رباعی آن سر و خوش خرام چو اندر چمن نماند بر طرف باغ زیب کل و یاسمن نماند یعقوب وار ویده
 ز گس سفید شد از دور و آنکه یوسف کل پیر بن نماند درین محل مرتضی علی نزدیک فاطمه آمد که

ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامت است اگر خواهی تا من از تو شنود باشم و از خود کسی را
 مستخوان گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب و در آن گاه بسر تربت آنحضرت صلی الله علیه و سلم برو
 زیارت کن فاطمه آن چنان کرد چون شب درآمد و مردمان بیار میسند مسجد خالی شد علی بخانه آمد فاطمه
 را دید پیوش آفتاده زمانی صبر کرد تا باهوش آمد و چون چشمش بر علی افتاد گفت یا اباجن از شب
 چه وقت است گفت ثلثی یا بیشتر گذشته است گفت اکنون دستوری هست تا برون آیم علی گفت بیرون
 ای اما با و از بلند مگری فاطمه خواست که بر پای خیزد بقیه علی دستش گرفت و بسر روضه مقدسه
 آورد فاطمه را چون نظر بر آن مشهد منور و در قد مطهر افتاد بنالید و گفت مَا لَكَ لِلتَّوَّابِ
 ای گوهر پاک ترا با جفیه خاک چکار بعیت در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه در یخ پا آفتابی
 بزوال آمده ناگاه در یخ پا پس خود را بر تربت پدر انداخت و روی بفرغ می مالید و می نالید
 و زبان حالش بدین مقال مترجم می بود: **نظم** زین مصیبت بی غم دل و بجهان یک جان کجاست
 و همه روی زمین یک دیده بی طوفان کجاست با عالمی همچون سکن در سیاهی مانده اند ای
 خضر بنمای ره کان چشمه حیوان کجاست با علی گفت ای فاطمه چنین مگری فاطمه گفت ای پسر عم
 ملائم کن که در وفراق صعب است خصوصاً مفارقت چنین پدری و از قصیده که فاطمه در مرثیه پدر
 گفته یک بیت این است **شعر** صَبَّتْ عَلَى مَصَائِبٍ لَوْ أَنَّهَا صَبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صَوْنٌ لِيَاكِلَا
 یعنی بر من ریخته اند چندان مصیبت که اگر آنرا بر روزها ریختندی همه از آن دوه چون شب تیره شدند
 و نقلی آنست که فاطمه چون زیارت پدر بزرگوار آمد قبضه از خاک آنحضرت صلی الله علیه و سلم برداشت
 و بر چشمهای مبارک نهاد و گریه آغاز کرد و **نظم** نو بهار من کجاست آن گل سیراب کوه می توان دیدن
 بخوابش ای دریا خواب کوه گریه کنیم و رنجندم هیچ انکارم کن با گریه یا صد و جو دارم خنده را اسباب کفر
 و بصحت رسیده که فاطمه را کسی بعد از وفات پدر رختان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز دل
 بنالیدی و گریه او بر مرتبه رسید که اهل مدینه اذان بتنگ آمدند گفتند ای دختر مصطفی برو و گریه و شب
 یارام تا ما را هم آوازشی باشد یا لبش گریه کن و برو ز خاموش باش تا ما را آوازشی باشد فاطمه از آن

شهبها بمقا بر شهید رفتی و چند آنچه خواستی بگریستی و از امام جعفر صادق نقل کرده اند که گریندگان
عالم پنج تن بوده اند که کسی از ایشان زیاده نگریسته تن از پیغمبران بوده اند و و تن از اهل بیت اما
از انبیا اول آدم که در فراق بهشت چندان گریست که و در روز رخصت وی پیدا شد و دوم یعقوب
که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمتش سفید شد سیم یوسف که در زندان شب و روز گریستی تا همه
اهل زندان به تنگ آمدند و بزایحای پیام فرستادند زینجا فرمود تا عفره علیجه برای وی ترتیب کرد
تا آنجا میرفت و می گریست و آواز بر زندانیان نمی رسید تا اهل بیت کی فاطمه بود که در فراق پدر چندان
گریست که اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای فاطمه لَقَدْ أَذَيْتِ أَيَّانًا بَيْكَا ثَلَاثًا بدرستی که ما را سه
بار رسائی بگریه خود حضرت بتول بمقا بر شهید می رفت و می گریست دوم امام زین العابدین بن علی
بن الحسین بود که بعد از واقعه کربلا چهل سال بزیست و هیچ بار طعامی پیش وی نیاوردند و گریه چندان
بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی و آنحضرت را غلامی بود مفلح نام روزی با وی
گفت یا بن رسول الله چند می گری می ترسم که اندک گریه پاک شوی فرمود که ای مفلح چکنم هرگاه که بر اندیشه
از صحرا می کردی که پدرم را با برادرانم و امام جماعتی از خویشانشان و گروهی از دوستان در حضور من
شعبه بگردانی تو انهم که خود را اندک گریه نگاه دارم و اگر بقدر راندی که در دل من است بگریه هیچ احدی
را ملالت ننشاید آن نباشد غمزل گریه سوش من چشم من بگریستی به مرغ و ماهی از غم من تن به
بگریستی به صد هزاران دیده بایستی دل ریش ما را تا هر یک خوشیستن بر خوشیستن بگریستی به دیدن می بخت به
بیدار بایستی کنون تا بیداری حال من بر حال من بگریستی به آنچه از من گم شده که از سلیمان
بر سلیمان هم پیری هم از من بگریستی به آورده اند که چون دو ماه و نیم و بقولی سه ماه و پنج روز و بر
شش ماه از وفات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود
فراق پدر هیچ الحی نداشت روزی مرقی علی بحجره درآمد فاطمه را دید که قدری آرد خمیر کرده بود تا نا
پزد و مقداری گل تری ساخت تا سه فرزندانشان شویید و سازشستن جامه اولاد و امجاد بزرگوار عالم
خود می کرد علی از آن حال متعجب شد از روی تحقیر گفت ای محمد و من و دو جهان و ای معصومه

دو یحیی و امی مریم و علی و ابی القیس حجره تقدیس و جلالت و امی آسیه عالم تکبیل و کمال
 قمر ای مرصیه و امی حواری السیه ای مادر و مظلوم و امی دختر یک مصوم ای عروس کم جوار و امی غایتون
 اعزاز و امی سیاره راه قبول و امی ستاره جلوه گاه و رسول امی بضعه احمد و امی بضاعت محمد شمع
 و زهره الزهراء فی افق العلی : و الذرة البیضاء فی صدق النبی : نظم
 ای نو در و راج نبوت گوهر عالم فروز : وی تو در برج ولایت زهره روشن جبین : ای برغت مریم
 ثانی که مبدع هست : از ترغیب جای و ارد بر سر چرخ برین : ای بنال روضه عصمت که هست از زوی
 قدر : سایه جایت پناه قاصرات الطرفین : ریشه از بحر عصمت شجرات آمده : حوریان گلشن
 فرو و سر رحل المئین : ای چراغ ابل بیت مصطفی ای فاطمه : مادر سبطین و نور چشم خیر السلین : درین
 مدت هرگز از تو شایسته کرده ام که دیگر زود کار دنیا پیش گرفته باشی امروز می بینم بسکه کار اشتغال بیانی
 و درین چه حکمت است فاطمه که این سخن را استماع نمود قطرات عبرت از دید و بسیارید و گفت ای تاجدار سوره
 دل اتی و امی شهسوار عرصه لافقی ای خطیب بهر سلونی و امی وارث مرتبه بارونی ای طراز طله صفا و امی زود
 رت مصطفی ای شیر همیشه شریعت و امی کشتی لجه طریقت ای شکوفه باغ ابوطالب و امی نواخته لقب
 اسد الله الغالب نظم ای ولی ساز و آل سن و الا له : وی عد و سوز عادت عاده : کاتب نقش
 نامه تنزیل : خازن گنج نامه تاویل : مبدع و بهتر زمین و زمین : سعدن جوهر حسین حسن : هدا فراق
 بکنی و بکنیک دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق در آمد روز مواصلت با خبر رسید شب مهاجرت
 روی نمود رباعی هنگام وداع و اقتراب است امروز با و در فراق : با و در وفاق اتفاق تا موفد
 ای دیده جمال وصل دیدی یکچند : خون بار که نوبت فراق است امروز : ای علی ووش پدرم را
 بخواب دیدم بر سر بالائی ایستاده هر طرف می نگر و چنانچه گویی منتظر کسی است فریاد بر کشیدم که یا
 ابتاه تو کجایی که از فراق تو دلم سوخته و تنم که آخته شد گفت ای فاطمه من اینجا می و قطاری می برم گفتم
 یا رسول الله منتظر کیمینی فرمود که منتظر تو ای فاطمه دمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت
 بطقا برسد وقت است که نفس تن در هم شکنی و دل از علایق بدنی بر کنی و خیمه از مضائق سفلی بقبه نای

عالم علوی زنی در روی از دندان حجت آباد و نیا بوستان عشرت افزای عقی آری ای فاطمه یکایک
 منی آئی من منی روم گفتم ای پدر من نیز آرزو مند لقای تو ام و همواره تمنای من آن بوده که بد
 تو برسم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که پس بشتاب آئی فاطمه تا فردا شب نزد من باشی من از
 و اشتیاق آن عالم بر من غلبه کردی و انعم که در آخرین روز یا در اول شب آید و رحلت خواهم کرد نا
 برای آن می پریم که فردا که تو مصیبت من مشغول باشی فرزندان من گرسنه تنهاتند جا به فرزندان
 آن می شویم که ندانم که جا به فرزندان من بعد از من که شوید و رضای دل نیان من که جوید می خواهم که
 فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که پس از من غبار از سوی ایشان که بیفتند فاطمه از غبار که به روی
 ایشان نشیند اندوهناک بود آیا اگر بیدی که سویهای دل آویز عنبه بنیر ایشان بنجاک آلوده و
 رویهای دلکش آفتاب دش ایشان در خون آغشته چگونه تحمل کردی و چه سان طاقت مشاهد
 داشتی **نظم** روی گرد آلوده و رخسار پر خون حسین پگر بیدی فاطمه در عرصه گاه که بر ملاپه آید
 بگریستی که گریهای زار او شکنان آسمان بگریستندی بر ملاپه اما چون امیر از فاطمه سخن فراق شنید آ
 حسرت از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت بر نیا سوده ام و از جلا
 رحلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نفر سوده ام اینک نوبت مفارقت تو هم رسید و داعی دیگر
 آن داغ پدید آمد **قطعه** هر دم زمانه داغ غم بر جگر نبندد یک داغ نیک نمانده داعی دیگر نبندد
 هر داغ کا در قدری رو به بهتری به آن داغ را گذار و داغ تبر نبندد فاطمه فرمود که ای عالم
 مصیبت صبر کردی درین تعزیت نیز نکلیا بی پیش آورد زمانی غایب مشو که نفسم بشمار افتاده هست
 وعده دیدار بدالقرار این می گفت و جامه شانه را دوگان ترمی کرد و در رخساره مبارک ایشان
 نظرمی کرد آه حسرت از دل بر می کشید و آب اندوه از دیده می بارید و می گفت کاشکی بدانم که
 من باشا چه خواهد رفت و سر انجام کار شما کجا خواهد رسید حسن و حسین از سخن مادر بگریه درآمدند فاطمه فر
 که ای جانان مادر زمانی بگورستان بقیع روید و مادر خود را و عا کنید ایشان بر نهند و فاطمه
 زد و علی را گفت بشین که وقت وداع است علی گفت آه و احسرتا به **بیت**

بناب محاشو از آتش و دایه یار که بر فتنه جهان رسم انقطاع به آری و دایه یاران با صوت
 و حمود در مقام مساوات است و با ذبح اکبر در رتبه موازات پس مرتضی علی بنشست و فاطمه اسما بنت حمیس
 را طلبید و گفت طعامی بپای ساز که فرزندان من چون باز آیند تناول نمایند و چون بجانم و رانید ایشان را
 و در فلان موضع بنشان و طعام پیش ایشان بر تا بخورند و مگذا که پیش من آیند و مرا بدین حال مشاهده
 نمایند و چون زمانی بر آمد شاهزادگان بیا بند اسما پیش ایشان باز آمد و دوران موضع که فاطمه فرموده
 بود و ایشانرا بنشانید و طعام حاضر کرد و شاهزادگان فرمودند که ای اسما برگرد دیده باشی که ما بی آمده
 طعام خورده باشیم این چه معنی دارد که ما را از هم جدای سازی اسما فرمود که مادر شما اندک ملالی دارد
 شما طعام تناول کنید ایشان گفتند ای اسما ما را بی ما و طعام گوار نیست برخاستند و بحجره
 و رآمدند و پیرا دیدند تکیه فرموده و مرتضی علی بر زیر سر او نشسته چون مادر ایشانرا دید گفت ای علی
 یکزمان ایشانرا بسرو صند پدرم فرست تا با خدای را از گویم و نیاز عمر من دارم علی فرمود که جانان
 پدرم حفظ زیارت جد خویش روید که مادر شما رنجوست تا دمی بیا ساید ایشان بیرون رفتند پس
 فاطمه فرمود که ای علی ساعتی قمر بگیر و سرم در کنار گیر که از عمر چندانی نمانده بعیت بیا عمت را
 نفس باز پس است این پاس نفسش و اگر آخر نفس است این مرتضی علی فرمود که ای فاطمه مرا
 فوت شنیدن این مقال و طاعت دیدن این حال نیست فاطمه گفت ای علی راهی پیش آمده که بفرست
 می باید رفت و غمی در دل جوش زده که بهر حال می باید گفت دمی بنشین و سخن من گوش کن و شربت
 زاق مرا بنام نوش کن رباعی بنشین مگر از دلم غمی برداری یا از سر آتش دمی برداری به چشم
 ز فراقت بدم خواهد شد مان تا بود اعش قدی برداری علی بنشست و سر فاطمه بر کنار گرفت
 فاطمه دیده مبارک فراز کرد و ناگاه از باران غم و سیلاب دیده پر خم امیر قطره با بکثر از رخسار فاطمه
 باریدن آغاز کرد و فاطمه دیده باز کرد و علی را گریان دید گفت یا علی وقت وصیت است نه هنگام
 قهرت علی گفت یا سیده النساء چه وصیت داری فاطمه فرمود که ای علی چهار وصیت دارم اول
 آنکه اگر از من نسبت تو صورتی صادر شده باشد که غبار ملالی بر خاطر طاهر نشسته باشد آنرا اغفو

مشا درین مدت هرگز بقول و فعل از تو چیزی واقع نشده که موجب آزار
 منن بوده باشد تو همیشه دلدار من بوده نه دل آزار من و نگسار من بوده نه آفت روزگار من
 ترا وفا دار یافته ام نه جفا کار و بر هفت گل دیده ام نه بر شوکت خار و مصیبت دیگر فرمای
 دوم آنست که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگر گوشگان مرا فرو گذاری دست شفقت از سران
 بر نگیری و عذر گشائی اگر از ایشان صادر شود در پندیزی سیم برالشب و فن کنی تا چنانچه در حال حیات
 هیچ بیکانه را نظر بر قد و بالای من نیفتاده و در حین مرگ نیز چشم کسی بر جوارحه من نیفتد چهارم آنکه
 پای از زیارت من باز نگیری که من با تو انس و آرام داشته ام و منس اوقات صبح شام من تو بوده
 و حالا بنا کام از تو دوری مانم بلیت ای بنا کام مرا از رخ تو محجوری نه خود که باشد که کام از تو گزیند
 دوری از من من این سخنان شنید فریاد زنهاش برآمد و بلسان الحال مضمون این مقال با و آرد
 رباعی دلدار ز ما که نه می طلبد در کوی فراق خاکی طلبد تیری ز کمان سبزی اندازد و رسیدن
 ما نشانه می طلبد آنکه علی گفت ای فاطمه قبول دارم که بوضیتهای توقیام نمایم اما تو هم کرمی فرمای
 و مصایب من بشو فاطمه گفت چه وصیت است گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری واقع شده باشد
 عفو نمای دوم چون بروضه پدرت برسی سلام من فراق دیده هجران کشیده بوی رسانی سیم از سبزه
 شکفتی نفرمای فاطمه فرمود که حقا که در مدت مواصلت از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده ام که من
 شکایت بوده باشد بلکه همه مردی و مروت و جوانمردی و فتوت و حسن مقال و لطف فعال مشاهده
 رده ام بیت ای ز سر تا پا چشم خویش عین مردمی چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی
 ایشان درین سخن بودند که بیک ناگاه و خروش و اوایله و ناله و مصیبتاه از در حجره برآمد حسن و حسن
 می گفتند ای پدر ای در مدینه علم رسول خدای در حجره هر روی ما بکشای ای پدر برزگوار ما را بخانه و آزار ما
 و پدر باز پسین ما در رود به بنیم و و داعی بکنیم علی خود برخواست و در خانه باز کرد و شا هزارگان
 در بر گرفت و نوازش بسیار نمود و گفت جانان پدر شما چه داشتید که ما در شما درین وقت ادویه
 بخوابد رفت گفتند ای پدر مهربان فرموده بودی که بروضه جد خود روید همین که بروضه رسیدیم خرو

بگوش مارید و آوازی شنیدیم که ایک ابراهیم خلیل می گوید یقیناً فاطمه زهرا آمدند ایک اسمعیل فریاد می گوید شعیبان فرود آمدند ایک محجب صلی الله علیه و سلم می فرماید که جگر گوشگان ما آمدند چون برین رسیدیم و سلام کردیم از مرقد حضرت صلی الله علیه و سلم آواز آمد که ای فرزندان من وای نور دیدگان من بازگردید تا دیدار باز پسین والده خود در یاسید که با استقبال مادر شما آمده ایم و جمیع انبیا همراه اند ما باز گشتیم و بیادیم پس خود را در آن خانه افکندند که حضرت فاطمه نکیه داشت و در دست پای وی افتادند و در زین می غلطیدند و بزاری تمام می نالیدند و روی در کف پای مادری مالیدند و می گفتند ای مادر چشم مبارک باز کن و ما با سخنی آغاز کن یتیمان خود را بیک نظر دیگر بخواند و از گفتن شکر بار خود بهره حواله ایشان ساز بدیت نظری کن که فراق دل ما را خون ساخت و سخنی گو که زحمت جگر ما بگذراند چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بکشد و ایشان را در برگرفت و گفت ای جانان مادر وای مظلومان مادر ندانم که بعد از من حال شما بکجا رسد و از دشمنان بشما چه جفا رسد پس دختران را طلبید و برادران سپرد و همه را دیگر باره به مرضی علی سفارش کرد و در واتی آنست که علی حسن و حسین را فرمود که شما باری دیگر برو منم پدرم روید ایشان بر رفتند و فاطمه ام سلی را طلبید و گفت برای من آبی همیا ساز تا غسل کنم ام سلی گوید آب ترتیب نمودم و فاطمه سلی فرمود که هرگز ندیده ام که کسی بدان خوبی غسل کند پس گفت جامهای پاک مرا بیا و بر بیا و بروم و بپوشید اگر فرمود که تراش مرا در میان خانه بنه آنجا بنه اوم و آنحضرت بیامد و بران تراش نکیه گرفت و بر پهلوی راست چسبید روی بقبله و دست مبارک در زیر رخسار راست نهاد پس اسبابت عمیس را طلبید و گفت ای اسما روزی خبر بیل علیه السلام نزد پدرم صلی الله علیه و سلم آمد و وقتیکه مرغین بود و قدری کافور بهشت بجهت جنوط وی بیاورد و پدرم آنرا به بخش کرد و یک بخش خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت یک قسم از آن است و یکی از آن علی ای اسما آن کافور و رفلان موضع بنهاده است آنرا بردار چهل مثقال است بیت مثقال که بخش منست مرا بدان جنوط ساز و باقی که قسم علی است آنرا مضبوط

بسا زانها موجب فرموده آنحضرت عمل نمود و دیگر باره فاطمه فرمود که ای اسامی برون رو و مرا تنها
 بگذارتا اندک زمانی با خدای خود را زگویم و امید می که در دل دارم با قاضی الحاجات بازگویم اسما
 برون آمد و ساعتی انتظار برد و آواز گریه فاطمه شنید بخانه درآمد دید که فاطمه میگرید و با حق سبحانه
 مناجات می کند اسما گوید گوش فرا داشتیم می گفت خدایا بجزرت پدرم مصطفی و بشوقی که بدیدار من
 دار و و بدر دل مرتضی که در مفارقت من می نالد و می زارد و بسوز دل حسن و حسین که در
 من خواهند داشت و بغرض دختران نارسیده من که در ماتم من بیج دقیقه باقی نخواهند گذشت
 که برگناه کاران است پدرم رحمت کن و از سرگناه غاصیان بیچاره بگذر و درین محل گریه برین غلبه کرد
 فاطمه باز نگرست اسما را دید گفت ترا گفتم که زمانی مرا تنها بگذار برو و بیرون منتظر باش و بعد
 از یک ساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فیه و الا بدانکه من نیز پروردگار خود در قسم و به پدر
 بزرگوار خود و بحق گشتم پس اسما از خانه بیرون آمده زمانی انتظار سرد آنگاه آواز داد که يَا
قَرْنَ الْعَيْنِ الرَّسُولِ بیج جواب نیامد دیگر باره گفت يَا سَيِّدَةَ النِّسَاءِ يَا ابْنَةَ
اُمِّ ندای اجابت نشنید و درآمد و جامه از روی مبارکش در کشید و دید که از حجره و غنا و کلبه فنا بجد بقا
 و روضه لقا انتقال کرده و وجه توجه ازین مضیق با وحشت و کلال بنزمت آباد و قرب و وصا
 آورده اسما از پای در افتاد و روی بر کف پای مبارکش نهاد و می گفت ای بتول عذرا چون
 بروضه پدرت رسی از من سلام و نیاز برسان و درین محل حسن و حسین از دور در آمدند و
 ای اسما مادر ما چون هست اسما را تحمل نماند دست کرده مقننه از سر در کشید شاهزادگان بر صورت
 حال و قوفی یافته گریان گریان روی مسجد نهادند و علی رض با شترانی صحابه آنجا بودند چون آواز گریه
 سبطین بگوش مرتضی رسید دانست که بر فوت مادری گریه مرتضی بیپوش شد صحابه حیران شده بیامدند
 و آب بر روی علی را افشانند تا بپوشش آمد و پیش حسن و حسین باز آمدند که ای مخدوم زادگان
 شمار اچمی شود و چیر اچمی گریه گفتند چگونه نگریم و برای چه تا لیم بیت دل بشد از دست
 دوست را بچپ جویم ؟ لطف فرد بست حال خود بگویم : درین وقت میزبان جان عزیز

زهر او بتول عذرا از میها سخا نه قالب شرفش میل دعوت سرای دانه یی عموالی دار
 السلام فرمود و بود روح بزرگوارش بجای ذیابرجی الی ربک از شاه راه کل نفس
 ذائقه الموت بمجوره ساکنان صوامع قدس برین و مقصوده متوطنان مجامع اعلی علیین بخت
 حضرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه پیوست مصرع دوست بر دوست رفت
 یار بر یار پد اصحاب بزرگوار از صورت حال وقوف یافته مراسم گریه و زاری بجای آوردند
 و معیت حضرت رسالت راضی الله علیه و سلم تازه کردند و مرضی راضی الله عنه در مرتبه آنحضرت
 ابیات است از جمله مصرع لکل اجتماع من خلیلین فرقة ؛ یعنی هر اجتماعی را میان دو
 دوست افراقی در پی است و هر کل وصل را خاریجی با وی ع وکل الذی دون الفراق
خلیل ؛ و هر بلائیکه باشد بغیر بلای فراق اندکی است و بنسبت شدت مفارقت از هزار یکی
 مصرع وان افتقادنی فاطما بعد احمد ؛ بدینستیکه کم کردن من فاطمه را بعد از هجران
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دلیل علی ان لا یدوم خلیل ؛ دلیل ظاهر علامت
 بابرست بدانکه هیچ دوست در عالم دایم نیست و هیچ قاعده محبت تا قیام قیامت قائم نمی بماند
 روزگار غدار و سیرت زمانه نا پایدار آنست که پیوسته به تیغ مفارقت رشته مصاحبت جمعی
 را انفصال دهد و دلخ فراق بر جگر دوستان قدیمی و مصاحبان دیرینه بندد رباعی
 فلک را غیر زین خود نیست کاری که گرداند جدا یاری زیاری ؛ بهم جا دوستان بسند
 هم آواز ؛ هاندم نغمه دوری کند ساز ؛ و بر روایت اهل بیت وفات آنحضرت شب سه شنبه
 بوده سیم ماه مبارک رمضان ساله احدی عشرین الهجرة و در روضه مدفون است ؛
 باب پنجم در طریقی از اخبار مرتضی علی رضی الله عنه از زمان ولادت
 تا هنگام شهادت در شواهد النبوه آورده که امیر المؤمنین علی امام اول است از ائمه اثنا عشر و
 شامل و فضایل وی از ان بیشتر است که بتقریر زبان و تحریر بیان استقصای آن توان کرد
 امام احمد حنبل رحمه الله فرموده است که از هیچ یک از اصحاب کرام رضی الله عنهم آن قدر فضایل

بمانرسیده که از امیر المومنین علی رضی الله عنه رسیده است ولایت وی بکوه بوده است بعد از
 عام الفیل بسه سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب شیخ سفید رحمة الله آورده است که در همین مرد
 بود روی توجع بحراب عبادت آورده و بعد تقوی و زنا و تپشت بر دنیا دنی و متلع فانی
 او کرده بیت بکوی رفته و گنجی گرفته به زینم خلق چون گنجی نهفته به نام وی چنین
 بن و عین الشیقا و بر این شهر بود صد و نو سال از عمر وی گذشته درین
 از طاعت و عبادت لغو و ملول نگشته وقتی در مناجات گفت الهی از بنرگان حرم مرگذشت
 کسی بمن نهای تیر دعای بی ریای وی بهدف اجابت رسید و ابوطالب که بسفرین رفته بود
 وی توجع نمود مشرم چون دید او دید تخطیم تمام کرده پیرسید و در پهلوی خود بنشانند انگه اسامه
 کرد که تو کیستی و از کجائی گفت مردی ام از تها مشرم گفت از کدام تها مشرم گفت از مکه دیگر
 پرسید که از کدام قبیره گفت از قبیره بنی هاشم بن عبد مناف زاهد و دیگر باره برخاست و سرور
 روی ابوطالب پیوسید و گفت الحمد لله که حق سبحانه دعای من رو کرد و مرا مرگ نداد و تا کجا
 محاوران حرم شریف خوزمین بنو پس گفت نام تو چیست گفت ابوطالب گفت نام
 چه بود گفت عبد المطلب زاهد گفت که خوانده ام که عبد المطلب را دو نبیره باشد یکی نبی خدا و پدر
 او را عبد الله نام باشد و دیگر ولی خدا و نام پدر او ابوطالب بود و چون نبی خدا سی ساله شود
 ولی خدا متولد گردد ای ابوطالب آن نبی بوجود آمده است گفت آری محمد متولد شده است و
 بیت و نه سال از عمر وی گذشته است گفت ای ابوطالب بشارت با تو را که امسال فرزندی
 از صلب تو بزود آید که امام متقیان و پیشوای مومنان باشد ای ابوطالب چون بکه باز
 روی آن برادر زاده خود را بگو که مشرم ترا نیا ز مندی بسیار پیرساند و گواهی می دهد که خدا
 و بجز از وی خدای نیست و تو که محمدی رسول و نبی بحق و چون پسر تو متولد شود او را هم سلام
 من برسان و بگو آن پیر که دوست و یار او تو بود چنین گفته است که تو ولی پیغمبری بآن حضرت
 نبوت تمام گردد و بتو ولایت آشکارا شود و او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت باشی

ابوطالب گفت ای شیخ من حقیقت آنچه تو می گویی سچ و در یاعم مگر بر مانی روشن و دلیل بگوید ایمن نمی شمرم
 گفت که چه خواهی تا از خدای و رتبه اسم تا اجابت فرماید و ترا در همین موضع راستی سخن من روی نماید ابو طالب
 انگاه کرد و درخت انار بود بر در آن غار خشک شده گفت خواهیم که مرا ازین وخت خشک انار تازه و بی
 ابدوست بدعا برداشت و گفت الهی اگر آنچه از سرنهی و ولی تو گفته ام راست گفتم مرا ازین درخت انار
 بیار به فی الحال بقدرت حضرت ذوالجلال آن درخت سبز شد و برگ پدید آورد و گنگنار به و پدید آمد
 و معصم انار لطیف ببت دهم و دروم سخته گشت زاهدان را را باز کرده و پیش ابو طالب نهاد و چون
 ایضا گفتند و انمای او چون لعل مانی سرخ بود ابو طالب و آنچه از آن تناول نمود رنگ آن
 و عفه سرایت کرد و سرخی روی امیر از آن بود و القصه ابو طالب شاد و خندان از مجلس زاهدان آمد
 و چون مکرر رسید نطفه علی از صلب دی جرم فاطمه بنت اسد منتقل شد و چون مدت حمل گذشت فاطمه
 روایت می کند که در طواف خانه کعبه بودم که اثر منخاض بر من ظاهر گشت در شوط چهارم حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم مرا دید گفت ای مادر ترا چه بود دست که رنگت متغیر شده است صورت حال بعرض
 رسانیدم گفت ای فاطمه طواف تمام بروی گفتم فی گفت طواف تمام کن اگر لذت که و دردت زیادت
 کرد و در خانه کعبه رو که سر خداست در کتاب بکنایه المصطفی از نیرید بن مقرب نقل می کند که من
 با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی به ازار بیت الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد
 بمسجد درآمد و حال آنکه حامله بود و علی و از حمل دی مدت نه ماه گذشته بود و بطواف اشتغال نمود و ناگاه
 اثر طلق و علامت زادن بروی ظاهر شد و مجال برون رفتن از مسجد نماند گفت ای خاوند خانه
 بجزمت بانی این خانه که این ولادت را بر من آسان کن راوی گوید دیدم که فی الحال دیوار خانه کشاده
 شد و فاطمه بچانه درون رفت او از چشم ما غائب گشت و ما خواستیم که بچانه در آیم میسر نشد و روز
 چهارم برون آمد علی را بر دست گرفته امام ابو داود و نباکتی آورده که پیش از علی و علی بن جکیس
 این شرف نموده که وی در خانه کعبه متولد شده باشد و درین محلی گفته اند شعر و کلامه فی الحرم
 العظیم أمه طابت وطاب ولیدها و الولد بیت

گوهر چوپاک بود و صدف نیز پاک بود؛ آمد سیاه حرم که کعبه و وجودش کعبش ز فیض کعبه داشت لا حرم پدر و دش سید و جهان جلو نمود؛ فاطمه چون با علی از حرم بیرون آمد ویرا بخانه آورده و در مهد نهاد و ابوطالب را بشارت داد و ابوطالب دلیرانه بیاید و پیش مهد تاختار علی را به بند علی دست از بند بیرون کشید و دست پدر را گرفت و گفته اند رومی ویرا بخراشید و روایتی آنست که مادر خواست که پستان درویشان وی بند نگذاشت و روی مادر را نیز خراشیده ساخت ابوطالب گفت ای فاطمه این پسر را چه نام نهاده که بچه او راست بچیه شیر می ماند گفت او را بنام پدر خود اسد شمشیر کرده ام ابوطالب گفت من او را زین نام کردم نام قصی که جامع قبایل قریش بود پس فاطمه دست او را فرو بست و بهیمی مشغول شد چون باز نگریست دید که بندای گهواره گسیخته و دستها بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسید پرسید که ویرا چه نام نهاده اند بعضی رسانیدند که پدر زین نام نهاده و مادر اسد حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که نام خوشش علی مالی هست می باید نهاد و فاطمه که این سخن شنید گفت بخدا که من از ما تقی شنووم که نامش علی ز اما پنهان می کردم و روایتی هست که میان پدر و مادر و شمشیر می مجادله می رفت با اتفاق و شمشیر پدر حرم آمدند و فاطمه روی آسمان کرد و رجبری آغاز فرمود که یک بیتش این است شعری که لَنَا بِحُكْمِكَ الْمَوْجِبِي : مَا ذَا تَرَى مِنْ رَأْسِهِ فِي الرَّمَدِ یعنی الهی حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک از بام خانه رجبری شوند که کسی می خواند و جواب ایشان که یک بیتش این بود : شَعْرُ فَاثِمَةٍ مِنْ شَأْمِ عَلِيٍّ : عَلَيَّ اشْتَقِي مِنْ أَرَامٍ پس برین نام فرار دادند بیت کام دهن و زیب زبان است این نام : آرام دل و راحت جان است این نام : آورده اند که رسول صلی الله علیه و سلم بخانه ابوطالب آمده نزد یک مهد شد تا نعلی را به بند فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند دلیر و او نزد یک گهواره مرقه این فرو شمر حضرت هست روی پند و چهره مرا بخراشید و مباد که نسبت بشما فرجی کنی که نهد عالم صلی الله علیه و سلم گفت ای مادر علی با من هرگز این نشود پیش نبرد آگاه و فرایش مهد شد

و در روی علی نگه داشت و علی در خواب بود چون رانجه گیسوی مشکین سینه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم بمشام علی رسید ویده باز کرده بزبان حال مضمون این مقال ادا می نمود: بیت
 بوی جان می آید از باد صبا این بوی چوبوست؛ مشک را این حد نباشد بگفت گیسوی اوست؛
 و چون نظر علی بر جمال با کمال سید کانیات علیه افضل الصلوات افتاد و در روی مبارک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بچند بیت اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را؛ یافتم خرم دل از نازنین
 خویش را؛ آنحضرت صلی الله علیه و سلم وی را از گهواره بیرون آورد و در کف کف گرفته روی بر
 روی وی نهاد و زبان در دهن وی کرد و علی مدت مدید زبان آنحضرت را صلی الله علیه و سلم می کشید
 و از شحات لعاب آن دهن که هر چشمه اسرار و ما یطلق عن الحوی بود نه سب هانا لعاب
 رسول الله فی فنی می چشید و گفته اند نکته در آنکه ابو طالب را نگذاشت که ویرا بردارد و آن بود
 که اول دست مردی که بوی رسد حضرت رسالت باشد صلی الله علیه و سلم و آنکه شیره مادر گرفت
 بجهت آن بود که در سبب، حال آب حیات از سر چشمه دان سید دو جهان صلی الله علیه و سلم
 بنوشد؛ بلیت مضر جمی بجگر گمان عشق رسان؛ زکیمیای سعادت که در دهن داری
 پس رسول صلی الله علیه و سلم طشت و آفتابه طلبید و علی را در طشت نهاد و بدست مبارک
 خود ویرامی شست چون جانب راست وی شسته گشت علی در طشت برگشت بی آنکه کسی ویرا
 برگرداند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که این حال مشاهده فرمود بگریست فاطمه گفت ای
 سید سبب این گری چیست خواجهر فرمود که گویایم بنیم که این پسر مرا غسل می دهد و من هم پیش وی
 می گردم بی آنکه کسی مرا برگرداند و روز اول علی من او را شستم و در روز آخر من او را خواهر شستم
 و چنان بود که در محلی که آن سه در صلوات الله و سلامه علیه از دار الغرور لبه ای سرور انتقال
 فرمود علی مباشر غسل آن سرور بود و چنان می نمود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دهن بدستی
 می گردید بی آنکه کسی او را برگرداند و در لبش آبر آورده که آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه و سلم
 علی می فرمود و پیوسته از دهن می گرفت و او در بغل و کنار رسول پرورش یافت و چون

قریب پنجاه سالگی رسید در آن وقت تنگی و بی برگی و در میان قریش پدید آمده بود و بحجت نزد
 مردم بعسرت تمام می گذرانیدند و ابوطالب عیال مند بود و روزی حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله و عباس گفت که تو توانگری و ابوطالب فقیرست و عیال بسیار دارد و مردم به بلای غلامان
 فقط و رانده اند مصرع پیش آتی و رحم کن که محمل رحم است بیایا تا برویم هر یک فرزندی
 از آن او برداریم تا سبکبار شود و مؤنت او بخفیفی یاید عباس قبول فرمود با حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم بخانه ابوطالب آمدند و صورت حال با او باز گفتند جواب داد که عقیل
 را از پسران من با من بگذارید و باقی را شما دانی پس حضرت صلوات الله و سلامه علیه علی را قبول
 کرد و عباس جعفر را در پذیرفت و علی در کفایت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم می بود تا وقتیکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث شد بوی ایمان آورد و همچنان ملازمت ایشان قیام می نمود
 تا آن هنگام که فاطمه زهرا را بوی داد و حجه رجهت ایشان تعیین فرمود اما کنیت علی ابو الحسن بود
 و ابوتراب و این کنیت او را خوشتر آمدی و در سبب تکیه علی بدین لفظ چند قول واقع شده
 در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه آمد علی را آنجا ندید از فاطمه پرسید
 که پسرم تو کجاست گفت یا رسول الله میان من و وی چیزی واقع شد خشم کرده بیرون رفت و
 و نزد من نماند و نفرمود رسول صلی الله علیه و سلم کسی را فرمود که همین که وی در کجاست آنگس آمد
 و گفت یا رسول الله وی در مسجد و خواب است رسول صلوات الله و سلامه علیه آنجا رفت و پیراود خفته
 و روی او از دوش او افتاده و دوش مبارکش خاک آلود شده رسول صلی الله علیه و سلم آن
 خاک را بدست مبارک خود از دوش او دور میکرد و می گفت قم آبا تراب قم آبا تراب
 و روضه الاجاب فرموده که در سال دوم از هجرت که غزوه ذوالعشیره واقع شد پیغمبر صلی
 علیه و سلم علی مرتضی را به ابوتراب کنیت آنها و عمار بن یاسر رضی الله عنه می گوید در غزوه ذوالعشیره
 من و علی در پای دشت خرمای بخواب رفته بودیم در زمین رگستان حضرت صلوات الله و
 سلامه علیه بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا آبا تراب بعد از آن فر

علی مرتضی و هم که بخت ترین مردمان کسیت علی گفت آری یا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که بخت
 رین مردمان و کس اندکی آنکه ناته صالح پیغمبر را علیه السلام می کرد و دیگری آنکه روی نزد او محاسن
 را بخون رنگ کند این می گفت و دست حق پرست را بر سر و روی وی می کشید و کنیت دیگر مرا را
 ابو الریحانتین است و در مناقب ابن مرویه از جابر رضی الله عنه نقل می کند که شنیدم از حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم سهر روز پیش از وفات که علی را گفت یا ابا الریحانتین وصیت می کنم
 ترا به نگاه داشت دور چنانچه من مرا و حسن و حسین بوده اند و بد رستیکه نزدیک شد که دو رکن
 تو در هم شکند و از جابر و ند چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم وفات کرد امیر فرمود که
هَذَا أَحَدُ رُكْنَيْنِ یک رکن من این بود که برجای نماند و بعد از وفات فاطمه گفت هَذَا الرُّكْنُ
الْثَّانِي این رکن دوم بود که در هم شکست و در اخبار آمده است که مرتضی علی فرمود که من
 محنت بسیار دیدم و مشقت بی شمار کشیدم و سخت ترین بلاهای من سه بود یکی وفات حضرت
 سید کائنات علیه افضل الصلوات که با وی راه و پشت و پناهن بود چون آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم و گذشت دل من بر آتش حیرت بریان و دیده ام از غایت حسرت گریان گشت و زبان
 حال بدین مقال تکلم نمود رباعی ای هم نفسان آه که بی یار بماندم : در دست غم مجرّم
 بماندم : آن بحر رسالت چو شد از دیده من دور : من با صدف چشم گهر بار بماندم : دوم
 وفات حلیمه حبلیه من یعنی فاطمه رضی الله عنها که تسلی دل پر غم و روشنی دیده پر غم و موس روزگار
 و یار و فادار عمده از من بود و بغوت وی جراحت مصیبت مصطفی تازه شد و دست فراق داعی
 دیگر بر بالای آن داغ نهاد رباعی زینهار ز دست فلک بی بسیاد : پرگزره کار کسی را
 نشاد : هر جا که دلی دید که داعی دارد : داعی و گرش بر سر آن داغ نهاد : سیم خبر شهادت بکر
 من حسین که رسول صلی الله علیه و سلم از آن مراجع و او در شهادت آورده که مرتضی علی رضی و بعضی
 از سفرهای خود بصحرا می کرد و رسید و گریان گریان از آنجا گذشت پس گفت و الله این است
 محل خوابیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین این چه

موضع است فرموده این کر بلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب و در بهشت در آیند بعد از آن بر
 و بجای آن تاویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعه امیر المومنین حسین رضی الله عنه واقع شد
 و الحق از شهرار نیز آن مصیبت قلوب اهل اسلام شمع وار در لگن ضحرت سوخته است و در
 حیرت و کانون سینه های است سیدانام آتش قلع و اضطراب برافروخته قطعه شده
 خرمی طی و در جهان زین واقعه در زیر و بالا شد زمین آسمان زین واقعه بدینت شبها برکنار
 آسمان رنگ شفق خون همی آید ز چشم روشن زین واقعه اما القاب مرتضی علی رضی الله
 عنه بسیار است چون امیر الفحل و بضیة البله و یعسوب الدین و کرار غیر هزاره و اسد الله الغالب و
 امثال این و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را بسیار دوست می داشت و در جزو سابع از مسند
 امام احمد حنبل رحمه الله مذکور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست حسن و حسین گرفت و
 فرمود که هر که مرا دوست دارد و این هر دو را مادر و پدر ایشان را دوست دارد و با من باشد
 روز قیامت در درجه من و در فردوس الاخبار از معاذ بن جبل رضی الله عنه نقل کرده است
 که دوستی علی حسن است که بان سیه ضرر نکند و دشمنی علی نه سیه است که بان حسنه نفع نرساند
 و در خبر آمده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود علی بیاید حضرت صلی الله
 علیه و سلم او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد و عباس بن عبد المطلب حاضر بود
 گفت یا رسول الله این کس را دوست می داری گفت ای عم لغم او را دوست می دارم
 بسیار دوست می دارم و منی دانم که کسی او را از من بیشتر دوست دارد بدوستیکه حق سبحا
 نیت هر پیغمبری را در صلب وی نهاده و ذریت مرا در صلب علی و ذریعت فرموده اما
 ترمذی رحمه الله در سنن خود آورده که سلمان رضی الله عنه گفتند چه بسیار دوست می داری علما
 گفت من از ذوات رسول صلی الله علیه و سلم شنووم که هر که علی را دوست دارد پس بدوستیکه
 مرا دوست دارد و هر که علی را دشمن دارد بدوستیکه مرا دشمن داشته باشد و حضرت رسالت
 صلوات الله و سلامه علیه و باراه او دعا فرموده که خدا یا دوست دارد هر که علی را دوست

دارد و دستن دایره که علی را روشن دارد و در حدیقه مذکور است : نظم دوستی علی بحق خدای
دست گیر و ترا بهر دوسرایی : بهر او گفت مصطفی بآله : که خداوند اکیسن والا ه : بغض او
موجب زیان کاریست : سبب خاری و نگونساریست : دشمنی وی افکند در چاه : هم به برهان
عادمین عاده : در شواهد از دلایل امام مستغفری ره نقل کرده که یکی از صالحان این است
نعت شعی قیامت را در خواب دیدم که قائم شده است و همه مخلوق را در حساب گاه حشر کرده اند
بهر اطراف نزدیک رسیدم و از اینجا در گذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم بر کنا رجوش
نوشتر است و حسن مردمان را آب می دهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهندند و پیش حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه آمدم گفتم یا رسول الله ایشان را بگویی که مرا آب دهند رسول
الله علیه و سلم فرمود که تر آب بخوانند و گفتیم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در پیاسگی
نوشته شخصی است که علی را مذمت می کند و بد می گوید و تو ویرا منع نمی کنی گفتم یا رسول الله می ترسم
که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی تو اعم کرد و رسول صلی الله علیه
و سلم کار وی بر پهنه بمن داد و فرمود برو و ویرا بکش من در خواب ویرا بکشم و پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرموده بودی کردم پس رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که ای حسن و ای را آب ده امیر المؤمنین حسن ثمر آب داد و من کاسه از دست
مبارک وی گرفتم و نمی دانم خوردم یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک پس
وصو ساختم و بنام مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدیدم ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس را
بر جاره خواب بگشته اند کما شایگان حکام آمدند و همسایگان را بی گناه گرفتند من با خود گفتم
سبحان الله این خوابی است که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته است برخاستم
پیش حاکم رفتم و گفتم این کایت که من کرده ام و مردم ازین بیگناه اند حاکم گفت دای بر تو این چیست که می گویی گفتم این
خوابی است که من دیده ام و خدای عز و جل آنرا راست ساخته گناه نیست خواب را بادی حکایت کردم گفتم جز آنکه الله خیر
بر خیر و بر که تو بیگناه : بیگناه اند و حق حاکم راست میگفت بیگناه آن کس بود که این عمر و ما و مصطفی را علیه السلام گرفت بیایست

ناسخه ابر که گفت و بر که شنید : به سزا و جزای خویش رسید : و بهم و رشو اید از حسین بن علی بن
 رضی الله عنهم آورده اند که وی فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی دانی مدینه بود و بر روز جمعه ما را
 منبر جمع می کرد و خود به منبر بر آمده و را امیر المومنین علی می افتاد و ناسرا می گفت در یکی از ان جمعها آ
 مقام از نه و آن بر بر آمده بود من پهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت
 صلی الله علیه و سلم بسکافت و از انجا مردی بیرون آمد جامه سفید پوشید و مرا گفت ای ابو
 ترانه و یکن نمی سازد آنچه این شخص میگوید گفت می گفت چنان خود بکشای و به بین که خدای تعالی
 با وی چه می کند چون چشم بکشتم و وی مذمت علی میکرد از بالای منبر بفتاد و هلاک شد نظم
 ناکسی که بجام بغض بر تقوی یک جرعه خور و دست ساقی فنا ز به ملاکش می دهد : حال او امروز
 ازین نوع فرود و زخمه من نمیدانم که از چشم ابی چون رهد : و چنانچه حضرت رسالت صلی
 علیه و سلم او را دوست می داشت حق سبحانه و تعالی نیز او را دوست داشت چنانچه در غر و غیره
 منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من فردا این رایت بدست کسی دهم که
يَحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ دوست دارد وی خدا و رسول او را و يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
 و دوست دارد خدای و رسول وی او را و مرتبه قرب امیر المومنین علی بر درگاه
 عظمت و علت کلمه ازین حدیث معلوم توان کرد که در روضه الاحباب از جام بر بن عبد الله
 رضی الله عنهما روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم در حین محامره طایف علی بن ابی طالب
 را طلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان بخوی آنحضرت صلی الله علیه و
 با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب از دور و درانه با سپر عم خویش گفت رسول
 علیه و فرمود که مَا اَنْجَيْتُكَ وَلَكِنَّ اللَّهَ اَنْجَيْكَ یعنی من بخود با وی راز نمی
 تقانی با وی بخوی می نمود و این حدیث در صحیح نسائی مذکور است و ترمذی نیز آور
 ذکر کرده که خدای با وی بخوی می فرمود یعنی امر کرده بود مرا که با وی راز گویم و محر
 الهی نشانه قرب حضرت پادشاهی است :

مشنو

محرم او بوده کعبه جان را به محرم او گشته ستریز و انرا به کاتب نقش نامه تنزیل به خازن گنج نامه
 نامویل به ابن عم نبی و هم داماد جان پیغامبر از جانش شاد و اما صفات حمیده و سمات پسندیده
 آنحضرت از قیاس فهم افزون و از حیز و ادراک و بهم بیرون است و شمه از حقیقت حال و حال حقیقتش
 برضای ووصافیه عقلا و خواطر ذالکیر عرفا و فضلا لایح و پیدا و واضح و هویدا است **بیت**
 در شرح حسن او چه لقصه کند کسی به مرآت آفتاب چه محتاج حقیقت است به فضایل ذات ساطعه اللوامع
 و مفاخر صفات لاسعه السواطع آنحضرت و بر همه افکار و اوهان کفوء النهار و نور الاسفار قرار یافته
 پس ایراد و اشکات آن از مقوله تحصیل حاصل نمائید مصرع وَالشَّمْسُ تَنْكَبُ عَنْ جِلِّي وَعَنِ حُلِّي
 قطعه قدم نهاده و قلم آبقدر شرح کند به زو وصف صورت حدش نکات معنی را به خرد گرفت عنایتش
 کزین سخن بگذرد به بامتاب چه حاجت شب تجلی را به اما بحکم ما لَا يَذَرُكَ كَلِمَةً إِلَّا يَتْرُكُ كَلِمَةً
 دوسه کلمه از هر جا آورده میشود و از جمله شرف نسبت عایشا زینب و غیر علی بنی و آنا منه معلوم است
 حسب و انیش از کلام میمنت انجام أَنْتَ مَعِي يَمِينُكَ لَيْدُ هَرُونَ مِنْ مُوسَى محقق و مفهوم عالم
 او بر همه علمای عالم روشن شده و کیفیت دانش او از نکته کامله أَنَا مَكْدُونَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا
 معین گشته حکیم سنانی فرماید به بیت خوانده در دین و ملک مختارش به هم در علم و هم علم دارش به
 در شرح توفیر آورده که علی بن ابی طالب را سخنان است که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی نیز کسی
 مثل آن نیاورده تا بدانجا که روزی بمنبر برآمده گفت که سَلَوْنِي عِمَادُونَ الْعَرْشِ به رسید
 از من ما درای عرش هر چه می پرسید پس بدرستی که در میان دو پهلوی من علمها بسیار است و این
 لعاب رسول خدای است صلی الله علیه و سلم در دهان من و این آن چیز است که ذوق کرده است
 معنی چشاییده است مرا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بخدای که جان من در قبضه قدرت او است
 که اگر فرمان رسد مرگت و انجیل را که سخن گویند هر آینه من و ساد و وضع کنم و بران نشسته خبر دهم
 بدانچه دران هر دو کتاب است و آن هر دو کتاب مراد دران تصدیق نمایند و شک نیست در آنکه
 این علوم و در مکتب ادب از ادیب لبیب وَعَلَيْكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَقْلَمُ در آموخته بود چنانچه فرمود

رسول صلی الله علیه و سلم هزار باب از علم در من آموخت که از هزار باب دیگر برتر
 شد شیخ عطار فرموده مشکوٰی ابنی در گوش او یک علم دار و نه و زان اندر دلش صد علم بکشاود
 شهر علم دین پنجاه و نه آن شهر می شک حیدر آمدی از آن آب حیات دل که جان خور و نه دوست
 او تر توان خورد و اما عباتش برتر بود که شی از علوت او هزار بگیر احرام می شود وند و رای بگیر
 و سنن اما علم او را برین وجه نقل کرده اند که غلام وی در پس دیواری ایستاده بود امیر او را بقتل و بار
 لغزه زد و او جواب نداد بالاخر امیر و ر عقب دیوار نگاه کرد و او را دید گفت ای غلام آواز مرا
 شنودی گفت آری فرمود که مرا چه جواب ندادی گفت می خواستم که ترا بخشم آرم گفت من آنکه
 بخشم آرم که ترا بر آن می داشت که مرا بخشم آری یعنی شیطان را پس فرمود که برو تر آزاد
 در راه خدای و تا زنده باشم سونت تو بر من است و این غایت بردباری و نهایت نیکوکاری است
 بلیت آراسته بود جانش از زیور علم به برفق سر مبارکش افسر علم به و از تو اضعش حکایت
 رده اند که در زمان خلافت از افریقیه مغرب تا سعد شرق قد در تصرف وی بود پیاپی در بازار
 نوزده می گذشت و مردم به معاملات خود مشغول شده از مرد روی خبر نداشتند و بر مبر و
 می کردند وی می فرمود که راه همید امیر خود را مردم آواز مبارکش می شنودند و راه بروی خالی می کرد
 و در روایتی آمده که روزی بعضی از حوایج خانه خریده بود و خود بر دشته کی از خدام منته به
 آمد که یا امیر المؤمنین این بار را بمن ده تا بر دارم فرمود که ابو العیال احق ان یجمله
 عیالان سزاوارتر است به برداشتن بار ایشان خادم گفت تو خلیفه ز مانی و امام مومنانی این
 صورت با حال تو نبستی ندارد جواب داد که لا یقض الرجل من کماله ما یحمده لکماله
 عیالیه از کمال مرد هیچ کم نمند باری که برای عیال می کشد اما سخاوتش در مرتبه شتهار
 مجموع صفات و کبار مع مخفی نماند و بر همه چون روز روشن است امام واحدی ره در
 نزول آورده که مرکز دایره مناقب ابو الحسن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از متاع دنیا چها
 درم داشت از خرج لابد خود باز گرفته در راه رضای حق تعالی بر درویشان نفقه کرد

در سوره ی در روز نورانی و یکی در شب ظلماتی حق تعالی این آیت فرستاد **الَّذِينَ يَتَّقُونَ**
الْقَصَمَ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سَوَاءً **إِنِّي لَفَلَصَّمُ أَجْرَهُمْ** و علی را به تشریف این خدمت تریف
و تقدیم این عمل بر تخت بخت جلوه داد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم پرسید که ای علی ترا چه بران
که بدین نوع قصد نمودی جواب داد که طریق صدقه را برون از چهار ندیدم جهت طلب رضای
ربانی جمیع آن طرق را الزام نمودم و تنهایی من آنکه یکی از اینها شرف قبول یافته بود وقع رضا رسد و مقصود
منکه خوشنودی محبوب من است حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که **يَا بْنَ ابْنِ طَالِبٍ**
إِنَّ ذَلِكَ لَكَ ای پسر ابوطالب آنچه مقصود تو بود یافتی و بد آنچه می جستی واصل شدی و قصه
روزه و ایثار وی و اهل بیت وی طعام خود را از مضمون و **لِيَطْعَمُونَ** **الطَّعَامَ عَلَى حَبِّهِ مِنْكُنَا**
قیلیماق اینها بر سره عالیان واضح است اما زکات و قضی علی و ترک دنیا و ترتیب اسباب امور
و توجه بانوار مشاهد صفات حضرت مولی و ربه مقصود داشت چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه
فرموده که ندیدم در دنیا زاهد تر از علی بن ابی طالب که مطلقا دیده ام از متاع دنیا فانی فرودست
بود و بر صدر ریاضت مترصد نبود و تجسس نمی نشسته در اخبار آمده است که مدتهای مدید سه
روز متوالی از نان جو سیر نخورد و می گفت **حَسْبِيَ مِنَ الطَّعَامِ مَا يَقِيمُ ظَهْرِي** بس است
از طعام مرا آن مقدار که پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت پروردگار من مانع نیاید آورده اند
و در زمان خلافت روزی به بیت المال درآمد و در آنجا زو نقره بسیار جمع آمده بود و بداینها
که کرده زمانی نیک تامل فرموده آنگاه گفت **يَا صَبْرَاءُ وَيَا بَيْضَاءُ عَنِّي** ای در زرد
رضاء و ای نقره سفید عذار غیرم اعز و زود دهید و خبر مرا بفرمید که من فرقیته جلوه دل فریب
و شیفته بشو شیرین شامی شوم و بدرستی که من شمار سه طلاق داده ام که رجعت در آن محال است
و دست تصرف بدامن شمار رسانیدن بزه و وبال قطع که چگونه بشو و نیام از بس دیدن چه
من بدیده ام بهمت دران نمی گرم به چو گر و خرم من خوشه بین بود پروین به سزد که سز و دنیا
به نیم جو خرم به اما کرامات وی از حد صبر زیاده است در شوا بد آورده که بر و ایات صبریه ثابت

شده است که چون پای مبارک بر رکاب می نهادند تاج تلاوت قرآن می کرد و چون پای دیگر
 بر رکاب می رسید و بروایتی بر بالای مرکب راست می ایستاد و ختم تمام می فرمود و هم در شوال و بقا
 به اسما بنت عمیس از فاطمه روایت کند که گفت در شبی که علی باسن زخاف کرد و از وی پرسیدم زیرا
 شنیدم که زمین با وی سخن می گفت با مداد آنرا با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کردم آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم سجده دراز کرد پس سر بر آورده و گفت بشارت با تو را ای فاطمه به پاکیزگی است
 خدای تعالی و فضیلت نهادن شهر را بر سایر خلائق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه
 روی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب و هم در آن کتاب مذکور است که در وقت توجه بصفیه
 اصحاب وی بآب محتاج شدند و هر چند از چپ و راست شتا فتند آب نیافتند حضرت امیر ایشان
 اندکی از جاده بگریه و دیر می ظاهر شد و در میان بیابان جمعی رفتند و از ساکن آن دیر سوا
 آب کردند گفت از اینجا تا آب و دوزنگ است اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین اجازت ده تا بدرنجار و
 سناید پیش از آنکه هیچ قوت نماند با ب رسیم امیر فرمود که حاجت بآن نیست و عنان بغله خود را بجا
 قبله تافت و بجائی اشارت کرد که آنرا بجا وید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پدید
 آمد که هیچ آلتی بر آن کار نمی کرد امیر فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید و آنرا بکنید هر
 اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید
 خود فرو آمد و آسین از ساعد باز و نور دید و انگشتان مبارک بر زیر آن سنگ در آورده
 کرده آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خشک که در آن
 سفر بهتر از آن آب نخورده بودند همه اصحاب آب خورند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس
 امیر آن سنگ را برداشت و به بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا بجا بینباشند چون راهب آن و
 حال را مشاهده کرد و دیر فرو آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که تو پیغامبر برسی فرمود که
 گفت تو فرشته مقربی گفتی پس گفت توج کسی فرمود که من و اما پیغامبر بر سلم محمد بن عبد الله
 البتین صلوات الله و سلامه علیه ما هب گفت دست بیا که مسلمان می شوم و تقی علی دست بود

پیر ویرانی گفت اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ بعد از آن
 امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه مدت مدید بروین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت
 ای امیر المؤمنین بنای این دیر برای کسندۀ این سنگ است و پیش از من بسیار کس و دین دیر بوده اند
 و ما در کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده که درین موضع چشمه ایست و بر بالای آن سنگی که آنرا
 نداند و کندن آنرا نتواند مگر پیغامبری یا و اما پیغامبری بس من چون دیدم که توان کردی که من باز روی
 خود رسیدم و آنچه انتظار آن محراب بودم یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان گبر ایست که محاسن
 مبارک وی از آب دیده تر شد بعد از آن گفت سپاس مر خدا پر که من نزدیک وی منی نمودم و در
 لب او مذکور شد پس آن راهب ملازم امیر شد و در پیش وی با اهل شام مقامه کرد و چند آنچه
 شنید شد و امیر بر وی نماز گذارد و ویرا وطن کرد و برای وی از خدای تعالی آمرزش طلبید
 و غیر از این از کرامت های ایشان مصرع از وایره شرح و بیان بیرون است اما جلوه جلالش
 بر پنج بنیای مخفی و سطوت شجاعتش از بیج و نامی محتفی نیست آنچه و رغزوه بدر و احد بتوفیق
 ملک احدا و را میسر شد از معاونت سید مختار و مقاتلت با زمره کفار دوران باب هین نکته کافیت
 لَهُ لَا فَتْحَ إِلَّا عَلَى الْأَعْلَى الْأَذْوَ الْفَقَارُ در حرب خندق عمر و بن عبدود را که روی رزمه
 احزاب بود بیک حمله بر خاک تیره انداخت و مرجب یهودی را در جنگ خیبر بیک ضربت شمشیر و نیمه ست
 و بر کندن در خیبر اثری است از ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح و لهای آدمیان مسطور است
 بر زبان کافه عالمیان مذکور و رباعی ای جان سخن زدست دل بو تراب کن : آباد ساز کعبه
 اب کن : با هر چه آن جناب گرفت انس گیر : و نه هر چه اجتناب نمود اجتناب کن : و هلم
 مصرع در باقی اوصاف چنین خواهد بود : چون مطاوی این اوراق گنجایش تفصیل
 صفات تفضوی ندارد و مقصد اصلی از تالیف این کتاب ذکر احوال شهدا و اهل بیت است برین
 قدر اختصار افتاد بپیت هر چه گفتیم در اوصاف کمالیت او : بحیثان هیچ گفتیم که صد چندان است
 و حال شهادت ایشان بر آن وجه بوده که چون بر سریر خلافت ننگن شد و واقعه جمل و صفین که

تفصیل آن در تواریخ رقم ثبت یافته واقع گشت و قصه حکمین وجود گرفت چهار هزار عبا و
 و با کوفه از لشکر امیر المومنین علی بیرون رفتند و گفتند لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و بهشت بزرگس و دیگر بدایه
 پیوستند و بحر و را منزل ساخته ابن کوار ابر خود امیر ساختند و این طایفه را خوارج می گویند
 مرتضی علی بنی الله عنه ابن عباس رضی الله عنه نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نموده
 باز آرد هیچ وجهی او را قبول نکردند و گفتند علی بحکمین راضی شد ما نزد برگشتیم ابن عباس باز آ
 و بنی خود سوار شده نزد ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن فرمود عمر بن ربیع و حرقص و
 نیزه گفتند یا علی گناه بزرگ کرده تو بکن و سپاهی ترتیب ده تا بحرب شامیان رویم امیر گفت
 من حکمین نمی گویم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن و اکنون خود آمده اید و اعتراض می کنید
 یکی از خارجیان گفت ما با تو حرب خواستیم کرد علی گفت تا ما من حرب نکنید من با شما حرب نکنم
 ایشان بهر شهر مروی فرستادند و مدد طلب کردند و نهروان را موعود ساختند و امیر خبر ایشان
 می شنید و التفات نمی فرمود و لشکری ترتیب می نمود که بشام رود با خبر خبر رسید که خوارج
 فساد می کنند و قتل و غارت مسلمانان اقدام می نمایند و می گویند چون علی بشام رود ما برویم
 و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر المومنین ما را نخست کار خوارج باید ساخت که
 متوجه شام شویم نباید که ایشان خانه ما غارت کنند و زن و فرزند ما را با سیری ببرند مرتضی
 علی لشکر طفره بیکر بجانب ایشان کشید و دیگر باره عبد الله عباس را نزد ایشان فرستاد و
 بجای نرسید امیر خود بنزدیک ایشان رفت و ایشان را پند داد و از عذاب خدای تخویف
 نمود و بهشت بزرگس روی با میر نهاده التَّوْبَةُ الْكُبْرَى می گفتند و بزاری و نیازی
 بر نیستند تا به لشکر اسلام پیوستند و ابن کوار که امیر خوارج بود او نیز باده کس از خواص
 از مذہب خوارج رجوع کرده نزد مرتضی رضی الله عنه آمد و خوارج عبد الله بن وهب را سبی و حرقص
 را میر را که ذوالنذر گفتند می امیر خود ساخته روی بنهروان نهادند امیر در عقب ایشان
 روان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از حرب علی با این طایفه خبر داده بود و

مارقین خوانده و رشواید آورده که حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه علی راضی الله عنه خبر
 داده بود که محاربه بخای کردی جماعتی مارقین از دین اینی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای
 یک دست وی پاره گوشت باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان و بران گوشت پاره سوئی چند
 باشد چون دم بر بوع و آن ذوالنهی بود بهتر خوارج و شتر یک ابن و هب راسی و در امارت ابو
 الشخ اصضهانی و در ولایت خود روایت کرده است با سنا و درست از ابو سعید خدری رضی الله عنه
 که گفت نزدیک رسول خدای صلی الله علیه وسلم بودیم و او چیزی قسمتی می کرد مروی از بنی تمیم که او را
 ذوالخویصره گفتندی بیاید و گفت یا رسول الله عدل کن حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه
 فرمود که و یشک کیست که عدل کند اگر من عدل کنم فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول
 الله مرا و ستوری و درین کس تا گردن او برزم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمر بخدا را ودا
 که او را یار اند که هر یک از شما حقیر شمارد نماز خود را بنماز ایشان و روزه خود را با روزه ایشان
 قرآن خواند و از چوبه گرون ایشان تجاوز نماید بیرون روند از اسلام بسبب آنکه نیز از کمان
 بیرون رویش رو ایشان مروی باشد سیاه یکی از دو بازوی وی مثل پستان زنان بیرون
 آیند بر بهترین فرقه آدمیان ابو سعید خدری رضی الله عنه می گوید گواهی می دهم که من نشنودم این
 سخن را از رسول خدای صلی الله علیه وسلم و گواهی می دهم که امیر المومنین علی کارزار کرد با این
 گروه و سن با وی بودم پس بفرمود تا آن مرد که پیش رو ایشان بود بکوبند و بیاورند چنان
 کردند چون حاضر شد نظر کردم بر همان صورت بود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم صفت کرده
 بود بلیت زبان مصطفی مجرب نشان بود جز از هر چه می داور است چنان بود آورده اند که
 لشکر امیر در راه هروان بر دیری می گذشتند پیری نرسا بر بالای دیر بود و فرمود که ای لشکر
 اسلام پیشوای خود را بگویند که نزدیک من آید خبر بامیر رسانند عنان مرکب بدان طرف
 مصروف گردانید چون بدید نزد یک رسید پیر دیرانی گفت ای سردار لشکر کجا میروی گفت
 بحرب دشمنان دین میروم پیر گفت همین جا توقف کن و لشکر خود را فرود آور و متوجه ص ب

الفان مشو که این زمان ستاره مسلمانان در بهبوط است و طالع اهل ملت اسلام ضعیف چند
صبر پیش آر و شکستهای پیشه گیر تا آن کو کب با بطر روی بصعو دهند و طالع مسلمانان قوتی یابد علی فرمود
که تو دعوی علم آسمانی می کنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر گفت حقا که من هرگز نام این ستاره
نشنوده ام سوالی دیگر کرد پیر جواب آن ندانست مرقضی فرمود که در احوال آسمانی و قوفی چند
از حالات اخفی چیزی پرسم آنجا که ایستاده می وانی که در زیر قدم تو چه چیز مدفون است گفت نمی دان
امیر فرمود که ظرفی است بدین عدد و دنا نبرد و مسکو و نقش سکه او برین منوال است پیر گفت تو
این سینه از کجای گویی گفت رسول صلی الله علیه و سلم مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم
حرب می کنی و از لشکر تو کم از ده کس کشته گردند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و
بیرون روند پیر ازین سخنان متحیر فرمود و ماند و بفرمود تا زیر قدم ویرا بجا ویدند آن ظرف بیرون
آمد و دینارهای او همان عدد که امیر گفته بود پیر فی الحال از دیر بیرون آمد و بر دست امیر مسلمان
شد و امیر روی به نروان آورد و با سطوت تمام و شوکت مالا کلام بیت تائید برین وی وقت
بر بسیار از اقبال بر رکاب وی و بخت هم عنان در شوال آورده که جنذب بن عبداللّه
گوید که در حرب جبل و صغین با علی بودم و مرا بیج شک نبود در آنکه حق بجانب وی است اما به نروا
فرود آمدیم غنی در خاطر من افتاد که آن جماعت که با ایشان حرب می باید کرد و همه زایدان و
مردانند کشتن ایشان کاری بس عظیم است و با مدای از میان لشکر گاه بیرون آدمی
مطهره آب داشتیم جامی نیزه خود را برین فرود بردم و سپر خود را بان باز نهادم و در سایه آن
ناگاه مرقضی علی بدانجا رسید پرسید که بیج آب همراه داری مطهره که داشتیم پیش آوردیم بستم
چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از آن پیدا آمد و منو ساخته در سایه آن
بنشست ناگاه دیدم که سواری از حال وی می پرسید گفتم یا امیر آن سوار ترا چه می گوید
را بخوان بخواندم آمد و گفت یا امیر المؤمنین مخالفان از نروان بگذشتند و آب را برید
و فرمود که کلاً که ایشان نگذشته باشند باز آن سوار گفت و الله که گذشتند امیر

ایشان نگذشتند درین سخن بودند که دیگری آمد که خالفان گذشتند حضرت امیر گفت نگذشتند
 آن شخص گفت والله من نیادم تا ندیدم رایات ایشان را بدان جانب آب امیر فرمود که و الله که
 نگذشتند چون گذرند نه عل افقادون و جای رختن خون ایشان آسجاست بعد از آن برنماست
 و من نیز بر خاستم و بانمودم الحمد لله که میزانی برست من افقاد که حال این مرد را بشناسم یا نیست که او
 مدعی است ویر و برگونه سخن می گوید یا او را بتینه برست از نای تعالی در کار خود یا از رسول صلی الله
 علیه و سلم خبری شنود دست پس گفتم بار خدا یا با تو عهد کردم که اگر ببینم که خالفان از نهروان گذشتند
 اول کسی که با این مرد محاربه کنند من باشم و اگر نگذشتند باشند همچنان بر محاربه و قتل اهل خلاف ثابت
 و رزم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده است و
 یک کس از آب نگذشتند است ناگاه امیر پراشت مرا گرفت و بنمایند و گفت ای بند ب
 حقیقت کار بر نور روشن شد گفتم بل یا امیر المؤمنین فرمود که به کار مشغول باش پکن را از
 ایشان گشتم و دیگر را به گشتم پس بار دیگری در آویختم من وی را زخمی زدم و وی مرا زخمی زد
 بر دوش و میقتادیم محارب من را میروا گشتند و برودند و بانمودم دیدم جز آن وقت که محارب به آخر رسید
 راوی گوید که چون سپاه شاه مروان که بوقت طلوع و مغرب در سر بازی روی نشسته بودند
 متافتندی و بهنگام قبالت و ضرب از روی ارواح بمیدان محاربت و ضمار مبارزت متافتندی
 به پیست همه چو گوهر شیشه غرق در آیین و ولیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن و بال شکر
 بترتوارج که از راه ضلالت خویش را در پادویه طلعیان و دویه عصیان انداخته بودند و از غایت اوجار
 مور و صافی انقیاد و اطاعت را بتوایب برگونه محارب مکر ساخته پیست با سری پرورش
 از سودای خام و بادمانی پر خجارت انتقام و در مقابل آمده را و مقابل گشت و پیست
 چو ابرو و هوا در هم آمیختند و چون باران رتن خون فرو ریختند و مخالفان هر رفتند که
 ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد و قضیه که تصور نموده بودند شکست پیست
 برداشتند دل زایدی که داشتند بر بر داشتند ز تخنی که داشتند لشکر اسیر را از مهرب

وَاللّٰهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنِ الْكَيْشَاءُ سِيمَ عَنَابِتِ بُونِيدِوَكُلِّ مَرَاوَزِ نَشْنَفَقَدْ جَاءَ عَمُّ
 بِبَسِيدِ بِلَيْتِ صَبْحِ ظَفَرِ زَنْشَرِ قِوَارِ بَرْدِ بِلَوِّ صَحَابِ غُرَضِ رَاشِبِ سَوْدِ الْبَرْقِ بِأَزَانِ جِهَارِ
 نَاكِسِ سَهْرِ رَوْنِ صَدْرِ وَنُودِ وَدَيْكِ تَنْ عَرَصَةِ مَلَفِ شَدْنِ وَنَكْسِ كَرِ سَجْتَةِ جَانِ اِزَانِ وَرَطَّةِ خَوْخَوَارِ
 بِرِوْنِ بَرْدِ وَدَوَازِ شَكْرِ مَقْضَى عَلِيٍّ تَنْ شَرِبَتْ شَهَادَتِ چَشِيدَنْدِ وَبَاقِي الشُّكْرِ رَحْتَ زَنْدِ كَانِي اِزَانِ
 وَرِيَايِ خُونِ بِسَاحِلِ سَلَامَتِ كَشِيدَنْدِ امِيرِ رُخْ فَرَمُودِ كِه ذُو الشَّهِيرِ رَا كِه بِخِيَرِ صَلَاتِ اَللّٰهِ عَلَيْهِ وَاسْلَمَ اَزْوَشْتَانِ
 وَاوَدِهْ بُوْدِ بَجُودِ كِيَا رَجِسْتَنْدِ وَبِنَا فَنَقْدِ جَمْعِي كُفْتَنْدِ نَايَكْ شَتِهْ نَشْتِهْ بَاشْدِ وَازِ سَوَكِ حَرْبِ ذَرَارِ
 اَمُودِهْ وَهَضَرَتِ امِيرِ غَسُوكَنْدِ خُورْدِ كِه وَاللّٰهُ مِنْ دَرُوعِ غَمِي كُوِيْمِ وَبَا مِنْ دَرُوعِ كُفْتِهْ اَنْدِ اَوْرِ كَشْتِهْ
 مِي يَابِيدِ وَكِيَرِهْ بَارِهْ اَوْرِ اَجَبْتَنْدِ دَرِ زِيَرِ چَمَلِ تَنْ اَزْ كَشْتِگَانِ يَافَنْدِ نِيَهَانِ صُورَتِ كِه وَلِيَّ اَزْ بِي
 صَلَاتِ اَللّٰهِ عَلَيْهِ وَاسْلَمَ رَوَايَتِ كَرْدِهْ بُوْدِ بَپَسِ مَقْضَى عَلِيٍّ فَرَمُودِ كِه كِيَتِ كِه كُفُوْدِ رُوْدِ وَخِزَرِ فَتَحِ مَكِيوْفِيَانِ
 رَسَا نَذَابِنْ بَلْجَمِ مَرَاوِي پَشِشِ آمَدِ كِه يَا امِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ بَرُومِ وَايْنِ مَرْدُوْدِ بَاهِلِ كُفُوْدِ رَسَا نَحْمِ امِيرِ فَرَمُودِ
 اِهْ بَرُوْدِ كِه كَارِ خُودِ كُخُوْبِي سَاخْتِ اَهْلِ تَوَارِيخِ بَرَاتِ كِه اَصْلِ ابْنِ بَلْجَمِ اَزْ مَصْرِ بُوْدِ وَاوَدِهْ اِهْلِ آنِ مَرُومَانِ كِه بِشَرِ
 ذُو النُّوْرِ بْنِ رَضِيَ اَللّٰهُ عَنْهُ آمَدِهْ بُوْدِ نَذَابِهْ بُوْدِ بَپَسِ اِزَانِ كُفُوْدِ اَفْتَادِهْ وَوَرِ شَكْرِ مَقْضَى عَلِيٍّ رَضِيَ
 عَنْهُ بُوْدِ وَرَوَايَتِي اَنْتِ كِه امِيرِ دَرِ وَقْتِ تَوَجُّهِ بِحَرْبِ خَوَارِجِ اَزْ هِمِهْ جَامِدِ وَوَدِهْ وَطَلَبِ بَسِيدِ بُوْدِ اَزْ
 وَدِهْ تَنْ آمَدِهْ بُوْدِ وَابِنْ بَلْجَمِ بَا اِيْشَانِ بُوْدِ مَرْدِي بُوْدِ بِلَايَتِ زَنْشَرِ صُورَتِ وَهَكِيْمِيْنَ بَاهِلِ كُفُوْدِ
 بِلَيْتِ اِزِيْنِ نَاشْتِهْ رُوِي تِيَرِهْ رَا سِي بِ دُوِي طَلْعَتِي نَاخُوشِ لَقَايِ بِ وَهَرِ كِيَكِ اَزْ
 اِيْشَانِ تَحْتِهْ وَتَبَرِ كِي نَبَرِ وَاَمِيرِ مِي اَوْرَدَنْدِ وَاَمِيرِ قَبُولِ مِي فَرَمُودِ ابِنْ بَلْجَمِ شَمِشِيَرِي وَاشْتِ بِنَايِ
 پَشِشِ امِيرِ مَقْضَى عَلِيٍّ رُوِي اَزْ وِيَكِرِ دَايَنْدِ وَتَحْتِهْ اَوْدِ مَرَضِ قَبُولِ نِيَفْتَا دَا قَابِتِ ابِنْ بَلْجَمِ بَخْلَوْتِ پَشِشِ
 امِيرِ اَوْدِ اَوْدِ كُفْتِ يَا امِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ چَكُوْنِهْ اَسْتِ كِه اِزْ اِيْزَانِ وَبِهْ اِيْزَانِ مِنْ هَدِيَهْ قَبُولِ يَكِيْنِي وَوَسْتِ
 بَرِ بِيْشَانِي مِنْ مِي نَبِي وَايْنِ چَپِيْنِ شَمِشِيَرِي قَبِيْتِي كِه شَايِدِ دَرِ عَرَبِ وَدِهْ شَمِشِيَرِ وَكِيَرِ مَانْدِ اِيْنِ نَبُوْدِ
 مِي سَتَانِي امِيرِ فَرَمُودِ كِه چَكُوْنِهْ اِيْنِ شَمِشِيَرِ اَزْ تَوْسَتَانِ وَحَالِ اَكِهْ مَرَاوِ تَوَارِ مِنْ بَدِيْنِ شَمِشِيَرِ
 نَوَابِ شَدِ ابِنْ بَلْجَمِ دَرِ زَمِيْنِ اَفْتَادِ وَخِزَرِ بَسِيَا كَرْدِ وَكُفْتِ يَا امِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ

بسیار که این صورت در خیال من گذرد و این فکر محال در خاطر من ظهور کرد و من بعشق ملازم
 تو ترک وطن و سکن گرفته ام و دل از احباب و اصحاب برداشته محبت این حضرت عالی رتبت نقش
 ووقی ماسوی از لوح دلم فروخته است و سلطان مودت ملازمان این جناب است
 و دلم نتوانم نشسته و در کمالی حاشاکه دلم از توجدها نماند شایه یا با کس دیگر آشتی نماند
 از مهر تو بگسلد که او را دوست به و زکوی تو بگذرد که تا نماند شد امیر رضی الله عنه گفت این
 صورتی است واقع شدنی و درین خلا فی منصور نیست و امری است بودنی و از ان سجا و زکمن
 بی و تو غبار وحشت بر آئینه الفت خواهی بخت و از مقام وفاق ببا وید نافه و ام اتفاق خواهی گری
 پست آئین مهر و رسم و فاعادت تو نیست به هر چند شرط و عهده کنی باز شکستی : این بلم گفت
 ای امیر اینک من در پیش تو ایستاده ام بفرمای تا هر دو دستم ببرند و از تحقیق فرموده که از من
 این صورت واقع خواهد شد حکم کن تا بقصاصم رسانند مضمی فرمود که چون ترا قصاص کنم و از
 تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص شوی اما مجبزه صادق مرا خبری داده است و می دانم
 قول او راست و سخن او حق است و قوی آنست که ابن بطیم از خواب بوده و بوقت توجدها آن قوم
 پرنهروان او محال بیرون رفتن نیافته و در لشکر امیر مانده و بر بر تقدیری چون امیر از حرب
 خوارج فارغ شده ستوجه کوفه گشت ابن بطیم اجازت طلبید که از پیش برود و خبر مزده فتح و نصرت
 امیر بابل کوفه رساند اما چون بکوفه رسید که دوازده محلات می گشت و با و از بلند نیز فتح
 امیر بامدم می گفت و مضمون این کلام بمسامع خاص و عام می رسانید **نظم**
 خورشید ظفر از افق فتح برآمد و ز پر تو می نوبت ظلمت برآمد و آئینه تیغ شهنشاه
 ولایت به رخسار دل آرای ظفر جلوه کرد : ناگاه در محله بدر سرائی رسید و از دوف و فی
 شنید که از خانه بیرون می آمد و در آن خانه بایستاد و با خود گفت ساکنان این خانه را ازین
 نمی کنم و بعباد الهی و عقوبت پادشاهی تحویف نایم پس خرو زد و بایل آن خانه را از غما و سرود
 منع کرد و عجب حالتی که اول کارش نبی بود و از زمر و آخر علمش شرب بود از زمر و سبب آن

اختیار کرد و صعب ترین کاری و زشت ترین امری و منشور احوال خود بتو قبیح شقاوت
 ابدی و جزای آن سهری موشح گردانید **بیت** ز نفس نابکار و طبع نخوس نه بزدان
 شقاوت مانده بخوس نه القصه جمعی عورات دید که از آن خانه بیرون می آمدند با جامهای ملعون
 و پیرایه های گوناگون و در میان ایشان زنی بود بسیار جدیده نام او قطام و در عرب کعبه
 جمال او مثل زوندی چون چشم ابن طح بر آن زن افتاد و شعله عشق او در کانون سینه پر
 کیند اش برافروخت و ز من جبرش بشمارد برق محبت او بسوخت **بیت** اشک گرشید
 عشق و دلم ترک جان گرفت نه صبر گریز پای سرانده جهان گرفت نه آخر بدست وفا
 پرده جیانه پیش بردست نه نزد قطام آمد و گفت ای دل آرام نازنین از کدام قوم و قبیله
 جواب داد که از تیم ارباب و آن قبیله خوارن بودند و حضرت امیر در بنزدان جمعی از ایشان
 نقل رسانیده بود و پدر و برادر قطام و دوازده تن از خویشان او از جمله آن قتل
 بودند القصه ابن معجم گفت **آیت** اَمَ ذَاكَ بَعْلٍ عَنِ نُسُوبِهِ یَا شَوْهَرِ داری گوی
 شوهر ندارم گفت رعبت می کنی بشوهر می که ترا هیچ کس به آن ملامت نکند و از فتنه او بگریز
 باشی قطام گفت دیگر گاه هست که چنین شوهر می محتاجم و نمی یابم ابن معجم گفت اکنون که یافتی
 اجابت کن از آنجا که نسبت جنسیت بود و دل قطام بخواب وی میل شد
 فرقه کاندز به ارض و سلامت نه جنس خود را همچو گاه و گهر باست گفت همراه من بیای تا با
 خود مشورت کنم آن ملعون بآن طعنه برفت تا بدر سرامی وی رسید قطام بمنزل خود و را
 و فرمود تا در سرامی را فرو بستند و جامهای به خلط پوشید و پیرایه بر خود بست و خود را به
بیت تو بی پیرایه و لپامی ره بودی از کسان وین دم نه که این پیرایستی قصد جان بیدلان و
 جلوه لان به بالای غسره برآمد و بر شمره حسن و جمال و لشیوه غنچه و دلال ابن طح را یکبارگی
 خود گردانید و چون دید که تیر عشق او بر نشانی آمده تا زنا زد و گفت اولیای من رعبت
 کنند که در عقد نخاج تو ایم الا بمهر گر انجایه و مشکلی که تو از عهده آن بیرون توانی آمد این

این مهربانی تا در آن باب تا علی سینه قطام گفت که مهربان سپید خیزت بی آنکه سه هزار و دهم نقد
 و آنی دوم کثیر یک جسد معنی به بیاری سیم قتل علی بن ابی طالب اختی رنما فایسره ثم گفت قصه دوم
 نیز که را قبول دارم اما کشتن علی کار است بغایت معص و یحیات ای ملام که قادی تواند بود
 کشتن علی را که شش سو و نود و پنج و شصت و هشتاد و نه گردان سر کشان عرب است **نظم**
 چو او بر کشد زو الفکار از خلاف به نوبت فدر زره بر کوه قاف به چو در دست او نیده گردان شود
 بلای دلیران و گردان شود به قطام گفت من دل و کتیرک نیز بنویخته ام از سر قتل علی نمی گذرم
 و تا کینه پدر و برادر از دمی خواب آرام نذر من این زمان که بن من کشتن علی است اگر وصال من می شود
 این کار را قبول کن و گرنه مصراع بگذار که برگزیده می باشد این طبع من سخن بشنود آتش
 اتفاق او شکسته و دیگر همیشه جابلیتش بچو آید و گفت و اندک سخن علی راست است و آنچه مرا
 می گفت اینک اثر آن پیدا آمد و که یامن بین شهر نیامده ام الا کشتن علی پس گفت ای قطام
 پیرین عزیمت بایستادم و کمر قتل او بر بستم و اگر بیک ضربت که بر او زخم از من راضی شوی زو این هم
 و کفایت کنم قطام گفت روا باشد و من نیز جاعلی را طلب کنم که درین کار ترایار و مدد کار باشد
 و من بدین مقصد را راضی شدم اکنون ششیه خود بدین سخن نزدیک من بر زمین نه تا از سه شرط
 ملذری و زود باز آئی این طبع من ششیه خود بدو داد و روی بخدمت امیر نهاد و در آن محل ایستاد
 با استقبال رفته بودند و امیر بگفته در آمده بود و مردمان تهیّت می گفتند و مبارکباد می کردند و بلیت
 لعل الحجه که مقصود زود باز آمد به مردم چشم جهان بین ز سفر باز آمدند لعل الحجه که از وصل می جانشی
 بتن خسته دلان جان و گداز آمدند اما امیر میر انداخته مسجد کوفه دید عنان مرکب باز کشید
 پای از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم مبارک در مسجد نهاد و دو رکعت عتبت مسجد
 او افرمود فرزندان امیر و نجبان و اشراف و اعیان کوفه همه آنجا حاضر بودند و نضی علی کرم الله وجهه
 را می مهر بر آید و طلبه مشتمل بر محمد الهی و لغت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم خواند و مردمان
 را از عقوبت ربانی ترسانید و مثنوی جا و دانی امیدوار گردانید پس بر جایت رخت مهر نگاه

کمند امیر المومنین حسن را دیدن شد گفت یا نبی کَم مَصْحٰی مِنْ شَهْرٍ نَاهِدًا اَزْ بِنِ ماه
 ماچند روز گذشته است و آن ماه مبارک رمضان بود شاهازاده فرمود که سیزده روز یا امیر
 پس بجانب چپ منبر مگر است امیر المومنین حسین حاضر بود فرمود یا نبی کَم بَقِیْ مِنْ شَهْرِ
 هَذَا اَزْ بِنِ ماه ماچند روز مانده است گفت هفده روز یا امیر المومنین پس علی دست بجانب
 مبارک خود فرو آورد و گفت دین ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کند به بخت ترین
 این است و یقینی او اگر که مصمموش این است که قتل من می خواهد نامردی از قبیل مراد و من بود
 نیکوئی می خواهم آورد و اندک چون این سخن بسیم ابن ملجم رسید بهشتی عظیم بروی غلبه کرد و باید
 و در پیش امیر ایستاد و گفت پناه می برم بخدای یا امیر المومنین از آنچه بن گمان می بری از تو دور
 خواست می کنم که نفرهای تادستهای مرا قتل کنند یا مرا بزرگترین و جبری قتل کنند امیر گفت
 ناکشته را قصاص نتوان کرد و لیکن رسول خدای صلی الله علیه و سلم مرا خبر داده است که کشته تو
 مردی از قبیل مراد باشد و ترا از برای مراد خود و ضربتی زند او و مراد و مراد بن ملجم همچنان استجا
 می کرد و دستغای می نمود امیر گفت من ترا از سراسر جزو هم که تو بران مطلع باشی و دایه تو و هیچ
 کس دیگر از آن واقف ندارد و بخدای بر تو سوگند که تربیت کند و تو در طغولیت زن
 بوده گفت آری امیر فرمود که روزی آن یهودیه از تو در غضب شده بود و گفت ای بچه
 ترا از آن کسی که نافه صلح را پی کرد و همچنین بود گفت آری و سر در پیش انداخت امیر مگر است
 گریستی که محاسن مبارکش تر شد و حضار مجلس نیز مگر است پس گفت ای قوم پسندارید که
 از مرگ می ترسم فی من همیشه آرزو مند مرگ بوده ام و انتظار شهادت خویش برده ام
 زیرا که مشغومی مرگ را از زندگی دیگر است زیرا هر مرگ از شهید شیرین خوشتر
 مرگ ستمناز و مضر اصفافی زبوست تا رساند دوست را نزد یک دوست اما گریه من برای
 فرزندان مظلوم و بگم که لشکان محروم من است که حالا به رو غریبی مبتلا اند و بعد از من بسو
 یتیمی نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود که ای حاضران ایجا بان برسانید که چون فرزندان

را شهبید کنند و خبر آن بپشمارسد و در صحبت ایشان بگریزد و از حضرت ایشان بنالید که گریه شما
 بر او لا و من صلیح نخواهد بود پس ای عزیزان درین ایام غم انجام چه کنید تا قطره چن آب از دیده
 ببارید که آب دیده بده غضب ربانی را فرو نشاند هر که درین روز از سر لذت نفس بر خیزد با هم
 فرزندان رسول صلی الله علیه و سلم بنشیند و گل اندود و باغ سینه بشکفاند و مرغ مذمت را
 بر شاخسار ملالت بنغمه در آرد امید هست که فرو در ریاض بهشت پاکیزه سرت ریاحین مرادش
 از بساین امید شگفتان گیر و در خساره حالش بجزایجات و خال رفع درجات ذیب و بهیا
 پذیرد **نظم** هر که امر و زاری برای آن شهبیدان غم خور و پاشد از اندازد بیرون شادی فردای
 ای عزیزان یک راه از حال حسن یا داورید که گشته تلخ از زهر و دشمن لعل شکر خای او پس برانندیشید
 از قتل حسین بن علی و غم اولاد پاک عزت و الای او و تشنه لب خسته جگر مجروح تن پر غم و دل
 در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او و العقیقه امیر از منبر فرو آید و شوی در خانه حسن
 افطار می کرد و شوی در منزل حسین و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود گفت یا امیر چه زیاده
 طعام نمی نوشید فرمود و نزدیک رسید که بدرگاه حق باز گردم می خواهم که چون امر حق در رسد
 آلوده نباشم پس این طعم و بهمان شب بخانه قطام رفت و قطام و روان نشی را پیدا کرده بود
 از قبیل خود و این طعم با شیب بن بجره شجعی سخن گفته بود و او را بباوت خود بر قتل علی
 راضی ساخت پس هر سه خارجی در آن شب بجنود قطام بر قتل امیر بیعت کردند و این طعم نفرمود
 تا شیر او را بنهر آب دادند و منتظر فرصت می بودند تا شب نوزدهم رمضان در آمد امیر همه شب
 بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نفرمود هر ساعت بیان سرای آوی و در آسمان نگرستی و گفتی
صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ و الله که برگزیده رسول خدای صلی الله علیه و سلم و روغ گفت پس چه چیز
 بازمی دارد که شنده مرا از کشتن من و بهین منوال می کنند امید تا وقت آن آید که بسجده رود
 و عنونازد که دو میان در بست و در حال میان بستن فرمود **مصرع** اشد حیا و یمن
لَمَوْتُ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا فَيْتَکَا میان راست در بند برای مرگ که مرگ بتو ملاقات

خواهر مرد مصرع و لا تجزع من الموت اذا حل بداریکما و جزع کن از موت چون
 بخواهی تو فرو و آید که رقم خلو و جزع کن مال سیح مخلوقی کشیده اند و شربت حیات جاو
 و حج احادی از موجودات نه چنانیده بلیت آری اساس خانه عمر اسنوار نیست نه وار
 محل ثبات و قرار نیست نه پس چون میر عزیمت بیرون رفتن فرموده بیان سزای رسید
 چند که وزن خانه بودند پیش آمدند و فریاد و در گرفته دامن آنحضرت غم گرفته نمی گذار شدند
 بیرون رود و دختران امیر خواستند که ایشان را دور کنند امیر گفت که دست از زبان بردارید که

ایشان نوحه کنند کاند برین و در روایتی آمده است که فرموده من صوا یح تلثعها
 نوا یح حال اینها فریاد کنند کاند و فراق من و بعد ازینا نوحه کنند کان از پی در خواهند
 برای مصیبت من آن شب امیر در خانه حسن اظفار کرده بود چون امیر این کلمه را گفت شاهزاده
 فرمود که یا ابنتا! این چه فال است که میفری داین چه حدیث است که می گویی که دلهای ما
 در و مند و جانهای ما ستمند شد گفت ای فرزندان فال نیست اما دلهای می دهد که در
 ماه از جمعه ش گمان خواهم بود پس یک یک از فرزندان را بر سهیل و دایع کلمه می گفت و گویا
 از در و د بود آواز الفراق الفراق اتماع می افتاد مثنوی رخت بر بستیم و ا
 برداشتیم و صحبت ویرینه را بگذاشتیم و وقت شد که غصه و غم و آه و سیم بر غم و شاد
 غم و پانسیم نه تاکی بار و دوان شیم نه تاکی خونا به زمین و آن چشم پانسیم پانسیم
 بر ما آریسته با مادرین دندان بچخت کاسته پس امیر روی مسجد نهاد و گفت

خَلَوْا سَبِيلَ الَّذِينَ الْجَاهِدِ فِي اللَّهِ لَا يَجِدُ غَيْرَ الْوَاحِدِ يَعْنِي
 و بسید مومن جهاد کنند و در راه خدای غیر معبود بکنند و پرستش نکرده و چون بدر مسجد
 رسید بانگ نماز گفت و مرد و ما را برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاد و نماز ایستاد و آواز
 سه خارجی شب همه شب در خانه قطام شراب بخورده بودند و در آن وقت مست خراب افتاد
 چون قطام آواز بانگ نماز امیر شنید این شتم بیدار کرد و گفت بره خیز که وقت رسید و

مسجد آمد و دم بدم است که مردم روی مسجد خواهند نهاد و زود برو و حاجت من روا کن
 و بزودی باز آئی و در راه فراق مرا هم بشربت وصال من و او کن این طعم برخاست و تیغ زهر آلود و خود را
 برگرفت و گفت بروم بتن هلاک و بدبخت و باز آیم بدیده آنچه نتوان دید که من وی روز از علی
 شنیدم که گفت رسول خدای علی الله علیه و سلم فرمود که بدبخت ترین پشیمانان قدر این سالف
 بود که ناقه صالح را پی گرفته و بدبخت ترین پشیمانان کشته علی بن ابی طالب خواهد بود این بگفت
 و روی مسجد نهاد و خود را در میان خفتگان انداخت اما چون مرتضی علی از اهل بیت محمد
 فارغ شد و گرد مسجد برآمد و خفتگان را برای نماز بیدار می کرد این طعم بر روی خفته بود و امیر سر
 پای بروی زد که **فتم وصل** یعنی بیدار شو و نماز گذار و از دور گذشت و باز پیش حجاب
 آمد و در نماز ایستاد این طعم برخاست و دست یا رخود را گرفت و گفت برخیز که فرصت فوت
 می شود و در تاربخ طهری و بعضی کتب مذکور است که امیر هنوز بانگ نمازی گفت که آن سه
 خارجی بدر مسجد آمدند شیب و روان پر و پرور مسجد نشستند هر یکی از طرفی و گفتند
 هر دو شیر بز نیم اگر یکی خطا شود دیگری بجای رسد و این طعم را گفتند تو بدرون مسجد
 رو و اگر مارا کاری بر نیاید تو کار خود کن اما چون امیر از اذان فارغ شد قدم در مسجد نهاد
 شیب شمشیر بر طاق در مسجد آمد و بشکست و روان هم تیغ فرو داد و پر و پرور آمد ایشان
 پر و پر شدند این طعم گفت **و افضحتنا** همین زمان مردم در رسند و مارا بگیرند
 شمشیر بکشید و پیش حجاب آمد و امیر در نماز بود و صبر کرد تا سجده او بی بجای آورد و همین که سر از
 سجده برداشت آن شمشیر شمشیر فرو داد و وقضای ابرار موضع آمد که روز حرب خندق عمر بن
 عبد و قرظ حشم زده بود چون این حضرت بر محل آن حضرت رسید تا مفر سر مبارکش شکافته
 شد و آوازی از امیر برآمد که **فَنُتَبِرُ بِالْكَعْبَةِ** یعنی باز رستم و فیروز می یافتیم بخدای
 کعبه این طعم که این صدا شنید از مسجد برون گریخت و آوازه و رافا و که قتل امیر را شنید
 اهل کوفه یکبار روی مسجد نهادند و حسن و حسین که این خبر شنیدند جامه صبر چاک کرده و عمامه

شکیبائی از سر بر داشتند مسجد آمدند پدر جز از خود را دیدند در پیش محراب افتاده
 پدر افتادند و کف پای مبارک وی بر دیده روشن می نهادند و امیر بدست خود خون سر
 فرامی گرفت و در روی و محاسن می مالید و می گفت بدین حالت رسول خدای راضی آمد
 و سلم بینیم بدین صفت با فاطمه زهرا ملاقات کنم بدین بیات عم حمزه سید الشهداء را
 مشاهده نمایم بدین صورت برادرم جعفر طیار را بنظر در آورم حسن و حسین می گیرند و اعیان
 و اعظم کوفه و اوایلاده و اوصییتا می گفتند قطعه افتان که راحت را
 آرام جان برفت به شاه زمان و قدوده خلق جهان برفت به غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف
 کان مرکز محیط کرم از میان برفت به یکی گفت یا امیر المومنین که با تو این معامله کرد فرمود که
 صبر کنید که هین ساعت از دور در آید درین سخن بودند که شبیب که اول قصد کرده بود سرا
 و سرگردان از در مسجد درآمد و برگشتند مگر تو ضربت زده خواست که گوید فی بی اختیار گفت
 آری مردمان دبر در روی افکندند و لکد بروی میزدند تا هلاک شد و ابن بلجم گر خنجره سپهر
 ابن عم خود شد و سلاح از تن باز می کرد که سپهرش درآمد و پیرامش و دید گفت مگر قاتل
 علی تو می خواست که گوید لکد بر زبانش رفت که نعم سپهر عم گریانش گرفته کشا
 مسجد آورد و دوقولی آمنت که شبیب را سپهرش مسجد آورد و ابن بلجم از مسجد بیرون
 می رفت یکی از قبیله همدان بوی رسید دید که شمشیر کشیده میرود و آن مرد قطیفه
 داشت بر روی ابن بلجم افکند و او را زد و گرفت و مردم مدد کردند و دست و گروش
 مسجد آوردند و امیر المومنین فرزند خود حسن را فرمود که تا با مردم نماز بباد و بگذار و اما چون ا
 بلجم را مسجد در آوردند امیر را چشم بروی افتاد و گفت یا آخا هر که مگر من امیری بود
 شما گفت معاذ الله یا امیر المومنین گفت پس ترا چه برین داشت که فرزند نام
 ساختی در خانه در ارکان خاندان من انداختی ز من با تو نیکویی کرده بودم گفت بی واقع
 آنچه واقع شد و کان آخر الله قدما مقلد و مرا امیر فرمود که ویرا برندان

زنده ام از مطوعات و مشروبات هر چه من بخورم و در این زمان بدید و خوش از وی باز
 میرید پس اگر من بنیم هر چه برای من در باب وی تقاضا کند بجای آورم و اگر در گذرم او را یک
 نیت بیش مزیند که مرا یک ضربت بیش زیادت زده است پس امیر را بگویی خوابا بایند و
 سرگرم حسن بروش گرفت و سر دیگر حسین چون از مسجد بیرون آوردند صبح و سپیده بود و جان
 روشن شده امیر فرموده که مرا روی بجانب مشرق بدرخشان کردند فرمود که **وَالصَّبْحُ إِذَا تَنَفَّسَ**
 ای صبح بدان خدای که بفرمان او برآمدی و بگویم و نفس زوی که روز قیامت از تو گواهی در خواهم
 خواست و باید که چون صادق برستی گواهی دهی که از آن روز باز که رسول خدای صلی الله علیه و سلم
 در اول جوانی خود نماز کرده ام تا امروز بگزرم **وَالْوُخْفَةُ** سیافند و من ترانها آمده یافته ام **اَللَّهِ**
 سجد کرد و گفت بار خدایا تو گواه باش و گفتی **اَللَّهِ** شهنیسا که فردای قیامت
 صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملائکه و صد یقان و شهیدان برش عظیم ناظر
 باشند گواهی بدهی که از آن ساعت که بدست حبیب و صفی تو ایمان آورده ام هر چه فرموده بجان قبول
 کرده ام و هر چه از آن نهی کرده مباش آن گشته ام و خلاف سخن تو سخن پیغمبر تو نمیدانم
 و در خاطر نگذاشته ام بزرگان کوفه که حاضر بودند و خروجش بر آوردند و قاتل از کافه کوفیان
 برآمد نظم و لها تمام از آتش حسرت کباب شد؛ جانها اسیر سلسله اضطراب شدند
 لب تشنگان با دین اشتیاق را؛ در پای صبر و بجز سلامت سرب شدند؛ اما چون امیر را بخانه
 در آوردند خروجش از دختران فاطمه زهرا رضی الله عنها و سایر فرزندان برآمد و ناله و **اَبْتَكَاهُ**
وَاَعْلَبَا از روی زمین بیای هر چه برین رسید؛ **رَبَا ع**
 شاید آشور و در جهان فگنیم؛ غفلتی در جهانان فگنیم؛ رشتخیزی ز جان بر انگیزم
 گریه بر پیرو بر جوان فگنیم؛ یک یک از فرزندان امیر می آمدند و در دست و پای پدر
 می افتادند و بوسه بر قدم مبارک او می دادند و می گفتند ای پدر این چه حال است که مشایخ
 می کنیم ای کاشکی مادر ما فاطمه زهرا زنده بودی تا ما را درین محنت نشانی کاشکی مادر مدینه بر سر

تربت جد خود می بودیم تا در دل خود بر سر روضه شرح بازمی هیتیم این چه حالت است که ما
افتاد و غمخیزی و غمی با هم جمع شده راوی گوید اگر چه وزاری فرزندان امیر آتش حسر
برافروخته شد که دل های حاضران بسوخت و هر که ناله ایشان می شنید خون از دیده می بار
بلیت بر کرا سینم ازین سوز و الم می گردید: هر کرا یا بم ازین آتش غم می سوزد: امیر یک
از ایشان را در بر می گرفت و بوسه بر سر و روی ایشان می داد و می گفت صبر کنید
شکیمانی پیش آرید که بنزدیک جد شما مصطفی صلی الله علیه و سلم و نزد مادر شما فاطمه
رضی الله عنها می روم و من درین شبها حضرت مصطفی راضی الله علیه و سلم در خواب دیدم
که بآستین مبارک غبار از روی من پاک می کرد و می گفت یا علی آنچه بر تو بود بجای آوروی این
خواب دلالت بر آن می کند که نقاب جسم از پیش چهره روح من برخاسته است تا
جلوه کنان بمنظر قدسیان بر آید: بلیت حجاب چهره جان می شود غبار تنم
خوشا می که ازین چهره پرده برگشتم: زمانی برآمد عمر بن نفعان جراح را از در حجره در آورد
چون دیده جراح بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر برگرفت و جابه بر تن چاک زد و گفت
و اولی که این شمشیر را بر زهر آب داده بودند و این جراحت مرهم پذیرد
دریغ چون تو مقتدای دریغ چون تو پیشوای دریغ چون تو عالمی دریغ چون تو حاکمی
دریغ چون تو امیری دریغ چون تو امامی: برای شرع شیری برای ملک نظامی: دیگر
فریاد از خاندان امیر برآمد و روایتی آمده که پیش از آمدن جراح بسربالین امیر مرام کلشوم
آن خانه رفت که ابن ملجم محبوس بود و گفت ای شقی تو در و ام افتادی و امیر را از آن
سجج پاک نیست ابن ملجم گفت ای دختر برو و گریه را ساز کن که من آن شمشیر را به زهر آلود
خریده بودم و بنزد مرهم صرف کرده ام تا بزهر آب داده ام و اگر فرض این زخم میماند
واقع شدی یک تن جان بفرودی آخر یک کس با چنین زخمی چه کند و این صورت و
آویزه نقد هم ما در رمضان واقع شد و امیر در شب یکشنبه بیت و یکم در گذشت

ز وصیت نامه نوشت و فرزندان را و اداع فرمود و چون شب کیشنه درآمد فرمود تا
 می را به حجره خاص بردند و ام کلثوم را گفت يَا بَيْتُكَ عَلَيَّ عَلَيَّ اَبِيكَ الْبَابُ ای دختر
 را بروی پدر خود بند کن ام کلثوم از خانه بیرون آمد و در را بند کرد و حسن و حسین بر
 و ن در شب شنید ناگاه آواز یافتی اِنَّكَ اَنْتَ بَيْتِي فِي النَّارِ خَيْرٌ لِّمَنْ يَأْتِي اَيْنًا
مُ الْقِيَمَةِ و شنیدند که باقی دیگر گفت در جواب که بَلْ مَنْ يَأْتِي اَيْنًا يَوْمَ الْقِيَمَةِ
 راوی گوید که چون امیر را در آن حجره بردند و فرزند ناگاه آواز لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ شنیدند
 ایشان را و کان را طاققت بر سید در باز کردند و بدان حجره درآمدند امیر بجوار رحمت ملک کبر بنویس
 و در شواهد آورده که امیر المؤمنین حسن را روایت کرده که چون حضرت امیر وفات یافت شنیدم که قاضی
 می گوید که بیرون روید و این بنده خدای را با ما گذارد بیرون رفتیم از درون خانه آواز آمد
 به حمد صلی الله علیه و سلم و گذشت و داماد او شهید شد نگاه بانی امت که تواند کرد و دیگری
 "هر که سیرت ایشان در روزی روی ایشان کند چون آواز ساکن شد درآمدیم
 ویرا دیدیم غسل داده و در کفن چسپیده بروی نماز گذاریم و روایتی هست که امیر فرمود که
 چون من از دنیا بروم از زاویه خانه لوحی پدید آید مرا بر آنجا خوابانید و بشوید و از آستانه خانه
 حقن و ضوط پدید آید مرا کفن کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع کنید و
 فرزندان را بسیارید تا پدر خود را و اداع کنند و یکبار حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسین و چون
 تابوت از زمین برخیزد و شاپس تابوت را بر و آید هر جا که سر تابوت زمین آید تابوت مرا
 آجا بگذارد و بکشد تابوتی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن کنید و در شواهد مذکور است که امیر
 حسین را وصیت کرده بود که چون در گذرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید و چون
 برسانید که آنجا سنگ سفیدی خواهید یافت که از نور درخشان باشد آنرا بکنید که در آنجا کاش و
 خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت حضرت امیر خرابه شب در همین موضع که
 حالا به نجف مشهور است دفن کرده قبر مبارک وی را مستورا ساخته تا زمین هموار ساختند و کسی

بران اطلاع داشت مگر جمعی از اهل بیت و همچنان پوشیده مانده بود تا در زمان
 بنی عباس روزی هارون الرشید شکار کنان به ناحیه ساخت غرین رسید آنجا پشته بود
 آهوان پناه بدان پشته بروند هر چند چرخ برایشان انداختند و سگان برایشان سرواوند
 بازگشتند و بسر آهوان نیامدند هارون از آن صورت متعجب شد و فرمود تا پیر را از
 مردم آن دیار از سر آن معنی پرسیدند پیر گفت از پدران ما ما چنین رسیده است که قبر
 امیر المومنین و انجاست هارون ترک شکار گرفته آن موضع را زیارت فرمود و تازنده بود
 هر سال زیارت آن مقام لازم الاحترام می آمد القاصه چون شنیدند و گان امیر را به شب برشته
 از کوفه برون بروند و در وضعی که وصیت فرموده بودند دفن کرده بازگشتند جمعی از
 حجاب و مالیان که خبر یافته از عقب می رفتند چون دیدند که حسن و حسین می آیند سر را
 برهنه کرده در پای ایشان می افتادند و می گفتند ای محمد و زادگان امیر المومنین
 را چه کردید و امام المتقین را کجا گذاشتید صاحب ذوالفقار کوشاه و لدل سوار کوه
 نظم شهرست پرز حسرت و غم شهریار کوه کارست بس خراب خداوند کار کوین
 اختر و چهار گهر در مصیبت انداخته و احترار خلاصه هشت و چهار کوه به او روزگار و دو
 روز امید بود و آن روز خوش گجاشد و آن روزگار کوه به پس آن جماعت بسیاری
 تا ساف خوروند و هر چند در آن صحرا بگشتند از تربت امیر نشان نیافتند راوی گوید که
 در آن وقت که حسن و حسین رضی الله عنهما از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند و پدر
 لوفه رسیدند از میان ویرانه ها ناله زاری شنیدند بر اثر ناله بر رفتند غریبی صغیفی بخیفی را
 دیدند و در آن ویرانه تنها بر خاک افتاده خوشی زیر سر نهاده می نالید و می زارید و آن
 حسرت از دیده می بارید گفتند چه کسی که چنین زاری می نالی گفت مردی غریبم و مهجور و
 عاجز و حزن و رنجور بهر کاری در مانده و از همه کس باز مانده و ز نادری دارم و نه پدر
 خویشی دارم و نه برادری نه زنی دارم نه فرزندی نه غمخواری نه پیوندی گفتند پس تیمار

خفت یک سال است که من درین شهرم بر روز مروی بماندم و بر بالین من بنیستی چون
 پدر مشفق مرا تیار و شستی و چون برادر مهربان اغوش و لرگی من کردی گفتند نام آن کسی می دانی گفت
 انم گفتند هیچ بازوی نه پرسیدی گفت آری پرسیدم گفت ترا بانام من چه کار است
 حال تو از هر خدای کنم ز از بهر شهرت و ریای کنم گفتند ای پیر زنگ و روی و هسیات
 و چگونه بودی گفت من نمایانم از ان نشان نتوانم و او اما سر و زبانت که نزد من نیامده و تعهد
 من نموده ندانم تا وی را چه افتاد گفتند ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار او می دانی گفت
 نشانی او آنست که پوسته تهلیل و تسبیح کردی و چون آواز تسبیح پر و شستی گویا در پای آسمان
 می افتاد و صدای تسبیح و تهلیل می شنیدم و چون نزدیک من بنیستی گفتی **چالَسَ رَیْ**
چالَسَ رَیْ؟ او رویشی است که با درویشی همنشی می کند غریب چالَسَ رَیْ غریب
 نریزی هست که با غریبی مجالست می کند نشان از اینگان و به هم نگریستند و زار زار بگریستند
 گفتند این نشان بابای ما علی بن ابی طالب است کرم الله وجهه پیر گفت آنحضرت را چه شد
 درین سهر روز پیدایش گفتند ای پیر بدبختی او را حضرت زو و او از دار غرور و بستی سرور
 انتقال فرمود و ما حالا از دفن وی می آیم پیر بعد از استماع این واقعه بجز و شید و خود را
 رزمین می زد و می گفت مرا چه محل آنکه امیر المومنین علی علیه السلام حال من کند حسن و حسین رضی الله
 عنهما آن پیر غریب را تسلی می دادند و او اضطراب بسیار می کرد و می گفت **قطعه**
 نیدانم چه کار افتاد ما را نه که آن دلدار ما را زار بگذاشت و درین ویرانه این پیر حزین را
 ریب و عاجز و بی یار بگذاشت پس گفت ای خدوم ز او گمان بحق جد بزرگوار
 ما صلی الله علیه و سلم و بروح مقدس پدر شما سوگند بر شما که مرا بسر قبر امیر برید تا زیارت
 می کنم حسن بر خاست و دست راست آن پیر را بگرفت و حسین دست چپ وی را
 یا ورنه تا بسر قبر مقدس امیر آن پیر بروی قبر و در افتاد و زوادی بسیار کرد و گفت
 بحق صاحب این روضه که جانم بستان که من طاقت فراق وی نیارم و دعای پیر

موفق حکم قضا افتاد فی الحال بر سر روضه امیر النخل جان شیرین بداو
 فوره بود بخورشید رسیدند قطره بود بدریا پیوست به حسن و حسین رضی الله
 بسیار بروی بگریختند و به تهنیت او قیام نموده در حوالی روضه اش دفن کردند و
 روایات آنست که امیر در آن وقت شصت ساله بود و ازین زیاده و کم نیز گفته اند مادر
 دیگر حسن علی در مسجد کوفه بنبر برآمد و خطبه بلوغ ادا نمود و گفت ای مردمان هر که مرا ندانند و
 و هر که مرا ندانند بدانند که أَنَا ابْنُ الْبَشِيرِ الْبَكِّي منم پس پیغامبر نبیارت دهنده و بیم
 یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و فرزند علی مرتضی ام و مادر من فاطمه زهراست حدم شمارا براه
 راست دعوت می کرد و پدرم شمارا بدین خدای می خواند و من نیز شمارا بهمان می خوانم پس
 الله بن عباس رضی الله عنهما برخاست و گفت ای مردمان این مرد پس پیغامبر شما و فر
 مام و راهبر شماست با وی بیعت کنید و با امامت وی اقرار دهید و عهد کنید که از وی
 ننگه وید مردمان همه گفتند سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا شنویدیم و فرمان می بریم پس دست
 بداوند و بر امیر المومنین حسن بیعت کردند آنکه کس فرستادند تا ابن محم را ازیندا
 و پیش منبرداشتند آنکه گفت ای بد بخت ترین این است این چه بود که کردی
 رفته و درین افگندی ابن محم سر بر آورد که ای حسن نه رفتی رفت و بودی بود مصصرع
 لنون ناله و آه و افغان چه سود مراکش تا حاکم شام که دشمن پدر تو بوده و حالا دشمن
 بکشیم حسن او را بسخن نگذاشت و شمشیر کشید و نوک شمشیر بسینه وی فرو برد و فریاد
 خودش کشیده ضربتی برگردان وی زد که سرش ده قدم از تنه دور افتاد و پس مردمان
 ویران مسجد بیرون برده در میان بو ریای پیچیده و آتش دروی زدند تا بسوخت
 نشانزدگان بضریت مشغول گشتند و مردمان می آمدند و اهل بیت را تعزیه
 می گفتند نظم زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب و امن گردون نا
 آلاید بخون لیک با حکم قضا جان را چو می افتد رجوع به مرجع واک نیست جز انا الیه را

عشتم در بیان فضایل امام حسن رضی الله عنه و بعضی

از احوال وی از ولادت تا شهادت در شواهد آورده که وی امام دوم است از ائمه اثنا عشر
 عینت وی ابو محمد است و نقشب تقی و سید و ولاد وی در مدینه بود و در نیمه رمضان سه ثلث من
 روزه و جبرئیل نام وی را بهدیه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد و بر قطعه از حیر بهشت نوشته
 او و در صحیفه رضویه مسطور است که اسما بنت عمیس رضی الله عنها حدیث کرد که من قابل فاطمه بودم
 بحسن حسین رضی عنهما و رفیقی که اختر نامیده وجود امام حسن از برج ولایت طلوع نمود و گوهر
 رخساره ذات صافی صفاتش از درج عصمت و طهارت ظهور نمود **قطعه**

همی گشت از افق طالع که پیش طالع سعدش	که چون تو امان است این خورشید جهان آرا
ملک نامهد اطفال فلک را می و بد جنبش	سخو با نید ازین ماهی دین گهواره مینا

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید فی الحال بیاید و گفت ای اسما بیار فرزند مرا
 پس من نمایانده را در خرقة زر و پیچید و بیاوردم و در کنار آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهادم
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم خرقة زر را بدو را گذرد و فرمود که نه با شما عهد کرده ام که فرزندان مرا
 در خرقة زر پیچید من برکت و خرقة سفید بیاوردم و امام حسن را برداشته و در آن خرقة پیچیدم
 و بر کنار حضرت نهادم پس سید عالم صلی الله علیه و سلم بانگ نماز در گوش راست وی گفت
 و قامت در گوش چپ وی و از علی پرسید که وی را چه نام نهاده علی گفت یا رسول الله
 من نبودم که میشی گیرم بر شما تسبیح فرزندان یا خاطر می گذرانیدم که اگر اجازت دهید او را صرب
 نام کنم و روایتی آنست که او را سنی باسم عم خود حمزه گردانم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که من
 هم نیستم که سبقت کنم بر حکم خدای خود نام نهادن او درین حال جبرئیل فرود آمد و گفت یا
 محمد حضرت العلی الاعلی تر اسلام می رساند و می گوید علی که از تو بمنزه مارون است از موسی الا انکه
 بعد از تو پیغامبری نخواهد بود پس این پسر را بنام پسر مارون مسمی گردان پیغامبر صلی الله علیه و
 سلم از جبرئیل علیه السلام پرسید که نام پسر مارون چه بود گفت پسر حضرت صلوات الله و

سلامه علیه فرمود که ای جبریل زبان من عزیزی است و این نعت عبرتی است گفت معنی شیر بعزما
 سن است پس او را حسن نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد و از وی بدو کیش المح و زان کیش
 بقا بله داد و سر او را بر تاشید و بوزن آن نقره تصدق فرمود و امام حسن شبیه ترین مردمان
 بود بر رسول صلی الله علیه وسلم از سینه تا بفرق سر و از آنس بن مالک رضی الله عنه منقول است که
 گفت بنفوذ هیچ کس مانند تری بر رسول خدای صلی الله علیه وسلم از امام حسن بن علی رضی الله عنهما و دوست
 که روزی در مرض الموت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فاطمه زهرا دست حسن و حسین گرفته تری بر رسول
 صلی الله علیه وسلم آورد و فرمود که هَذَا ابْنُكَ ایان فرزندان تو اند فوی تهما
 شیتا پس ایشان را میراث ده چیزی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود امام حسن بهره سیرت
 و سیادت من است و نصیب امام حسین جو و شجاعت من و در صحیحین مذکور است مرفوع بربابن
 عازب رضی الله عنه که دیدم حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم حسن بن علی رضی الله عنهما بر دوش
 وی بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم می فرمود اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّهُ فَأَحِبَّهُ بار خدا یا من
 او را دوست می دارم پس تو نیز وی را دوست دار و در روایتی آنست که او را دوست می دارم و
 دوست می دارم کسی را که وی را دوست می دارد و از ابوهریره رضی الله عنه منقول است که بر
 امام حسن بن علی رضی الله عنهما را ندیدم الا که از شادی لقای او آب انچشم من ریزان شد بجهت آنکه
 روزی با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسوی قیقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت بمس
 در آمدیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که کعب را بخوانید زمانی برآمد امام حسن و رسید و خود را
 در کنار آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه افکند و دست بدر و نوحان مبارک آنحضرت
 صلوات الله و سلامه علیه در می آورد و یک عالم صلی الله علیه وسلم و آن مبارک در و مان
 می نهاد و می گفت اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّهُ وَأُحِبُّ مَنْ يُحِبُّهُ شیخ عطار قدس سره در کتاب
 گل و برز آورده **مثنوی** امامی کو امامت را حسن بود و حسن آمد که جمله حسن ظن
 همه حسن همه خلق و همه مسلم و همه لطف و همه جود و همه علم و شب از موی سیاهش تیره مانده

رویش ماه روشن خیزد و مازده پلبش قایم مقام حوض کوثر تا که بودی چپشه نوش سپید
 ان نوشی بزرگوار بود که دند پلبش خون و جگر پا بود که دند پلبش چون جگر شد پاره پاره
 غصه گشت خونین سنگ خاره پلبش و در سن تریذی مریخ با بن عباس رضی الله عنهما مری است
 رسول صلی الله علیه و سلم حسن بر دوش خود نشاند و بود مری گفت **يَعْنِي الْمُرْكَبُ كَيْفَ كُنْتَ**
عَلَّمَ نِيكُو مَرِي هِيَ که سوار شده ای پس حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود **وَيَعْنِي الْمُرْكَبُ**
هُوَ و این نیز نیکو سوار می است و در شوابه آورد که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بمنبر آمد و حسن
 با وی بود و گاهی بر دامن نظرمی کرد و گاهی لبوی وی و می گفت این پسر من سید است و زود
 باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان و احادیث صحیح
 در مناقب حسن و حسین رضی الله عنهما بسیار است و همین یک نکته که **هَذَا رَجُلَانِ نَتْنِي مِنَ**
الدِّينِ مستبعد مثال را کافی است و **خَيْرُ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سَيِّدَا** شایب
اهْلِ الْجَنَّةِ دلیل فضلی و افروانی ابو علی الفضل بن حسن البطری در کتاب اعلام الوری
 آورده منقول از ابن عباس رضی عنه که مانند یک رسول خدای بودیم صلی الله علیه و سلم که
 فاطمه بیامد گریان و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که چه چیزی گریاند ترا گفت یا رسول الله
 من و حسین از حجره برون رفته اند و تا این وقت باز نیامده اند و علی اینجا نیست و من کسی ندارم
 به بطلب ایشان فرستم و نمی دانم که ایشان کجا باشند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که گری ای
 فاطمه که خدای که ایشان را آفریده است بدیشان مهربان تر است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 دست به عا برداشت و گفت بار خدایا اگر در صحر باشند ایشان را گمها بدار و اگر در دیارند
 سلامت بکنار آرنی الحال جبرئیل آمد که یا احمد هیچ غم مخور و اندوگین مباش که ایشان فاطمه
 در دیار بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایشان حال در خطیره
 بن الحجار اند و حق سبحانه و دو فرشته بدیشان موکل ساخته تا نگاه بانی ایشان می کنند
 ابن عباس رضی الله عنه گوید آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر پای خاست و ما با او برخاستیم

ما بحضرة نبي النجار سيد حم حسين را ویدیم دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته کباب
فرش ایشان ساخته و بیکربال ایشان را پوشیده پس رسول خدای صلی الله علیه و سلم حسن را برد
و آن فرشته حسین را و مردم چنان می دیدند که رسول صلی الله علیه و سلم هر دو را برداشته است !
ایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمد و گفت که یا رسول الله کی ازین هر دو را من بردارم تا توفه
سبکبار شوی گفت بگذار که ایشان بزرگانتند و در دنیا و در آخرت و پدر ایشان بهتر است از
ایشان و براینکه امروز مشرف سازم ایشان را بآن چیزی که خدای تعالی شرف ارزانی داشته
ایشان را پس خطبه او افزود و گفت **اَيُّهَا النَّاسُ** خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد و جده
گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که جد ایشان رسول الله است و جد ایشان خدیجه
بنت خویله پس گفت خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند آری یا رسول الله
فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی ابن ابی طالب است رضی الله عنه و مادر ایشان فاطمه
بنت محمد صلی الله علیه و سلم ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله که
بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که خال ایشان ابی سم بن رسول الله و خاله ایشان زینب
بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند
آری یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمه ایشان
ام بنی بنت ابی طالب **ع** کجاست و همه عالم بدین شرف نسبی و وجه نیکو گفتمند اند
مثنوی هست بر اهل معرفت روشن و صفت حضرت حسین و حسن و آن یکی
تا بنده و آن دگر گوهری است رخساره و آن یکی نور و دیده بنوی و آن دگر شمع جان
مرقصوی و روی آن صاف تر از لعل بدر و گیسوی این نمونه شب قدر و آن یکی ماه
کمال و آن دگر سر و بوستان جمال و امیر المومنین حسن و فضایل بسیار و مناقب بسیار
از جمله آنکه روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری همراه بودند و در تخمستان
او خشک شده و نزول فرمودند خدا و مان برای امیر المومنین حسن در پای یک تخم کج

اختند و بر آنجا قرار گرفت و پسر زبیر همسایه آن نیز در پای نخله و گدازه فرو آمد نزدیک بحسن و
یک کاش برین نخله خرمای تر بودی تا تناول کردی حسن فرمود که خرمای ترمی خواهی پسر زبیر
نفت آری شاهزاده دست بدعا برداشت و ورزید لب چیزی گفت که کس ندانست فی الحال یک
سبز شد و برگ بر آورد و بخرمای تر بارور شد شتر بانی که با ایشان بود گفت والله که این
اسحر است پسر زبیر گفت این اسحر نیست لیکن دعای است مستجاب که از فرزند پیامبر صلی الله علیه و سلم
واقع شده است پس آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود بسریدند همه را کفایت کرد و آنچه
در مناقب وی از علم و عبادت و کرم وجود و غیر آنها از مکارم اخلاق در کتب اکابر مفسطوس است
و بصحت رسیده به بر وجهی است که اسنقصای آن توان کرد لاجرم در تفصیل آن خوض ننوع
مانوده بر چند بیت که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نمود می آید **مثنوی**
از عمری بیاریم سخن را به نشاید نظم من بخت حسن را به سخن گیرم که جز در عدن نیست به
سزای وصف اخلاق حسن نیست به سخن که بگذرد از چرخ خضر به هنوز از وصف او باشد فروتر
کمالش گرچه نزد ماست ظاهر به زبان مازدح اوست قاصر به دو گیتی را وجودش زیب و زینت
انظیر اوگر جوی حسین است به اما راوی اخبار گوید که چون مرتضی علی رضی الله عنه بچهار رحلت
اینروی انتقال فرمود حسن علی بمنبر برآمد و خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت او کرد و گفت
می مروان امشب از میان شما مردی برون رفته است که مقتدران مثل او ندیده اند و مناظران
اند او بخوابند دید و در شبی متوجه حضرت عزت و قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران
اوران امشب وفات یافته عیسی بن مریم را دران شب عروج بر آسمان اتفاق افتاده و این امت
را بدین خدا دعوت می کرد و من هم بطریق هدای می خوانم انصه مردم به حضرت بعثت کردند اقل
ما که دست اعتصام در دامن بیابیت وی زد و قدم اخلاص در راه متابعت او نهاد و قیس بن
سعد عباده انصاری بود بعد از وی دیگران نیز تبعیت کردند و قریب چهل هزار کس بدولت بعثت
اور رسیدند چون خبر شهادت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مجامع شام رسید با شصت هزار

مرد پر عزم و شجیر ممالک عراق عرب روان شد و امام حسن برین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه آمد و بدر عبد الرحمن نزول فرمود و قیس بن سعد را با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه لشکر تعیین فرمود و چون بسایا طبرستان رسیدند در آن موضع توقفی واقع شد تا چهار پایان آسوده شوند از توقف تا بنزد جعی از لشکریان چنان فهم کردند که او داعیه حرب ندارد و بارهای فرموده که مرا با کسی بنیت و امن و سلامت و جمعیت و فراغت مسلمانان و اصلاح ذات البین نزد من دوست تر از آنست که ویرانی مردم و فتنه و تشویش خلق بدین سبب سپاه بروی لشور بیدند و بسرا برده و می درآمده هر چه یافتند غارت کردند حتی بساطی که بر آن نشسته بود از زیر پای وی کشیده و ردای ویرانگرویش برون کرده بردند آنحضرت سوار شده روی به این نهاد و دور ایشان راه جراح بن قبضه اسدی که در کین نشسته بود بیکبار برون تاخت و خنجر بر زبان مبارک آنحضرت زد که تا استخوان برسد و عبد بن فضل طائی با یک باری دیگر خنجر زد و جراح بیرون کرده او را پاره پاره ساختند و آنجناب رنجور و نالان در قصر ایض مدتی نزول فرمود و جراحان به معالجه زخم وی اشتغال نمودند تا شفا یافت و امام حسن چنانچه که کوفیان باید ریش چه کرده بودند و باوی چه کردند و لشش از ایشان سر و شد و با معاویه بشتر طی چند که تفحصیل آن طولی دارد و صلح فرمود و هر چند از اطراف و جواب طرح فتنه کردند بجای رسید و از ملامت مردم اندیشه نافرموده و همه را ناشنیده انگاشته و خواص خدم چشم روی بدینه نهاد و در خبرست که روزی در مدینه علی بن بشیر پیدا با وی گفت یا بن رسول الله با والی شام صلح نمی بایست که حسن فرمود که خاموش باش که ما خازنان گنجینههای خدا ایم نه بزر و سیم و لکن به اسرار علم او ما و اینیم آنچه غیر ما آن ندانند و من مصالحه که کردم غرض آن بود که خون و دستان من ریخته نگردد زیرا که ایها تنهائون ایشان در قتال دیدم و یقین داشتیم که اگر صلح نکنیم جمیع شیعه من در محضر آیند و ترا معلوم است که اهل کوفه که لشکر من بودند پدر مرا کشتند و بارگاه مرا غارت کردند

نرم خنجر مجروح گردانیدند و بخدای سوگند که اگر با تمام جبال و انجبار جنگ معاشر می رقم عاقبت
 می اهرارد و تقوی می بایست کرد چنانچه خواب حضرت جدم صلی الله علیه و سلم بران دلالت می کرد و
 شواهد آورد که امیر المؤمنین حسن فرمود که خدای تعالی ملک بنی امیه را بر رسول صلوات الله و سلامه علیه
 و و دید ایشان را که بر منبر وی بالا میر و ندکی بعد از دیگری این معنی بر رسول الله صلی الله علیه و سلم
 شوار آمد خدای تعالی سورۀ انا اعطینک الکفر برو فرستاد یعنی ترا جوی عطا کردیم
 و در بهشت که آنرا کوثر گویند و دیگر سورۀ انا انزلنا فی کلبه القدر نازل گردانید و
 فرمود که لیلۀ القدر بهتر است از هزار ماه و مرد با آن شهر ملک بنی امیه را دی گوید که مدت مکد ایشان را حساب کردم هزار ماه بود
 چون از زمان مصالحه و ششصد شصتی شد امرای شام صلاح وقت در آن دیدند که امام حسن از منزل حیات قدم در باوید
 و است نهند به تهنیه اسباب آن اشتغال نمودند و اول جمعی را از او با نشان بصره برگزیدند تا بر
 ایضا ایضا از طراز مان حسن که در آن بده بودند شبنخون آورده سی و هشت تن از ایشان قبیل
 رسانیدند و گروهی که باقی ماندند که نخیست بشا هزاره التجا کردند و چون صورت حال بموقف عرض
 رسید و آنحضرت رایحه نقض عهد از اهل شام است شام نمود با عبد الله عباس رضی الله عنه از
 مدینه متوجه دمشق شد و هر جا که می رسید مردم استقبال نموده طریق خدمت مرغی می دادند
 تا بشهر موصل نزول اجلال واقع شد و رئیس موصل عسک مختار بود و او را اسعد موصلی گفتند
 فی الحال که از قدوم امام حسن خبر یافت با تزلزل و علوه بسیار بخدمت شافت و در پای آنحضرت
 افتاد و وظایف نیاز بعضی رسانید و گفت آیا این چه سعادت است که مساعد شد به با
 شد بخت نکو مساعد این بیدل به گوشت بموصل و صالت واصل به گفتم که بموصل با تو بیارم
 دل به اینک من و اینک دل و اینک موصل به و بعد از چند روز متوجه دمشق شده با حاکم آنجا
 ملاقات فرمود و شکوه که از سر بهنگان و عیاران بصره داشت باز نمود و جوابهای شافی
 که مرضی خاطر مبارکش بود استماع کرد و بار متوجه مدینه شده گذرش بر موصل افتاد و او را
 در موصل دوستی بود که دعوی یک جیتی و هواداری کردی و لاف فرمان بری و هواخواهی نزدی

ن در خانه وی نزول کرد و قبل از وصول آنحضرت این معاویه اورا بمال دنیا فریب داده بود
و شیشه زهر قاتل بوی فرستاده تا بوقت فرصت در مطعمی یا مشربی کار کرده بخور و چسبند
ان بی سعادت برای حطام فانی نظر از نعیم باقی بر دوخته و دین درست را بنا بر دستی چ
بی ثبات و بی اعتبار بار بفرخته آن کار را قبول کرده بود چون امام حسن بچانه وی نزول
کرد میان بخند متکاری بر بسته سه نوبت ازان زهر پوی خورایند و کارگر نیامد شاهزاده
بر بار رنجور می شد و چیزها در خاطر مبارکش می گذشت و بر یوفانی میزبانی دلایل روشن
مشاهده می نمود و بزبان حال مضمون این مقال ادا می نمود و نظم از کس و فاجعه که بعالم میفان
نشین غریب و ابر که یک آشنا نماند به حرمت کرانه کرد و فغان میان گرفت به زین هر دو دل
بهر که در ایام مانده چند آنکه بگری بجهان کز افکار به جز در بخ و در محنت و جور و جفا مانده
القصة هر بار که شاهزاده رنجور شدی و عافرمودی و خداوند تعالی شفا از زانی درشتی میزبان در مانده
بباعث آن قضیه نامه نوشت که من سه بار ویران هر و اوم کارگر نیامد این نوبت نامه بوی نوش
و مقداری سم هلاک فرستاده و نامه مذکور که سسی نمای تا ازین زهر قدری بوی چشاند
اگر قطره ازین در دریای محیط افتد همه جانوران آبی بی جان شوند قضا را آورنده نامه پیا
رسیده از شتر فرو آمد و طعامی تناول کرد و در دشکم بروی مستولی شده بخود گردید
درین محل گرگ سیاه گرسنه از بیابان برآمد و او را هلاک کرد و شترش خواست که گزیرد و مهارش
بر درختی بچسبید به بود بهمانجا باز مقارن این حال ملازم امام حسن از جامی می آمد بدین موضع
رسید و این حال مشاهده نمود شتر را از درخت باز کرد و متاع صاحبش رجعت و جوی میفر
این نامه و شیشه زهر بیرون آمدن فی الحال بروشته بموصل آمد و نامه و شیشه را نزد شاهزاده
آنجانب نامه را مطالعه کرد و تا کسی بران مطلع نگردد و موجب خجالت میزبان نشود در زیر مصلی
پناه و کس ننمود اما رنگ مبارکش برافروخته شده بود و تعمیر عظیم در وی پیدا آمده و هر چه
حضرت مجلس استفسار نمودند که این چه نامه و این شیشه چیست حسن جواب ایشان باز

جذبند و آن خود صلی الله علیه و سلم نقل می کرد و مردم را بدان مشغول می داشت و خود هم مشغول شده بود که سعد صلی الله علیه و سلم دست در زیر صلی آنجناب دراز کرده نامه را بیرون بیاورد و بطالع بر خود بلرزید و از جای برجسته دست و پای حسن را بیوسید و گفت یا بن رسول الله و او تا ازین میزبان تو بر سر هم که صورت این واقعه چگونه است حسن فرمود که من این عمل جهت آنکه سبب خجالت و انفعال وی می شود و من نمی خواهم که بعد از چندین خدمت که از تو شنیده ام ازین جهت من بدو رسیده و درین باب مبالغه از حد گذرانید و بی اجازت امام بنی خود را طلبید و گفت یا فلان از تو سوالی دارم مرا جواب ده گفت بگوی تا چه می پرسید سعد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با تو چه جفا کرده است آنکس گفت که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نرسیده ام و حاشا که از وی بن جفا رسیده باشد گفت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه و از وی چه رنج کشیده و در باره تو از وی چه جور ماور شده گفت مدتی ملازم وی و برگزیده بار لالی از وی بخاطر من نشست گفت چرا با او زند و بگرگوشه مصطفی و در فضیلت ایشان و تها می کنی و با وی این قصد می اندیشی ایک خط تو که بشام نوشته که سه بار در میان من در آورم بنیام و ایک جواب خط تو و شیشه زهر بلبل که فرستاده اند آن شخص انکار و گو گفت الله من ازین خبر ندارم فی الحال ملازمان سعد او را گرفته اند و نیزه و نند با کشتند و امام حسن ان از موصل بدون آمد و بعدینه رفت و دالی مدینه در آن وقت مروان حکم بود و او بسیار در حرمت داشتی و بظاہر و بقیقه از وقایع خدمتکاری فرو نگذاشتی اما من در مقام وضع بوده و در هلاک وی می گویشید و تیر بهرامی اندیشید تا روزی که نیزگی رومی ایسویه نامه که دلالی کردی و همه خانها آمد و شد نمودی و بمنزل مروان در آمد مروان وی را پرسید که نیی بجای حسن بن علی آمد و نشستی کنی و بازن او جده بنت انث استانی واری گفت این جمعه در مدینه با ما مشهور بود و مروان گفت با تو رازی در میان ما هم نباشد و اگر داری و از امر آشکارا کنی هزار دینار به تو و پنجاه دق مصری بزی تو بمانم

ایک بیانه صد وینار زربستان ایسونه چون ز رویده و وعده جامه شنید سوگند آن
 غلام شد و خور که افشای راز مروان گشت و بهر همی که وی را فرماید در تمام آن بجان کوشید
 پس مروان گفت می خواهم که دل اسارا از حسن بگردانی و گویی که آوازه حسن و جمال و ظفنه غنچ و دلا
 تو بشام رسیده است یزید که پسر حاکم شام است بر تو عاشق گشته و از غم تو نزدیک بهلاکت ر
 رباعی نا دیده ترا کسی که نام تو شنیده دل نامزد تو گردیده بهر تو کنیزیده با نقد غمت صبر و خرد را
 بفر وخت جان و دل خود بیا و دهر تو خرید پس او را بگویی که اگر زن یزید شوی عراق و
 شام در بخت و تصرف تو آید و ملکه عالم باشی اگر بینی که اسامه بدین کار و رمی آرد مرا جزمه
 تا ویرن باب فکر می کنم ایسونه گفت منت دارم پس از پنجابرون آمده روی بخانه شاهزاده نهاد
 و قنار امام حسن را برادران بمنزله عقیق رفته بودند و جده تنها در خانه نشسته بود ایسونه
 و ر آمد و از بهر جاسخی و در میان آورد و از آنجا که مکر زمان و تدبیرات فرسبیده ایشان باشد
 سخن را بهر حد مطلوب کشید **مثنوی** زمان زافسون و از افسانه خویش فروریزند
 نوش صافی ازیش که مردم فرتی از دم گرم بهی سازند سنگ غار و از نرم به زینرنگ
 سخن صدر رنگ سازند بهیک داد و غاصد نقش بازند و وفاداری جوی از خوی ایشان
 وفارایت ره و گوی ایشان بهی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان بهیم و کتاب کریم
 و بصفت ضعیف مکر است که اِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانْ ضَعِيفًا و مکر زمان بی دین
 در کلام مبین است عظمت مسطور است که اِنَّ كَيْدَ كُنْ عَظِيمٌ **نظم**
 شیطان زند از عصیان هر لحظه ره مروان و مکر و حیل اما شاگرد زمان باشد
 از مکر زمان و دین بسیار کسان بینی کین جامه و ران گردون و ان نعره زان
 القصه ایسونه بمقدسه افسون آتش فریب برافروخت و برشته و بدیه و صل و دل اسارا بر بل
 محبت یزید و وخت و قصه عشق یزید و وعده مملکت و تصرف و رخر این بگوش هوش او
 فرو خواند اسامه و ای ملک و طال جام و سستی یزید نوش کرد و حق صحبت ویرینه حسن

او فراموش کرد و بدینیت مبادا کس که از زن مهر جوید به که از سوره بیابان گل بنویسد
 نیک چون دید که اسامه در دام کمر او گرفتار گشت از آنجا بیرون آمده صورت حال به روان باز
 روان دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن علی خود حیات است این مهمتمشی نمی
 نداشت اما گفت من طریقی دفع او نمی دانم و مجاہدت برین صورت اقدام نمودن نمی
 انم القصة قدری زهر بدو فرستادند و او غریب قتل جگر گوشه مصطفی راصل الله علیه
 سلم با خود تقصیر داد و از آن زهر قدری با غسل میخورد بوی خوراند و مضمون این سخن بر
 ظهور بجلوه آمد **رابعی** ای دل قدر زهر و دام می کش به گریش رسد بلا و کرم
 می به چون نیست لشکر جام طایل می نوش به چون دست نمی دهد فرج غم می کش به پس
 ن از خوردن آن غسل شب همه شب قی می نمود و در دوشکم می کشید و چون صبح بید
 ر و صند مقدس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که دار الشفای در و مندانست توجهنموده خود را
 علیه علیه مالید و شفا کفی یافته بمنزل شریف باز آمد و در حق جده بدگمان شد و دیگر در خانه
 و چیزی نمی خورد و بلکه از خانه مادر قاسم یا از خانه حسین طعام چاشت و شام می آوردند
 و روزی بخانه اسامه درآمد اما گفت ای سید از خرماتنا نخل تنهایی حوالی مدینه قدری طب
 و رده اند اگر میل دارید بیارم شما نهاده بخرمای ترسیل تمام داشت فرمود که بیا را اما به رفت
 تا رطب آورد و بعضی را بزهر بیاورد و علامتی که همین خود می دانست بر آن کرده و بعضی را
 ن بر حال خود بگذشته چون طبق رطب حاضر شد حسن فرمود که اسامه تو هم در خوردن
 طب موافقت کن اسامه خرمای بزهر نا آلوده می خورد و شما نهاده ملاحظه نمانوده از زهر و
 رع تناول می نمود تا بهفت خرمای زهر آلوده نوش فرمود دل مبارکش بهم برآمده و دست
 ن باز کشیده بخانه برادر آمد و باز آن شب تا بروز فریادی کرد و چون روز شد دیگر
 روضه مطهره رفت بدینیت بادشاه در گهت دار الشفای رحمت است به
 مندا نیم اینجا بهر درمان آمدیم به با دیگر ببرکت روحانیت جد بزرگوار خود

صلوات الله وسلامه علیه شفا یافته باز گشت و بخانه اسما آمد و گفت ای جده از دیروز که در خانه تو آن رطب خورده ام در خود حالهای عجب مشاهده می کنم اسما بهم بآید و گفت ای سیده رطبی پوشیده بودم و با شما نیز در خوردن مشارکت نمودم ندانم حال چیست حسن خشم آلوده بر فراشته و از آن خانه بیرون آمد و به لسان حال می گفت

بیا ع

ایس ناخوش و تیره روز گاری دارم پس در هم و بسته کار و باری دارم
عمره شده ام میان گرداب بلا با آنکه من از جهان کناری دارم
پس باوران را طلبید و گفت ای عزیزان دو سال است تا من درین شهرم گیرنده
بگذرست بخوده ام حال امی خواهم که دو سه روزی بمنزل روم و آب و هوا را تبدیل کنم باشد که
صحتی روی مایه و بقی دلم از کینه اعدا باز رسته بیا ساید پس با ابن عباس رضی الله
و جمعی از خواص خدم خود وی بموصل نهاد و چون اهل شام خبر وصول آنجناب بموصل شنیدند
اولیا بستج و نازان اعدا محزون و گلزاران گشتند آورده اند که در دمشق نایبمانی بود
بغایت دشمن اهل بریت چون شنید که امام حسن بموصل آمد با خود گفت این دشمن و دشمن
زاوه من است و من جز بقتل وی رضی نیستم و کسی بن گمان فتنه نمی برد هیچ به ازان نیست که
بموصل روم و با او طرح دوستی فکنم و بوقت فرصت کاری که مغذور من باشد بکنم پس سنان
عصائی که داشت بفرمود تا بر آب و آوند و بر دشته روی بموصل نهاد و چون رسید مسجد
آمد که امام حسن آنجا نماز می گذاردی و اظهار خلوص عقیدت کرده هر روز آمدی و در عقب حسن
نماز گذاردی و حدیث وی استماع نمودی و بهایای گریستی و پیوسته درین اندیشه بود که آیا کی
باشد که من این سنان را بعضی از اعضای وی رسانیده باشم و آن زهر و بدن وی نفوذ
کرده باشد و اگر هزار جان دشته باشد یکی بزهر تو را روزی تا هزاره نماز دیگر گذارده از مسجد
بیرون آمد و بروکافی در مسجد نشسته پای راست بر بالای پای چپ نهاد و با یاران بسخن
مشغول شد آن کو بر بنی بصیرت از مسجد بیرون آمد و حسن را دعای گفت و سر عصا بر زمین

فضا را آن سنان بر پشت پای حسن رسید و کور و ریافت که سر عصا بر پشت پای
 بودی هر چه تمام تر آن سنان را پای وی فرو برد حسن آهی کرد و بیفتاد و در فی الحال پای مبارک
 و خون از سر زخم روان شد عبد الله عباس و یاران کور را بگرفتند تا بر بخانند امام رض
 ست از و بارید که همچنان بچشم خطا می کور است بدیده باطن نیز نابینا است و در فرقیست
 ری مبعوث خواهد شد اما کور را بگذاشتند شب رختن گرفت و از چشم مردم نهان
 و شاهزاده از و در پاناز فریاد کرد و می گفت خواستم که دو سه روزی از محنت و بلا
 مشقت و عناوید اعداء جور اهل جفا میهم خود را بجا که میروم محنت قرین است و رنج و بلا از پیش
 زبانی غم می نرزد بی قلم ما قدمی به سجان الله روی و فادار غمی به امروز چه
 و سوخته می طلبیم تا هر دو بدر و دل بنا لیم و می به پس جراح را آورند چون چشمش
 من افتاد و گفت این آئین را به هر آب داده اند و صاحبش این زخم را بقتل زده است
 گفت یا بن رسول الله نگذاشتی تا آن کور را بخور او سر ابرسانیم حسن گفت که او خود مکافات
 خود خواهد یافت **وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ** بیت
 راه کردگار سپارد تا از و انتقام بستاند به القهقهه جراح مرد دانا بود
 لجه مشغول گشت و آن زهر را از عروق شاهزاده بکشید و یاران در طاب آن نابینا بودند
 جای پنهان شده بود تا چهار روزه روز بگذشت و صبح پانزدهم بیرون آمد و پناه و مشق
 منت قضا را عباس علی خوران وقت متوجه خانه سعد موصلی بود و دید که آن کور همان
 در دست گرفته می رود چشم عباس بروی افتاد و از خشم بر لرزه در آمد و عصا را ز دست
 و سهر در وی می زد تا پاره پاره گشت پس غلامان را فرمود تا سرش باز بریدند
 و قتل آن شقی در موصول افتاد و سعد با برادرزاده خود مختار بیاید و مقدر را به پیروند
 السجنت و شاهزاده باز متوجه مدینه شد و روایتی آنست که بشام رفت
 آنجا سخنان گفت و بروی جمعتها ثابت کرده باز گشت و بدین آه و میخنان

بخیر بود و بخاندان آید و ندی کرد و دیگر بار با سونیه مقداری الماس سوده و عقد جواهر از پیش
 در آن بنزد او ... و آتش و تیز نگردانید و گفت یزدانم تو بخیر است و پیغام فرست
 بنویز از زنده می و جوی ششمال یافته و خبر بداد وصال منطفی شود و هوادامه است و جوی
 میجان آمده که خبر بهرست ملاقات سلین نیاید بهیست شباهه و بهر توای ماه می ششم
 ناز روز ناله می کنم و آه می ششم به روز و ترمیمی بسیار و از کار حسن باز یزدان تا ششم رات از
 شش عشرت در روزیدن آید و صبح مراد از افق آرزو میدین گیر و دولت طاقات و سعادت
 و طاقات دست دهد بهیست اوراک وصال تو که مطلوب من است به بروی مراد
 و حاصل گردد به ای اساجید من مایین الماس مقداری در آب یا جلاب بوی دمی که بی شک
 ز و غده او باز بوی اساجون درج جواهر وید و این کلمات هر انگیز شوق آمیز شنید و رکاز خود
 فریفته تر گشته بند بر قیل آن امیر کبر مشغول گردید تا بر چند می کوسنید و حیل می اندیشید و صفت
 نمی یافت و مجال نمی دید بهر که بجهت منی منظر می ساخته بودند که شب و روز آنجا بودی تا
 یکبار به رشب آویند بهیست و هشتم صفر سما قدری الماس بر گرفته روی بدان منظر
 بنام و با خود گفت اگر کسی مرا بیند ویرسد گویم که مریش ازین طاق جبران حسن نمانده بود
 بخد مت وی آدم و اگر کسی نه انده بنید کار خود بسازم و باز گردم پس به بالای آن منظر
 برآمد و نگاه کرد و دید که شاهزاده کیسه گرفته است و در خواب رفته و و خزان و خواهرانش
 پیامن وی و کینهزکان در پایان پای ایشان خفته اند و همه در خواب رفته پس جعه
 آهسته آهسته بیاید و کوزه آبی که بر سر بالین حسن بود برگرفت دید که سر کوزه را بر کوفتی
 بسته اند و مهر کرده آن الماس را بران رکوه ریخت و با انگشت بالید تا مهر کوه فرو شد و
 مهر را هیچ خللی نرسد با نکه از منظر فرو آمده بمنزل خود رفت و کسی اورا ندید اما اندک
 زمانی را حسن از خواب درآمد و خواب خود زمین را آواز داد و گفت یا اختا عالمی بهم
 امصطفی صلی الله علیه و سلم و پدرم و تقی و ما ورم فاطمه زهرا در خواب دیدم قدری آب بیا

سازم و خود دست فراز کرد و آن کوزه آب را که بر سر بالین وی بود برگرفت و نگاه کرد
 روی بود وی آب در کشید و گفت آداین چه آب بود که از سر حلقم تا بنافم پاره پاره شد
 پس کس فرستاد و حسین را بخواند چون حسین بیامد حسن بغل باز کرد و ویرا در کنار گرفت و گفت
 پدر و دباش که دیدار با قیامت افتاد و رباعی ما بار فراق بر نهادیم و شدیم
 چشمه زخون دل کشادیم و شدیم کام دل ما تو بودی اندر عالم ما کام بنا کام بدادیم شدیم
 ای برادر حالی جد و پدرم و مادرم را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند و دور ریاضت
 امی گردانیدند و حور بی قصور و قصور و افراتون بن می نمودند و جدم می گفت که ای فرزندان
 و باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی و از رنج عادی بر گران شده فردا شب نزاع
 امی بودید ارشدم و ازین کوزه نیز آبی بیاشامیدم از خلق تا ناف من بهرم برید حسین
 زده برداشت و گفت تا من بچشم که این چگونه آبی است حسن کوزه از دست وی بست
 بر زمین زد و تا بشکست و آبها بر سخت و آن موضع که آب بدو رسیده بود بجوش آمده
 رخ شاخ بشکافت آنگاه شاهزاده را شکم مبارک در گرفت و در زمین می غلطید تا
 افتاب برآمد قتی بروی افتاد و طشتی در پیش وی نهادند و پاره پاره جگر و احشا از حلق
 مبارکش بر می آمد و در طشت می افتاد تا هفتاد پاره جگر و بقول صد و هفتاد پاره طشت
 افتاد و ابن حاتم فرماید **عزل** که ریخت سونش الماس ریزه ورقه حش
 زهر گشت از ان آب خوشگوار حسن در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش
 در راه گلور ریخت در کنار حسن بزرگ گونه الماس شد زمر و نام مفرح لبای قوت
 ابدار حسن بجزر سبوح شفق را چو لاله ز آتش دل ز حسرت جگرش نگار حسن
 که مایه تریاک بود شد پزهر ققان ز تلخی شهید شکر نار حسن سنا به خون
 مذخیم اگر بیند جراح جگر و چشم اشکبار حسن بیاباغ عترت پیغامبر از خزان تم
 لاله و شیرین زلفها حسن به نقشه بین سر حسرت نهاده بر زانو

زمزمی غالیه بوی بنفشه و احسن : اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک حسن :
 گشت حسن پرسید که روی من بچه رنگ برآمده است گفتند بسیزی میل کرده حسن روی
 بحسین کرد و گفت ای برادر حدیث مخرج ظاهر شد حسین گفت آری و دست در گردن برادر
 کرد و روی بر روی او نهاد و هر دو برادر بگریه درآمدند و خروش از حاضران برآمد گفتند
 یا بن رسول الله ما را از حدیث مخرج خبر دهید حسن فرمود که جد ما صلی الله علیه و سلم ما را
 خبر داد که شیطانی که مرا به روضات الجنات درآورد و منازل و درجات هر کس از اهل ایما
 بن می نمودند به کوشک دیدم پهلوی یکدیگر بیک اندازه و بیک قانون یکی از زمره
 که شجاع آن چشم مرا خیره می کرد و دیگری از یاقوت سرخ که صفای آن چون شجاع آفتاب
 جهان تاب لامع و ساطع می نمود من از رضوان پرسیدم که این کوشکها از ان کیست گفت
 یکی از حسن است و دیگری از حسین گفتم چرا بر دو بیک رنگ نیست از رضوان خاموش شد
 حضرت فرمود که چرا جواب نمی گویی جزئیل گفت یا رسول الله او شرم می دارد که بگوید
 قصر سبز از ان حسن است که او را هر دو بند و در دم آخر رنگ رویش سبز گردد و که شک سرخ
 از ان حسین است که او را شهید کنند و در روز آخر خساره او بخون سرخ شود حسن
 این گفت حسین را تنگ و بر برگرفت و روی در روی هم مالیدند و بوسه بر حسین یکدیگر
 می دادند و چنان بزاری می گریستند که هیچکس طاقت مشاهده آن نبود حاضران نیز با اتفاق
 ایشان گریه می کردند و گویا در و دیوار دران گریه و زاری موافقت می نمودند و اشجار
 و احجار چون حجاب اشک بار گریان بودند بلبیت بگذارتا بگریه چون ابرو بهاران
 که سنگ گریه خیزد روز و دایه یاران : و الحق در مثل این وقایع گریه را منع نتوان کرد
 و در مانند این مصایب گریه را معذور نتوان داشت و آیا که ام دل را تحمل
 کشیدن این بار گران تواند بود و کدام دیده از عجب و اشک ریزی
 این مصیبت جا نشود بیسرون تواند آمد : **عزل**

سوزش من چشم من بگریستی مرغ وای در غم من تن من بگریستی : زهره کو تا زهر
و شمن آوردی بیا و : وز سر حسرت چو زهر ابر من بگریستی : خال یا قوت لبش کز زهر شد
رفام : گرد بدستی عشیق اندر من بگریستی : لعل اگر آن خور و لعل الماس دیدی بر لبش :
شدی و ز سوز آن فخر ز من بگریستی : زان جگر کو پاره پاره گشت اگر گشتی : مرغ
کردی و بر باب زن بگریستی : در شواهد مذکور است که در وقت وفات امام حسن
عجل الله فرجه و سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان داری که ترا زهر داده است
: ای آن می پرستی تا وی را بکشی گفت آری فرمود که اگر آنکس باشد که من گمان می برم غضب
لله علیه و آله و با او نه سخت تر است و اگر نباشد دوست منی دارم که بی گناهی را برای من بکشد
و حضرت خواهر پارسا و فصل الخطاب آورده که امیر المومنین حسن را تشنه بار زهر دادند پنج بار
بیکدیگر بروی و در بار ششم کارگر آمد حسین ثمالین برادر حاضر شد گفت ای برادر اگر دانی
ترا زهر داده است مرا جبر که تا اگر ترا کاری افتد با وی خصمی کنیم گفت ای برادر پدر ما علی
ز نبود و ما در فاطمه زهرا اثر نکرد و وجود ما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم غازی اغفر موده
ما خدیجه کبری رضی الله عنها بغیر شهرت نداشت از اهل بیت ما غریب نیامد و از ما غمنازی
ننماید : بلیت رفیق و غم عشق تو در سینه نهضتیم : با هیچکسی حال دل خویش نگفتمیم
ما و جبر آمده است که اسما بخلوت طلبید و گفت ای بانوی ناسازگار من وای یار بیوفای
من بدانکه کرم و زیدم و فرزندان و برادرانم را از حال و کردار تو واقف نگردانیدم و پرده
روی کار تو برداشتم و مهم ترا به محکمه قیامت گذاشتم از خدای تعالی شرمت نیامد و از من
بیج از رمت دامن گیر نشد آخر دوستان با دوستان این کنند و با همچو من یاری
واری بی سببی و حیثی این چنین کنند : رباعی ای یار کسی بی سببی یار کش
حوسنی یار وفادار کش : تو دوست مگو دشمن خود گیر مرا : کس دشمن خویش را چنین نکشد
یاروی از و بگردانید و گفت برو که دائم برادر زری و مقصود و مطلوبی که داری نیابانی پس

حسین را آواز داد و همه فرزندان و برادران طلبید و تقوی و طاعت وصیت فرمود و نقلی هست
 ام کلثوم را گفت ای خواهر من و یار من و یار دگر ما و بر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر گردان ام کلثوم
 بفرمود قاسم را آورد و نزد حسن آورد و برگرفت و روی بروی وی نهاده بهای های گریست بعد
 دست قاسم برگرفت و بدست حسین داد و گفت ای برادر فلان دختر ترانا نزد پدر خود قاسم که
 چون وقت آید بوی سپاری و از وی نظر باری و شفقت باز ناری پس چون شب شد
 به بیت و نم صفر در آن حال بر آن حضرت بگریه و دیده مبارک بر هم نهاد و برادران و خواهران و
 فرزندانش همه جمع بودند بر سر بالین وی چون دو پاسی از شب گذشت چشم مبارک باز کرد و
 گفت ای حسین برادران و فرزندان را بتو سپارش می کنم و ترا بجزای می سپارم و کلمه شهادت
 بر زبان مبارک انداخت و مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابِ الْعَيْنِ خاطر عاظم داشته
 و رایت و آن که عِنْدَكَ الْوَلَفِي وَحَسَنُ مَا بِي بفرشته
 دوست بر دوست رفت یار بر یار نظم و احسن تر که سرور و ان از چین گرفت
 یعنی که نور دیده زهر حسن گرفت از شوق گیسویش بگریه گشت خون و زهر حجر رویش
 آب رخ نشتر گرفت یعقوب وار و دیده ز گیس سفید شد و گز مصر ناز یوسف گل پیرفت
 برادران به تحمیر و تکلیف وی قیام نموده و بر سر پیر که امت میسر نهاده به بقیع بودند و نرد و جده
 فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز آنحضرت بقول اصح چهل و هفت سال بوده و باندک
 زیاده هم گفته اند اما بعد از مراسم تعزیت مردان حکم با خود اندیشید که حسین علی مردی غیور است
 احتمال نخواهد کرد و در پی قاتل برادر خود خواهد رفت و اگر اسار بگیرد و اسما ترس خود گوید که زهر و الماس
 مردان فرستاد حسین خاموش نگردد و بنی هاشم و خزوش آیند و این فتنه گردد که هیچ تدبیر نکند
 نتوان داد و آتش افزون شود که باب دریای محیط فروزان نشاند پس با سپاه پیام فرستاد
 که چنانچه بر خیزد تا پای داری بگریز که حسین در فکر نیست و اسما خود ترسیده بود و از عمار
 خود و پشیمان گردیده اما پیشانی سوزانی داشت فی الحال بگریخت و پناه بخانه مردان برد و در

غلام و سرکنیز کشتام فرستاد و نامه نوشت که البته البته این زن را نهان کن.
 زینهار او را جای فرستاده کسی نبیند و نداند که اگر رمزی ازین قصه فاش گردد و فتنه خفته
 بره بیدار شود و شمشیر بایکدی در نیامد و از غلاف بیرون آید پس فکر آن باید کرد که اسامین
 آنکارا نکند و پنهانی را برابر بانیفکند اما چون نامه و اسامه بشنید و خبر تعزیت شاهزاده
 را از آن رسید و بود و والی شام بفرمود تا دو کاهار را در بستند و در پای دروازه شهر را سیاه
 و خود با همه اعیان و اعظم ولایت سیاه پوشیده و سه شبانه روز تعزیت بندگان بدست
 آن اسامه اطلبید و از کیفیت احوال باز پرسید اسامه را بستاند و هر چه کرده بود از اول
 زهر و طعام کردن تا آخر الماس در آب افکند و تفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را بجهت
 دی تو و به محبت یزدید چگونگی بکشم خشم خدای و رسول و عذاب و دوزخ اختیار کردم حاکم
 لعنت خدا بر تو باد از خدای شرم نداشتی و از غضب رسول دی نه اندیشیدی
 آری تافته یافته مشکبار عنبر نشا را در رحم نکردی و از رخسار چون ماه روی و از روی سیاه
 رتبه خورید و دنیا و روی تو چه لایق مصاحبت یزید باشی تو آخر با جگر گوشه رسول خدای صلی الله
 و سلم این نوع معامله کردی معلوم است که با یزدید چه کنی **ر با ع**
 جو رو و جانیا بد از تو به جز فعل خطایا بد از تو به از تو طلب و فاحمال است البته
 نیاید از تو به آن بی دولت بخت برگشته ساعتی سر و پیش افکند و از روزگار مصاحبت
 ندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملایمت و محالمت او یاد آور و دوزار زار بنالید و
 در آمد و والی شام گفت که اکنون که خود را بدوزخ افکندی و خدای و رسول را بیازدوی
 نمیکنی تا چشمت از گریستن نابینا شود راوی گوید سر شبانه روزی گریست نه آب خورد و نه
 و می گفت و ای بر من که دین از دست بدم و دنیا خود بدست نیاید و نفرین شاهزاده
 اثر کرد و رقم خسران دنیا و آخرت **ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ** بر صغیر حال من
ه شد مصرع ازین عرصه گر خون بگیریم رواست به بعد از سه روز چهار کس از فرمود

رہا اور در دم سپہ بستہ می زوئید و می بروند و حکم شد کہ اورا بحزیرہ فیل برند و دست و پایش
 بر بستہ و رو یا اندازند چون بیک فرسخی آن جزیرہ رسیدند طوفانی پدید آمد و باوی غبار آمیز ظاہر
 شدہ اورا در بر بود و بدان جزیرہ افکند و دیگر کسی از نشان نداد **مصرع**
 وانرا کہ چنان کند چنین آید پیش بہ بدیت ہر کہ دین را بہ دنیا می فی از دست دادہ
 بی شک می خردم ماند از دولت دنیا و دین بہ **باب ہفتم در مناقب امام حسین**
 رضی اللہ عنہ و ولادت وی و بعضی از احوالش بعد از وفات برادر و رشتہ اہل آوردہ کہ او امام
 سیم است از ایمنہ اہل بیت و ابو الایمنہ است کنیت او ابو عبد اللہ و لقب وی زکی و شہید و
 سید و سبط و لاؤش در مدینہ بود روز سہ شنبہ چہارم ماہ شعبان و گفتہ اند پنجم ماہ سلح
 من الحجۃ و گویند مدت حمل وی شش ماہ بودہ است و پنج فرزندش ماہ متولد شد کہ
 زینہ باشد مگر وی و یحیی بن زکریا علیہما السلام و میان ولادت امام حسن و علوقی فاطمہ باہم
 حسین پنجاہ روز بود دست پس شاہزادہ حسین بہفت ماہ و بدیت روز زادہ برادر بزرگوار خود
 بسن خود و تہ بہ تہ ہا شد و در وقتی کہ آن ہمال حدیقہ ولایت بارادت سبحانی بر طرف جویبار
 الولد ستر لکوبیدہ بالا کشید و آن غنچہ حین ہدایت ہمیشہ ربانی در گلشن
 و طہارت جاودانی بنسبیم **ہَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا** گفت روح اریح بر جان
 پاک رضی و دید و بشایر فرج و ابتہاج بدل جگر گوشہ مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم رسید
 قطعہ طلوع کرد بتائید حق ز برج کمال بہ مہی خستہ رخ و اختر مبارک فال
 ازین ہمال شرف تازہ گشت گلشن دین بہ چنانکہ تازہ شود برگ گل ز باد شمال بہ مژدہ قدو
 حضرت سیہ کائنات علیہ افضل الصلوات رسیدہ نجاہ فاطمہ تشریف آورد و اسما بنت عمیس اہل
 و حر فیم پیچیدہ بر کنار حضرت نہاد و سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم بانگ ناز در گوش را
 و قامت در گوش چپ او گفت و فرمود کہ یا علی این فرزند را چہ نام نہادہ گفت مرا جرات
 اند کہ بر حضرت شما سبقت کنم بنام وی نبود اما در خاطر می گذشت کہ اورا حرب نام کنم و قوا

بنام برادر خود و جعفر ستمی گردانم حضرت فرمود که من نیز در تسمیه ای حق سبحانه و تعالی سبقت نمی کنم
 ظاهر این حال جبرئیل علیه السلام فرمود آمد و گفت یا رسول الله آن پسر را بنام یک پسر
 رون بنی علیه السلام ستمی گویند می این فرزند هم باید که هم نام و غیره پسر او باشد حضرت صلی الله
 علیه و سلم پرسید که پسر دوم مارون چه نام داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل این لغت عبرت
 و مرا حق سبحانه لسان عربی بهین کرامت فرموده چگونه فرزند خود را بلغتی دیگر نام نهی جبرئیل
 فرمود که یا رسول الله معنی شبیر بلغت عربی حسین است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را حسین
 نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وی بدو گوسفند چنانچه از بر او شکر و ده بود و بفرمود تا
 سرش بر آید و بوزن آن نقره و نقره فرمود آورد و اندک چون حسین متولد شد حق سبحانه
 جبرئیل را بفرستاد و گفت برو و حبیب ما تینت برسان و بعد از آن خبر ده او را از قتل حسین
 و تعزیت آن هم بوی برسان چون جبرئیل بیامد چون بر کنار رسول بود صلی الله علیه و سلم و
 بوسه بر حلق اوی داد پس جبرئیل تهنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود و حضرت
 سوال کرد که سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست گفت یا رسول الله این موضع
 حلق این پسر که حالا بوسه گاه هست بعد از وفات مادر و شهادت پدر و برادر به تیغ جفا
 روح خواند که داند و شمه از واقعه که بلا بضرش خواهد رسانید مصطفی صلی الله علیه و سلم
 میان شد مثنی علی حاضر بود گفت یا سید المرسلین سبب این گریه چیست آنحضرت صلوات
 سلامه علیه جبرئیل را با وی باز گفت و علی را نیز سیلاب خون از فواره دیده ریختن گرفت و همچنان
 میان و درین گویان بحجره فاطمه درآمد چون فاطمه علی را گریان دید گفت ای پسر عم وای سرور
 پرغم امروز شادی و بهجت هست نه زمان اندوه و محنت این گریه اگر از شادیست
 ای و اگر از غم است موجب آن را باز نمای مثنی فرمود که ای فاطمه گریه من از غم حسین است
 پدر بزرگوار من جبرئیل را از زبان جبرئیل دیدم فاطمه که این سخن استماع فرمود جزو شش
 آورده چادر عصمت بر سر افکند و بحجره پدر درآمد و فریاد بر کشید که ای پدر علی مرا خبر داد که

شما از قول جبرئیل چنین تقریر فرموده اید که جمعی از جفاکاران است و بی رحمان و دهن همت که
 خلق نورانی حسین را که بوسه گاه ما است بتیغ جفا مجروح گردانند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که
 آری جبرئیل چنین گفت فاطمه زهرا را نماند که در کوه حسین من چه گناه کرده باشم که در طفولیت بروی
 چنین ظلمی بروی خواهم فرمود که ای فاطمه این صورت در سن کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه درو
 واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه من و نه علی باشد و نه برادرش حسن فاطمه دیگر با بخت و شانس که ای
 مظلوم مادر وای شهید مادر وای بی کس مادر چون در آن زمان پدر و مادر و برادر نباشند
 که باشد که بمصیبت تو قیام نماید و شرطی تعزیت تو بجای آرد و کاشکی من زنده بودم تا اقامت
 مرا هم مصیبت تو نمودی راوی گوید که با تفتی آواز داد که ماتم او را مصیبت زدگان تا آخر الزما
 خواهند داشت که هر سال چون آن موسم در آید که او را شهید کرده باشند ایشان تعزیت دی
 را تازه گردانند و شرط مصیبت او را بجای آرد اندک اندک است از دیده پلارنده جگر سوز از
 سینه بکشند بدین مصیبت و اغما بر سینه سوزان ما است نه این عراضه
 شعله غم بر دل بریان ما است به شیخ مفید آورده که در وقتی که جبرئیل به پیغمبر ولادت حسین
 می آمد فرشته دید بر روی زمین افتاده و زار زار می نالید جبرئیل نزد وی آمد و او را بشناخت
 که از ملائکه آسمان سیم بود مقدم نهاد و هزار ملک و قطرس نام داشت جبرئیل گفت ای قطرس
 این چه حال است که بر تو شایده می گفتم ای روح الامین حق سبحانه مرا کاری فرموده اند
 تا وانی در آن از من واقع شد برق غیرت در آمد و پر و بال من بسوخت و پر و بال من بر سوز
 عزت بودم و امروز در مملکتی ملتم بدین وی روز کسی نه بد بزمیای من
 و امروز کسی نیست بر سوائی من به ای جبرئیل تو کجای روی گفت مرا بلا زمت
 عالم صلی الله علیه و سلم فرستاده اند جهت تهنیت مولودی که او را واقع شده قطرس
 نالید که چه شود که مرا با غم و دهری شاید که آنحضرت مرا شفاعت کند و پر و بال من به
 سدا بمقام خود روم جبرئیل او را همراه بیاورد و بعد از ادای تحیت فرستد

رسانید و در آن محل مجلس حسین بکنار رسول بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که
 سب یا وجود را در حسین من بهال فطرس بیاید و خود را و وجود مبارک حسین مالیه و پیرا
 و بال اقبال یافته پرواز نمود و بصومعه عبادت خود باز رفت و بعد از شهادت حسین چون
 بدان قضیه مطلع شد گفت الهی چه بودی که مرا جرئت می تا بر فیقان خود بزین رفتی و یا
 دشمنان وی حرب کردی خطاب رسید که اگر آن صورت و وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار نفر
 نه تابع تواند بود و بر سر قبر وی ملازم شو و هر صبح و شام برو گریه کنی و ثواب آن آب دیده خوبی
 بد آنها که در مصیبت وی گریانند بخشید فطرس فرود آمد بزین که بلا و بد آنچه او را فرموده
 ان مشغول است بیت زین واقعه دیده ملک گریان است بزین غم دل مهر فلک بریان است
 در شواهد آورده که حسین را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و برینق رخساره
 وی بوی راه بر وندی و وی را از سینه تا پیا مشابیه بود با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 و حسن از فرق تا بینه مانند تر بود و با آنحضرت صلعم در سن ترمیزی بر وایت یعلی بن مره
 رضی الله عنه مذکور است که شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و سلم که می فرمود که حسین از
 نیست و من از حسینم خدای دوست دارد آن کس را که حسین را دوست دارد حسین طیب است
 را سباط و آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه حسین را بسیار دوست می داشت و آن کس را
 دوست حسین بود هم دوست می داشت چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول صلی الله
 و سلم با جمیع یاران در کوچه می گذشت جماعتی کو دوکان بازی می کردند آنحضرت صلی الله
 و سلم فرارفت و از آن میان کودکی را گرفت و بر پیشانی او بوسه داد و او را بر کنار نشاند
 از یاران گفتند یا رسول الله ما این کو لک را که بدولت نوازش شماسه فرزند نخی انیم
 و حالش چیست گفت ای یاران مرا ملامت مکنید که من روزی دیدم که این
 با حسین من بازی می کرد و خاک قدم او بر می گرفت و بر چشم خود می مالید
 و آن روز باز او را دوست گرفته و فرود اشقیج وی و پدر و مادر وی خواهم بود

حکیم الهی فرماید نظم پس رضی امام حسین به که چو اوئی نبوده در کونین به مصطفی مرورا
 کشیده بدوش به رقص پروریده در آغوش به عقل و دنیا عهد و پیمان نشاء بوده جبریل همد جنباش
 شخ کمال الدین ابن الخطاب رحمة الله آورده و در شواهد نیز هست که روزی حسن و حسین پیش
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گشتی می گرفتند و فاطمه نیز آنجا حاضر بود رسول صلی الله علیه و سلم
 مرس را گفت بکیر حسین ز فاطمه فرمود که یا رسول الله بزرگ رومی گوی که خرد را بکیر آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم گفت که اینک جبریل حسین را می گوید که حسن را بکیر و عیون الریاض از حسین
 روایت می کند که روزی نزد یک جابر گویار خود رفتیم و ابی بن کعب رضی الله عنه نزدیک
 وی نشسته بود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفت مرحبا بک یا ابا عبد
 یا ذین السموات والارض یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین ابی بن
 کعب گفت یا رسول الله کسی جز تو آرایش آسمان و زمین تواند بود حضرت صلی الله علیه و سلم
 فرمود که ای ابی بدان خدای که مرا بر انگخته است پیغامبر بحق که حسین بن علی در آسمانها بزرگتر
 ازان است که در زمین و او را درین عرش مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و
 تتمه این حدیث صفت اولاد حسین و اسما و اوعیه ایشان است و ابن الخطاب با سند خود
 از ابی عوانه رضی الله عنه نقل می کند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حسن و حسین
 دو گوشتار و عرش اند و در آن محل که حضرت عزت تعالی شان بهشت را بنا فرید با وی خطاب کرد
 که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت یا رب لم جعلتني مسکن المساکین
 ای پرور و گار من چرا مرا مسکن مسکینان و منزل درویشان گردانیدی نذر سید که آیا راضی شستی
 که ارکان ترا آرمسته گردانم پس حسن و حسین بهشت بدین صورت تقاضا کردند و مباحث نمودند
 مرغیست که مرغیست خشنود و خشم و خورسند گشتم اگر بهشت است ارکان آن آرمسته بحسن حسین
 است اگر عرش مجید است گوشتار و آن حسن و حسین است اگر دل مومن است روشن بدوستی
 حسن و حسین است یکی از عظمای این امت فرموده

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ صَدْرِي مُنَوَّرٌ | وَحُبُّهُمَا فِي جَنَّةِ الْقَلْبِ يَزِيدُ

بهر دو سبط بنی هشت دیده ام روشن : هوای هر دو مرا هست در دل مسکن :
 خود در برج کرامت و در بدر برج کمال : دو مهر اوج هدایت و دو صدر مسند دین : فلک متابع
 ملک شتاکران : جهان سفورازان و زمان مزین ازین : در کنز الغریب آورده که اندر بی بحضرت
 ائمه صلوات الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله آهو بچه صبی که دوام دهد به بحضرت تو آورده ام خواه
 نام صلی الله علیه و سلم قبول فرمود ناگاه حسن علی سجد درآمد و آهو بچه را در پیمان میل کرد و حضرت صلی الله علیه
 و سلم آن آهو بره را بحسن داد زمانی برآمد حسین پیدا شد و بد که برادرش آهو برده دارد و با او بازی می کند
 ای برادر این آهو بره از کجا آوردی گفت حدیث بن داده است حسین در سجد و دید و گفت
 آه برادرم را آهو بچه دادی و مرا ندادی این سخن را عاده می کرد و رسول خدای صلوات الله
 علیه او را دلاری می داد و درستی خاطر او می کشید تا کار بگریستن افتاد حسین خواست که
 بدیناگاه غریب از در سجد برآمد ناگاه کردند ماده آهویی دیدند که به تعجیل می آید و بچه با خود داشت
 برو می زد و او را می دوانید تا پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید و زبان فصیح گفت یا رسول
 الله و بچه دیشتم یکی را صیاد گرفت و نزد یک تو آورد و یکی با من ماند بدو خوردند شدم
 لا ادر شیر می دادم یا نه می بین رسید که بزودی بچه خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم صلی الله
 و سلم برسان که حسین در پیش وی ایستاده است و برای آهو بره می خواهد که بگریه ملائکه بجهت
 رد او از صوامع طاعت سر بردن کرده اند و اگر او بگریه همه مقربان بگیرد و فریادی آیند
 بشتاب و پیش از آنکه اشک بر رخساره مبارک او روان شود این بره خود را برای وی ببر
 یا رسول الله مسافت دور قطع کرده ام و گویا زمین را در نور دیدند تا من زود بر رسیدم و بخدمت
 پیونداشک بر روی وی فرو نیامده است خروش از صحابه برآمد و رسول صلی الله علیه و سلم آن
 را دعا گفت حسین آن آهو بره را پیش کرده همراه برادر بچهره و آمدند و صورت واقعه
 روح بعض فاطمه رسید ای عزیز ملائکه مقربین و رسول رب العالمین بنحواستند که اشک بر

چهره حسین روان گردد و آیا احوال آنها که قطرات خون از فرق مبارکش بر رخساره وی روان
 ساختند چگونه خواهد بود نظم رنجی که بوسه شاه اینیاباشد به بخاک و خون شده پنهان
 کجا روا باشد کسی که چشمه کوثر طای جدوی هست به بدشت کرب بلا تشنه لب چرا باشد
 بود که جگر گوشه رسول خدای و فتاده غرقه بخون سر زتن جدا باشد اما اخلاق ستوده
 و اوصاف پسندیده امام حسین در آن مرتبه هست که به ستیاری قلم تیز زبان پیر من تحسیر آن
 توان گشت و پهای مردی و هم سبک و بجزای بساط تقیریش توان گذشت قطعه
 خامه و هم هوس کرد که خنجر بر کند و صورت مدحت بر ورق گویائی به خروش گفت که آن پایه
 رفت که در است و تو بدین فهم کی از عهد برون می آئی به سخاوتش که باز نامه حاتم را طی کرده
 بر وفاتر روزگار مسطوره است و کجا عیش که داستان رستم و داستان رامنوخ ساخته و شمشیر
 از آن در محاربه که بلا گذارش خواهد یافت در جراید اخبار مذکور است که لش قهرش چون برافروختی
 بشتر آه تیغ برق آنا ز رخس عمر دشمن خاکسار را صاعقه و اربوختی و آب هر چشمه لطفش چون ترشح
 نمودی غبار جرایم و اوزار را از صفحه حال هر گه کار محو فرمودی و در باب حلم کامل و خلق عظیمش
 امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله حکایتی در تفسیر تیسیر آورده وقتی که معنی این آیت را میان می کند که
 اَعْدَاتُ لِلْمُتَّقِينَ یعنی بهشت آماده کرده شده است برای پرهیزکاران آللن نین
 فَيَفْقُونَ اَنَّهُمْ نَفَقَهُ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ و در آسانی و سختی یا تو انگری و
 درویشی و الکاذِبِينَ الْغِيْظُ و فرود خورندگانند خشم را و الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ
 و عفو کنندگانند از مردمان و اَللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و خدای دوست می دارد و نیکوکاران را
 مضمون این حکایت راجع است باین که روزی آن نو با ده بوستان ولایت و با کوره
 حدیقه هدایت سبط بنی و خیل ولی یعنی حسین بن علی با جمیع هیامان از انان شرف عرب و عظمای
 با علم و ادب بر سر خوانی نشسته بودند خادش با کاسه آتش گرم مجلس درآمد و از غایت بهشت
 بایش بجاشیه بساط درآمد و کاسه بر سر شاهزاده افتاد و شکست و آتشها بر سر و روی مبارکش

بخت شاهزاده از روی تائب زار را خشم و غضب دروگر است خادم از ترس
 متحیر مانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد که الکافین الغیظ الحسن و فرمود که
 فرو خوردم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ حسین جواب داد که عفو کردم خادم تنه آیت
 اندک وَاللَّهِ يَحِبُّ الْمُحْسِنِينَ سبط رسول صلی الله علیه وسلم در مقابل آن گفت از مال
 ت آنکه کردم و مؤنت محبت تو بر ذمه کرم خود لازم گردانیدم **مثنوی**
 در و سیرت نیکو بود به آوی از آویسان او بود به یکنی مردم ز کور و ولایت به خوی نیکو بایه نیکو
 از مجلس اذان خلق و خوی استعجب شده بر زبان راندند که اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ
الْكَتَبَ خدای می داند که چه می باید داد و بده می باید داد و جناب ولایت انما هو احمد
 پس اقدس سره در فضل الخطاب همین نقل را آورده و فرمود در مناقب آن کسانیکه باره
 پیغمبر صلی الله علیه وسلم باشند و خدای تعالی در باره ایشان گفته باشد يُؤْتِيهِ
مِمَّا يَشَاءُ **م** الْوَحْيَ اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کی بپایان رسد
 کان دریا را کناره پیدا نیست و چون مقصود از جمع این اوراق و ایضا بعضی از احوال
 است درین محل همین قدر از ذکر مجاهد و فضایلش اخذ فرمودیم و بعضی دیگر بجای خود
 ذکر خواهد یافت آورده اند که چون شاهزاده حسن علی رضی الله عنه ازین منزل
 می بزمست برای جاودانی کشید بلیت آن والی خطه ولایت گرفت به زمین خانه
 نه ازین بهتر رفت به والی شام خواست که پسر خود را ولی عهد خود گرداند پس از
 شام و عراق بیعت می فرستند و داعیه نمود که اشرف حجاز نیز در آن معنی موافقت
 اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایای عجیب درین محل روی نموده که تعاصیل آن
 بسبوطه توان دانست القصه ضرورت شد که حاکم شام خود به مدینه آمد و مردم
 را راضی ساخته در جریده اهل بیعت داخل گردانید اما چه کس ازین صورت ابا نمودند
 علی دوم عبد الرحمن بن ابی بکر سیم عبد الله بن عمر چهارم عبد الله بن ابی هر چند از روی

عنف و غلظت کوشیدند بطریق لطف و رفق و ملایمت درآمدند بجائی نرسید و رفقای از
از مدینه طیبه روی بکه مبارکه زادگاه ما الله تعالی و مکرر بیا و دند وانی شام از عقب ایشان بکه ر
انجا نیز هم بیعت فیصلی نیانت و احوال بر همین منوال می بود تا وقتی که والی شام از جام غم انجم
لغزش فرایقه الموت جرعه چشیده رخت از خاکدان دنیا بدر الجزا کشید **مصرع**
رفت و منزل بدیگری پرداخت به ارکان دولت معاویه اجتماع نموده یزید را بر سریر حکومت
نشانیدند و ندای امارت او با شماع خاص و عام اهل عراق و شام رسانیدند و دین اشباحی از
خواص وی به پسیل و بختیابی گفتند اگر می خواهی که مملکت بر تو قرار گیرد و ولعت حکومت
پایدار بماند همان چهار بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدرت از بیعت تو ابا کرده و دند و بامارت
و یالانت تو سرزد و دنیا در دند هر نوع توانی بیعت خود در آور اگر در مقام عناد و جدال باشند
در وضع ایشان لوازم جد و جهد به تقدیم رسان یزید این سخن را بتلقی قبول نموده نامه نوشت بود
بن عتبه که در آن و لاوالی مدینه بود مضمون آنکه خلیفه روی زمین عالم فانی را و داع کرده روی بسرای
باقی آور و مرا در حال حیات خلیفه خود گردانید و من از جرئت اولاد ابوتراب و سفک دما نش
شباب می ترسم باید که چون فحوی این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بتانی و رقع دیگری
نوشته بود مشعر بآنکه از حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن مسعود
دوین باب هال نهائی که محل تسویف و هنگام تأخیر نیست **نظم** فرصت غنیمت است در چند
چون وقت فوت شد نتوان اندران رسیده فرصت چو در گذشت و محصل نشد مرا و تا چند
پشت دست بدندان توان گزیده و اگر از بیعت من ابا نمایند سرهای ایشان را بدر ملک
شام فرست اما چون نامه بولید رسید و مضمون آن اطلاع یافت گفت **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ**
مَرَّاجِعُونَ ما را با پسر فاطمه یعنی الله عنها چکار و از بیم فتنه تعجیل تمام مروان را که در آن زمان
در مدینه ساکن بود و طلبید و او را بر گاهای حالات مطلع گردانید و بود در آن باب با و
کرد مروان حکم گفت هر چهار کس را فی الحال حاضر کن و بر بیعت تکلیف نمای اگر و بر بیعت

متابعت نمودند و اولاً بطالب و الا به تیغ تیز حکم خود را بر ایشان روان گردان خصوصاً صاحب طلب
 و ابن زبیر تا چهره بدار و پیش از آنکه خبر مرگ والی شام افتد یا بدیده بیعت آن دو کس خلافت
 بر پدر مستحکم گردان و لید کس بطلب حسین و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن
 گفتند فرستاده و لید گفت امیر شما می خواند اجابت کنید ایشان گفتند تو برو ما را از عقب
 بریم فرستاده باز گشت و بعد از آنکه بنیر از حسین پرسید که پنج می دانی که ولید ما را چرامی طلبد حسین
 بخاطر من می رسد که حاکم شام مرده است چه من امشب در خواب دیدم که منبر روی گویسار
 و آتش در سرائی می افتاد و حالا این خبر رسید می خواهند که از بیعت بیزید بستانند این بزرگوار
 گفت که اگر حال برین منط باشد تو چه خواهی کرد حسین گفت من می شنوم که او نماز و نماز است
 ما بقیه آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان درین سخن بودند که رسول
 ولید باز آمد که امیر انتظار شما می کشد حسین با یک بروی زد که این همه تعجیل چیست اگر هیچکس نیاید
 من خود می آیم قاصد باز گشته صورت حال با ولید تقریر کرد و مردان گفت ای ولید حسین عذر
 خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت خاموش باش که حسین عذر نیست هر وعده که کند بوفای مقرون
 و اندک ملتزمی که ملکی بر صفت آدمی هست به دوست که سرتا قدمش مرده است به تاج و فنا
 بر سر او فخر است به افسرش از فرق فلک برتر است به آورده اند که ولید مر و خدای ترس بود
 و حرمت اهل بیت رعایت می نمود چون صفت وفاداری و پاکیزه روزگاری حسین باز گفت مروان
 موش شده اما چون رسول ولید مراجعت نمود حسین متوجه منزل خود شد و کسی از غلامان
 او موالی خود در تب و مسلح گردانیده فرمود که ما من بدرالاماره آید و بر در سرائی ولید بنشیند اگر
 او از مدینه بشنود بی تخاصی و آید و تا بر شمار روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس را تعرض
 مرسائید پس آنحضرت عصای رسول خدای صلی الله علیه و سلم بدست گرفته روان شد تا بخانه
 لید رسید پس وصیت گذشته را با موالی خود مکرر ساخته بدروان خانه درآمد ولید را دید
 مروان نشسته چون شاهزاده بر سیدیه کردند حسین بجای خود قرار گرفت و گفت

بر طلب من چه بوده ایشان صورت حال از وفات پدر و بیعت پسر تمام در میان آورده اند
 حسین بنحو اب و او که مناسب نیست که چون من کسی بی پنهانی بیعت کند فردا که این خبر آشکارا
 گردد و عامه اهل اسلام مجتمع گردند تا هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسیده آید و لید گفت یا ابا
 عبد الله سخن نجیبه گفتی سعادت باز گرد و فردا التشریف حضور را زانی وار مروان گفت ای
 امیر دست از حسین بازدار که اگر او بگذاری دیگر بروی قادی نگر دی و او را حبس کن تا بیعت کند
 و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بر داند حسین از روی غضب مروان گریست و گفت یا
 ابن الزرقی کرانه هه باشد که مثل این حرکت بنسبت من برخاطر گذارند و تو امر می کنی که سر من
 بر دارند هر که قصد من کند روی زمین را از خون او رنگ کنم پس با ولید خطاب کرد که تو نمی دانی
 که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما محل رحمت و مکان آمدن شد ملائکه است بایزید
 که شراب می خورد و علانیه انواع منسق از وی ظاهر می شود و چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد
 گردد آنچه گفتنی باشد بگوئیم و بهنیم که حق و ادوی بخلافت کیست و چون آواز حسین بلند
 شد و مردمی که بر و سرای بودند خواستند که پادشاه را آگاه نماید و دست بروی نمایند
 آن جناب تفرس این معنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و مولی خود را از دخول مانع شده
 بمنزل شریف خویش شتافت مروان با ولید گفت ای امیر سخن من عمل ننمودی و حسین از
 دست گرفت بخدا ای سوگند که دیگر حکم تو بروی جاری نگردد و ولید گفت **وَيُحَاكِي بِأَمْرِ**
مُرَاكِبَتِنِ حُسَيْنٍ مِی فَرَسَی وَاثَدَ اَكْرَشَرَقِ وَاغْرَبَ عَالَمِ بِنِ هِنْدِ وَاخُونِ اَوْ سَعِی تَنَامِی اِی
مِرْوَانَ فِرْدَای قِیَاسَتِ تَرَاوِی اَعْمَالَ كَشَنَدَ عِصْنِ اَزْهَنَاتِ خَالِی بَاشَدِ شَخْصِی كَه خُفَّتِ
مِزَانَ اَوْ بَدِیْنَ شَبَابِهِ بُوَدِ اَبْرَآئِنَهُ حَقِّ عَزْوَ عَلَا یَوْمِ یَقُومُ الْحِسَابُ بِظَرْحَتِ دُرُوشْكَرُ وَاوَرَا اَبْنَا
اَلِیْمِ وَاَعْقَابِ عَظِیْمِ مَعْدُوبِ وَاَعْقَابِ كَرْدَانْدِ قَطْعُهُ رُوزِ حَبْرَا كَشَنَدَ فِرْدِ بِنْدِ مِصْطَفٰی
بِی شَبَهِ لَایِقِ دُرْكَاتِ جَهَنَّمِ هَسْتِ پس كوردل كسیكه كند قصه بروی با كونه چشم سید
 اولاد آدم هسْت با مروان بعد از استماع این سخنان خاموش شد و ولید كس بطلب

اشد بنیر فرستاد و او در آمدن تعلق نمود تا شب در آمد و با جمعی از خواص خود بر برائی که
 شایع عام نبود روی بکجه نهاد و کسان از عقب فرستادند و بدو نارسیده باز گشتند و ولید
 صورت حال بیزید باز نوشت و جواب رسید که متروان را باری دیگر دعوت کند و عبد الله بن
 زبیر را دست باز دارد که هر جا که رود اثره سخطا بر روی خواهد رسید و حسین را مصحوب
 اب نامه بفرستند و بعنایت ما امیدوار باشد که مناصب از چند بد و ازانی خواهیم داشت
 و چون رفته بولید رسید گفت **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** اگر بیزید
 تمامست ربع مسکون را بمن و دهن و خون فرزند رسول خدای صلی الله علیه و سلم سعی نکنم و هر ضرر که
 از مخالفت بیزید بمن رسد پاک ندارم آورده اند که ولید بدست حمزه مضمون نامه را نوشته
 نزد حسین فرستاد و پیغام داد که یابن رسول الله زمان بزمان نامه بیزیدی رسید و پی در پی پیغام
 بقتل می فرماید من درین قضیه حیران و در با ویه این واقعه سرگردانم **بدیت**
 ال خویش فرو مانده و پریشانم به ره برون شدن از کار خود نیوانم به اما چون حسین
 ازین صورت آگاهی یافت صبر فرمود تا شب در آمد و بسر و صحنه مصطفی صلوات الله و سلم
 علیه رفته سلام کرد و گفت یا رسول الله منم و فرزند فاطمه و پسر و دختر تو منم آن کس که در وقت
 رحلت امت را بر عایت من وصیت فرمودی و شرف اولاد خود را در نکته آفریدی که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ**
 باز نمودی ایشان فرمان ترا **كَانَ كَمَا يَكُنُ** انکاشتند و مرا ضایع و محروم و بی بهره و بهجور
 استند این مجلس بود از بیوفائی جفا کاران که گفتم و چون با تو طلاقات کنم صورت و قایح را
 بتفصیل باز گویم پس بسیاری بگریست و بعد از آن بنهار اشتغال نمود پس از طلوع صبح بمنزل
 خود مراجعت فرمود شبی دیگر باز بر سر تربت مقدس و مشهد معطر منور آنحضرت حاضر شد مصرع
 هزار جان کرامی فدای روضه او : و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات گریان گریان سر خود را
 بر قبر اقدس آن سرور نهاد و بخواب رفت چنان دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 با فوج عظیم از ملائکه ظاهر گشت و حسین را بر سینه خویش منهد ساخته بر میان دو شمشیر بویست

و گفت ای حسین گویا می بینم که عنقریب است من در کربلا ترا بکشند و تو در آن جا ...
 باشی و ترا بکشند و با وجود این حرکت بشاعت من امیدوار باشی و ایشان در قیامت ...
 شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین پدر و مادر و برادر تو همه ملول و محزون نزدیک من آمدند ...
 و بیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز محروم و اندوهناک و پیش من خوابی آمد و ترا در بهشت درجا ...
 آرزایم شهادت و رتوان یافت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه و خواب گفت ...
 یا جدای من بر اجابت دنیا احتیاج ندارم مرا بگیر و با خود بفر و آرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم ...
 فرمود که ترا از رجوع دنیا چاره نیست تا شهادت یافته شتاب عظیم برسی حسین بیدار شد چنان حال ...
 حد بزرگوار و در نظر و بشارت شهادت و مرده وصول بدرجات علی و گوش بنزل شریف شفا ...
 و از مدینه دل برکنده سفر که را با خود راست داشت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه ...
 سخن میزد و اقربا و احباب حیدر و اندوهگین گشتند حسین شبی دیگر زیارت برادر خود امام حسن رفت ...
 بمقبره بقیع و برادر را وداع کرده بسر تربت مادر بزرگوار خود آمد و گفت **السَّلَامُ عَلَيْكَ**
يَا أَمَّاكَ حسین بود و او تو آمده است از بالای رومنه آوازی شنید که **وَعَلَيْكَ السَّلَامُ**
 ای مظلوم مادر وای شهید مادر حسین این زمانه بگریست و وداع فرمود و در جوف الليل ...
 بر شهید مقدس حضرت نبوی صلوات الله و سلامه آید تا شرط وداع بجای آر و چون سلام گفت ...
 و طواف فرمود و نماز گذارد و خواب بر او غلبه کرد دیگر بار حضرت مصطفی راضی الله علیه و سلم در ...
 خواب دید که بیاید و سروی را در کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله از خطای امت بیچاره ...
 شده ام و به ضرورت از زیارت حضرت تو محروم می مانم و چنان می بینم که دیگر زیارت تو نخواهم رسید ...
 حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن روی می بینم که تشنه و گرسنه و بر خاک کربلا افتاده تن نازنین ...
 تو مجروح شده و سر مبارکت از تن جدا گشته ای حسین صبر پیش گیر و در کار خود مروانده باش که ...
 بسی نگذرد که تو نیز همچون پدر منعموم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر خود مهموم بمن روی با من بر ...
 حوالت بهشت نشینی و میوه های مراد از نهال عنایت خالق العباد بچینی حسین روایت می کنند

و دانشمندی این حال دیدم که روی گلناری رسول صلی الله علیه و سلم زعفرانی شد و موسی شگبار
 : انتشارش پرگرد و غبار گشت من بترسیدم و گفتم یا رسول الله این چه حالت است که بر شما
 پدید آمد گفت ای نور دیده من وای فرزندی پسندیده من این نشانه خاک کربلا است پس حسین
 از خواب درآمد و بشهادت خود متیقن گشته عزیمت حرم که حرم کرده و شب جمعه چهارم شعبان
 سحرستین از مدینه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت و از سرگردانی
 حضرت موسی کلیم الله و خوار و از مهر و خوف او از فرعون و قصد جماعت قطبیان بوی یاد
 فرموده این آیت می خواند **فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ** پس جمعی از موالیان و هواداران گفتند یا بن رسول الله از سر تر
 چه خود کجا میروی و ازین روضه بهشت آئین که غیرت خلد برین است چرامی روی جواب داد که
 من با اختیار نمی روم ببلیت بکام عاشقی بیدل زکوی یار زلفت یکسی ز روضه حبست
 با اختیار زلفت و کلامی که شاهزاده و برین باب می فرموده اند ترجمه مضمون آن این
 بیت است **فظم** بمرا دل خود من ز سر قزقی بیسوی بیخ سفر و آله عقیده زوم
 از خزان سویم از لعل و زهر جلد آرنده من بدان لعل و زهر جلد زهر جلد زوم ؛ لیکن از جور عادی ز چنین
 جاو مقام نه باید رفت و گرنه بل خود زوم ؛ و در بعضی از منازل عبد الله مطیع که از مکه می آمد
 بوی رسید و گفت یا بن رسول الله بلیت کرده عزم سفر لطف خدا یا رتو باد ؛ فضل حق
 از همه آفات نگهدار تو باد ؛ بسعادت و سلامت کجا میروی و چه عزیمت واری حسین فرمود
 یا عبد الله اکنون باری از دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن را پرورد
 ده و دل از صحبت احباب و اصحاب پرورشته روی بحرم و صَن و خَلَه کَانَ امِنَا
 او رده ام که هر روز زنجی و غمی و هر ساعت محنتی و آلی بن می رسد رباعی گردون همدا سبار
 غم می سازد ؛ و ز من کبس دیگری نمی پردازد ؛ از خاک در جبه خودم دور انداخت ؛ چو
 باد بگرد و عالم می تازد ؛ حالا عزیمت که دارم چون بدانجا رسم آنچه مقتضای وقت و صلاح

روزگار باشد بران سوال عمل خواهیم کرد و عبد الله گفت آثار صحت و سلامت و انوار عا
 ملازمان خامان این حضرت بادیهیت اقبال مطیع و بخت یارت بادیه توفیق رفیق روزگار
 بادیه مزاجی بنی بنی خاطر رسیده اگر دستوری دمی بذروه عرض رسام حسین فرمود که تو دوست
 منی و سخن دوستانم بسبب قبول انصاف باید نمود و گوی تا بشنوم گفت یا بن رسول
 تو امروز سرور عالمی و مہتر و ہتر اولاد می بروی و در حرم مکہ بنشین کہ اہل حرم دیگری را بر تو
 نکلند و زہنہا کہ بگفتار کو قیام معزور و رشقی و بیجا پلوسی ایشان قریب نیابی کہ پدر تلو را
 دیار شربت شہادت چشایند و با پروردت و فائز کردہ انواع محنت بوی رسانیدند و من
 میدانم کہ ایشان ترا خواهند طلبید و اگر بروی ترا تنہا خواهند گذشت و طریقہ وفا و درست
 عہدی نگاہ خواهند داشت رع کہ در جبلت این کو قیام مزدت نیست بہ حسین سخن اورا
 تصدیق فرمود و در بارہ وی دعا چیز کردہ و داع نمود و چون منازل و مراحل سپایان رسیدہ
 چشمش بر جبال کہ افتادیم از حال موسی علیہ السلام و رسیدن او بدین یاد کردہ تملادت این
 آیت وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلَقَّاهُ مَدِينٌ قَالَ عَسَىٰ مِنِّيَ أَن يَصْدِقَٰنِیَ سَوَاءٌ السَّبِيلُ
 اشتغال فرمود و چون اہل مکہ از قدم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال از روی اعزاز و
 شتافتند و بدیدار عزیزش استبشار نمودہ اظهار مسرت کردند و بزبان حال نغمہ این مقال
 بکوش پوشش بہ باب وجد و حال می رسانیدند نظم دولت و صل تو دایم از خدا می جستم
 کعبہ کوی تو از راه صفای جستم بہر سحر گاہ با خلاص تمام از سر صدق بہ دست برداشتم بود
 و ترا می جستم ہ طاق ابروی تو کان قبلہ شتافان است بہ گاہ و بگاہ بہ محراب دعا می
 و در منزلیکہ قبول فرمود فوج فوج بلاز متش میر رسیدند و چون خبر رفتن حسین علی و ابن ز
 بہر یزد رسید و لید را بہت تقصیر و در رفتن ایشان از امارت مدینہ عزل کرد و ابن الاشدر
 را والی ساخت اما والی کہ رسید بن عاص بود و مودن حسین ہر پنج وقت با نیک نماز و رغایت
 می گفت و قومی عظیم بروی نمازی گذارند و نہضت بر رسید کہ ناگاہ در موسم حج کہ مرو

و جانب حق تونید و او اداری حسین او را ملاک کتد بگرخت و بدیند برفت و به یزید
 بی نوشت و از آمدن حسین بگوید میل مردم بوی در آنجا یا کرد و اما چون اهل کوفه شنیدند
 کم شام وفات کرده است حسین بن علی از بیت یزید امتناع نموده و چون اقامت دی
 ینه متعذر بوده بکرم مبارک عظمیها الله رفته و آنجا مقیم شده و او داران امیه المومنین علی و
 سلیمان بن خرد و خراسانی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران یزید حسین را به بیت خود می خواند
 و او ابا کرده بعضی را از وطن خود جدا کرده بکرم رفته است و شما شیعه وی و شیعه پدر و یزید بیاید
 و ویرایاری و میزد تا حق را در مرکز خود قرار دهد پس هفتاد تن از اشتهاف کوفه چون مسیب غازی
 رفاعة بن شداد و حبيب بن مظاهر و محمد کثیر و در قاتل عازب و محمد اشعث و عبد الرحمن بن اسحق و
 الله عقیف و طارق عمش و عمش طارقی و مختار ابی عبیده و عمر سعد و امثال ایشان بر دست
 شتر سوار شدند و خود را در مواداری آل علی تقصیر نمایند حسین با ما است بر داشته مال جهان
 خدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیاز مندی مضمون آنکه فلان و فلان تخلیت بی غایت و
 سلام ما لاکلام می رساند و می گویند که پسر دشمن پدرت می خواهد که بی مشاورت اهل ملت مقصدی
 امر حکومت گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر تو ایم با ما است و خلافت وی رضی نیستیم و
 و اعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و النفس و اموال خود را و قایم ذات بی بدل
 تو گردانیم پس بوجه اقبال متوجه مانشو بفرج و سرور و بهجت و حور که تو امام سیدیدی و بهام رشیدی
 مطاعی و خلیفه واجب الاتباعی و حالا پیشو و حاکم ما نمان بشیر هست و او مردی ضعیف
 خفیه است نه بزرگی از اهل کوفه و بجمع اومی رود و نه در ویشی سخن اومی شنود و تنها در قصر امارت
 نشسته است و غیر از عبید و جبهه درهای منزل او بسته اگر شما تشریف قدوم از نانی می فرمایید
 م کرم بدین صوب بخشم می نایند ما نمان را از کوفه بیرون می کنیم و بالشکر ساخته و پروا خسته
 روی بشام می آریم فقط بم ز تو را بیت دولت افراختن به زما لشکری بی گران ساختن
 می چون آشفته پیلان است بهمه نیزه و گرز و خنجر بدست به چو با تیغ آهنگ خون آورند

ز سنگ آب و آتش برون آوردند؛ چو تیر از کمان بر کین افکندند؛ و سر آسمان بر زمین افکندند؛ و هر که از غایت سرکشی چون خیمه پای و در امن اطاعت آنحضرت نکشید مانند میخ خیمه اش طناب در گردن افکند. و سر کوفته نیز فرو بریم و هر که قلم مثال و در طریق اخلاص کمر ملازمت آنحضرت بر میان جان نه بندد؛ بپایه سپاه طغیانیه آب سیاه و چشمه چشمش آورده بندد؛ از پند جدا کنیم **نظم** آنجا که گردان جهان سر بر آوردند؛ جز تیغ ابدار تو مالک رقابت؛ دشمن که در قتال سوالی اگر کند غیر از زبان تیر تو؛ و اجواب نیست؛ القصه مهالذبح بسیار و طی آن طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق جلال با کمال شایزاده نموده **قطعه** ای آرزوی دیده دل اندر هوای لست جانها سیر سلسله مشکسایست؛ با ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم؛ خواهی بخش و خواه بکش رای رای لست؛ پس آن نامه را به عبدالله بن طلحه همدانی و عبدالله بن مسیح مکه‌ای دادند و ایشان را بملازمت آنحضرت فرستادند چون حسین نامه را مطالعه فرمود بار رسولان از لا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و بنا بر آنکه رسولان ویرتر مراجعت می نمودند اشرف و روسای کوفه بشیر بن سهر صیدادی و عبدالرحمن بن عبدیله رومی را بطلب امام حسین فرستادند و مصحوب ایشان قریب پنجاه مکتوب که عظمای آن دیار ارسال نمود بودند نوزد لایمه خوارزمی آورده که اهل کوفه صد و بیست نامه بپن فرستادند و هیچ کدام را جواب ننوشت کوفیان و دیگر باره هانی بن مانی سحی و سعید بن عبدالله شحی را با مکاتیب بسیار بکه روان کردند و بعد از توجه این جماعت شیت بن ربیع و عمرو بن قیس و عمرو بن الحجاج و جمعی دیگر که در کوفه اختیار و اقتدار تمام داشتند با اتفاق نامه نوشته و صحبت سعید بن عبدالله الشافعی بجانب کوفه فرستادند و این طایفه از پی یکدیگر بتقییل عقبه علیه ولایت پناهی سرفراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین همه مکاتیب قریب بمضمون مکتوب "این بود و ابوالمفاخر خوارزمی در مقتلی که نوشته بیتی چند از منقولات خود از قبل اهل کوفه آورده و دو بیت از ان این است **قطعه** هیچ رای نیست ما را جز وصال و

رای نیست ما را جز خیم کیسوی تو و بر عدد و کشتا کین و زو و ستان نصرت حلقه
 یی نهاد حق تعالی فتح در بازوی تو و اما چون ار سارسل و رسایل کوفیان بسره حد افراط رسید
 لمولین حسین در جواب ایشان نوشت که کتوبات شمارید و برصنمون آنها که مشتمل بر اظهار
 و منظوی بر آنرا مروت شما بود و نسبت بمن اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما که بقدم و دم
 ارید و نهایت انتظار شما که برای ملاقات من می برید معلوم گشت بداینکه من در اساف مطلوب
 و انجام مقصود شما اهل و ماخیز جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را بان
 بفرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر پسر حرف سابق باشد با او
 بکنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آن جانب شوم و بر شما باد که مسلم را
 ماری دهید و جانب او را فرو نگذارید که مای که بکتاب خدا عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی
 مصدر فسق و ظلم بود برابر نیست آورده اند که عبدالله عباس با حسین ملاقات کرد و در باب
 مردم کوفه سخنان در میان آورد و حسین فرمود که ای پسر عباس تومی دانی که پسر دختر رسول
 خدا یم ابن عباس گفت اللَّهُمَّ نَعَمْ اللَّهُمَّ نَعَمْ من هیچکس را جز تو و غیره عالم پسر دختر
 رسول خدای منی دانم و پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر او رت بود و تو داکنون بر روی
 زمین غیر از تو مردی که بنیره پیغمبر صلی الله علیه و سلم باشد نیست و نصرت و معاونت تو بر امت
 فریضه است حسین گفت یا ابن عباس تو چه گویی در حق جماعتی که مرا از خان و مان و منتشر و
 من بیرون کنند و از مجاورت زیارت جدم صلوات الله و سلامه علیه محروم سازند و
 کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار نتوانم گرفت این عباس
 این آیت برخواند که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْعُوا إِلَى اللَّهِ وَهُوَ خَادِعُهُمْ تا آخر پس گفت یا ابن رسول
 تواند زمره ابرار و فرقه اخباری و من گواهی می دهم که از رسول خدای صلی الله علیه و سلم شنووم
 بدان خدای که جان محمد و رقبه قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند
 ان تواند که او را یار نمی دهند و نهند که خدای تعالی میان دها و زبا نهایی ایشان

خلاف افکند ای حسین هر که از تو اعراض نماید اورا در جهان هیچ خطی نباشد نصیبی نه بنید حسبه
 هفت آله کُتُم اَشَهْدُ بَارِخْدایا گوید باش ابن عباس گفت جان من فدای تو باد سخن تو
 بآن می ماند که از وفات خود خبری دهی و از واقعه خویشتن مرا آگاه می گردانی و از من نصرت و
 طلب می نمایی بخدای سوگند که اگر پیش تو تشریف دهم تا هر دو دست من بپیفتد هنوز حق از حقوق
 تو نگذارد و با شتم و من حالا تو جدید نه دارم و ترا نیز استغاثی نمایم که بهای و بر سر تربت جد
 بزد گوار خود صلی الله علیه و سلم قرار گیری حسین فرمود که مرا دشمنان کی گزارد که قرار گیرم و من اگر
 اینجا توفیقی بودم برگزیده یمن نیامدمی و از ترهنگاه وصال روی بجهت خانه فراق نینامدمی
 بیدلان را نیست ره و عیشت آباد وصال : بعد ازین ما و فراق دگوشه ویرانه
 خان و مان گر گشت ویران فکر کنز اقبال بیت : بر سر کوی بلا داریم محنت خانه
 ابن عباس گفت ای حسین چون التماس ما را در توجبه بدین روی کنی باری برسل و رسایل کوفیان
 مغرور مشو و بواعید کاذب ایشان از حرم محترم بیرون و حسین مقتضای رای خود عمل نموده و در
 ارسال مسلم عقیل بکوفه یک جهت گشت و چند آنچه عبدالله عباس سبالغه کرد بجای می نرسید
 چه فایده قضا نام خاطر عاطر آنحضرت را بابل بیت وی بجای می می کشید که سعادت شهادت
 در آن صوب بود و نظم با قضا بر نمی توان آمیخت : یا قدر بر نمی توان آمد : هر دری که قدر
 کشاده شود : جز از آن در نمی توان آمد اما راوی گوید که چون والی مکه گریخته به بینه رفت
 و بسوی شام نامه فرستاد و از آمدن حسین بکمر و رجوع مردم بوی اخبار نمود و یزید عرق عداوت
 اصلی و فرعی و حرکت آمده تمامی همت و هگی همت بر دفع حسین گذاشت و با اهل رای و تدبیر
 در آن باب مشاورت نمود و کثر الغرایب آورده که سبب عداوت یزید با حسین و دو نوع بود
 عمومی و خصوصی تناکرار و اح است در روز میثاق و عمومی و خصوصی است اصلی و فرعی
 و در حقیقت فروع تبع اصول باشند و صور تابع معانی و بواسطه تناکرار و اح است
 در میان اشباح پدید آمده و ملخص این سخن آنست که ارواح انبیا و اولیا و مومنان و مطیعان

ن مظاہر لطف و رحمت حق اند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفار و فجار و
 مکان و منافقان و فاسقان مظاہر قهر و غضب حق اند بر اختلاف درجات ایشان و بر طایفه
 هر باصل خودست که **کل شیئی یرجع الی اصله** پس ارواحی که مظاہر لطف اند و
 متناسب معنوی دارند مانند ارواح انبیاء و اولیاء اہل ایمان بدان مقدار که بروفق قرب مناسب
 میان ایشان و روز ميثاق تعارف واقع شده درین دنیا میان ایشان اشباح ایشان الفت پدید
 می آید و یکدیگر مستانس می شوند و ارواحی که مظاہر قهر اند و مناسب قرب ميثاقی دارند اشباح
 ایشان را نیز بمقدار تعارف ارواح تالف و استیناس با یکدیگر هست که **فما تعارف منها**
 اما چون میاز ارواح انبیاء و اتباع ایشان از اہل ایمان و میان ارواح کفار و اہل کفر
 و ہوا قرب و مناسب نبوده لاجرم در روز ميثاق یکدیگر را شناخته اند و بروفق آن شناکر اند
 در میان ایشان اختلاف پدید آمده که مندی یکدیگر دارند و **ما تئاکر منها** و بسبب
 این اختلاف آنچه در بر طایفه مضمر است بنسبت یکدیگر بظہوری رسانند و فی المثنوی مثنوی
 دوستی و دشمنی و ہر ہنسا و اختلاف روز ميثاق اوقفا و چون جهان کون درہم سبب شد
 باجنس اندر و پیوستہ شد و میان مر و میان را طالع بند و رنگیان و رنگیان ہم
 را غلبند و آنکہ جنس ہم نبود اندر نخست و این زمان دشمنی ہستند حبیب و مخالف کفار
 با انبیاء و معاونت شرار با ایثار و مشاجرت فساق با صلحا ہم از اینجا ناشی شدہ و آن عداوت ہمیشہ
 باقی است لاجرم چون یزید با مدت نبشت و قوت گرفت و فرصت یافت با حسین کہ خدا و
 بود کرد و آنچه کرد و گفته شد کہ مخالف صورتی متابع مخالفت معنوی است باز این صورتی و نوع
 بود اصلی و فرعی اصلی آنست کہ میان بنی ہاشم و بنی امیہ واقع بودہ و مجمل این قصہ چنان است کہ
 ف چہار سپہ داشت و دو سپہ را ہاشم و عبد اللہ شمس توانان بودند یعنی ہر دو ہیک شکم متولد شد
 و پیشانی ایشان ہم خمیدہ بود و ہر چند سعی می کردند از اہم جدا می شدند تا آخر الامر شمشیر رویہای
 ن را از یکدیگر جدا کردند این سخن شخصی از عقلائی عرب رسید گفت بایستی بچیزی دیگر جدا کرد

چو بدین سلب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در
نیام آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر این معنی است تحقیق پذیرفت و آنچه میان ما ششم و دهمیه که
پسر عباس بن علی بود و باب رفاقه واقع شد و ما ششم او را از کواخرج فرمود و آنچه میان عبدالمطلب و
حرب از مشاجرات پدید آمد و آنچه میان ابوسفیان و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از محاربات
و قوع یافت و آنچه میان معاویه و مرتضی علی بنطهر رسید و آنچه یزید در باره حسین کرد و نتیجه آن
عداوت صوری اصلی بود اما عداوت فرعی یزید با حسین بود و سبب بود یکی آنکه حسین از بیعت
او با مانع و امتناع فرمود و در زمان حیات پدرش رقم اطاعت بر صفحه جلال خود کشید
و نه بعد از وفاتش سخن بیعت را بسمع قبول و اجابت شنید و دوم آنکه عبد الله زبیر زنی داشت که
در آن عصر بحسن و جمال او نشان نمی دادند و جز او نبردید رسید ناویده و لش و ابسته محبت او شده
و پیوسته با خیال او زبان حال می گفت که بلیت یجز عاشق جمال تو ایم نه لاجرم طالب
وصال تو ایم نه القصد انواع چلهها ساختند و تدبیر فرمودند تا این تدبیر آن زن را بی چینی طلاق
داد و از شام و کالت نامه یزید با ابوموسی اشعری رسید که مطلقه ابن زبیر را برای وی بخواد
ابوموسی روزی که حکم و کالت یزید بسوی آن خاتون می رفت و در او عبد الله بن عمر رضی الله
عنه بوی رسید پرسید که گجای روی گفت بسوی مطلقه ابن زبیر می روم تا او را خواستگاری
کنم و در خطبه او کالتی و اصالتی دارم و ندانم تا کدام را قبول خواهد کرد و عبد الله پرسید که
وکالت چیست و معنی اصالات چیست گفت اصالات از آن من اگر قبول کند و وکالت از آن
یزید اگر پسندد و رضی شود این عمر رضی الله عنه فرمود که وکالت من هم سخن گویی و اگر نه
افتد بعقد من در آن گفت چنین کنم و در راه امیر المؤمنین حسین نیز با ابوموسی رسید و بر صورت
حال اطلاع یافته فرمود که من هم ترا وکالت می دهم تا بجهت من عقد کنی القصد ابوموسی نزد آن
زن آمد و همه از رسم تحیت و پرسش سخنان از طریق رمز و کنایت در میان انداخت و طو
بگفت کنایت را بگذارد و همی که واری بصرح در میان آرا ابوموسی پرده از روی کار برداشت

از کس بتو راغب اند و من آمده ام تا هر کدام را پسندی و رضادهی ترا بقصد او در آورم
 پرسید که این چهار کس کیانند گفت اول من اگر قبول کنی و دوم زید سیم بن عمر چهارم حسین بن علی ثانون
 گفت من زن جوانم و مال بسیار دارم و مع هذا عبدالله زبیر مرابی جنایتی طلاق داده هست و سبب
 از خدا قسم اکنون مرا تنها بودن مصلحت نیست و میل شوهر دارم اما تو مردی پیر و سال خورده و من
 آن و نور سیده میان ما و تو مناسبی نیست تو پای طبع از میان بیرون زدی و بی عرض شوی با تو مشورت
 کنم ابو موسی فرمود که آنچه درباره من گفتی راست گفتی و من این خود را زبیر بیرون کردم و ازین خیال
 در گذشتم: **مصرع** تشریف وصال تو باندازه من نیست: زن گفت این زمان مرا را بی نای
 و بگوی که ازین سبب که ام سزاوارترند ابو موسی گفت من عواقب اموری ایشان با تو بگویم بر کرا اختیار
 تو دانی گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت می خواهی و بجای و جلال میل داری و مطلوب تو
 استیفای لذات و معاشرت است زید را اختیار کن و اگر جوانی زاهد و مردی با حسن و جمال و متقی
 می این عمر مناسب است و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت خلق می طلبی و در آخرت نجات ازین
 و وصول بدرجات جهان بمانشی فاطمه و سایر اهل بیت در روضه رضوان اینک حسین که من از
 رسول صلی الله علیه و سلم شنودم که فرمود که هر زنی که در جباله سین در آید و مساس او در یاد آتش
 دوزخ بروی حرام گردد و اگر می خواهی که عروس فاطمه زهرا و خدیجه کبری باشی خادم حرم حسین شو
 "تو ن زمانی فکر کرد و گفت اما مال و جاد دنیا فانی است و آنچه را خدای عطا کرده تا آخر عمر
 من بس است و اگر جوانی و جمال است اینها به پیری و بیماری زایل می شود اما خدمت اهل بیت موجب
 دولت ابدی و سعادت سرمدی است پس ابو موسی حکم نکالت او را با حسین و قدسیت و آن
 نیک بخت دنیا و آخرت ملازمت شاهزاده و جهان اختیار فرمود
بیت
 آن بنده که خدمت او اختیار کرد: او را خدای در جهان بختیار کرد: و چون این خبر بشام
 رسید عداوت حسین و دودل زید زیاد شد و گفت ما چندین مکر و حلیه کردیم تا آن زن از جباله
 زبیر بدر آید و حسین او را عقد کرده حرمت مانگاده داشت و چون این عداوت های فرعی علاقه

عداوت اصلی شد که ملاکت حسین بر میان عربیت بسته به بدبختی استتال نمود آن بنده
 با رویه یقین و استوارت و تیریه که بر او بستگی زهره داشت و همانا آب ع چشمه چشم و دستان
 می طلبید **لَقَطَم** و ایم زجوی دیده مآب می رود به پیرنهال تشنه صحرای کربلا ای دل
 فشان برآ که در اندر گشت شسته است شیشه زاده و کون بگو خای کربلا :

باب ششم در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از

فرزندان او را و اقیست از ان جمای پوی سبادت بیخای ساری سادات و دلیل سبیل
 شهادت رفیق عمر تقی و وصول به منزلت سنی و زیادت مقصد ای زمره **يَجَاهِدُونَ**
فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَمُوتُونَ فَا تَبْعُونِي يَحِبَّكُمْ **اللَّهُ** شهادت محمد جاهد
الْكُفَّارَ وَالْكَاذِبِينَ صف شکن میدان و غیره **عَنْ** شَرِكِينَ شهادت
 سید و اولاد فک پناه بیت ای حق من ستوده و واحد نهاده نامده حاکمان فدای نام تو
 ای اسبدا نام سلطان سیریا صطفا منته بانصرت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه
 و علی ائمه من ائمه و المستبین الیه که **إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا سَبَقَتْ لَهُ يَدٌ سَيِّئَةٍ** بنده از
 بندگان حق پیشی گرفته باشد برای او **مِنْ** **اللَّهُ** از نزدیک خدای منزله که **يَبْلُغُهَا**
بِعَمَلِهِ منزلت و مرتبه که بنده بعمل خود بدان نرسد چنانچه بنده شایسته که در آن مشهور
 و وصول به منزلتی بزرگ و نزول به جبهه رفیع به نامهای و نوشته شده باشد و از فضل بی و عنان
 انامتناهی آچنان غری و گرمی برای وی مقرر شده و رفعت آن درجه و عظمت آن
 مرتبه از ان زیادت بود که بنده با قدام اقدام بر عمل ستوده بدان تواند رسید پس بجلت با
إِنْ شَاءَ اللَّهُ مستدا گردانده خدای تعالی آن بنده را برای یافتن آن منزلت و جبهه رسید
 بدان مرتبت **فِي جَسَدِهِ** در تن او یعنی تن او را با مرض و اعراض و استقام و آلام
 مرقم را گرداند او **فِي مَاءٍ** ما اتمدا و داور در مال و منال او که از در عرصه تلف گردان

احتجاج و بی برگ و نواساز و آوینی کردید و با آن امتحان و در فرزندان اوباش یعنی میوه دماغ
 لش را بخزان فنا از شاخسار زندگانی بریزانید و پرتو چراغ چشمش را بر صدفیات و طلاک فرو
 انداختیم **صبر علی فراک** پس آن بنده را صابر گردانید برین بلیات و نوبت شکستنی
 مراست فرمایید بر تحمل این اویات **حَتَّىٰ يَبْلُغَهُ الْمِزْلَةَ الَّتِي سَبَقَتْ لَهُ** تا او را
 بواسطه صبر و برکشیدن بار این محنتها برساند بدان منزلت که از حکم انبی برای او سبقت گرفته و
 در دیوان ارادت لم یزلی مقرر و مقدر شده ای عزیز منظر لتهای رفیع و منصبهای مینع و
 مدجای بلند و مرتبهای ارجند نام و بلاکنان بادیه محنت و نامردان را و به مشقت کرده اند
 می هر بلائی را عطائی در پیی است و هر کمبود را صفائی در پیی است و
 زیر هر رنج است گنجی معتبر و خار ویدی چشم بکشاگل نگر و از عبت است که شراره آتش محنت
 در جانهای او بیا انداخته و تپاخ حسرت جگر صد یقان را خون ساخته گاهی خون مدعیان
 که محبت بر سر میدان بهت به تیغ غیرت می ریزد و گاهی سر سروران ممالک عشق و مووت
 چهار سوی سیاست تبار سوسئی می آویزد و پس مروره و عارف آگاه و جوینده قرب این
 درگاه آسنت که هر کجا متاع خواری بنیند و بخریداری برخیزد و هر کجا طبا پنجه بلباید و رشود و رضایه
 تسلیم پیش آرد و هر جا خنجر محنتی از نیام ریاضت برکشند جان را با استقبال فرستد رباعی
 در راه هوای تو گرفتار منم به غمهای ترا بجان حزینم به جان بازی عشاق گرت هست بوس
 اول که قدم بندورین کار منم به **فَاَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا** خوش بشارتست حسین
 منصور عارفی مشهور است روزی در مناجات خود می گفته که خدا یا بحق حقیقت تو سوگند بر تو
 و فرزانه بلا بر من بکشای و چهره محنتهای گوناگون بمنای خلعت اندوه و درین پوشانی
 و جرمه غم و طلال من نوشانی بلا را بر من مضاعف گردانی و تحفه رنج و کمال در پرده و در
 قدم من رسانانی دلم را کوئی پیدان بلیت سازی و بچوکان قهر بر هر طرف که خوابی می اندازی
 و چون مرا بفیر محن و نشاء سهام الم و حسرن ساخته باشی بمن نظری فرمای اگر دلم در راه از دوستی تو

عند دل کرده باشد حکم کن که حسین طلاج مریض فیت است و در دعوی خود دروغ گفته بخدای تو که اگر بمقراض ریاضت زده از اجزای وجودم قطع کنند خبر و راز و محبت نخواهم کوشید و خبر کو محبت بر سر کوی تنافرو نخواهم کوفت بلایت آنجا که منتهای کمال ارادت است به هر چند جویش محبت زیادت است **ضرب الحبیب بن بلیب** شربت جفای دوست بشیرین باشد و در روح الارواح آورده که عزیز بی بیات و در ویشی رفت اورا دید که با انواع بلاها مبتلا و با صنایع محن متحن است بر سبیل تسلیم گفت ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلای دوست صبر نکند در ویش گفت ای عزیز غلط کرده و در محبت صادق نیست هر که از بلای دوست لذت نیابد آری عاشق آنست که اگر در بهر نفسی هزار بلای گوناگون بر او متوجه شود هر زمان شو عشق و ذوق وجد در دل او زیادت گردد

مشنوی

بر بلا که دوست آید راحت است و آن بلا بر دلم صدمت است و آن بلاهای تو آرام دلم به حاصل از دور و تو شد کام و دم و در عشقت را خریدارم بجان به منت از دور و تو دیدارم بجان به جانم از دور و غمت شادان شود و دیابت سینه آید و آن شود و در باشد چاره درمان به دردی بخت بر دسامان ما به در و کوان و عشق آن جانان بود و در نبود مایه درمان بود و غرض ازین تشبیه ایراد شما از بلا کشی اهل بیت رسالت است و ذکر مظلومی و محرومی و در بخوری و در بخوری ایشان عبد الله مبارک است که الله نقل کرده است که وقتی بغیریت حرم تو خبر نموده بر تو کل می رفتم و تنها در بادیه قدم می زدم ناگاه کوکی را دیدم تخمینا در سن ده و یازده سالگی با روی چون ماه و گیسوی سیاه پیاده و تنها می رفت گفتم بجان الله ای چه کسی باشد و این بادیه

قطعه

این کیست این کیست کیست این این یوسف ثانی است این به یا نور بانی است این یافعی سحاک است این به این لطف و رحمت را نگر در ساحت این بادیه به حضرت و ایاس این گریه آب حیوانی است این به فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد و گفتم تو کیستی گفت عبد الله من نبیه خدایم گفتم از کجای می آیی گفت من عند الله از نزد مک خدا می آیم گفتم کجای می روی گفت

خدای روم گفت چرمی طلبی گفت مرصاء الله شنودی خدای طلبم گفتم ز او در احد
 تو گفت ز او حی تقوی توشه من تقوی من است و مرا جلتی مرا جلای و مرا حله من هر دو
 ی من است گفتم بیا بی بین خو خوار و تو نور سیده بدین خرد چگونگی کنی جواب داد که هیچ
 را دیده که بزیارت سی توجیه کن و آن مزد را و بی بهره و محروم گذار و گفتیم تو اگر چه بسال خردی
 بمقال برنگی نام تو چیست گفت یا بن المبارک از محنت زدگان روزگار چه می پرسی و از
 نام ایشان چه نشان می جوی قطعه نم و نمش بدلی ناتوانی به نه می زرسی جیسی نه جانی به
 نه تحقیق نمش از حریفی به بصورت تحقیق یعنی گرانی به گفتیم اگر نام می گویی باری گو از کلام قوم
 و قبیل آبی سرد از جگر پرورد بر کشید و گفت خن قوم مظلومون ما قوم ستم رسیدگانیم
 خن قوم مظطرو دون ما گریزی از وطن و سکن زانندگانیم خن قوم مظلومون
 اطایفه بدست قهر و شکن در ماندگانیم گفتیم مریحین معلوم نشد بیان زیادت کن مینی چند خواند
 مضبوطش این که ما آب و دهنندگانیم از حوض کوثر آینه گان را که توجیه با ما نیند و سعادت و ورود
 بنزدیک ما مستعد گردند و هر که نجات یابد جز بوسید ما بدان مراد نرسد و هر که بدستی ما دم زند
 بر مزیلی بهره نماند و هر که حق ما را غضب کرده باشد روز قیامت در محکمه جزا و عذاب داد ما را دست
 این بگفت و از نظر من غایب شدن بسی تاسف خوردم که ندانستم که این کیست چون بکه رسیدم
 روزی در طواف جماعتی مردم دیدم حلقه زده و غلبه خلائق بر پای استاده فرمایش شدیم همان
 دگر را دیدم که مردمان بر وجه شده بودند و از مسایل حلال و حرام می پرسیدند و
 و قایق قرآن و حدیث استفسار می نمودند و ایشان را جواب می داد و بزرگان فصیح و بیان
 زده از مشکلات ایشان می کشا و از یکی پرسیدم که این کیست گفت و یحیی این را نمی ناسی
 او آن کس است که سنگ ریزه های بطحای کوه اورا می شناسند او آدم آل عبا و قره العین شهید
 مر بلا علی بن الحسین زین العابدین است اما عبد الله مبارک که این سخن شنید برفت و دست و پای
 شان زاده را بوسید و گریه کنان گفت یا بن رسول الله آنچه از مظلومی و مقبوری اهل بیت

خوگفتی راست گفتی و این است باینج جماعتی آن جفا فرشته که با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روز و شب بارش و تعب قرین بودند و دادم با غصه و اطمینان اگر خرقه پوشیدند و در پنجشنبه بود و اگر لقمه نوشیدند و در آن تعبیه زمزمی بود و بعضی خسته زیر قهر شدند و بیش کشته تنبع بی و بیع گشتند و عراق و خراسان تا اقصای بلاد ترکستان تا مرزهای و مقام ایشان است و هر دیاری مرز شهر بار بر سر هر رازی مقدس شاهی بالای برشته ای و در پنجاه مصلی الله علیه و سلم کشته و از همه حکایات شبیدان اهل بیت قصه پر غصه مسلم بن عقیل بن ابی طالب است که پسر عم امیر المؤمنین حسین بود و قبل از این گذشت که چون شاهزاده وید که رسل کوفیان و رسایل ایشان از حد شدن متوجه شدند حسین و جواب نوشت که این نامه است از من بگیر و مومنان و مسلمانان تا بعد از ما می شمارید و هر چه نوشته بودیم بدانستیم و گفته بودید که بدین جانب توجه کن که مالامالی و پیشوایی نیست من حالا پسر عم خود را که برزیدم علم و حلم از دست من او را بجای بلور می دادم و می دارم بدان جانب فرستادم اگر او این نامه نویسد و از رغبت بهتران شما آگاهی دهد هر چند زودتر بیایم و السلام آنگاه مسلم را با گروهی از آن که از کوفه آمده بودند روان کرد و هنوز یک منزل قطع نکرده و صیادی از دست راست ایشان ویران آهویی بیامد و او را گرفت و ذبح کرد و مسلم چون آن برید باز گردید و نزد حسین آمد و گفت یا بن رسول رفتن من بکود مصلحت نیست که در راه چنین و چنین حالی دیدم و آنرا بفال بد پسندیدم حسین گفت یا بن عم مگر بهتر سیدی و اگر تر از رغبت نیست من کسی دیگر را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدا تو باد من این صعدت که در راه دیدم خواستم که بعضی تو را سالم و از آن ترسیدم که از حضرت تو دورا و اگر من بگویم قدم از دایره حکم تو بیرون نهم و بچه وجه از اشارت عالی و فرمان جهان مطلع تو سپهر چیم **قطع** تا به سر ز فرمات اگر تنیم زنی بروم به مرا عید آن زمان باشد که قربان بر کردم به من اول روز دانستم بهمان خانه عشقت به که جز خون جگر خوردن غذای نیست و نه یا بن رسول الله می روم فاما مراد نگمانت و مظنه من چنان است که دیگر دیدار بباکت نخواهم دیدم گشتم تا یکباری دیگر **مصرع** دیده روشن کنم از روی جهان آفریزت و پس و

بوسید و آغاز دوزخ کرده گریان گریان گفت چنان می دانم که این دیدار باز پسین است
 و داعت می کنم جانان و دواع آخرین از دل که کویست می روم و ز غصه دارم قصه شکل
 روم طاقت دوری ندارم ناب مجبوری و عجب در ویت بی درمان عجب کار است بی حاصل
 و حاصل مرا وین گرت بنیم ولی دیدن به چه سان آید نه مجبوری بخون آغشته زیر گل حسین
 بریان شد و او را در بر کشید بسیاری نواخت و دعا کرد مسلم روی براه آورده می گریست
 می رفت گفتند ای مسلم از مرگ می ترسی که می گری گفت بی از مفارقت حسین می گیریم که
 ما و خو گرفته بودم و برگرد از خدمت او دور نهفته بودم می ترسم که دیگرش نه بنیم و از بوستان
 اصلش سیوه لقا نه چنیم لاجرم **نظم** می روم و ز سر حسرت بقضای می گیرم به خبر پای ندیم
 نه زمین می سپرم می روم بیدل ولی یا یقین میدانم که من بیدل بی یار نه مرد مسلم پای می چیم
 چون پای سرم می پیچید باری بندهم و از بار فرو بسته ترم به سوز فراق سوخته داند که باغ هجران
 باری گرفتار شده باشد دور و فراقی را کسی شناسد که در بیابانستان جدایی سر بر بالین پلاک
 آوده بود **نظم** ندای در دمن مرغی شناسد که او از بوستانی دور ماند است به چگونه
 آتش حسرت نسوزد به دلی کز بوستانی دور ماند است به القصه مسلم بیدینه شد و در شرب
 در آینه پر و خنده حضرت پیا مبر صلی الله علیه و سلم رفت و ناز و زیارت گذارده و شمر ایط
 اف بجای آورده روی بمنزل خود نهاد و او را و فرزند خرد بود که ایشان را بسیار دوست
 داشتی و بر مفارقت ایشان صبر نتوانستی کرد با خون همراه ساخت و سایر اهل بیت و عیال را پیرود
 زده و و دلیل بمنزله گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رساند قضا را و لیلان را که گریه و زاری تشنگی
 بگشتند مسلم با فرزندان هزار محنت باب رسید اما ز آتش هجران حسین می سوخت
 می زخم هر نفس از دور و فراق فریاد آه اگر ناله زارم نه سازد جو با و چگونه گنگم
 با و فریاد و فغان که کز فراق تو چنانم که بر اندیش تو با و اما چون مسلم بکوفه رسید در سرخی که
 بدار مختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته تروی مجتهد گشتند و وی نامه امام حسین را

خواند و آنجا عت با و از بلند گریب فریاد و اشوقا برکشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او می رفتند و اظهار طاعت و انقیاد می کردند تا جمعی کثیر بایر بیعت در آمدند و مسلم نامه نوشت بحسین که یابن رسول الله اهل کوفه رغبت بسیار مینمایند بیعت و مژده هزاره و حتی بیعت کردند و این کار رونقی تمام دارد و هر گاه که خاطر مبارک خواهر بین صوب نوحه نماید که حضور ایشان را حالی دیگر است ای خوش آن روز یکم از الطاف رب العالمین وصل او روزی شود و الله خیر الرازقین اما نعمان بشیر که از قبل بزیاده حاکم کوفه بود این معنی آگاهی یافته بسجد جامع رفت و با تحضار کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس بمنبر برآمد و گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و اتفاق کنید آخری دانید که نتیجه فتنه موجب بلا و سبب سفک و ما باشد از خدای برترید و بر خود رحم کنید من ابتدا بجای بر نمی گفتم و فتنه خفته را بیدار نمی کردم و ناخود بیدار نمی ترسانم اگر شما از جرایم خویش و توبه کنید من شیمه عفو شمارا شکار خود سازم و اگر نه بیا لله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم یا کشته شوم یا همه را بکشم القصة نعمان مجبر و تهدیدی اکتفا نموده و از منبر فرود آمده بار الا ماره رفت و جمعی از جوین یزید که در کوفه بودند نامه بشام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم بوی بیعت کردن بحسین و ضعف نعمان بشیر و روی و رنج کردند و این معنی را مذکور ساختند که اگر تو بکوفه احتیاج داری مردی هست و سیاست را با مارت فرست که تواند در دفع دشمنان که اجتهاد برستن و در تنفیذ او امر و احکام تو بر مرصد تقویت نشستن اما چون یزید بر مضمون نامه اطلاع یافت با سر جوین روی که مدبر مملکت و وزیر او بود مشاورت نمود و سر جوین گفت از عهد این کار بغیر از عبید الله زیاده سی بیرون نیاید و حالا از قبل تو در بصره حاکم هست و صلاح در آن می بینم که منشور ایلالت کوفه بنام وی نویسی و فرمان دهی تا آن کسان خود نایبی در بصره گماشته بکوفه رود و این فتنه را افزه نشاند یزید این رای را پسندید و بر سپهر زیاد نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بکوفه آمده هست و بحسین علی بیعت می نمایند باید که روی بکوفه آری که امارت آن نیز بتو رزانی بشنیم و مسلم عقیل را طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی و سرش نزد یک من فرستی و چون مطلقا

رتوی پیش من مسموع نیست تعجل نمای و توقف جایز دار چون مکتوب می رسید به پسر زیا و رسید
 بنایت شادمان شد و به پتیه رفتن بکوفه مشغول گشت و درین اثنا خبر بومی رسید که امیرالمؤمنین
 این مقامات با شراف بصره نوشته است و غلام خود سلمان نام را فرستاده و مضمون
 بر ملتوی آنست که من شمار با حیا می سالم می و امانت مرا سم باطل دعوت می کنم اگر حاجت کنید
 راه راست یابید **نظم** هر که او راه راست می طلبد که گوید یا روی بجانب ما کن به قدمی
 در حدیقه دین نه در حوضه قدس را تماشا کن به و اینکه من بجانب کوفه می روم باید که
 هواداران من متوجه آن طرف شوند و السلام چون پسر زیا و برین امر مطلع شد کسان
 بر داشت تا سلمان را پیدا کردند و بوعده و وعید از واقعه کشتیدند که مکتوب از برای چه
 کسان آورده پس آن مردمان را طلبید و گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب بفلان و
 فلان آورده ام و شمامی و اینکه من پسر زیا دم و در سیاست و خون رنجین متابعت پدر می نمایم
 و النون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و در آن فرموده اند که بدان جانب روم مسلم عقیل و
 سایر هواداران حسین را بقتل رسانم و من فراغ غایت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود
 خواهم گذاشت باید که فرمان دی برید و اطاعت او بجای آید و اگر وسیع من رسد که یکی از ناظرین
 مخالفت سپرده است او را با همه کسان او بیست رسانم و آتش قهر و غضب و دوان
 و دومان او برارم **مثنوی** بیک سو بنهم مهر و آزر م را به بجوش آورم کینه گرم را به
 سی کو و راید ز روی ستیزه من و گردن او و شمشیر تیزه اهل بصره چون این سخن شنیدند
 و عید آن تمکات رو نهادند و تبر سپید و افی الحال سلمان را طلبید و فرمود تا بقتل رسانند
 و روز دیگر از معارف بصره هر که حسین بد و مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته رومی
 نه آنها و دور تا در بخ اعظم کوفی مذکور است که چون پسر زیا و نزدیک کوفه رسید توقف نمود
 تا دو ساعت از شب بگذشت پس علامه سیاه و سرمه لبسته طلیسان بسر و روی فرنگ داشت
 و شمشیر حایل کرده گمان در باز و انگشت تر کش و قربان بر لبسته قضیبی در دست گرفته و بر

اشتری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روان گشت و از راه بیابان کوفه درآمد و آن
شب ماهتابی روشن می یافت و مردم کوفه کشیده بودند که حسین علی^{علیه السلام} خواهد رسید چون
آن کوکبه دیدند گمان بردند که حسین است فوج فوج می آمدند و رسم تحیت بجای می آوردند
و می گفتند مرحبا یک یا بن رسول الله آمدی بهترین آمدنی بلیت خیر مقدم ای بدویت
دیدید راصد مرحبا چشم جان را نور بخشیدی و مردم راصفا را عید الله زیاده جواب سلام ایشان
می داد و دیگر سخن نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان می خاشد را و می گوید که چون پسر زیا و برادر الاماره
رسید نعمان بشیر و رافو بخت و بر ارم رفت و چون فرو گزست و آن کوکبه را مشاهده کرد و پنداشت
که حسین است گفت یا بن رسول الله باز گرد و فتنه مینگیزد که نزد این شهر را بنو نکلار و امشب
برو و بمنزلی دیگر نزول کن تا فردا بگرییم که مهم بجای می آید و مردم کوفه نعمان را دشنام میدادند
که و باز کن که این فرزند پیغمبر است صلی الله علیه و سلم آخر مسلم بن عمر و با بی اخیره و که ای اهل
کوفه این امیر عبید الله زیاده است و پسر زیا و نیز طلیسان از سر برانداخته سخن گفت و مردم او را
بشناختند و پراگنده از دار الاماره باز گشتند و نعمان بفرمود تا در یکبنا وند و پسر زیا و
بکوشک فرود آمد و دیگر روز بمسجد جامع رفت و اعیان و اشراف کوفه را طلبید و منشور ایالت
خو و برایشان خواند و مردم را و عدای خوب داده امیدوار کرد و امید و روز دیگر هم جمع ساخت
و درین روز قاعده تهدید را مهتید نموده اهل کوفه را ترسانید اما چون مسلم عقیل را نامن پسر زیا و
خبر یافت خونی عظیم بر دل او مستولی گشت لبش از سرای فخر بیرون آمده بخانه مانی عروه
رفت و گفت ای مانی من درین شهر غریبم و تو مردم کوفه را میدانی پناه بخواه و تو مرا
حمایت کرده از شر دشمن نگاه داری مانی قبول فرمود و حجره در حرم خود برای او مرتب داشت
و گفت بسعادت در آئی و سلامت قرار گیر بلیت رواق منظر چشم من آشپز است
کرم نما و فرود آ که خانه خانه است و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه نزد او
می آمدند و او بیعت امیر المؤمنین حسین را با ایشان می ستاند و با ایشان عهد و میثاق

یا آورده که بر بیعت وفا کنند و از غدیر سر نیزند و آن جماعت سوگند خورده پیمان را با میان غلاظ
مومنی گردانیدند تا زیادت از بیست هزار مرد بر بیعت نشان داد و سه هزار نشان زد و در این است
نام هزار کس در جریده بیعت مرقوم شده بود **بلیت** ویران گردید فکل و شیریر
روشنده با جوش و تیغ و قیر اما پسر زیاد و طلب مسلم بود و چند آنچه سعی می نمود پی بمنزل مسلم
می برد آخره بحکله که او را روی داد و در عقب آن کار برفت و چند آن بود که غلامی داشت معقل نام
و بعضی گویند نام او روزبه بود آن روز تیر را بخواند و سه هزار مردم بدو داد و گفت بر رو با شیعه
علی احتلاط کن و خود را از ایشان بدیشان نامی و گو که یکی از دوستان آن حسین بن علی منم و
مبلغی زیر برای مسلم آورده ام فخر آنکه مریش او برید تا دیدار مبارکش به نیمم و آن زیر دست
خو و تسلیم می نماید تا اسب و سلاح بخرد و با دشمنان اهل بیت کارزار کند و چون این عمل کنی و
منزل مسلم را با بی مزاجی که تا از مال خود آزاد کنم و دل ترا با انواع رعایتها نشا و گردانم معقل
آن زرا و در جوزه تصرف آورده از نزد پسر زیاد بیرون آمد و در مسجد اعظم رفت و در تضرع
افتاد که چگونه در آن امر شروع کند ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده
و بسیار نماز می گذارد و در نماز رعایت مراسم خضوع و خشوع بجای می آورد و با خو گفت که شیعه
جامه سفید پاک می پوشند و در نماز اکتفا می کنند غالب است که این شخص از آن طایفه باشد
بلیت آن را که نشان عشق مولا است و بر چهره او چون نور پیدا است و پس چندان توقف
و در آن مرد نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفته و سلام گفته و سخن درآمد و گفت جعلت
فداک جان من شارتو بادن مروی ام از اهل شام و خدای تعالی بر من سنت نهاده و محبت
اهل بیت و مودت دوستان ایشان در دل من آکنده و سه هزار مردم مذکر کرده ام
که بدان دولتند و بهم که درین شهر آمده بدعوت حسین که فرزند پیغمبرست صلی الله علیه و سلم
اشتغال می نماید اگر مراد و راه نمایی تا این مال را تسلیم نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت که از
همه مردم که درین مسجد اند چگونگی مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل گفت آتش چو

نطاح و انوار رستد و صلاح در بشیره تو دیدم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی آن
 مرد سواد دل پاک طینت بود و فرمود که ظن تو خطا نیست من دوستدار اهل یتیم و نام من مسلم بن
 عوسجه است بیا با خدای عهد و پیمان کن که این سر را پیش بجای فاش نکنی تا من را بمقصود تو
 نشان دهم معقل سوگند مغلظه خود که بر سر بن سیاری در افتای آن خوشم مسلم
 ابن عوسجه گفت امروز برو و فرود آمدنزل من آئی تا ترا فردا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل
 برم و خانه خود مرا در استان و در روزی دیگر معقل بخانه وی رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم
 بن عقیل برده صورت حال تقریر کرد و معقل در دست و پای مسلم افتاد و آن در مهانزدیک
 وی نهاد مسلم فرمود که مصحف بیارید تا وی را سوگند دهم پس مصحف آورد و نزد معقل سوگند
 خورد که سر شما را فاش نکنم و از کمر و جلد و دغا و در با شتم پس بیعت کرد و آن روز نه تاشب در
 سرایانی بود و بر کماهی احوال شبعه اطلاع پیدا کرده از انجا بیرون آمد و نزد پسر زیاد رفته
 بر جمیع حالات او را صاحب وقوف گردانید روزی دیگر اسام بن خارجة و حمزه اشعث بمجلس ابن
 زیاد آمدند از ایشان پرسید که فانی خرویه کجا است که چند روز شد که او را فانی بنیم گفتند مدتی
 شد که او بیار است ابن زیاد گفت می شنوم که درین روزها بهتر شده و بر در خانه خود می نشیند
 آیا او را چه چیز مانع است که اسلام فانی آید و امشاق دیدار دیم ایشان گفتند ما برویم و اگر
 سوار تواند شد او را بجایست شما آید پس نزد فانی آمدند و بپا نهادند و حاج تمام او را سوار
 کردند و روی بدار الامام نهادند فانی چون نزدیک کوشک رسید گفت ای باران خونی
 ازین مرد در دل من پیدا شد حمزه اشعث از اسام بن خارجة و در ششکین و کوشیده گفتند این
 معنی از و سوس نفسانی و همیشه طافانی است فانی تقدیر ربانی رضا داده مصوب
 آن دو شخص مجلس ابن زیاد و در آمدن زیاد و کلمه کنایت آمیز نگفت فانی فرمود که ایها الامیر
 چه واقع شده گفت واقعه ازین عظیم تر چه تواند بود که مسلم عقیل را بوثاق خود راه داده
 و خلقی انبوه را بجمعت حسین و آورده و تصور تو چنان است که من از کید و غدر تو غافل

انکار این معنی مرد پسر زیاد و معقل را طلبیده با مانی گفت که این شخص را می شناسی مانی
 نظر کرد و معقل را دید و دانست که وی جاسوس مکار بوده و دستدار این جهت
 انفعال و خجالت درنا صیبه وی پیدا شده گفت ای امیر بخدا سوگند که من مسلم را بخانه خود
 و در احداث فتنه سعی ننمودم اما او در شبی ناخوانده بخانه من آمد و زینهار خواست
 مرا حیا مانع آمد که او را نا امید سازم اکنون سوگند می خورم که مراجعت نموده او را از منزل خود
 عذر خواهم پس زیاد گفت همه بات تو از پیش من بیرون نرو می تا مسلم را حاضر کنی
 مانی گفت این هرگز سختم و در این شریعت و طریق دین چگونگی جایز باشد که زینهار می را بدست
 من و تمام قاعده وفاداری و عهد و پیمان را بر طرف منم - بدست حضرت عاشق صادق
 حقیقت آنست که گریش سر برود و از سر پیمان نرود و هر چند پسر زیاد و ندیمان او دین با
 مانی سخن گفتند بجای نرسید و او را و کوشک محبوس گردانیدند اما ایمان خارجه روی به
 پسر زیاد کرد که ای خدا را کس ماین مرد را با شارت تو آوردم و تو در اول سخنان نیکو میگفتی
 و چون پیش تو آمد با وی خواری که وی و محبوس ساخته و عید قتل می کنی این چه کردار اوصواب
 مردان تو صاوری گرد و پسر زیاد و در غضب شد و فرمود تا اسما را چندان بزدند که از حیات
 مایوس شد و گفت ای مانی خبرمگ خود بنویسم **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ**
 ابن زیاد و دیگر باره مانی را طلبید و گفت ای مانی جان خود را دوست می داری یا جان
 من بن عقیل را مانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد و بیکای ای پسر زیاد و نوامیری
 او صاحب اختیار مسلم را طلب کن تا بیا بی از من چه طلبی گفت من مسلم را چشم و درخا تو با فتم
 من بخدای که عقابین او را از پهلوی تو بر و ن کشم یا خود را فدای وی کنی پس بفرمود تا
 مانی را زبانه و عقابین بیاوردند و جامه از تن وی بیرون کردند و مانی هشتاد و نه ساله بود
 بحسب رسول خدای صلی الله علیه و سلم رسیده و ده تنها با رفیق علی صاحب بوده و او را عقابین
 و گفتند را بیا تا باز می مانی جواب داد که بخدای که اگر هر عقوبتی که از ان بدتر

نباشد با من بکنی و من در زیر قدم من باشد قدم از وی بر ندارم و ترابد و نشان نهدم تو را بسته
که ما روز اول که قدم در راه حجت اهل بیت محمد رسول الله صلی علیه و سلم نهاده ایم خجسته های عالم
را با خود رات کرده ایم و جانهای خود را بر رسم نابریقی نهاده ایم تا برسوای علم روزیکه
می افروشیم بر رسم کوی قاول ما تم خود داشتیم به پسر زیاد بفرموده تا او را پانصد تان یا نه بزدند و ما فی
بیوشش شدند ما در خواست کردند که این پسر بزرگوار از اصحاب سید خاتم است صلی الله علیه و سلم
بفرمای تا او را از عقابین فرو آورند پسر زیاد بفرموده تا او را فرو گرقتند و فی الحال به جنت خدا
پیوست و و ایاتی آنست که او را بر سر بازار برده گردن زدند و تنش بردار کرده سرش را پسر زیاد
بروند تا چون این خبر بمسلم رسید عرق عصبش در حرکت آمده و رو پسر خود را بخانه شریح
قاضی فرستاد و ملازمان را فرمود تا ندانند که ای دوستان اهل بیت همه جمع شوید
قریب بیت هزار مرد مسلح مکی مجتمع شدند و مسلم سوار شدند و این جماعت در رکاب دولت او
روان گشته روی بقصر امارت نهادند پسر زیاد با طایفه از اشرف کوفه که در مجلس وی بودند
و با جمعی از ملازمان و لشکریان که داشت و در کوشک متحصن شدند و علم بالشکر خود گرداگرد
قصر در آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و نزدیک بدان رسید که قصر را بگیرند
ابن زیاد بفرسید و حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل شیر بن شهاب و محمد اشعث و شمر بن الجوشن و شیب بن
ربی بیاورند و کوشک برآمده اهل کوفه را تحویف نمودند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر
شام و مبدم می رسند و امیر سوگند می خورد که اگر همچین بر محاربت خود ثابت باشید روزیکه در
دست یابم بی گناه بجای گنهگار بگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم ای مردمان بر خود
بخشایید و بر عیال و اطفال خود و رحم کنید کوفیان که این کلمات شنودند خونی عظیم در
بزرگ بروهای ایشان مستولی شد و بنا بر عادت قدیم رسم بیوفائی پیش آوردند و از خدای
و رسول او شرم نداشتند و عید و پیمان را نکرده و انواع سوگندان را ناخورده انگاشتند
روی منازل خود آورده مسلم را تنها بگذاشتند بنود آفتاب غروب نکرده بود که همه بر

سی و بروایتی ده کس مانده بود پس مسلم باز گشت و برای ادای نماز مسجدی درآمد
 نماز گذارده اند مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز رفته بودند مسلم حیران ماند و گفت
 چه حال است که من مشاهده می کنم و این چه صورت است که عیان می بینم و می بینم
 شد که روی از راه و غا بر تافتند و بپای خود راه انداختند و در وقت شام قتل
 در پنج که کوفیان از روش راستی بیزار و در سلوک منج و وفای رومی ملول
 نفعه رباعی اندر اول خود نمائی می کنند و در آخری وفائی می کنند چون چنین
 جلد نده بگیاگی پس چه آن آشنائی می کنند پس مسلم سواره شد بدان نیت که از کوفه بیرون
 رود و ناگاه سعید بن احفان بن قیس بوی رسید گفت ایها السید بگیا می روی گفت از کوفه
 بیرون می روم تا در جائی استقامت کنم باشد که جمعی از یقینان من پیوندند سعید بن احفان
 زینهار زینهار که همه و روانه ما را فرود گرفته اند و راه داران بر سر راه ما نشسته اند
 گفت پس چگونه کنم گفت همراه من بیات را بجای ببرم که در پناه گیرند پس مسلم را بیاورد و تا
 شهری محمد کثیر را آورد و داد که اینک مسلم بن عقیل را آوردم محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید
 و دست و پای مسلم بپوشید و گفت این چه دولت بود که مرا دست داد این چه سعادت
 که روی بمنزل من نهاد **قطعه** گذر فتنه و بسر وقت کشتگان غمت به هزار جان گرامی فدای
 مت به فلک سر وقت بر من اندکرم سایه به مباد از سر من دور سایه گریست پس محمد کثیر مسلم را
 در آورده و در منزل نیکو بنشاند و افصح آشت که در زیرین خانه داشت و در آنجا در
 آن که در بواسطه نماز آن این خبر به پسر زبیده رسید که مسلم در خانه محمد کثیر است ابن زباید
 پسر خود خالد را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را اگر ضعیفانه ندید مسلم را در خانه او بچینند
 و اگر یابند بدار الاماره حاضر سازند خالد که پسر ابن زباید بود بیاد و ناگاه سرای بن کثیر را فرود گرفت
 و او پسرش را بدست آورد و نزد پدر فرستاد و هر چند در آن سرای طلبیدند از مسلم نشان
 یافتند اما چون پسر زباید را چشم بر محمد کثیر افتاد غافلانه سفاقت کرد و محمد کثیر را بگه برد و در آن ایستاد

من ترا نمی شناسم بدتر از اینستم با ابوسفیان بستند ترا چه زهره آنکه با من سفاهت کنی ایشان
 درین سخن بودند که از یک گوشه شته کوفه آواز کوس حزنی و ناله نامی رزمی برآمد و آن چنان بود
 قوم و قبیله محمد کثیر بسیار بودند چون شغوفه بودند که بن زیاد و او را پسر او را گرفته و در سلاح شده اند
 و قریب و دوزخ کس روی یکپوشک نهانند و عوغغای عام با ایشان یار شده و کار برپا ز یاد
 به تنگ رسید بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک نهانند و بدان مردمان نمودند و
 خیال آن مردم آن بود که مگر ایشان را کشته اند چون ایشان را زنده و سلامت دیدند دست
 از جنگ باز داشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون آید و پسر را آنجا بگذارد و مردم را
 تسکین دهد محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را باز گردانید و بمنزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت
 پس شب سلیمان بن صرد و مختار بن عبیده و ورقای بن عازب جمعی از مهران کوفه پیش
 وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین فردا پسر را از کوشک بیرون آر تا مسلم را بر داریم و از
 کوفه بیرون رفته بقبایل عرب بگوئیم دشمنی عظیم جمع کرده بلازمست حسین روئیم و
 با اتفاق وی که حرب دشمنان بر میان جذبند بگوئیم برین اتفاق کردند قضا را اول با داد
 بود که عامر بن الطفیل با ده هزار مرد از شام آمده با پسر زیاد پیوست و او بدان لشکر
 مستظهر گشته محمد کثیر را طلبیده و ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر را
 بدار الاماره نهاد و قوم او با عوغغای عام قریب سی چهل هزار مرد گرداگر و قصر فرود گرفتند چون
 محمد کثیر بیامد پسر زیاد روی بوی کرد که بگو جان خود را دوست می داری یا جان مسلم بن عقیل را
 جواب داد که ای ابن زیاد باز بر این حدیث رفتی جان مسلم را خدا نگاه دارد و جان من
 اینک با سی چهل هزار شمشیر است که حوالی تو فرود گرفته اند این زیاد سوگند یاد کرد که بجان
 یزید که اگر مسلم را بدست من باز ندمی بگویم تا سرت از تن برود و ند محمد کثیر گفت یا بن
 مرجانه ترا زهره آن نباشد که موئی از سر من کم کنی ابن زیاد متفعل شد و دو اتی پیش او نهاد
 برداشت و میفکند بر پیشانی محمد کثیر آمد و شکست ابن کثیر تیغ بکشد و قصد زیاد کرد

آن سو که حاضر بودند و آویختند و تیغ از دست او بریان کرد و خون از پیشانی دوی می چکید
 که در معقل جاسوس که بخیله و مکر حال مسلم را معلوم کرده آنجا ایستاده بود و تیغی حایل کرده دست
 بزد و آن تیغ را بر کشید و بر میان آن ناکس غدار زد و چون خیار ترش بدو نیم کرد و این زیاده از
 سخت بر خاست و در خانه گریخت و غلامان را گفت این کس را بکشید غلامان و ملازمان قصد
 کردند و تیغ می زدند و کس را بنیداخت آخر کار پایش بشاد دروان درآمد و بیضا و غلامان
 از روی در آمدند و او را شهید کردند پس محمد کثیر که آنچنان دید با شمشیر کشیده غران و غزوان
 روی بدر کوشک نهاد که پیش می آمد فی الحال بجمعه عدم می فرستاد و القصد بهای مدعی شجاعت
 دست بروی نمود که از دوست و دشمن می دید آفرین می کرد و بیست تا جهان رسم دست
 بر نهاده دست بروی چنین غدار و یاده و تا بدر قصر رسیدن بیت سر دار را از پای در آورده
 بود ناگاه غلامی از عقب وی درآمد و نیزه زو بر پشت او که سرمان از سینه اش بردن آمد
 آن نوجوان از پای در افتاد و ویحت جان بقابض الارواح داد و خوش از درون قصر آمد
 و لشکر که در درون بودند برون آمد بر قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش حمله آنها باز آمده
 و بهم آویختند و نظم چو در بای میجا درآمد بجوش زمران جنگی برآمد و خوش
 بخون دلیران و گرد سپاه و زمین گشت سرخ و میوانند سپاه قوم کوفه و دلیران می کشیدند
 لشکر شام در حرب ایشان خیره می ماندند پس زیاده فرمود که جنگ ایشان برای محمد کثیر و سپه دست
 سرور را از تن جدا کرده در میان ایشان افکند تا دل شکسته شده ترک کارزار کنند
 پس آن پروردگار از تن جدا کرد و در سر که افکندند چون کوفیان آن سرمار را بدیدند و رسیدند
 چون شب درآمد از ایشان دیار نمانده بود پس مختار وید که کار از دست برون رفت نشست
 و با قومی از بنی اعمام خود را و قبیلہ حدیش گرفت و سلیمان ضر و خراعی نیز بجمعه بنی زید رفت و در تابی
 بنی عازب پناه بجمعه شترخ قاضی داد که دران محله چهل بیت بسیار بودند اما چون مسلم خبر شهادت
 و یورش شنود بغایت ملول و محزون شده و بشت از خانه اشان برون آمد و سوار شده

را در روزی طلبید که برون رود ناگاه در میان طایفه پسر زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپه سالاران حکم بن
الطویل بودند ناگاه مسلم را دیدند یکی از پسرید که تو کیستی گفت مردی ام از عرب از قبیل ذره و گفتیم که بیان قوم خود باز
انکس گفت باز کرد که این در دهانت مسلم باز گشت و چون بدر رسید رسید که خالد پسر ابن زیاد با دو هزار مرد و اسباده است از
طرف برگشت چون بکناسه رسید حازم شامی را با دو هزار مرد و آنجا بدید و لر و برگشت و روی
ببازار در و در و گران نهاد و در آن محل صبح دمیده بود و هوا روشن شده حارس کناسه مسلم را
دید بر سر پستی نشسته و نیزه در دست گرفته و در او عیب پوشیده تیغ قیمتی جای که کرده آثار شجاعت و
سطوت از و ظاهر و امارت جرات و شوکت از سواری او لایح و باهر **نظا**
سوار می همچو برق باومی رانده که باز از رفتن او باز می ماند چو دیگر از آتش بیداد جویشان
ز باد کینه چون دریا خروشان حارس را در دل آمد که این سوار نیست الا مسلم بن عقیل
فی الحال بدر سراسر ای پسر زیاد آمد و نمان حاجب را گفت ای امیر من مسلم را دیدم که ببازار در و
در گران می رفت روی بدر و از به بصره نهاده بود و نمان با سواری پنجا دیدان جانب روان شد
ناگاه مسلم با این گمریست جمیع سواران را دید که از عقب او می آمدند فی الحال از اسب فرود آمد
و با گمری بر اسب زد و اسب بر شایع عام ببازار روان شد و مسلم روی بجهله نهاد و گمان می برد که
از آنجا راه بیرون می رود و آن کوچه خود پیش بسته بود و مسلم بدان که چه در روان رفت
و مسجد ویرانی دید بدان مسجد در آمده و در گوشه نشست اما چون نمان پی اسب گرفت و
میرفت تا بجهله طایبان اسب را باز یافت و از سوار هیچ اثر پیدا نبود نمان حاجب حیره
فرود آمد و اسب را گرفته باز گشت و پیش پسر زیاد آمده صورت حال باز نمود و ابن زیاد
بفرمود تا در روزی که ما را مضبوط کردند و در محلهای منادی زدند که هر که خبر مسلم یا سر مسلم
او را از مال دنیا تو اگر کردی و انقدر مردم در تکاپوی افتادند و قدم در راه جستجوی پنهان
و مسلم در آن مسجد ویران بود و گرسنه و تشنه تا شب در آمد قدم از مسجد بیرون نهاد
بنی و انست که کجا رود با خود می گفت که ای درین در میان دشمنان گرفتارم و از مسامحه

ملازمان حسین برکنارم ز محرمی که با او غم دل بگذارم و نه همدی که از سینه و غم ویرینه با او در میان آر
 بی دارم که نارسوز ناک و درو آیم من کجین رساند زیاری که نیام غم زده محنت انگیز من
 بیارگاه ولایت پناه آنحضرت معروض گرداند **قطعه** نه قاصدیکه پیایم بنزد دیار برود
 ز محرمی که سلامی بدان دیار برود و فاده ایم بشهر غریب دیاری نیست که قصه ز غریبی شهریار برود
 مسلم گشته و حیران در آن محله می رفت ناگاه بدر سرسرای رسید پیر زنی دید آنجا نشسته بیچی
 در دست می گردانید و کلمه از دکان الهی بر زبان می گذرانید و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت
 یا امة الله بیچ تو ای که مرا شربت آب دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد و کامن
 بغایت سوخته دل و تشنه جگر طوعه بطوع و رغبت جواب داد که چرا نتوانم و فی الحال برفت
 و زنده آب خنک ساخته باور و مسلم آب بیا شامید و هاجا نشست که کوفته و مانده بود و
 و پانزده می کرد که چندین بنار کس او را می جویند بنا که در دست کسی گرفتار گردد اما چون مسلم نشست
 میر زن گفت شهریت پر آشوب برخیز و بوفائی که پیش ازین می بود و باز رو که نشستن توانی
 و این وقت موجب همت من می شود مسلم گفت ای مادر من مروی ام غریب از خاندان عزت
 شرف و عزت زده از یار و دیار خود دور افتاده زعفرانی دارم و نه جانی نه بقعه نه سرسرای
 آری **رباعی** در کوی بلا ساخته دارم وطنی در منزل در دخت جانی تنی به هر چند
 رخویش در می گرم محنت زده نیست بعام چو پیانی اگر مراد خانه خود جای دمی امید
 آنست که حق سبحانه و تعالی در روضه بهشت جای دهد طوعه گفت چنانم داری و از کدام قید
 گفت از محنت زندگان ستم دیده و گریان جفا کشیده چندی پرسی طوعه مبالغه از حد بردگذاشت
 مسلم بجزورت اظهار فرمود که من مسلم بن عقیلم پسر عم حسین بن علی کوفیان با من یوفائی کرد و ندو
 مرا و در طبعه بلا گذاشته جان بسلامت بیرون برد و ندو حالا درین محله افتاده ام و دل بر
 و نهاده و با این همه بکنان از یار حسین غافل نیستم و ندانم که حال او با این مردمان
 آنجا بطوعه چون دانست که او مسلم بن عقیلمست و در دست و یاری وی افتاد و فی الحال

اورا بخانه درآورده منزلی پاکیزه چپ وی میبایا ساخت را در مطوعات و مشروبات آنچه در
 حاضر گردانید و با بهجت نامتهای وظایف شکر الهی برمشاهده لقای وی بتقدیم می رسانید و
 بزبان بنام خداوند این منال اود نمود و قیامی مگر فرشته رحمت و آمدن روانی که شد
 بهشت برین کلبه محقر ما مقرر است که فرارش قدسیان مشب به چراغ خورشید و زور شمع منظره
 مسلم طعانی بخوشید و نمازهای گذشته را قضا کرد و سر بر بالین آسایش نهاد اما چون باره از شب
 بگذشت پسر آن پیرزن بخانه و آمد مادر را دید که در آن خانه درون می رفت و بیرون
 می آمد و می گریست و می خندید گفت ای مادر امشب ترا حال عجیب است و در آن خانه
 نزد و بسیار می کنی خبر است مادر گفت آری خبر است و بخود مشغول باش پسر ابرام نمود که البته
 مرا برین قصه اطلاع می باید و او مادر گفت بگویم با تو بشرط آنکه و کند خوری که این راز را
 با کسی نگوئی پسر سوگند خورد و قبول کرد که این سر با کسی نگوید مادر گفت ای پسر مسلم بن عقیل است
 که پناه ما آورده و او را درین خانه نشانده ام و مرا سم خدمت و لوازم ملازمت او بجای آورده
 و بدان از خدای تعالی ثواب جزیل طمع می دارم پسر خاموش شد و در خواب رفت و مسلم
 خفته بود ناگاه خواب آشفته دید بیدار شد و آن هجران حسین و فراق الهی و اولاد خود
 یا و فرمود و گریه در آمد و از دیده غمدیده و رباب گریه در کار و با محنت روزگار بدو
 می طلبید قطعه بیای اشک تا بروزگار خوشی تن گرییم چه شمع از محنت شهبای
 تا ز خوشی تن گرییم ندارم مهربانی تا کنده بر حال من گریه بمان بهتر که خود بر حال زار خوشی تن
 گرییم اما چون روز شد پسر پیرزن روی بدر خانه پسر زیاده و در وقتی رسید که ابن
 زیاد با حمین بن نمیر می گفت که گریه و محلات کوفه برای او منادی کن که امیری گوید که هر که
 خبر مسلم بن نمیر آورد و درم بدو دهیم و مرادات و حاجات آنکس نزدیک من با حاجات
 اقتران یابد و اگر کسی پنهان سازد و در خانه او بیا بنده آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه
 را بقتل رساند چون پسر پیرزن و عده درم و وعید قتل شنود پیش دوید و صورت واقعه

اشعث تقریر کرد و این اشعث نزدیک سپهر زیبا و رفته تمامی حال باز نمود و این زیبا و خوشدل
 ه عمر بن خریط مخرومی را گفت میصدم و از سر همگان خاص من بجهت اشعث و ه که او آن
 سرای رامی داند تا بروند و مسلم را گرفته بیا رند و حمله اشعث سوار شده با آن سپاه روی بسوی
 طوعه نهادند و بیک بار و در بام او را فرود گرفتند اما مسلم نماز با دعا گذارده بود و بر جای
 نماز نشسته که آواز سم اسبان بگوش وی رسید و الت که بطلب وی آمده اند برخاست و
 اصلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار روی بوی نهادند
 و مسلم چون شمشیر خشنماک بر آن قوم حمله کرد و دوران حمله چنانکه کس را بیفکند و این خبر پیش سپهر زیبا
 بر دهنده وی بجهت اشعث پیغام داد که تیا با سپه کس فرستادم تا یک شخص را گرفته پیش من آری این
 چه عجز و ضعف است که تو داری اگر چه مردی دلیر است آخر یک تن پیش نیست این الا اشعث
 اب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن حاجی یا جولا به فرستاده و الله که مرا بجهت
 شیر زیان و بر دمان فرستاده این دلاوری است که بحسام انتقام خون مبارزان
 بخاک هلاک می ریزد و وصفد ری است که بضرب خنجر خاک محو کرد را با مغر و لیران بر می آمیزد
 پللیت چو بر جوشد از شتم چون تند میخ و در آب آتش انگیزد و انبرق تیغ و عبید الله
 فرستاد که اولامان و او ده نزدیک من رسان که جز با مان بر مسلم دست نتوان یافت و
 چون حدیث امان مسلم باین اشعث رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میگیر
 و دست از شمشیر باز دار و بنزد من آئی که امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا با مان
 احتیاج نیست چه قول شما اعتماد را نشاید و اندکوفیان رسم و فانیاید پللیت
 مدیدم من اندک هیچ کوفی و فاف ز کوفی نیاید بغیر از جفا و این بگفت و باری دیگر برایشان
 مرد و چند کس دیگر را مجروح و مقتول ساخت لشکریان در ماندند و بعضی پیاده شده بباها
 ماند و تنگ بجانب مسلم انداختن گرفتند و تن مارین او را بنگ کوفته و مجروح گردانیدند
 او با خود می گفت ای نفس مرگ را آماده باش که در دفع اعدا کوشدن و شت بلاک

نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن و ولایت است جاوید و سماواتی ابدی سرمدی **بهلیت**
 چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ روست خوش می باشد که مارکشته زمین میدان بر
 ناگاه حرام زاده سنگی بنیادخت بر پیشانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش فرو وید **بهلیت**
 خون جگر دم زویده بر رخ پا نوید رخساره کجا برم چنین خون آلوده پس روی بجانب کعبه کرد
 و گفت یا بن رسول الله خبر داری که با پیغمبر چندی ریز و من در راه حق از اینها پاک ندم
رباعی گر سنگ آید من چو باران ایدل به دست من و آستین جانان ایدل به یاگوی بسر بر
 زمینان ای دل به یا و سر و کار دل کنم جان ایدل به ناگاه سنگی دیگر بهیفتند و در لب و دندان
 مبارکش آمد و خون بجاسن شریفش فرو وید **مصرع** دامن پاکش بخون آلوده گشت به و این
 معنی بزبان حال او جاری شد **قطعه** هر نشان که ز خون دل بر دامن چاک من است به پیش
 ایل دل دلیل دامن پاک من است به شد تنم آسوده زیر سنگ ز جور کوفیان به کشته غشتم من و
 این سنگها خاک من است به پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت بر دیوار سزی بگیر بن
 عمران باز نهاد و او از سرای برون آمده شمشیری حواله فرق مسلم کرد و شمشیر فرو آمد و
 لب بالای او را برید مسلم مدتها که نمی بر بگیر بر اند و سرش را ده قدم دور انداخت و
 باز پشت بدان دیوار آورد و می گفت بار خدا یا مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان
 بنظر ره ایستاده بودند و آن سخن می شنیدند و بیکس یارای آن نداشت که او را آب دهد
 آخر پیر زنی از خانه برون آمد و قدحی از آبگینه پر آب کرده بدست وی داد چون مسلم آن
 قدح را بر لب نهاد پر خون شد بر بخت باز پر آب کرده بدو داد دیگر باره پر خون گشت
 آنرا نیز بر بخت باریم که قدح بر لب نهادند انهای مبارکش در قدح بر بخت مسلم قدح را از
 دست نهاد و گفت آب خوردن من با قیامت افتا و پس یکی از عقب مسلم در آمد و نیزه
 بر پشت مسلم زد که وی بروی در افتاد و مردمان از اطراف و جوانب در آمده او را بگرفتند
 و پیش پیر زیاده بردند و در آن محل او را کشتند اما رت بر سر ریایالت نشسته بود چون

و در دین اسلام نکرده گفتند چرا برادر میسر اسلام نکرده می گفت زیرا که در دین اسلام نه سلامت دنیا
 و نه سلامت عقبی مشاهده می کنم اما آن چون مسلم را آورد و دند پسر را یاد مدتی سرودیش
 خفته بود آنگاه سر بر آورد و گفت چرا برادر نام زبان بر کن آمدی و این همه فتنه انگیزی مسلم
 امام زمان حسین بن علی است و من بفرمان او بدین شهر آمدم و آنچه کردم در آن رضای حق
 اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق بستی رسی رسد یا بن المرجانه یقین می دادم که بکشتن من ام
 ای که پیش از آن صورت کسی را بفرمای که از قبیل قریش باشد تا نزد من آید و وصیتی
 به دارم بشنود پس باز نگر نیست عمر سعد را دید ای نادیده گفت ای پسر سعد بنا بر قرب قربت
 مرا با تست سه وصیت می کنم ملتس آنکه وصیت های مرا قبول کنی وصیت اول آنست که
 درین شهر هفتصد درهم دارم و اسب من نمان حاجب دارد از بستان و سلامی که
 بر دارم آنرا برداری و سلاح مرا با اسب من بفروشی و دارم من او کنی عمر سعد قبول کرد و
 زیاد گفت اسب و سلاح از آن تست بچکس مانع خواهد شد که از مال تو دین ترا باز
 دهند پس فرمود وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند می دادم که سر مرا بشام
 خواهند فرستاد تن مرا از پسر زیاد و در خواهی و در محلی که مناسب می دانی دفن کنی پسر زیاد
 این سخن بشنید گفت چون ترا کشته باشیم هر چه با جسد تو خواهند که بکنند پس گفت وصیت
 آنست که بحسین بن علی نامه نویسی و در آنجا ذکر کنی که کوفیان پیوفائی کردند و پسر
 شده شد زینهار تا بگو نه نیامی و بقول این مردم فریب نیابی پسر زیاد گفت اگر
 قصد ما نکنند ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرض امر خلافت گرد و خاصوش نباشیم و رویتی
 نیست که گفت اگر حسین ما را نطلبد ما نیز او را نطلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاد و مسلم
 نه که گفتن و شنودن آن موجب ملال است الفصحه ابن زیاد آواز داد که از اهل
 من کیست که مسلم را بر بام کوشک برود و سرش از تن جدا کند پسر بکیر بن عمران گفت
 این کار من است که امر روز پیر مرا کشته یس دست مسلم گرفت و او را مالای بام

لوشک بر آورد و مسلم چند آنه میرفت بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در و می فرستاد و
 اللَّهُمَّ احْكُم بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ بار خدا یا حکم کن میان ما و میان قوم ما بر اینی که ما را
 بخوانند و چون بیاید فرود گذار شدند و بایستی سخن گفتیم و ایشان را در مدح گویند باشند پس
 چون بالای ما رسید رو بچای که آورد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله یا
 از حال مسلم بن عقیل هیچ خبری واری و میتی چند او فرمود که ترجمه اش بفارسی این است نظم
 ای باد صبا از روی باری + سوی حرم خدا گذر کن + شهر اده حسین را چون بی + بنشین و حدیث مختصه
 پر برد که ز کوفیان بیدیدی + فرزند رسول خبر کن + برگوی که مسلم ستم کش + شکسته تو چاره دیگر کن +
 معز و مشول بقول کوفی + روز فتنه شامیان حذر کن + پس گفت یا بن رسول الله از روی من آن بود
 که یکبار ای دیگر دیده محنت دیده خود را بدیدار مبارکت روشن سازم خود و عمر امان ندا و وعده دیدار
 با قیامت افتاد بعیت جان وادم و هوای لقای تو در دلم + رفتم بخاک تخم دفای تو در گلم +
 نوید الایمه خوارزمی در مقتل خود آورده که مسلم از بام قصر فرود گرفت مردم بسیار دیداد اهل کوفه
 ایستاده بودند و نظاره می کردند روی بدیشان که در و میتی چند عربی او فرمود که ترجمه آن
 این است **نظم** ای کوفیان چه سر زدن من جدا کنید + باری تن مرا سوی خاکدان برید +
 هر کاروان که جانب که روان شود به پیران مرا سوی آن کاروان برید + گویند که برای خدا هر پا و گام
 نزد حسین جامه پر خون نشان برید + حمی بر آب چشمه بیان من کیندا اندم که یا کشتن من بر زبان برید
 چون طفلگان من خبر من طلب گفتند + از من تخمتی سوی آن طفلگان برید + فچون مسلم سخن تمام کرد
 دست بدعا بر آورد و گفت خدا یا نصر و در وستان را و فرگردار دشمنان را اگر کلمه گفت و
 مترصد قتل بایست و پسر بکیر بن عمران خواست که تیغ بر مسلم برآمد و شمش خشک شد و حیران
 فروماند خبر پسر زیاده برد و در اطلبید و سوال کرد که ترا چه شد جواب داد که یا امیر مردی را دیدم
 مهیب که در برابر من برآمد و انگشت خود را بدندان می گزید و دایتی آنست که لب خود را بدندان
 گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که همه عمر خوانم چه چیز ترسیده بود و این زمان

چون بخلاف عادت خود خواستی کاری کرد و بهشت بر تو ایستاد یافته خیالی بنظر تو در آمدی
 را فرستادند چون بالای بام رسید صورت مصطفی صلی الله علیه و سلم نظری در آمد که آنجا
 ده است زهره اش بترقید و بر دوشامی را فرستاد و بیاید و مسلم را شهید کرد و قول صحیح
 است که پسر نجیر او را بقتل رسانید و سرش نزدیک پسر زیاد بر دوشش از بام کوشک پیرانداخت
 آن زمان از عالم بالا برآمد و خروش از عرصه غبار آید و غبار از صاحب آفاق برخاست و بام
 را محض برآمد و بسی دهبای آتش بار کرد و غم بجای موج از دریا برآمد و از آن زاری که جان برقی کرد
 و بیو از مرقد زهره برآمد و زهره ماتم الحسنة ز روح اینها غوغا برآمد که پسر زیاد بفرمود
 تا تن مسلم و جسدش را در بازار قصابان از در و آویختند و سرهای ایشان را بدشق فرستاد
 از کجای احوال که روی نموده بود اعلام کرد و یزید نامه او را مطالعه کرده فرمود تا آن سرها را از
 دروازه های دمشق و آویختند و جواب کتوب این زیاد نوشت که تو نیز یکی من پسندیده
 و عوض دیدنی نداری هر چه از تو قصد و یافته مرضی و مستحسن است و چنان شنوم که حسین بن علی رضی
 عنایت عراق دارد و باید که نیک احتیاط کنی و راهپایار مضبوط گردانی و هر گاه از روی صد و نودی
 متصور هست بقتل رسانی و السلام چون این نامه به پسر زیاد رسید خوشدل و خرم گردید اما او را
 بدید که بعضی از غلامان پسر زیاد را گفتند که مسلم را دو پسر درین شهر بینانند چون صد پسر از نگاه ماه
 شمع روی ایشان دارد و دونه مثل تاب گیسوی ایشان می آید و بدیت روی چگونه روی روی
 چو آفتابی و موی چگونه مویی هر طلقه تیج و تابی و این زیاد بفرمود تا سنادی کرد و ند که پسران
 از بن عقیل در خانه کس بینان باشند و نیار و دامن بسیار و دمر معلوم کرد و بفرمایم تا آن
 خانه غارت کنند و آن کس را بخجاری تمام بکشند و آن جوانان و رخا نه شرح قاضی بودند که
 مسلم در روز جنگ ایشان را بدینجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان داد
 مبالغه داده بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد شرح ایشان را پیش خود طلبید و چون شمشیر
 بر ایشان افتاد و اختیار نخره زد و آغاز کرد که دو آن دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون

گریه شریک قاضی دیدند شلی در دل ایشان آمد و گفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد
 برکشیدی و بدین سوز گریه می کنی و آتش حسرت در دل ما غریبان می زنی قاضی چند آنچه خواست
 این را از مخفی دارد و طاقت آن ندانست بدین نامه را چند آنچه بنجام می رساند که به ششم و سیمین
 می گوید که من تنگ آمده ام فریاد کن و قاضی خروش و گرفت و گریه از سر گرفت و گفت ای مخدوم
 زادگان قطعه بنیادین ز سنگ حوادث خراب شد و باها بدرد و داغ جدائی کباب شد
 مهر شرف و بپرستم گشت مخفی و بجز کرم و خدمت دوران سراب شده بدانیکه خلعت شادی
 دنیا مطر بطراز غمت و شربت سوری اغلبایش آلوده جز هر اتم مشرب بهر تنهائی که ریشوب
 نعمتی و گلستان بهر عشرتی پیوسته بنجام را بهر عشرتی بدینت هیچ روشن ولی درین عالم
 روز نشاومی ندیدی شب غم به اکنون بدانید که بهر بزرگوار شما که اختر سپهر معالی بود از و اوج اقبال
 بخصیض ارجحال انتقال نمود و شما به روح مقدسش بال شهابوت جانب ریاض سعادت
 پرواز فرمود بدین دینی بهشت و رست پروردگار یافت و در روضه بهشت بخوبی فریاد
 حق سجاده و تقالی شما به صبر جمیل و جزائی جزیل کرامت کما و سپهران مسلم که این سخنان
 استماع نمودند و بهر پیش جفا نمود و بعد از آنکه با خود آمدند جامه پار و کرده و عمامه
 از سر برداشتند و گیسوان مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند که ای دخی این چه جبری و لیسونه
 و این چه سختی غم اندوز است قطعه چه حالت است بهمانا بنجام می بنیم و که قصه دولت دین را
 خراب می نمیم و بدرد و دل زب شرع نامه می نمیم و ز سوز جان بگریه کباب می بنیم و نامه
 و آبنا که در خروش و اغریبنا که بهر و ز قاضی فرمود که حال محل این فریاد و دفغان نیست
 که کسان عبید اند زیاده شمار ای ملکت و نادی می کنند که ایشان بهر منزلی که باشند اگر ما را
 خبر دهند آن منزل را غارت کنیم و صاحب آن منزل را بقتل رسانیم و من دین شهر بخت اهل بیت تحت
 زده ام و دشمنان در قفس حبس حال مانند من چنان شما و جان خود می ترسم اکنون فکری کرده ام
 که شمار اکبری سارم تا بعد بنده رساند ایشان از ترس این زیاده از حال پدر فراموش کرده خاموش

وقاضی برکی را پنجاه دنیا رز بر بر میان بست و پسر خود را گفت که امروز شنودم که بر وزن
 زده عراقین کاروانی بوده و عنبریت و عنبر داشته اند ایشان را بر و یکی از مردم کاروان که
 می صلاح و جبین او ظاهر باشد بسیار تا بهرینه برسد اسد شب تا یک ایشان را پیش گرفت
 و از دروازه عراقین بیرون برد و قصار را کاروان همان زمان کوچ کرده بودند و سیاهی
 نشان می نمود اسد گفت ای جوانان اینک قافله می نماید و تیر و پد تا به ایشان رسید ایشان
 از پی کاروان روان شدند و اسد باز گردید و چون قدری راه بر قفله سیاهی کاروان را نظر ایشان
 غائب شد و سر میم گشته راه گم کردند ناگاه عسی چند که در شهر می گشتند ایشان را بخوردند
 و استند که فرزندان مسلم بن عقیل اند فی الحال گرفته بربند و امیر عیسان و ثمن خاندان بود
 ایشان را هم در شب پیش پسر زیاد آورده و این زیاد بفرمود که ایشان را بزدان بزنند و هم
 زمان نامه نوشت بریزید که پسران مسلم بن عقیل را که دو طفل اند در سن هفت و هشت
 سال بعد از قتل پدر ایشان گرفتند و در زندان محبوس ساختند و متر صد فرما تم تاج حکم صادر شود
 یا بنشیم یا آزاد کنیم یا زنده بخدمت فرستیم و السلام و نامه یکی داد و بجانب مشرق فرستاد
 اما رومی گوید که زندان بان مردی بود نیک اعتقاد و دوستدار اهل بیت و نام او مشکور چون آن دو
 شاهزاده را بزم ظلم آورده و بوی سپردند و دانست که ایشان چه کسانیست در دست و
 پای ایشان افتاد و بمنزلی نیکو نشاند و طعامی حاضر کرد تا تا دل فرمودند هم روزی که
 دست بر بسته بود و در مقام ملازمت ایستاده تا شب در آمد و غوغای مردمان فریاد
 ایشان را از زندان بیرون آورده بسرا راه قاصیه رسانید و انگشتری خود بدیشان داد
 این راه امن است بروید تا بقاصیه رسید آنجا بر او مراد طلب کنند و این خاتم را نشانی
 می دهید تا شمارا بهرینه رسانند ایشان مشکور را دعا گفتند و روی برده نهادند و چون حکم
 را قهر رسید که تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمی توان کشاد و بفرجای آل المعقب
 مقتضای قصار ایجا ره گری تغییر و تبدل نمی توان داد و بابت

قضا بلخی و شیرینی ای پسر رفت است؛ اگر ترش نشینی قضا چه غم دارد و؛ وحق سبحانه چنان مقدور
 مقرر کرده بود که آن دو چشم غریب بر خیزد و در تیره پدر مظلوم هموم خود رسد لاجرم باری دیگر راه
 گم کردند و آن شب تا روز می گریه دیدند و چون روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهر بود
 برادر بزرگتر با خرونگ گفت ای برادر هنوز ما بر در شهریم مباد اجسی بارسند و باری دیگر
 ایشان گرفتار گردیم پس بگریستند بر دست چپ ایشان خرماسانی بود روی بد بخانه ها و نند
 بر لب چشمه و رختی دیدند سال خورده و میان تنی شده بمیان آن و رخت در آمده قرار گرفتند
 و چون وقت نماز پیشین درآمد کنیز کی جشی می آمد آفتابه در دست چون بلب چشمه رسید و نگاه
 بر و عکس صورت آن دو جوان در چشمه مشاهده نمود و حیران ماند بلیت دل صورت زیبای تو
 در آب روان دید؛ و بچو شد و فریاد برآورد که مایی؛ کنیزک بالا گریست چه دید ملتئومی
 و و گل از گلشن دولت و میده؛ و دوسر و از باغ خوبی قد کشیده؛ و ماه از برج آبی رخ نموده
 ز دیده چشمه باران کشته؛ و یکی تابنده مهر از دلمر بانی؛ یکی چون آب خضر از جان خراسانی؛ و کل رخسار
 نشان زیر گلاب؛ شده از گریه خونین چو لاله؛ لب آن کشته خشک از آتش غم؛ رخ این مانده تران
 اشک ماتم؛ چون کنیزک را نظر بر حال با کمال آن دو اختر فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد
 و تماشای آن دو آفتاب برج هدایت و رشاد آفتابه از دست نهاد و پرسید که شما چه کسی
 و چرا در میان این و رخت نهانید ایشان فریاد برکشیدند که ما و کو دکی یتیمم در و قییمی کشیده
 و دو محزون غریبیم و دو محنت غریبی کشیده از پدر و در افتاده راه گم کرده ایم و پناه بدین
 منزل آورده کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان که نام پدر نشنودند چشمهای آب حسرت
 از دیده کشتودند بلیت خدای ای رفیق از منزل جانان مده یا دم؛ که من در وادی
 هجران ز حال خود بفریادم؛ کنیزک گفت گمان می برم که شما فرزندان مسلم بن عقیل اید ایشان
 فریاد برکشیدند که ای جاریه آیا تو بگمانی یا آشنا و دست با و فاسی یا دشمن بر جفا کنیزک جواب
 داد که من دوستدار خاندان شما و می دارم که او فیض لاف محبت شما میزند و جان خود را تار

اهل بیت می کنند شما باید با من تا نزدیک اوردم و ترسید و غم خوردید که هیچ فدر غم نیست
 پس ایشان را برداشت و روی بمنزل آنها دو چون نزدیک رسید بخانه درون دوید و بی را
 بشارت داد که اینک پسران مسلم بن عقیل را آوردم بعیت باغ را با دعبا بس جزنگین کرد و
 افتاده آمدن یا من و نسیرین کرد و بی بی متفعله از سر بر کشید و بزرگانی پیش کنیزک انداخت و گفت
 نترس از مال خود را که دم پس سر و پای بر من پیش پسران مسلم باز دوید و در دست و پای ایشان
 افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری فرزندانش بگریست پس یک یک از ایشان را در بر گرفته
 بوسه بر سر و روی می نهاد و چون مادر مهربان نوحه می کرد که ای غریبان مادر وای یتیمان
 مادر وای بی کسان مظلوم وای بیچاره رگان محروم وای بر کسائی که شما باید در فراق پدر مبتلا ساختن
 و در میدان کینه اهل بیت رسالت علم نمود و افساد و برفراختند آنگاه ایشان را بخانه در آورده
 طعمائی که همیا داشت حاضر کرد و کنیزک را گفت این را از اینها دار و شوهرم را از این قضیه آگاه
 سازد و ع کوه و حرم اهل و فام محرم نیست و راوی قصه گوید چون مشکو در زندان بان
 بجهت رضای خداوند آن دو مظلوم در دمنده را از زندان رها کرد و علی الصبح آن خبر پس
 زیاد در میان مشکور را طلبید و گفت با پسران مسلم چه کردی گفت ایشان را برای رضای خدا آزاد
 کردم و خانه دین خود را بدان عمل ستوده و کردار پسندیده آموختم و من این زیاد گفت از من تیری
 گفت هر که از خدای تعالی ترسد از عیاز او ترسد گفت چه ترا برین داشت مشکو گفت ای شکار
 ناچار پدرم را رها کرده از ایشان را بستم کشتی چه تقریب داشت آن و کوکب نارسیده بی گناه
 را که داغ یتیمی بر جگر داشتند بخت بند و زندان مبتلا ساختن من برای حرمت روح پاکوین
 و صد تظلمین محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ایشان را از بند رهایی دادم و بدین چه کرده ام
 امیدواری شفاعت آن سرور دارم و تو از آن دولت محرومی پسر زیاد و غضب مند و
 لغت همین لحظه سزای تو بهم گفتم هزار جان من فدای ایشان باد و با عی من در رذو
 خان و مانده جان چیست که ببرد اندوخته یک جان چید و هزار جان باستی تا بجای بکند و او نشاء

پسر زیا و جلاور فرمود تا او را بر عتاقین کشید و گفت اول با نصد تا زیانه شش بزنی آنکه سرشته
از تن جدا کن جلاور زمان بجای آورد و قیانه او را که زو مشکو گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و چون دوم بز و گفت خدایا مرا صبر ده چون سیم بز و گفت خدایا مرا میامرز چون چهارم فرود آورد
گفت خدایا مرا برای محبت فرزندان رسول تو می کشند پنجم تا زیانه که زد و گفت الی در رسول
و اهل ملیش در رسان آنکه خاموش شد و ذکر و تا با نصد تا زیانه اش بزود پس چشمه باز کرد
و گفت یک شربت بهم میدی ای زیا و گفت آتش نه پیگر دشت بزید محمد بن ادریس بر خاک
و او را شفاعت کرد و بخانه برد و خواست که بعلاج او مشغول شود که مشکو دیده اند چه بشد و
گفت مرا از حوض کوثر آب و از مد این گفت و جان حق تسلیم کرد و بپیت جانش مقیم روضه
دار السور و با ده گلشن سرای مرقد اندر ز نور با و اما رومی گوید که چون آن مومنه صد و فقه
بر دو کدوک را بسری در آید و خانه پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد و در شبهای پاک
ببستد و چون شب در آمد ایشان به بخواب نید و نواز می می نمود تا در خواب رفتند پس از آن
خانه بیرون آمد و بر جای خود فر گرفت زمانی گشت شوهرش از در آمد و عوفته و نالان زن گفت
ای مرد کجا بودی درین روز که بجانه ویر می گشت صباح بدر خانه امیر که فرفته بودم منادی
بر آمد که مشکو زنان بان پسران مسلم بن عقیل را از زندان آزاد کرده است بر کس ایشان را
یا جز ایشان یا بیا و میراد اسپ و جامه دید و از مال دنیا اندک گرفته اند مردمان روی
بجستجوی ایشان آوردند من هم در طلب ایشان یستادم و در حوالی دناحی شهر می گردیدم
و جد جدی نمودم آخر اسپم هلاک شد و مقداری را به دو و بر قتم و از مقصود آخری نایتم زن
گفت ای مرد از خدا ای تبرس ترا با فرزندان رسول خدای که است گفت ای زن خاموش باش
نه پسر زیا و نه کب و خلعت و درم و دنیا بسیار وعده کرده است آن کس را که پسران مسلم را نزد
وی برد زن گفت چه ناجو از مدی باشد که آن یتیمان را بگیرد و بدست دشمن سپارد و او برای
دنیا دین را از دست بگذارد و مر و گفت ای زن ترا باین سخنان چه کار طعامی اگر داری بساز

مردم زن بیچاره خوان بیاورد و آن پسر بی سعادتی طعامی بخورد و در بر روی جامه خواب چون
 بی هوشان بیفتاد و در خواب شد که ترو دو بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده اما چون از
 پاره بگذشت آن برادر بزرگتر که نامش محمد بود از خواب بیدار نشد و برادر که پسر را که نامش ابراهیم
 و گفت ای برادر بر چیز که ما را بخرید بخوابید گشت که درین ساعت پدر خود را در خواب دیدم که
 مصطفی صلی الله علیه و سلم و مرتضی و فاطمه و زهرا و حسن و حسین و هشت می خراشیدند ناگاه نظر
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر من و ثواب و دوازه و در ایستاد و بودیم حضرت روی پدر را
 و که ای مسلم چگونه دلت داد که این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز
 ایست و مادر ابدید گفت یا بنی الله اینک در تقایم من می آیند و فرزند دیکه من خواهند بود
 برادر خود تر که این سخن شنید گفت ای برادر بخدا که من همین خواب دیدم پس برادر دست
 و دگر کردن که مگر کرده می گریستند و روی بر روی هم می نهادند و می گفتند وَأُولَئِكَ أَوْلِيَاكُمُ
وَأَصْصِيْبَاتُكُمْ از آواز گریستن و خروش و افغان ایشان حارث بن عمرو که شوهر آن
 زن بوده بود میدار شد و زن را آواز داد که این خروش و فغان چیست و درین خانه ما کیست زن
 عاقر فرزند حارث گفت بر خیز و چراغ روشن سانه زن خان بخود شده بود که بدان که قیام
 نمی توانست نمود و آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانه درآمد و
 دیک را دید و دست بگردن هم در آورده و وَأَبْنَاءُكُمْ می گفتند حارث پرسید که شواجه
 آیند ایشان تصور کرد که آواز دوستان است گفتند ما فرزندان مسکین و فقیریم حارث
 هفت و اعجابه رع یار در خانه و ما که و جهان می گردیم و من امروز در طلب شما می آمختم تا
 می که اسب خود را از ما ختن هلاک ساختم و شما خود در منزل من ساکن و مطمئن بوده اید ایشان
 این سخن بشنودند خاموش شده سر و پیش انداختند و آن بی رحم سنگین دل هر یکی را طایفه بر
 بضار نازنین زد و بگیسوهای مشکین ایشان که خیل آیین متمسکان عرقه الْوَلَقِي دین
 بود ایشان را به باز بست و سرول آمد و در خانه را مقفل ساخت آن زن در دست و پا می

می افتاد و سر خود بر قدم او می نهاد و بوسه بر دست و پای او می داد و داری می کرد و مخالفت و قتل نمی
 پیدا و کن بین میماند و اصفی بنیامی چون کریمان و اینها بفراتی متباد اند و در شهر غریب دلی نداشتند
 بلند از سر جهای ایشان و بر سر بکن از دعای ایشان و بفرین تیمم تحت آلوده آتش بجهان در افتادند
 حارث بانگ بر زن زد که ازین سخن بگذر و زبان در کش و آواز هر جفا می که به منی همه از خود بینی
 زن بچاره خاموش شد اما چون صبح بدید و جهان روشن گشت آن پیره روی سیاه دل برخواست و تیغ
 و سپر برداشته و آن دو کودک را پیش انداخته روی بلب آب فرات نهاد و زلش پای هر پهنه از پی می دید
 و زاری و درخواست می نمود و چون نزدیک رسیدی آن مرد تیغ کشیده روی بوی نهادی و آن
 زن از بیم تیغ بازگشتی و چون ایشان دور رفتندی باز از پی بدویدی برین منوال می رفتند تا
 بلب آب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسرش شیر خورده بود غلام را عقب
 خواجهمی آمد چون بد بخارید حارث شمشیری برهنه بدست دی داد که برو این دو کودک را سرازتن
 جدا کن غلام شمشیر بند گفت ای خواجهم کسی را دل دهد که این دو کودک بی گناه را بکشد حارث
 غلام را دستام داد و گفت برو چه ترا می گویم چنان کن بدیت بنده را با این و با آن کار نیست و پیش
 خواجهم قوت گفتار نیست و غلام گفت مرا یارای قتل ایشان نیست از روح مقدس حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم شرم می دارم که کسانی را که منسوب بخاندان دی باشند همان کنم حارث گفت اگر تو
 سر ایشان بر نداری من سر تو بردارم غلام گفت که پیش از آنکه تو مرا کنشی من ترا بهین شمشیر تو ملاک
 کنم حارث مرد نبر و بود دست بزد و روی سر غلام گرفت غلام نیز دست فر کرد و ریش او گرفته پیش کشید
 چنانچه حارث بر دی در افتاد و غلام خواست که زخمی بروی زند که حارث قوت کرد و تیغ از دست
 غلام بردار و در غلام تیغ خود را از نیام بردار و در بر خواجهم حمله کرد و خواجهم پیش آورد و حمله او را رد
 کرد و شمشیر بزد و دست راست غلام بنگیند غلام بدست چپ گریبان او را گرفت و خود را بدو باز زد
 نگذاشت که دیگر زخم بر دی نزند و هر دو به هم برآویخته بودند که ناگاه زن و پسر دی در رسیدند پسر پیش
 دوید و میان غلام گرفته او را باز پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری این غلام را برادر دست

با هم شیر خورده ایم ما و مرا بجای فرزند است از وی چه می خواهی حارث جواب نداد و تیغ کشید
 روی بخلام آورد و ضربتی بروی زد که هلاک شد پسرش گفت سبحان الله من از تو هرگز سخت دل
 تری ندیده ام و جفا کار تری نشیده ام قطعه جفا کاران بسی هستند اما به بدین تنگی جفا کاری
 وید است به ننداری بدین خیز آزار و لها به چنین شوخی دل آزاری که وید است به حارث گفت ای
 پسر سخن کوتاه کن بگیر این تیغ و برو و دور از من بپوش که لا والله هرگز این کار نکنم و ترا هم گذارم
 و مرکب این امر شوی و نه تنها نیز زاری می کرد و کن خون این بی گناگان و گردن بگیر ایشان را زنده پیش
 پسر زیاده را تقصیر ویدی که واری محصل گرد و گفت اکثر اهل کوفه مواداران این مردم اند اگر من ایشان
 زنده پیش پسر زیاده را که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رخ من ضایع گردد
 پس خود تیغ بر کشید و آنگشتاها را و گان کرد و ایشان می گریستند و می گفتند ای پسر بر بیتی و
 عزیزی ما رحم کن و بر کسی در ماندگی ما بختی نه بلیت سنگ را دل خون شود و از نا لهای زار ما به
 این مل فلاد تو بگذره سوان گیر غیت به حارث گوش سخن ایشان نکرده پیش و عدیده یکی را از ایشان
 میر و هلاک کند زن و را و دخت کرای نا خدای ترس کن و از جزای روز قیامت بر اندیش حارث و غضب
 شد و شمشیر زد و زن را به حجر و ج ساخت اما چون پسر دید که مادرش زخم خورد و حارث خواست
 زخمی دیگر بروی زند فی الحال بر حبست و دست پدر گرفت و گفت ای پدر با خود ای و آتش غضب را
 با حکم فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرد و بیک ضربت او را نیز بکشت اما چون زن پسر خود را کشته
 غریو از آنها و او بر آمد و بواسطه زخمی که خورده بود قوت بر خاستن نداشت همین فریاد بر می کشید و هیچ جانی مید بلیت
 جانی مید که از آسمان گذشت به او و هیچ جانی رسید این تخیان مادر پسر بزد و یک کوکان آمد گفتند ای مادر و از زنده
 نزدیک پسر زیاده بر تا دم بر چه خواهد در باره بجای آر و گفت شمارا و عیبه نیست که من بشهر در آمدم و غوغای عام
 شمارا از من بستانند و مالی که ابن زیاده و عدده داده بمن نرسد گفتند اگر مراد تو مال است گویون
 ما را بقرارش و ما را بفروش و ز رستان آن ناکس در حیت جا بلیت افتاده گفت البته شمارا
 مستم گفتند بر کودکی ما و ضعیفی رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند بگذارد تا وضو

سازیم و دو رکعت نماز بخزاریم گفت والله که نگذارم گفتند بدان خدای که نامش بر روی
 اورا سجده کنیم گفت نگذارم گفتند مان این چه عبادت است که می ورزی مابین چند
 که با مظاهر می کنی درین که درین گرفتاری کسی بفریاد ما رسد و نه یاری و مددکاری نفسی برآورد
 یک نفسی نیست بعالم ما را بفریاد می نیست درین غم ما را پس حارث قصه کرد که می کرد و
 دیگری می گفت اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نتوانم و دید القاصه سر برادر بزرگتر را که محمد بود
 جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خود را که ابراهیم بود بر جست و سر برادر را بر گرد
 و روی بر روی او می نهاد و لب بلب او می مالید می گفت جان برادر تحبیل کن که منی هم می آیم حارث
 سر او را بعنف از برادر بستاند و سر او را نیز زن جدا کرد و تنه اش بآب افکند در آن محل خروش از زمین و
 زمان بگذشت و در مناظر آسمان افتاد و افسوس از آن دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول
 نو بهار چه انی بخزان اجل پزمرده شدند و حیف از خسار آن دو گل بوستان ناز که بخارستان حادث
 جان گذار خراشیده گشت قطعه درینا که خورشید روز جوانی به چو صبح دوم بود کم زنده گانی
 درینا که ناگه گل نونگشته به فرو ریخت از تنه با و خزان به اما چون حارث جفا کار سر می آن دو
 ش پزاده نامدار را از تنه جدا کرد و در توبره نهاده و از قبر پس زمین در آویخته روی بخانه عبید الله
 زیاده آورد و نیم چاشتی بود رسید و هنوز دیوان مظالم قائم بود که بقصر امارت درآمد و آن توبره پیش
 پسر زیاده و بر زمین نهادن زیاده رسید که درین توبره چه چیز است گفت سر و شمنان است که به تیغ تیر
 از تن ایشان جدا کرده ام و بطبع رعایت و عنایت تحفه پیش تو آورده پسر زیاده حکم کرد که آن سر
 را شسته و در تشتی نهاده پیش وی آورد و ندانم که در ویها وید و یخ و ص ماه و گیسو باشد
 کرد چون مشک سیاه گفت این سر می کیاست گفت از آن پسران مسلم بن عقیل این زیاده را بختی
 آب زویدار دان شد و حفار مجلس نیز بکلیت پسر زیاده و پسرید که ایشان را کجا یافتی گفت ای امیر وی هر روز و طلب ایشان
 و اسب خود را بکلام کردم و ایشان خود در خانه من بودند من خبر یافته ایشان را برستم و صبح بیا به ذات بدم و هر چند زاری کرد
 پزندان رحم کردم القاصه ایشان را بکشتن و تن ایشان را در فرات افکند سر ایشان را اینجا آورد و پسر زیاده گفت ای لعین از خود

نرسیدی و از عقوبت حق بجا نه نماندیشیدی و ترا بر خساره های دل آویز و کیسهای غمناک
رحم نیامد من بیزیدنا منوشتیم که ایشان را گرفته ام اگر بفرمائی زنده بفرستم اگر حکم یزید در رسد که
ایشان را بفرست من چگونه کنم آخر چرا ایشان را زنده بفرستی من بیا و روی گفت نرسیدم که عوام
شهر بخوانند که ایشان را از من بستانند و طعمی که با میر داشتند حاصل نشود گفت چرا ایشان را
ای مضبوط نساختی و خبر بمن بیا و روی تا کس فرستادی و ایشان را پنهان نزد خود آوردی
آن شقی خاموش شد پس زیاد روی بر میان کرد و در میان ایشان شخصی بود مقاتل نام و از دل و جان دوستداران بود پس
زیاد عقیده او را می دانست اما تجاّب نکرد زیرا که مقاتل نمیی قابل بود و او را بر پیش طلبید و گفت این شخص را بگیر و بآب فرو
بیا بخاک این دو طفل را شهید کرده است به خواری و زاری که خواهی و از قبل رسان و این سر را نیز ببر و ما خاک تنهای ایشان
و آّب آکنده است اینها را نیز بیفکن مقاتل بغایت شادمان شده دست او را گرفت و بیرون
آمد و با مهران خود گفت بخدای که اگر عبید الله زیاد تمام پادشاهی خود بمن از زانی رشتی مرا
چنین خوش نیامدی که کشتن آن مرد و در بمن فرمود پس مقاتل حکم کرد تا دستهای حارث
را باز پس بستند و سرش برهنه کرده میان بازار کوفه برآورد و آن سر را بر دمان می نمودند و غریب
از خلق بر می آمد و بر آن شخص لعنت می کردند و خار و خاک بر سر روی وی می ریختند و برین منوال
مقاتل او را می آورد تا بموضعیکه مقتل ایشان بود نگاه کرد و زنی دید مجروح افتاده و جوانی
چون سردار آزادگشته شده و غلامی همه اعضای او پاره پاره کرده و آن زن نوحه می کرد و
بر فرزندانشان مسلم و بر پسران جوان نازنین خود می گفت بعلیت ای دریغ آن سرو باغ
زندگی من که شده در جوانی همچو گل پیر این عمرش قبا ۴ مقاتل پرسید که چه کسی گفت زوجه این بد بخت
بعودم و ازین کار او را منع می فرمودم و پسر و غلام من با من درین کار متفق بودند آخر الامر پسر و
غلام مرا بکشت و مرا زخم زد و بجهنم انداختند که نفرین آن طفلان بی گناه و روی رسید پس روی به شهر
و که ای لعین برای طبع دنیا پسران مسلم را بکشتی و دین را بدین قتل با حق که خداوند صادر شده اند
دست وادی مصرع ندین داری و دین صورت نه دنیا پس حارث مقاتل را گفت که

دست از من بدار تا در خانه خود پنهان شوم و هر روز دنیا رنق بدویم متعاقب گفت اگر مال همه
عالم از آن تو باشد و تمام بمن دهی دست از تو باز ندارم و ناچار چون تو بر ایشان رحم نکردی من
بر تو رحم نکنم و ترا ملاک سازم و از حق تعالی تو را ب عظیم امید دارم پس متعاقب از مرکب فرود آمد و چون
چشمش بر خن فرزندان مسلم افتاد و فریاد برادر و بویاری گیریت و خود را در خون ایشان غلطانید
و دست بد عابر دوخته از حق سبحانه آرزوش طلبید و آن سر را بر نیزه آب انداخت راوی گوید بیکرامتی که
اهل بیت رسول اصلی الله علیه سلم می باشند آن تنها آداب برآمدند و هر سر را بر تنه خود چسبید و دست
و گردن یکدیگر آورده بآب فرو رفتند و در روایتی که هر دو را آداب بر بدن کردند و در آن ساحل
قبر کردند اما هر دو را زان را زبانه کردند آنگاه متعاقب غلامان را فرو مو تا اول دستهای او را بریدند
آنگاه پایهایش را و پس هر دو گوشش قطع کردند و هر دو چشمش بر کردند و گوشش بشکافته اعضا می بریدند
ویرا در آن نهادند و بر چوبی بسته بآب و را انداختند زمانی برآمد آن آب به بویج و درآمد و او را با آن
انداخت تا سه بار این صورت واقع شد گفتند آب او را قبول نمی کند چای بکنند و او را در
انگندند و پر خاک و سنگ کردند اندک فرصتی را زمین بر زد و او را بر روی انگند و تا سه نوبت
این معنی شد بده اتفاقا گفتند خاک نیز آن مردود را قبول ندارد پس بدان فرستادند و رفتند و منبر
خشک شده از خرمایان آوردند و آلتش برافروخته و می را در آن انداختند تا بسوخت و خاکستر شد
بر داغ و پس در جازه حاضر کردند و پس پیرزن و غلامش را بران خوابانیده بدست هر بودند و آنجا که با
بنی خزیمه است با جامه پر خون دفن کردند و هواداران اهل بیت بر پنهانی ماتم شاهراوگان داشتند
درین دور که آن مرد جوان رفتند بعد از است و سر تانین جهان رفتند و چون غلبه سر در گنم ناله زار
نمود که یاسمن و گل زیباستان رفتند غم تپتی مغرب بود نشان و در خود بجای پذیرفتن روان

باب نهم در رسیدن حسین رضی الله عنه کربلا و محاربه نمودن با اعدا

و دست آنحضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا رضوان الله

نکات بمرتبه است که با عانت قوت تقریر و در مکان امکان نگنجد و ثبت این قصه منطوقی بغم و غصه شبانه
 بوسیله صورت تحریر بخیر ظهور در نیاید نه قلم زبان را طاقت اظهار است و نه زبان قلم را قوت گفتار قطع
 می‌ترسم که اندر وقت تقریر زبان آتش حسرت بسوزد و ذکر تحریر خواهم آن زمان هم قلم شگانه و کاغذ
 بسوزد و نه سماع را قوت شنودن انبار استغای نوای این حکایات است و نه قایل را استطاعت بیان
 استغای شهادت این روایات بیت فریاد که یار می‌خن نیست زبان را بر لب و غم و غصه به نطق نیاز را
 اعلام صورتی که لیطین صندری نتیجه ادست و اخبار از واقعه که ولا یطیق لسانی خاصیتی
 رخ بر وجه بر منبسطه تبین و تفصیل ظاهر و هویدا تواند شد قطعه دوست گریه کتاب نمی توانم کرد
 می نویسم و مشغول می شود فی الحال و زاد و ناله حکایت نمی توانم کرد و که صد گره زبان می فتد بوقت مقال
 آری شهادت حسین اندک واقعه نیست و مصیبت اهل بیت کم حادثه فی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 از آن صورت خبر داده بودند و قبل از وقوع داغ این مصیبت بر دل زهر و مرقعی نهاده و در کفر الخراب
 آورده که جبرئیل امین پنج نوبت بحسب رب العالمین از شهادت حسین خبر داده بود اول در روز اول که
 متولد شده بود و جبرئیل به همت و توفیق نزول نموده و شهادت آن در اوراق سابقه مذکور شده و دوم
 در چهار ماهگی و چنان بود که از ام الفضل بنت الحارث رضی الله عنها روایت کنند که فرموده شی در خواب
 دیدم که پاره از تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بریند و در کنار من نهادند از خواب در آمدم
 ترسان و هراسان و نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی بسبب دیده ام و از هول
 و هراس آن آرام از دل من رفته است و صورت خواب را تقریر کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسم گمان
 لغت یا ام الفضل بگو خوابی دیده فاطمه من حامل است به پسری و آن پسر پاره ایست از من چون او متولد
 شود و ترا دایه سازم و او را در کنار تو نهیم بعد از چند روز حسین متولد شد او را با ام الفضل سپردند و برضاعت او
 مشرف شد ام الفضل گوید روزی سرور عالم صلی الله علیه و سلم بخانه من در آمدم و از مقدم او کعبه من
 بدرین شد پس گفت بیا و بگو گوشه مرا من حسین را بر کنار پناه صلی الله علیه و سلم نهادم حسین را از
 و قطره از آن بر جانم آنحضرت چکید و آنحضرت روی بر خلق دی می آید و بوسه بر روی می نهاد

و بعد از زمانی من بعثت او را از رسول خدا فرستادم چنانکه حسین بگریست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود «
 مهذا کیا ام الفضل مخلصا آهسته باش ای ام الفضل کاین قطره بآب پاک گردد و این ریح که بگلگون شده
 من رسید بچیز بجزیر و جبریل فرود آمد که ای سید تو طاقت گریستن حسین نداری وقتی که خلق تشنه و دراز
 آیدار بریده باشند و جسدنازنین او را غرق خون ساخته حال چون خواهد بود و حضرت خواجہ صلوات الله و سلامه
 علیه ازین حال محزون شد و بغایت اندوگین گردید پس پیر که درین مصیبت اندوهناک باشند مقررست
 که با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم موافقت نموده و از اینجا گفته اند که ارواح انبیاء علی نبینا وعلیهم السلام
 بجماعت موافقت با آنحضرت نموده و واقع حسین محزون و منموم گشتند

عزل

آدم درین عزرا بنم و غصه مبتلاست بکشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست بآن ای خلیل الله فرود
 دیده باین شعله بین که در جگر شاه کربلاست بزرگین چراست پیرین موسوی زبیل و دزدست غصه
 جنبه عیسی چرا قباست بگو یا برای اتم سلطان دین حسین و چندین خروش و دلوله و خیل انبیاست
 اینها غم از برای دل مصطفی خورند بآن خود چه حسرت است که در جان مصطفی است بگرمرقنی بگریان
 غصه و خواست و وفا طمعه نالدا این حالها رواست بشتوش نه بر زمین بود و بس که بر فلک
 و بر که بنگری بهین داغ مبتلاست باین حکایت ام فضل در کتاب طالب السؤل فی مناقب ال رسول
 از کمال الدین ابن طلحه منقول است و در شود از ام الحارث نقل کرده و الله اعلم سیم خبر شهادت حسین
 در سه ساگی واقع شد و این حکایت را امام طبری در سیر کبیر آورده که یکی بوده از یاران رسول صلی الله
 علیه و سلم که او را وحیه کلبی گفتندی جوانی زیباروی نیکو خوی بود و بعضی اوقات او تجارت می گذشت
 و هرگاه که نزدیک آن سرور صلی الله علیه و سلم آمدی او را گرمی داشتی و هر باری که بیامدی دست پتی
 بنووی بلکه از جهت حسن و جمیل نمیسو بای که در آن زمان بودی بیار و دی و ثنا پس از او گمان
 خو کرده بودند که چون وحیه بیامدی برود و بر او مسجد یا محجره آنحضرت تشریف فرمودندی و
 دلیر و بر کنار وی نشستندی و دست بگریبان داشتندی و آویندی و آویندی اما جبریل امین علیه السلام
 با نگاه بصورت دهر که جمال با کمال داشت نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و روزی جبریل بصورت

اینها بر صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه نشسته بود که حسن و حسین در آمدند و جبرئیل را بصورت و حیوین و چنان تصور فرمودند که وصیه
ند و آمده بر کنار روی نشسته و دست و آستین وی می کردند و بگریان وی در می آوردند و می مبارک آنحضرت
الله علیه وسلم را فروخت و از جبرئیل ثمر داشت و خواست که ایشان را در کند جبرئیل فرمود که ای سید ایشان ترا هیچ مگو
پیغام بر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جبرئیل چون بپیش تو گویم و ایشان ترا نمی دانند و حشرت بیا می
نا آورند و ترا وصیه می پندارند از آن گستاخی می نمایند جبرئیل گفت ای سرور عالم همان بسیار بوده که
فاطمه نماز تهنید گذارده بوده و در خواب رفته و ایشان در گهواره پیدار شده اند و خواسته اند که
برینند از آفریدگار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل تعجیل برو و گهواره ایشان را بجنبان که فاطمه
ده است نماز مانی بیاید یا رسول الله من گهواره ایشان را بسیار شبها جنبانیده ام و صد
رات فی الجنة که من لکن علی و حسنین و حسین و بگوش ایشان رسانیده
می سین بسی دست فاطمه کشیده ام که او از ماندگی دستاس کشیدن و خواب بوده و چون من
اس کش و گهواره جنبان ایشانم اگر بر کنار من آیند عجب نباشد اما درین حیرانم که در گریبان و آستین
چیزی جویند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون ایشان ترا وصیه پنداشتم و برگاهه وصیه انجبا
آمدی برای ایشان میوه یا تبری دیگر در گریبان و آستین خود داشتی ایشان از تو تبرک و میوه می جویند
جبرئیل دست بازید به پشت و یک خوشه انگور و اناری از اشجار بهشت باز کرده پیش ایشان
نهاده و چون خواستند که تناول فرمایند سیاهی بر رویه سجد آمد که ای اهل بیت مرا از آنچه می خواهید بدیدید
س از آن انگور که مدتیست در آرزوی آنم حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم خواست که از آن انگور
هری بوی دهد جبرئیل دست آنحضرت گرفت و گفت یا رسول الله این لبس است آمده از میوه بهشت بخورید و بپوشید
اما چون لبس بدانت که او را نشناختند اما بعد از آنکه لبس نشانرا و گان میوه می پوشیدند و پیغامبر
الله علیه وسلم در ایشان می نکرست جبرئیل گفت این دو میوه باغ ترا و این دو چشم چراغ
شریعت شهادت خواهند چنانیکه را بر هر قهر مقتول خواهند گردانید و دیگر را بر تیغ بی در رخ خواهند
و مصیبت ایشان ترا سبب دعا و فی شفاعت است ابن عباس گوید بیت

هر روز خنجر بر بینی بدست پیغمبر با کفید گنج شفاعت بخونهای حسین و در مصابح القلوب آورده که
 جبرئیل از بهشت انار می پوی و بی زکرت و بیان وادایتان شد و شدند و حضرت رسول صلی الله علیه
 و سلم فرمود که این سوره را پیش پدر و مادر و برادر و بیکدیگر بخوانید و پدر یک چیری بقی بگفت و پسر چنان
 کردند روزی دیگر که با سر آن رفتند درست شده بود و بجان خود ز رفته پس برگردید که از آن چیزی
 بخور و نهی و قدری باقی نگذاشتند و روزی دیگر درست شده بودی و چون آن همه از دنیا
 رحلت کردند آن را که یافتند و چون مهر را شهبه کردند همی نه شد اما سبب نزد حسین بود
 و پیوسته با خود بختی چون در کربلا تشنگی بودی تعبیر کردی آن سبب را پیوسته تشنگی او کمر
 شدی و چون حسین را شهبه کردند آن سبب نیز غایب شد و چون آن سبب را تربت مقدسه او
 می شود و نه از آن راه بین العابدین روایت است که بران مومن محصل که در موسم حسین را زیارت کند
 بوی آن سبب از ترس وی می شنود و بوی تربت آن خلف خود میزد و بار از مشک زعفر و طبیب عبیر
 افشاندند و منتهی سلام علی التزیب الذی فی حبه جسد +
 اگر بر هر قد جنت پناش بگذری بیانی : شبه شش در شاه جان ز بوی مشک زعفر و شستر
 ای شهیدش چون روضه فردوس روح افزا : فضای آشنای چون سرای خدایان پرور
 چهارم جبر شهادت او و چهارم لگی و فوج : فتنه آن چنان بود که جبرئیل علیه سلام نزد پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم آمد و انحضرت صلی الله علیه و سلم حسین را بر کنار داشت و بوسه بر روی و طلق او
 می داد و سر مبارک در البینه ماسکینه با کینه خود بازمی نهاد جبرئیل پرسید که رسول الله این لوده
 باغ نبوت و این با کوره حقیقه ولایت را دوست می داری فرمود که نعم اولادنا اکباد
 راوی و دیگر تقویدی برشته و بسته در گردن حسین نه بود و اثر آن رشته برگردن نماند
 خطی پدید آمد و جبرئیل در آن خط می نگریست و سر می جنبانید سید انبیا صلی الله علیه و سلم فرمود
 ای برادر بسا در آثار آن رشته می نگری جبرئیل علیه سلام گریان گریان گفت یا رسول الله روزی
 باشد که در کربلا اثر همان رشته گردنش خون آلود گردد و جانی اهل بیت بمعصیت آن شهید

م غمزه و محنت فرسود گرد و ریاعی ملک راجان ازین آتش بسوزد و فلک را هم جگر زین
 زود و بدان سان آتشی گردد و فروزان که از یک شعلانس آدم بسوزد و پنجم اعلام از واقعه ائمه
 و حادثه نازل شد و شهیدان و پرخ ساگی بوده آورده اند که صباح عیدی بود که شش هزار دکان بجه
 عالمیان درآمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عید است و بزرگ زادگان عرب را می بینیم
 جامه های نو پوشیده و در تزیین لباسهای رنگارنگ کوشیده و مار لباس نو نیست روی جانب
 ثوبه تاج لعمرک بر سر خلعت یا ایها المدثر در بر و روی آورده ایم تا عیدی بتایم و عیدی
 جامه نو نمی خواهم خواه عالم صلی الله علیه و سلم تامل فرمود جامه که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و
 اما میدی و محرومی ایشان نیز لایق نمی نمود متوجه بارگاه احدیت شد و سر خود را بحضرت صدیق فرستاد
 فی الحال جبرئیل آمد و دو حله سفید و دو ختنه مناسب قد و قامت ایشان از حلق بهشت بیاورد و گفت
 ای سید مایول مباش و این لباس و فرزندان عزیز خویش حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تا هزار دکان
 را طلبید و گفت اینک جامه های که خیاط قدرت فرخورد و قامت شما و ختنه از عیب رسید بعیت
 خلعت قدر که خیاط کرامت آراست و بر قدر و قامت اقبال شما آراست و اما چون حسن و حسین
 آن خلعتها را سفید دیدند و دیگر باره بزبان نیارز گفتند ای جد و لنوانیم که کودکان عرب جامه های
 زمین دارند ما را نیز هوای لباس ملون است حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شکرند جبرئیل گفت
 یا رسول الله خاطر جمع دارید که استا و کارخانه صیغه الله این مهم را فی الحال بساز و دول
 جگر گونندگان ترا به رنگی که خواهند بود و بفرمایند تا طشت و آبدستان بیاورند پس حضرت بفرمود
 تا طشت و ابرقی آب بیاورد و جبرئیل گفت یا رسول الله من آب برین جامه های ریزم و تو دست
 مبارک دران می مالی تا به رنگی که مطلوب ایشان باشد بظهور رسد آن مرد و یک حله را و طشت
 و جبرئیل آب ریخت آغاز کرد و پیامبر صلی الله علیه و سلم روی بجا ب حسن آورده فرمود که
 ای نور دیده جامه خود را بچه رنگی خواهی گفت بزرگ سبز آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست
 را مالید بقدرت الهی لونی چون زمر و سبز گرفت آنرا مرون آورد و بحسن داد و او پوشید

و در پیر حله را در طشت نهاده روی بحسین کرد و او دوران وقت پنج ساله بود گفت ای جان جد تو
 بکدام رنگ مایل گفت بنگ سرخ فی الحال باشد دست خواجه انبیا صلی الله علیه و سلم آن حله رنگ یاقوت
 را می برد و حسین آنرا در بیکر و جبرئیل بعد از نشاندن این حال گریان شد شانه را دکان شاد شده و
 جامها پوشیده روی بحجره مادر نهادند و سید عالم صلی الله علیه و سلم جبرئیل را گفت درین وقت
 فرزندان من شاد گشتند و تو چرا انگین شد گفت ای سید مگر قفقه بهشت و قصر که بنام حسن و حسین
 ساخته بودند بر خاطر مبارک نمانده که کوشک حسن از بر جد سبز بود و از آن حسین از یاقوت سرخ اینجا
 نیز اختیار هر یک از ایشان رنگی را انتخاب آن حال است و البته حسن را زهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش
 از اثر سموم سبز شود و حسین را شهید کنند و رخساره و لعلش از خون وی سرخ گردد و بیست
 سبزه روبرخاک مالند زغم زهر حسن و لاکگون گرد و شفق از جلت خون حسین و در رثا و یاد از عالیه ضعی
 عنها نقل می کند که روزی رسول صلی الله علیه و سلم با جبرئیل علیه السلام نشسته بود حسین بن علی در آ
 جبرئیل پرسید که این کیت فرمود که پس من است و او را بر کنار خود بنشانند جبرئیل گفت زود باشد که دیر
 بکشد رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که و بر آن کشت گفت جمعی از امت تو و اگر خواهی من ترا گویم که و بر
 و کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت کرد بجانب کربلا و قدری خاک سرخ برگرفت و
 بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نمود و گفت این خاک مفضل وی است و بخون او رنگین خواهد شد
 فظلم خاک را که خون آن شهر آلوده رنگین کرده اند و جمله حوران سر مه چشم جهان بین کرده اند
 لوه خارا انگها بر سر زندگرت نشوده آنچه آن نگین ولان بال آیین کرده اند و چه بر خاک میدان
 عرق خون افتاده اند و شوی و آری که فنج قلعه دین کرده اند و این اخبار جگر سوز و ناقلان
 این حکایات غم اندوز برین وجه نقل فرموده اند که در مبدی حال که مسلم بن عقیل بکوفه رسید و اشتر
 و اعیان بدو رجوع نمود و قاعده بیعت را تمهید دادند و پشورده یا بیست هزار مرد را که را رساند
 سر را دست بر خط مواداری و متابعت نهادند و کتابی بحضرت شانزاده فرستاد و دعوت حال
 بموقف عرض رسانند و استدعای قدوس شریف الشان نموده مضمون این کلام بمالوفه تلا

هنای اوج سعادت بدام یافتند اگر ترا گزینی بر مقام یافتند چون این مکتوب بحسین رسید
رفتن عراق ساز کرد و روی به هیله سباب سفر آورد و دوستان و همواران او را این صورت
افتخار نمود اما چندان جناب را از رفتن منع فرموده مدعی خویش را با قیامت و دلائل و براین مؤکد
مفسد یافتند و با خبر عبدالله عباس بنجد نقش شافته گفت یابن عم می شنودم که عزیمت کوفه داری
فرمود که آری ابن عباس گفت یابن رسول الله از کعبه بیرون مرو و مفارقت حرم خدا اختیار مکن که
رت ترک حرمین کرده براق توجه فرمود و ندیدی که بدو چه رسید و اهل کوفه همان مردم اند که
بر اوست کرده جرات وی را غارت کرد و زخم بروی زدند و از ایشان این میباش و بر قول ایشان
اعتما و مکن که سخن ایشان و ثوق را نشاید و از ایشان دفا و عهد نیاید بلیت و فاجوی از ایشان و اگر
نمی شنوی بهر زده طالب سیرغ و کیبای میباش حسین فرمود که این قضیه با نهانستی ندارد چه مسلم عقیلا
ن نامه فرستاده و از بیعت بلیت هزار مردم و از خبر داده و مردم کوفه مکاتیب بسیار نوشته اند
التماس نموده که متوجه آن جانب شوم شاید که کار حق تمشیت یافته مهم باطل در هم شکنند و حالا برین
بقی لازم شده که اگر نرم عند الله چه جواب تو انم گفت ابن عباس فرمود که هنوز والی یزید در شهر است
آن مملکت در تصرف کسان اوست اگر کوفیان حاکم خود را از شهر خارج کنند و ولایت را منصرف
ند بدان صوب توجه نمودن صواب است و اگر چنین کنند ترا بر آئینه با شکریه دید جنگ باید کرد
و مبادا که از ایشان در آن واقعه صورت نصرت بظهور نیاید و شما کی کسی بولی فرمایید با پند حسین
که درین سخن اندیشه کنم و فدرا جواب باز دهم ابن عباس برفت و حسین برای رفتن کوفه را مصحف
لکشا و این آیت بر آنکه کل انفس ذائقة الموت و انما توفون اجور کم یوم القيمة
گفت که صدق الله و صدق رسول الله جن جد بر گوار خود که در خواب شنیدم
م برورد گمانه که بفال شودم پر و نمود شهادت من اند و مر از آن چاره نیست ع
فتح تقدیر تدبیر نشاید کردن به روزی دیگر ابن عباس باز آمد و گفت یابن رسول الله چه
فرمودی گفت عزیمت سفر عراق را تصمیم داده و دل بر تقضای ربانی و حکم سبحانی

نهادند و آنچیز را مدعی بودند رضای امان به عبدالله عباس گفت ای حسین اگر البته میل
 توجه بولایت مین کنی که مملکت عریض و عرصه وسیع است و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیله یهودان تمام
 شیعه پدر تواند و دیگر دوستداران و یاران و اهل بیت و اهل نواحی بی شمار است و چون در آن
 ولایت قرارگیری و اعیان خود را با اطراف و اکناف ممالک روان ساز تا خلافت را به بیعت تو دعوت
 کنند و بشکری و پیرم بنده آنگاه هر چه بدعا باشد بدان قیام نمای حسین فرمود که ای پسر عم کمال شفق
 ترا در باره خود می دانم و خلوص نصیحت ترا بنسبت خود می شناسم اما عزیمت من بسوی کوفه محکم گشته است
 و هیچ نوع فرسخ آن صورت نمی بندد و درین سفر ستری هست که بظهور خواهد آمد من می دانم که مرا چه واقعه
 و پیشش است و از جد و پدر خود شنوده ام و تو می دانی که پدرم بار بار بر منبر می فرمود که او ثبیت علم المنایا
 و البلایا اکنون آن کتاب پیش ماست و مبلغ اعمار و آجال اهل بیت رومی دانیم و دیگر ورین
 باب مبالغه منمائی و در فرسخ این عزیمت الحاج مفرمائی که بجائی غیر سدد من دینا سفر می اختیارم و
 زمام امور من در دست دیگر نیست قطعه باره گفته ام و بار و گرمی گویم که من دل شده یزید
 رو به بخود می پویم من اگر خارم که گل چین آرمی هست که از آن دست که می پرورم می رویم
 عبدالله عباس گفت اگر البته این عزیمت با مضایحه ای رسانید و ترک رفتن عراق بخود می کرد
 باری زمان و فرزندان را همراه خبر بین فرمود که ایشان را کجا بگذارم و بکجا ببارم اولی آنکه
 با من باشند ابن عباس گفت یا بن رسول الله مرا عیب بود که در رکاب تو باشم اما قایم
 قضا غنائ عزیمت من بجای مدینه می کشد و شاید که چون در کوفه قرارگیری من بلازمست
 تو را رسید و نمی دانم که با مفارقت چگونه تو را نم کشید و جام غم انجام مهاجرت بگذارم قوت
 تو را نم کشید قطعه تو می روی من خسته بازی نامم و در آنکه می تو با نام عجب می نامم و تو با دپای
 عزیمت چو باد می بانی من آب دیده گلگون چو آب می رانم پس امیر المؤمنین حسین برادران
 و خویشان و یاران خود را جمع کرد و برای لشوار و اطفال مجلهای ترتیب داد و در روز
 ذوالحجه که قضا را سلیم بن عقیل در میان روز بقتل رسیده بود از کعبه برون آمده روی بسا

اند بی از دوستان مخلص و محبان خالص ایشان گفت یا بن رسول الله بسوی کوفیان رفتن مصلحت
 نکند قبول ایشان را و فائمی و وفای ایشان را بقای نیست حسین جواب داد که از اندام محبت
 من اندیشه مندم و اینجا از بیم عادی در گردنم بدین جهت بار سفر می بندم که کف از غیب درآگفته
 نگر فدا آن کنم بدیست چکنم من چکنم من گرفتار کنم من که ازین سوی میروم که از آن گوشه
 م ۴ اما چون بمنزل صفاح رسد فرزوق شاعر را بپای که از جانب عراق می آید چون
 فرزوق را دیده بر جمال جهان آرای حسین افتاد فی الحال از مرکب پیاده شد و دوید و روان
 حسین فرمود حسین گفت ای فرزوق از کوفه می آئی گفت آری یا بن رسول الله گفت
 هر دم کوفه را چون گذشتی جزب داد که و لها می ایشان باست که از حق تو دارم اما شمشیر می
 ایشان پانمی آمده است که مال دنیا ایشان در زمین حسین فرمود که راست می گویی پس فرزوق وداع
 رده بجان حرم رفت و چون حسین بطن الرمه رسید مکتوبی بقیس بن مسهر داده اید که کوفه فرستاد
 و مضمون آنکه نامه مسلم بن عقیل من رسیده است اتفاق شما بخلافت من و تشویق و آرزو مندی شما مقدم
 خدا شما را جزای خیر داد و سعی شمار و حق من ضایع نگرداناد و این محیفه از بطن الرمه سمت ارسال یافت و من
 سبب در عقب مکتوب خوارم رسید و السلام قیس نامه آنحضرت گرفته روی بکوفه نهاد و چون بقا و سیه
 رسید حسین بن نمیر با جمعی از لشکر شام در آن مقام آرام داشت و سبب آن بود که چون حسین از مکه بیرون
 جمعی از اعلاوی نامها به پسر زیاد نوشته اورد از عزیمت شما پزاده اخبار کرده اند پسر زیاد و تمام سزاهما
 بروان کاری و دلیران کارزاری سپرده بود حسین و ملازمان ایشان ازین کار آگاهی نداشتند
 چون قیس بقا و سیه رسید حسین اورد گرفته بکوفه فرستاد و این زیاد و های غلطتها کرده عاقبت
 فرمود که اوزا بالای قصر بریزند و خاک شد و نورالایمه آورده که ارسال نامه بکوفه از
 بلا بود و عنقریب آن نقل است و در خواهد یافت و چون حسین بذات عرق رسید بشیرین غالب را
 که می آمد پرسید که ای بشیر از کوفیان چه خبر داری بشیر گفت یا بن رسول الله نشنیده که
 لایونی فرمود که راست گفتی و از اینجا در گذشت بمنزل و درود رسید از یک جانب

بلندی دید خیمه آنجا نصب کرده پرسید که صاحب خیمه کیست گفتند زبیر بن العقیل البعلی و او دوران وقت
از که می آمد حج گذاروه و زدناسک آن فارغ گشته بود می رفت ایام حسین رضی الله عنه را طلبید و راول
تخلیل نمود و بعد از تامل تمام بخدمت فرزند خیر الانام علیه الصلوٰۃ والسلام توجه فرمود حسین گفت ای زبیر
و صبح سحر آن داری که مرکب مجاہدت در میدان محبت الهی بازی و با بشتیر تا بدلتش فسا و ابل
افساد را منطفی سازی و پروانه و ابرجوالی شمع شهادت پرواز نمائی و روی از خشنودی خنجر بجان
بر روی دل بکشائی مصرع زجان بگذری تا با جانان سی به روی زبیرانه شادی برافروخته
بغضوای این سخن مترغم شده که یابن رسول الله قطع سر می کنی تو بر آستان خدمت نیست
سر نیست آنکه سزاوارتاج عزت نیست به پیش اهل نظر کم بود پروانه و دی که سوخته آتش محبت نیست
بدن هست که مترصد این دولت و مترقب چنین سعادت می بودم مصرع منت خدای را که رسیدم بکام
خویش و پس از نزد حسین بیرون آمده بفرمود تا خیمه او را بر کنند و قریب بچشمه امام مظلوم نصب کردند
پس با صحاب و خویش گفت که از شما هر که آرزوی شهادت دارد باید که با من موافقت نماید و بر کربلا
وطن دارد و شهادت را کاره است از من مفارقت اختیار نماید اغلب یاران زبیر از دی اعراض
نموده روی بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبیده گفت ای یار غمگین ما روای هم و وفادار من
بخدمت حسین میگردم تا جان سپاری کنم تو از مال من حق خود بردار و مرا بجل کن قوی آلت که زن را
طلاق داد و او را همراه برادر و بکوفه فرستاد و در روایتی دیگر چنان است که زن گفت ای مرد
مردانه ای صاحب هست فرزانه تومی خواهی که در خدمت پسر رضی باشی من نیز می خواهم که ملازم
و خزان فاطمه زهرا باشم پس هر دو با اتفاق که خدمتگاری او را در رسول بر میان بند و طریق
همه داری اخلاص قبول اختیار فرموده احراز سعادت هر دو سر نمودند و این کار دولت است
خدا تا که او به پس از آنجا رفتند تا بشقوف رسیدند شخصی از کوفه می آمد حسین تنها نشسته
او را طلبید و از احوال آن طرف استفسار نمود آن شخص گفت بخدای که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم
سید بن عقیل را بنی عمرو را بکشند و تنهای ایشان را بر سر کشیده سرهای ایشان را به مشق

ستاوند حسین را این خبر بشنو و گفت **إِنَّا لِلّٰهِ وَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** پس آموز و برفت و غیر از
 بهر کسی برین حال وقوف نیافت راوی گوید مسلم دخترى داشت خنوده ساله حسین او را بزناختی و مصاب
 آن حسین بود و درین منزل که فرود آمده بود آن دختر بعبادت خود پیش حسین آمد تا خنوده او را نزدش کرد
 اعانای فرمود و هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار در روی او می نگریست و دست مبارک در روی
 دختر را شکی در دل پدید آمد و بفرست چیزی معلوم کرد گفت یا بن رسول الله اشب با من
 اطفی می نمائی و رعایتی می فرمائی که فراخور قیام باشد مگر پدرم شهید شده است حسین را تحمل نمائ
 بگریه در آمد و گفت ای دختر دل تنگ کن که من پدر تو باشم و زینب خواهر من مادر تو و دختران من همه
 خواهر تو و پسران من همه برادر تو و دختر فریاد بر کشید و مضمون این سخن رجزی که دأب عرب بود
 ادا کرد **نظم** ای کاشکی نخست زاده ز زادی با ما این زنان ز دست پدر را ندادی با ای کاشکی
 شناختی خواگاه او با ما سر چه خاک در قدم او نهادی با ای کاشکی بگریه شدی راست کار من با ما جو بهار چشمه
 به شرم کشادی با چون فریاد و فغان آن دختر برآمد پسران مسلم بن عقیل بران حال مطلع شدند بانه و فغان
 در آمده عمامها از سر بر داشتند و از زاری و بیقراری دقیقه فرو گذار نداشتند و هر یک از ایشان بسوز
 دل می گفت با بیعت من خود را ندو و دل بفریادم با حال مسلم چه می روی یادم با امام حسین از مصیبت
 مسلم بسیار متاثر شده بود و از دغدغه محاطه او بی حد متفکر گشته بسبب زخم خنجر مفارقت مسلم و داغ
 یونانی کوفیان آب از فواره دیده مبارک شانه زاده روان شد و زبان حالش بدین گفتار و زرنغم
 آمد **قطعه** بدل در روی عجب دارم غمی دانم که چون گریهم با و لا خون شو که تا بر حال خود یک لحظه خفا گریهم
 منم پر زخم کاری سینه ام پر داغ بی یابی با گهی از زخم بیرون گاه از داغ درون گریهم با آورده اند که
 بعضی از رفقا حسین را سوگند دادند که بر خود و اول بیت خود رحم کن و از رفتن کوفه در گذر نه
 موطن خویش مراجعت نمائی که هم کو فز برین وجه روی نمود و تتراده کوفه یاری و مددگاری نیست
 فرزندان و بنیرگان عقیل که همراه بودند گفتند یا بن رسول الله ما را بعد از مسلم زندگی بچه کار
 آید باز نمی گردیم یا انتقام خود بکشیم ما از آن شربت که پدر ما چشیده ما محبتیه حسن نذر فرود

لآخر فی العیش بعد هولا و پس ازینها و زندگی سپری کردی بنا شد بلیت
 زندگی بهر دیدن یا رست و یا چون نیست زندگی عاریست و چون اذان منزل کوچ کرده
 بکربلا رسیدند قاصد عمر بن سعد برید و مکتوب وی که بشا هزاره نوشته بود رسانید مضمون آنکه
 اهل کوفه چنانچه تیره زمینه ایشان است عذر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید به و آنچه رسید
 و فانی بن عروه نیز متبع ستم گشته شد حسین را از مکتوب عمر سعد تعین شد که مسلم بدبجه شهادت رسیده
 و چون این خبر در آرد وی شایسته شوقی یافت و مردم را بران اطلاعی حاصل شد جمعی که از اطراف
 بدو پیوسته بودند بملاقات را بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون اذان منزل رحلت
 فرموده بقصر بنی المقاتل رسیدند سر بریده دیدند زده و نیزه بزین فرود برده و شمشیری اذان
 آویخته و پس برآخته امام حسین پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبید الله بن الحنفی که
 از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و ولیران دوران بقوت و شوکت سرآمده اکفا و
 اقران بلیت در آنگاه چون شیر غران بوده که جنگ شمشیر بران بود و حسین حجاج بن سروق
 حنفی را که از قبیل وی بود بطلب او فرستاد و حجاج سلام و پیام آنحضرت بوی رسانید عبید الله گفت
 ای حجاج حسین مرا چرامی طلبی گفت تا با او همراه باشی اگر موقع اعتداسی کنی ثواب عظیم یابی و اگر
 ترا بکشند درجه شهادت علاوه آن کرده عبید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمده ام
 و مبادا حسین بدان دیار رسد و کشته شود و من در میان کشتگان وی باشم و بدان ای
 حجاج که اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته پسیر زیاده پیوسته اند و مال فانی را بر
 نعیم باقی گزیده و من ز طاقت حرب ایشان دارم و نه بموافقت ایشان سرسپهر فرو می آور
 حجاج باز گشته صورت حال بذروه عرض رسانید امام حسین بخود و برخاست و بوثاق وی قد
 ر بجهت فرمود بن الحنفی را بطعظیم و لوازم تجلیل و مایه گون هنرین هذا القیدل بجای آورده
 آنحضرت را بجای نیکو بنشاند و خود در خدمت ایشان بایستاد حسین غم فرمود که معا
 شهر تو بمن نامها نوشته رسولان فرستادند که ما همه عوان و انصار و یار هموار و رفو هم ما مو

ل آنکه بر جناح تعجیل توجیه این جانب نشوی تا ما بشرایط جان پاری قیام نایم و اکنون می شنوم
روی از راه هدایت بر تافیه بیاورید جلالت و غوایت شافیه اند و تومی دانی ای عبید الله که هر چه
از خیر دشمنان مشاب و محاقب خواهی شد و سن ترا امروز بمعاونت و مناصرت خود می خوانم و اگر
جایت کنی فردای قیامت شکر تو پیش جدم مصطفی صلی الله علیه و سلم بگویم عبید الله جواب داد که مرا به یقین
مست که هر که متابعت تو نماید در آخرت بهره او از مشوبات کامل و نصیب او وافر و شال خواهد بود
آیا چون کوفیان با تو در مقام معادات اند و دوران دیار ناصری و مساوینی نداری و با تو محدودی چنانکه
نیستند غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و لشکر یزید بسیار است و من یک تنم پیداست که از
پاری من چایید مرا معاف دار و این مادیان من که ملحقه نام او است قبول فرمای و بخدا سوگند که این اسی است
از عقب هر جانوری که تاخته ام بدور رسیده است و هر که از پی من تاخته گردد مایه و این شمشیر من هم
نصاعتم است و از مبارزان عرب کم کسی از چنین سلاخی باشد متوقع می دارم که بقبول این تحفه محقق
بر جان من نهی مصرع پای المیخ ز سوسیلان قبول کرد: شاهزاده برخواست و گفت من بطع
اسب و شمشیر پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع معونت و مظاہر من می داشتم و بقبول نکردی و مرا
حاکم کسی که جان خود را از من دریغ دارد و التفاتی نیست اما راوی گوید که بعد از واقعه آنجناب عبید الله
جعفی بر تقصیر خویش تا سفاخور و دوران باب ابیات و روایتی گفت چنانچه در تذکره ابوالموید
موفق بن احمد کی مسطر است و چون در سبب تالیف این اوراق متر شده که متصدی ایراد ابیات
بلی نکرد و دیگر آنچه ذکر آن ضرورت بود چه استماع آن در اثنای اخبار پاری زبان را سبب توزع ضمیر
لاجرم با ثبات ابیات جعفی اشتغال نرفت و مضمون آن شعر این است: **نظم**
هی حسرت که چون شاه شهیدان به مرا گفتا خدم و دنیا یاری به چو همراه آنحضرت نرفتم به نور زیدم طر لقی
قی گذاری به اگر در که بلا می گشتم آنروز به شهید راه او و دوستداری به بسی بودی بفر دای قیامت
از لطف او امیدواری به کنون او رفت من از روی تقصیر به مانده در مقام شمر ساری به بعد زاری
و دم می گشتم آه به ولی سودی ندارد آه و زاری به آورده اند که در مفری از نازل کوفه که آنرا ثعلب خانند

حسین فرو آمده بود و سر در کنار خاوش زینب نهاده و خواب شده ناگاه بیدار گشت و آب از دیده مبارکش می ریخت خاوش ام گفتیم گفت ای جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم خای نوزیده یعنی خوا سرور سینه زهرانه چرای گری و دیده تو گریان مبارک و الا بخیر حسین فرمود که درین ساعت جدم مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که می گریست و می گفت ای حسین رسیدن تو باز و خواب بود و سواری را دیدم که در پیش من ایستاده می گفت که شامی شتابید و مرگ بر اثر شامی شتابیدار شدم و مرا اندر گریه جد خود گریه دست داد و ام کلثوم نیز گریان شد و پر دگیان حریم عصمت همه طول و مخزون گشته می گریستند از میان علی اکبر بر پایی خواست و گفت ای پدر ما بر حقیق گفت لغم ما بر حقیق و باقی ایم و حق با ما است پس گفت باکی نبود اگر ما برگ رسیم یا برگ بارسد چه بقیین میدانیم که لباس حیات مستقار است و اساس عمر نجات ناپایداری هلاک جمله انبای عالم بشریت بشریت کل شیء هالک الا وجهه مقدر است و مسافران منازل بادیه دنیا را بر مر اینما تکلونوا یدر کلم الموت راه گنده نظم که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان که برق حادثه آتش بخرمش ننگند که دام دوه اقبال کشید بچرخ که صراط طیش عاقبت زینج نمکند ای پدر ما گلشن فنا را بنفحات ریاضین و لذات الاخره خشن آراسته می نیم و گلزار شهادت را بشقایق حقایق یوز قون فرجین مزین و منوری یا بیم پس ما را از مرگ چه پاک باشد و غنومی مرگ برگ آمد که راحتا در و سوت مرگ ساز و منفر پیدای ز پوستان مرگ بردار و حجاب ما ز پیش و تا شویم از فرع سوی صل خویش و مرگ جانها را سوی جانان کشد و بلبلان را جانباستان کشد و پس از آن منزل رحلت فرموده بموضع رسیدند که انرا نقطه خیزانند شانه زاده و درین منزل لشکر خود را گفت ای مردمان شما از من بجلیدینما را دستور می دادم باز گریه و هر کجا خواستید بروید که کوفیان با ما میوفائی که دند و مسلم بن عقیل را بقتل آوردند و این کار مرا افتاد است و بر شما حرج نیست که نخواهد باز گرد و جمعی که در راه وفات ثبات قدمی نداشتند ملازمت آنحضرت را بگذاشتند و حسین مانند با فرزندان و برادران و خویشان و جمعی اندک از موالیان حسین فرمود که ای دوستان مرا از خویشان و خویشان را از من مگر نرغز نیست اما شما را اجازت است غمان بگریه

لا مجال است بهر طرف خواهد متوجه شوید آن وفاداران حق گذارید و خواهران سیدمختار علیه الصلوات
 الملك الجبار یکبار زبان اخلاص برکشود و اولها صدق نیت و صفاتی طوبیت نموده گفتند یابن رسول
 مزار جان فدای خاک پای تو باد که تو سپهر ولایت راهی و مسند امامت پادشاهی هر که امر و زروی
 ز تو بگذرد و اندر و بگذرد دیده در روی تو گریستن تواند و رباعی ای قبله هر که مقبل آمد گویت
 روی همه مقبلان عالم سویت و امر و کسی که ز تو بگذرد و اندر روی و فرود بگذرد دیده بنیر رویت و یابن رسول
 الله با هیچ حجت دست اعتصام از دامن ولایت تو بازداریم و از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب
 پادشاهی جاوید است روی بگذرد ام حکمت آریم بلکه ما ملک آنرا داریم که سلطانش تویی و جاز از ان
 دست داریم که جانانش تویی لفظ هم خوشا حکمی که سلطانش تو باشی و خوشا جانی که جانانش تو باشی
 شمار روی که در روی تو باشد و خوشا پیشی که انانیت تو باشی و بدرود بس بریدیم عمری بجوی آنکه دانش
 تو باشی و ای پیمان روحه رسالت وای یاسین گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان
 وراق حواله کن که اگر چه همه عالم پر گل و گلزار است با خار خار عشق جلال آنها همه در نظر ما خار است نظم
 با خار غم عشقت آویخته از دامن کوه نظری باشد رفتن گلستان ما اگر در طلبت ما در نجی بر سر غم نیت
 چون عشق حرم باشد سهل است بیا با نایاب یابن رسول الله ما بحقیقت ترا شناخته ایم و لوی هوا واری تو
 بر سر میدان محالست بر افراخته ایم و مرکب حق شناسی در مضمار مسابعت تو آخته ایم و رسم بیوفایی و پیمان
 نامه در مذهب فتوت و آئین مردت روا نیست بر انداخته ایم اگر تو آستین ملال برافشانی یا دامن
 صحبت از ما در چینی ما دست از دامن تو باز نداریم و اگر از دور برانی از دیوار در آیم و بدیت
 رو تو صد بار دامن افشانی و نگذاریم دامن از دست و بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریا فتنه باشیم
 بقی شکر گذاری و وظیفه پاس داری اقتضای آن میکند که تا زنده ایم چنان نعمتی از دست ندهیم
 بوعده **بِالشُّكْرِ تَدْرُمُ النِّعَمُ** سر را در خط انقیاد و اطاعت نهیم و بدیت
 دامن دولت جاوید گریبان امید و حیف باشد که بگیرند و بگذرانند و موایان در انمای این
 سخنان گریبی کردند حسین نیز می گریست و ایشان را دعا می گفتم اما راوی گوید این زیاد

جاسوسی بکفر ستاده بود که چون حسین بیرون آید و مسجده کوفه شود و مرا خبر کن درین وقت جاسوس در رسید
و جزو رسانید که شانه زده و دوزخ است که حسین از کعبه بیرون آمده و امروز در قبلیه بنی سکون است پسر زیاد که
این سخن بشنید حرمین یزید رباهی را با هزار سوار بفرستاد که بهر وجه که باشد حسین را بکوفه رسانند
و نگذارند که بطرفی دیگر برون رود و حر راه با دیده در پیش گرفت و حسین را می طلبید اما امام حسین
قبلیه بیرون آمده روی بکوفه می رفت که شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمد حسین از حال کوفه سوال کرد
آنکس گفت که این زیاد لشکر با طلب تو در باویه سرگردان کرده است و از قادیسیه تا عذیب
همه صحرا سپاه فرو گرفته است و انتظار تو می کشند صلیحت آنست که مراجعت نمایی و بجهت اموگند که تو
غیر روی مگر بجانب تیر باوش شیرای ایشان و یقین شناس که بر قوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست
بلکه اکثری از آنها که بدست پسر عمت در بیعت تو آمده بودند حالا در محاربه ملازمان این حضرت بالشکر
شام اتفاق کرده اند حسین فرمود که جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا تو شرط نصیحت بجای آوردی حق تعالی
ترا جزای خیر دهد پس حسین از دبر گذشته می رفت تا بمنزل سرات رسید شب آنجا بیتوت فرمود و
علی الصباح در آن شد و چون آفتاب بوسط السمار رسید لشکر حر را دید که در آن صحرا فرو آمده بودند
و در سایه های اسپان خود نشسته چون سپاهی سپاه حسین را دیدند سوار شده و پیش راه ایشان
صف بر کشیدند حسین کس فرستاد که بهتر این سپاه کیست حرمین یزید پیش آمد و نام و نسب خود و گفت
حسین فرمود که يا حارثنا ام علينا بیاری ما آمده یا مجرب ما حر گفت که مجرب شما حسین گفت
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ آنکه گفت ای حرم چو خیال داری گفت مرا
پسر زیاد فرستاده که ترا ملائکتیم که با نگر دی و نگذارم که بطرفی دیگر روی بلکه ملازم تو باشم
تا در وانه کوفه حسین باز نگرست وقت نماز پیشین بود گفت ای حرم وقت نماز است فرود
آی و تو با قوم خود نماز گذار تا من بقوم خود نماز گذارم حر گفت یا بن رسول الله تو فرمایش رو
ما هر دو لشکر در پی تو نماز گذاریم که تو پیشوایمانی و امام اهل جهایی و مضمونین بیت ادا کرد و نظر
پهن و افتد با تو در نماز پنهان است تا نماند نیت من بخیر ابروت از دنیا که بجا پذیرد و طاعتین

ین اورا دعا گفت و فرود آمده نماند پشین گذار پس برخواست و بر ششیر خود کیه فرمود خطبه
 ز ادا کرد و گفت ایها الناس من روی برین صوب نیاوروم و عزیمت این جانب کردم تا
 لان شما متعاف نیامدند و نامهای شمایی در پی من رسید که سرعت و هر چه مقرر متوجه دیار ما شود که
 ما می ندایم که اقتدا بوی کنیم اگر تو در میان ما باستی همان دنیا و آخرت ما انتظام می پذیرد و من بخت
 آدمم اگر بر عهد و مواینق خویش را سنجید تجدد آن پروا ندانم از سر اطمینان قدم در شهر شما
 نهم و اگر از مبايعت و متابعت من پشیمانید عنان مراجعت بر ما نهد بهر جا خواهیم بروم هر گاه گفت ای
 حسین سوگند بخدای که من ازین کمذوبات خبر ندارم حسین فرمود که جی دین لشکر تو آنکه نامهای
 ایشان با من است پس فرمود که مکاتب را آوردند و چون خوانده شد بعضی از آن مردم سر پیش نهادند
 او خجل زده و منفعل شدند پس حسین برخواست و نماز دیگر نیز بجماعت ادا کرد و ناگاه شتر سواری در رسید
 و نزد حر آمده مکتوب این زیاده بوی داد وضموش آنکه در هر موضع کلان نامه بتورس حسین را در آنجا
 قوف دارد و او را در منزلی که از آب و گیاه دور باشد فرود آورده نامه رانده خواند و با نام حسین
 داد که اینک بنگر که پسر زیاده مبالغه دارد و در گرفتن تو و من حیران فرو مانده ام اگر چنین کنم از پس
 زیاده می ترسم و اگر بماند حربه شوم از خدا و رسول شرم می دارم پس پنهان از سپاه خود با حسین گفت
 یا بن رسول الله دست حربه بده با و اگر بر تو تیغ کشد و دیده اش بر کنده باد اگر بخیانته در
 تو نگر و من و دین راه که می آید می پیچ سنگی و کلوخی نگذارم الا که آوازی از ایشان بگوشش
 امن میرسد و مرا بهشت بشارت می داند و من با خود می گفتم و یلالت وای بر تو ای حربه
 پسر رسول خدای میروی این چه بشارت است اکنون مخالفان با من همراه اند و بظهورت مرا
 با قومی باید بود اگر صلاح باشد ما با یکدیگر سوار شویم و مقداری راه برانیم و چون فرود آییم شما
 بهانه آنکه حرم همراه است دور تر فرود آید و آنکه که مروان بخواب رفته برخیزید و راه بگردانید
 و از هر طرف که خواهید بروید و چون روزه شود و مردم من بیدار گردند و معلوم شود که شما رفته اید
 یا ره دین با و دیگر مدح و رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نمای حسین را و دعا گفت

و سوار شده پرویش کر با یکدیگر میرانند تا دو دوا لگ از شب بگذشت فرو آمدند و چون شکر هر
 بختیافته و نجواب غفلت فرو رفتند حسین برخاست و با مردم خود روی برآه نهاد و بی بودی
 و نمی دانستند که کجای روند تا وقتی که سفیده صبح بدید بدیت صبح آمد و علامت خود آشکار کرد
 آفاق را ز رنگ شفق لاله زار کرد و اسپ حسین بزمین بولناک رسید و بایت دو پر چند شانه زاده
 تا زیاده می زد گام از گام بر می گرفت حسین پرسید که چکس می دانند که این چه زمین است یکی گفت
 این را ارض ماریه گویند حسین گفت شاید نامی دیگر داشته باشد گفتند آری این موضع را که
 خوانند حسین گفت **الله اکبر** امرض کرب و بلا و سفلی و سما این زمین کرب
 بلاست این جای رختن خونهای ماست این مظهر حال ال عباست **عزل**
 اگر نام این زمین بقیعین کرب بلا بود و اینجا نصیب ما همه کرب بلا بود و اینجا بود که تیغ برآل نمی کشند
 و اینجا بود که ما تمام ال عبا بود و کار محذرات من اینجا تیره شود و پشت مبارزان من اینجا دو تا بود
 ریزند و مصیبت من آب چشم خورشید و هر مرغ و پاشی که در آب و هوا بود و علی اکبر پیش آمد که ای
 پدر بزرگوار این چه فال است که می گیری و این چه مقال است که می گویی گفت ای جان پدر من با
 مرتضی علی و در وقت غزیمت صفین بدین موضع رسیدیم که کربلا می گویند میر فرو آمد و
 در کنار برادر و حسن نهاد و من بر سر بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب درآمد که بیان
 گریان برادرم گفت یا ابا تا ترا چه شده گفت در واقعه دیدم که دریای از خون در صحرا
 و حسین من در آن دریای افتاده دست و پایی زود و فریادی کرده و چکس بفریاد و نمی رسید
 آنکه رو بمن کرد و گفت یا ابا عبد الله ترا درین صحرا واقعه ایله دست خواهد داد و چه خواهی کرد و گفته
 صبر کنم و جز صبر و شکیبایی چه چاره دارم امیر گفت همچنین کن که مز و صبر کننده گان در شمار
 نمی آید که را **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَاءَ الْغَوَاةَ أَجْرُهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ** خدا یار با صابران
 و ما را تمسک بخیز که فرمود صبر است پس حسین بفرمود که حالا شتران بخوابانید و بارها باران
 چمنها بنید نورالایمه فرموده **نظم** با کز بناید کاینجا خون ما خواهند ریخت و آبروی ما خاک کرد

بپند ریختند که کودکان جعفر طیار را خواهند کشت؛ که در خصال مصطفی خواهند ریخت؛ آن
 از حیل و در باه بازی و مبدم فزون نور دیده شیر خدا خواهند ریخت؛ آنکه حسین پیاپی از
 بگرو دایده هماغها فرو داد اما چون قدم حسین بنحاک که بلار سید خاک را رنگ ز روشد و
 از و غباری برخاست که گلیسوی حسین پرگرفتند ام کلثوم گفت ای برادر عجب حالی مشایده
 غم و ازین بادیه هوای عظیم بدل من می رسد بدیت وادی عشق که جز تشنه در دنیا باست
 یش از خون دل تشنه لبان سیرت؛ حسین خواهر را تسلی داد و شهر بانو را طلبیده وصیت
 کرد که ای یار و لنوازای غمگسار کار ساز چون مرا بر بنی درین موضع از اسب در افتاده و
 سر روی در هم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و نیزه مجروح گشته زمینار تا سر و موی برهنه
 و سینه و روی تخرابی که شهادت اعدا عظیم ترین مصیبتی است اما چون اهل بیت این سخن
 بشنیدند همه در رخ و رخسار آینه گفتند ای سید و سرور این چه خبر دلسوز جان گذار است
 می دهمی و این چه داغ اندوه و ملال است که بر سینه مایه میان و غریبان می بینی؟ بدیت
 سخن چیست که دلها بکلی خون گردد و دید ما از غم دل و جگر همچون گرد و غبار شاهزاده فرود
 بر چون چنین خواهد بود چاره چیست بجز آنکه صبر کنید و پناه بخدای برید آنکه حسین هماغها فرو داد
 آمده بغیر مودت کسان او خیمه زدند و نزدیک باب فرات قرار گرفتند نورالایمه آورده که امامین
 اند که بلا رفته نوشت بسلیمان بن حر در خراسانی که توانم نوشتی و مرا استدعای آمدن کردی و من
 این آمده ام اگر مرا یاری کنی و عهد خود را بوفارسانی خود قاعده مروت بجای آورده باشی
 و ابوفالکی کنی این صورت از اهل کوفه غریب نیست که با پدر و برادر و پسر و عجم همین کردند
 حالات که خالف سر راهها بر من گرفته اند اگر یاری کنید نیکو و الا من تن بر رضای خدای
 داده و بر مرصد الرضا و بالقضا و باب الله الاعظم بقدم اطاعت ایستاده
 ع درمان ما بحکم رضا و ادب و بس؛ پس نامه را بقیس اعرابی داد و قیس روی بکوفه
 و در راه داران او را گرفته پیش سیرز یاد برودند حویشش بر سیرز یاد افتاد و نامه را از بغل

بیرون کرد و بدرید عبید الله دریا و گفت این چه کاغذ بود که پدید می گشت نامه بود که من بر نهاده آن بودم گفت
از کجا آورد و ده بودی جواب داد که از پیش امام حسین گفت چه بدریدی گفت تا تو بخوانی که اسرار مجانب بر
دشمنان فاشتر کردن شرط نیست پس ریز و گفت ترا از دو کاری که باید کرد تا از جنگ من رانی یا بی نامهای
آنگهسان کن نامه بدیشان آورده بودی یا من بگوئی یا بر منبر رو حسین را و برادرش را تا سرگونی و
مرا و نیز به استنایش کن قیس گفت اظهار نام این نامه خود ممکن نیست اما این کاری دیگر بکنم قوم را در
جامع کن و مرا بر منبر هست تا آنچه دادم بگویم پس منادی کردند تا خلیف بقیع مسجد جامع حاضر شوند و منبر و سخن
نهادند و قیس بالای منبر برآمده خدای را بصفات من استنایش کرد و در حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و در وفات او از ابتلائی حق سبحانه و تعالی و ادبیا و ادبیا را حدیثی چند فروخواند پس گفت ای قوم بدانید که من
رسول امیر المؤمنین نیستم و مرا فرستاده تا این ولایت را بوی همسایه و ازین پدیده سزاوارت بجلالت نذر که
فرزند رسول خداست صلی الله علیه و سلم پس بسازید و یاری وی کنید که در کربلا باندک مروی چند مر و آمده
و لشکر مخالف بسیار است خوشا حال صاحب دینی که آن هجوم بلا اندیشه نکرده روی بکربلا آرد و بیعت
فزون و شیب بیابان عشق دایم بلاست که کجاست شیر دل که سز بلا بر سر نهاده پس درایت ما و مذمت یزید
و ابن زیاد و آغاز کرد و خوش انظار کوفه برآمد و خبر بیهوشی فرستاد و او را از منبر زبانه آورد و بالای
کوشک بردند و شربت شهادت چشاندند و چون خبر قتل وی حسین رسید بسیار گریه است و او را دعای
خیر گفت چنین پسر زیاد نمید که حسین را بر بلا فرو آورده نامه نوشت بوی فتنه و نش آنگه یزید بمن نامه نوشت
که زنها را اگر حسین را یابی یا خبر او بشنوی بر بستر نرم خنجر و نان و آب سبزه بخوری تا او را به بیعت من واری
و اگر با کند سرش بر داری و ترو من فرستی اکنون ای حسین من ترا بیعت می کنم بیار بیعت یزید در آیی و
اگر چنین کنی کنی جنگ را آماده باش چون نامه حسین رسید برخاستند و بنیاد گفت بد حال تومی که رسالت
مخلوق را بر غضب خالق اختیار نمکنند بیعت رو بدینا آورند و پشت بر عقبی کنند و خلق را خوشنود
سازند و خدا را خسته ناک پس رسول عبید الله زیاده گفت جواب نامه بنویسیدین فرمود مال الله عیندی
جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب نامه او را ترویک من جواب بیعت و سزای او هر کلمه

بیت آن رسول پیش پسر زبا و آید و بجز نامه انداختن و جواب نداشتن بیاورد و غضب و زیادت
می بجنای مجلس خود کرد که گیت از تنگه که مقصدی حرب بین کرد و در بلده از بلاد عراق که طلبید
رزانی دارم چکس جواب داد و بخت دوم و سیم نیز کس اجابت نکرد و القصة عمر سعد را پیش طلبید
مدتی شد که می شنویم که تو از روی حکومت روی داری و فی الواقع آن ولایت بیعت است و عرصه
فوج دارد و داخل اموال او بسیار و بشمار است حال می خواهم که نور روی و طبرستان بنام تو
دویم و این آرزوی از انصاف تو بهیچانی فعل آرم عمر سعد خدمت قبول کرد و این بیا و بفرموده
مشاور حکومت و وایالت طبرستان بنام وی نوشته بیاورد و داد و خلعت تشریف پوشانید
مردی با ساحت زر پیش وی کشید ندانست گفت ای عمن ترا سپه سالاری لشکر می دهم و حالا حاکم
روی شدی و پانچا و خوار زرا و خزانه نقد بهیچان بشم و این به بشرط آنست که بکر بلاروی و حلین را
بیعت یزید و آری یانه او و متابعانش بر روی عمر سعد گفت ای امیر این کار بزرگ است و بی تفکر و
دبر و چنین کاری شروع نتوان کرد و دستوری ده تا بروم و با او ادوا صاحب خود مشاورت
میسزاید گفت برو و ده و خبی بن رسال عمر سعد جابر مناصه این زیاده پوشیده و بر مرکب چینی
سوار شده و مشور حکومت روی و دست گرفته بنمایند چون فرزندان او را بدان صورت دیدند
نقند ای پدر این اسپ و جامه از کجاست و این کاغذ در دست داری چیست گفت ای فرزندان
دولتی بماردی آورده است که پایانش پیدانیت و سعادتی در طالع ما اثر کرده که بناتیش هویدا
فی رباعی امر و زنجت نیک بشارت رسان ما است به اقبال رو نموده ملاقات ما رواست
ز نیست اینکه دل بغراوان و عاشق حبت به عهدیت یکم جان به از آتش خوشت خواست به بداند که
میر عبید الله زیاده سپه سالاری لشکر خود بمن داد و تشریف خاص و اسپ چینی بن ارزانی
و مشور دمارت روی و طبرستان بنام من نوشت بشرط آنکه بروم و با حسین محارب کنم پسر که ترش که
بچین بشنید گفت هیهات هیهات این چه اندیشه بهیست که کرده و این چه سودا می بیا حاصل است
تسویای دل در آورده بهیچ می وانی که بحرب که می روی و که دشمنی کدام خاندان بر می بندد

حسین بن علی بن جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم و نور دیده نقی و سرور سینه فاطمه زهرا است پدر تو که سعد
 و قاص بود جان فدای جبار ایشان میکرد و تو جلا قصد جان ایشان می کنی و از خدای بزرگوار شتر سوار
 روز قیامت براندیش و جواب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آما ده کن که چون روز قیامت از تو پرسد
 به چرا با فرزندم خصومت کردی و تیغ در روی او کشیدی چه جت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت و
 دیگر آنکه نامه بدست خود نوشته بدو فرستاده و او را خوانده و سخن ترا اجابت کرده و بقول تو روی
 بدین جانب آورده و تا اکنون قصد کشتن وی می کنی مردمان ترا عذر و بیوفا گویند و بدستمان اهل بیت
 تا قیام قیامت بر تو ناسزا گویند عمن کن من کن که نکو بخبران چنین نکنند عمر سعد روی از وی برگردانید
 و پسر مهتر را گفت تو چه می گویی گفت آنکه برادرم می گوید اگر چه راست است ولی نسبیت و آنچه
 پسر زیاده می دهد نقد و پاسخ عاقل نقد را بغیبه نهد و حاضر را بر غایب اختیار نکند نظم
 نقد را رایگان ز دست مده و در پی لبه روزگار مبر و گفت صفوی که آنجا که نقد از عسلها می نشیند
 نیکوتر عمر سعد گفت ای پسر راست می گویی حالا ما دنیا را اختیار کرده ایم تا حال آخرت چون شود پسر
 روزی دیگر عمر سعد بدارالاماره رفت و گفت راضی شدم بحرب حسین ابن زیاد را دامن شد و پنج هزار
 سربوی داد و جانب کر بلا نقل کرد چون از شهر بیرون آمدی گفت یابن سعد بحرب فرزند رسول
 خدای روی گفت آری اگر چه حرب حسین در دنیا موجب عار است و در آخرت مصل بنا بر است اما حکومت
 ملک می نیز سبب ذوق و حضور است و واسطه عیش و سرور عمر سعد اینجا بیتی چند می گوید که ابوال
 ترجه اش برین وجه آورده غزل مرا بخواند عیب الله از میان عرب رسید بر دلم از خواندنش هزار
 مرا امانت ری داد و گفت حرب حسین قبول کن که از تو ملک رست شور و شغب و ملک ری دل من
 مایل است و می ترسم که بکینه چون بکشم پادشاه ملک عرب چگونه تیغ کشم و در رخ کسی کور است
 شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل دایم و سزای قاتل اید و در رخ هست و می دانم که این چنین عمل آورد
 خدای را بغضب و ولی چو من نکریم و در روی و حکومت آن همی روز و دلم خوف نار ذات لب آ آورده
 که حمزه بن مغیره که خواهر زاده عمر سعد بود چون دید که خالاش عزیمت محاربت با حسین جز کرده

ویک وی آمد و گفت ای خال تو بحرب حسین کی از گنایان بزرگ هست مستلزم قطع رحم و موجب
 رنج و پیونفا می تو مرتکب این امر جرمی عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین نمی گنم ایالت و حکومت
 بمن نمی رسد حمزه گفت بخدا سوگند که ترک امارت و خروج از دنیا بهتر از آن است که نزد خدای روی د
 این در گردن تو باشد پس سعد در اندیشه دور و دراز افتاد و خواست که عزیمت افصح کند
 قبح حجاب دیده بصیرت او را پوشانیده و بچاه افتاد و با پنج هزار سوار و پیاده روی بکربلا
 و در برابر امیر المومنین حسین فرمود آمد که کس بدو فرستاد که سب آمدن تو بدین ولایت چیست
 حسین در جواب فرمود که تو و اقران تو بمن مکتوبها نوشتید و متعاقب رسولان فرستادید و در التماس
 مردم من مبالغه از حد در گذاریدیدین بحکامات و ایهیه شمار روی براه آوردم و شما نقض پیمان کرده
 پس علم را یاری ندادید تا بزار می کشید شد و حال من می خواهم که باز گردم اگر کسی مانع من نشود عمر سعد
 زین جواب خوشدل شد و گفت شاید میان حسین و پسر زیاد و بصلحی برگردد و حسین باز گردود
 بحرب احتیاج نیفتد پس مکتوبی باین زیاد نوشت و از ائمه اسام حسین را و آگاهی داد و این زیاد
 بدو نوشت که بیعت یزید بر حسین عرض کن اگر قبول نماید من اعلام نمایم و الا منتظر فرمان من باش
 عمر بن سعد و ائمه گفت که پسر زیاد براجعت حسین راضی نمی شود آن نامه را بجنس پیش حسین فرستاد و
 انجناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز بسخن پسر زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و چون خبر او را امتناع حسین
 ابپسر زیاد رسید غضب بر دستگی گشته حصین بن غیر و شعیب بن ربیع و شمر ذی الجوشن را با جمعی سوار
 و پیاده بدو عمر بن سعد فرستاد و پیغام داد که حسین و اتباع او را از انصرف و آب فرات مانع آید
 با وقتی که بر بیعت یزید در آید پس عمر سعد عمر بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعین فرمود و
 مردم او را از لب آب دور کردند تا پاره خیمه بجانب باوید زد و این صورت لبه روز
 پیش از شهادت امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر ملازمان حسین غلبه کرد و برادر خود عباس علی را با سی
 چهار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و عباس با عمر و محارب کرد و غالب آمده مشکها پر آب
 روند و بر لشکرگاه خود تبرزند و شبی دیگر حسین کس نزد عمر بن سعد فرستاد که می خواهم که امشب با من

با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود از شهر گاه نیروین آمد و حسین را بر او رخ و عباس
و پسر خود علی اکبر سوار شده و در برابر عثم بن سعد ایستاد و گفت: و یا خلیفای امی عمر از خداوندی که بازگشت
همه بدوست نترسی که با من در مقام تقابله و مقابله آنی و تو می دانی که من پسر کینتم ازین اندیشه ناخواب
و رگ زده و باز خوار و دنیا ندارم که با یکس پایداریت مغرور بشو و مثنوی گنج بقایست درین خاکدان
مغرور فانیست و این استخوان به آئینه برین مایه خسران هست به کار آلوده و دست تپست به هرگز از
گفت ز بالش بدوخت به واکه از خونرو و دافش بسوخت به اینچنین بدنامی بخو و پسند و دل در عروس
عشو نهامی جان ربای دنیا مبد مصرع کاین عجزه عروس هزار و ماد است به عمر بن سعد گفت
یا ابا عبد الله بر چه گفتی حق و صدق است اما می ترسم که اگر خدمت تو در این منازل مرا
در کوفه خراب کند امام فرمود که عمارت های دنیا چنان مجبونی نیست که این همه تعلق با تو توان و زبید
اگر قصر بلند تر است سازه خوشگه های رفیع و در جنب برای تو بنا کنند و حج باز اگر با من باشی سر می
بهره داران تا دهم گفت مرا و ولایت کوفه ضیاع و عطا بسیار ارتفاع است ازان می اندیشم که این زیاده
آمرضا متصرف گردد حسین فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من تلا و حجاز زمره بخشم که صد ازان از تو
عمر سعد هر و پیش انداخت و به هیچ گونه جواب نداد حسین گفت برو که بفضل خداوند و توفیق دارم که
بعد از من برادر منم و آشنایان بود که بزبان اختصرت گذشت چه اندک زمانی محض بود عبیده او را و پسرش
حفص ناجو فرمود که پدر را بر حرب حسین تخریف و در حکومت ری ترغیب می کرد قبض رسانید و چون
ست پا زده بازگشت بر برین جبهه ای که یکی از جبهه ها و وعبا و زمان بود پیش آمده که ای فرزند
رسول خدای چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم و قبول آن را نکرد و بر برگشت فرو مان بروم
شاید که پنبه غفلت از گوش وی بر کشم و مو عظم را بسج رخنه اصفا نماید اما حسین فرمود که بر صواب
دید تو کسی را اعتراض نیست بریر چون اجازت یافت علی القباخ بدست گمراه عمر سعد شتاب
داد و در یخمه بود که برای او نصب کرده بودند بر بر جمدانی بی اجازت در آمد و سلام نموده و
عمر بن سعد در غضب شده گفت ما ایا همدانی ترا حیرض مانع شد که بر من سلام کنم و می گمرا

مسلمان نیستم بر گرفت که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ
 مِنْ لِسَانِهِ وَبَدَنِهِ مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دست او بسلامت باشند اینجا
 اب بر اهل بیجا میر صلی الله علیه وسلم بسته و زبان بدمت ایشان بر کشوده با فرزند رسول خدای
 ن الله علیه وسلم داعیه حرب کرده و آن سرور برابر عترت پیغامبر صلی الله علیه وسلم آورده
 از خلق و خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست نه عمر سعد زمانی نیک سر بر پیش انداخت پس سر بر آورده
 و گفت ای بریر یقین می دادم که هر که با ایشان قتال کند محققت ایشان را غضب نماید لامحالہ
 جانی او حیم و جزای او عذاب الیم خواهد بود اما من ترک ملک ری نمی توانم کرد و دل از حکومت
 و ایالت بر نمی توانم گرفت بریر فرمود که یابن سعد هر که هوس ملک ری کند مرا این بساط خدمت
 حق را حلی کند و مرکب سعادت باقیج شقاوت بی کند و در نیک بخت و عاقل این چنین کار را
 ی کند نظم گیرم که روزگار ترا میر ری کند آختر نه مرگ نامه عمر تو ملی کند نه گیرم که بگذری
 تو ز قارون بگذری و مال با وی دنیا کنده جهان با تو کی کند پرگو گزید دشمنی ال مصطفی با او مرکب
 سعادت خود با زنی کند پس بریر از پیش وی نا امید برین آمد و خبر رسانیده که آن
 سنیا گلیم عقاب عظیم را بر نعیم مقیم اختیار کرد و بنیت باب زمزم و کوثر سفید توان کرد و گلیم خنثا
 ی را که بافتند سیاه اما شتر ذی الجوشن چون شنید که عمر بن سعد در شب رفته با حسین
 ن گفته فی الحال بکوفه رفت و با پسر زید گفت که میان حسین و عمر بن سعد رسل و مراسله
 واقع است و شب نیز با یکدیگر ملاقات نموده تدبیر می کنند و حقیقت این حال معلوم نیست این
 زیاد و در غضب شد و نامه نوشت بحر سعد که من ترا بحاربت حسین فرستاده ام نه بصاحب
 او می شنوم که با هم کلام و پیامی دارید اگر این کار از دست تو نمی آید منشور ری که بنام تو نوشته ایم
 باز فرست و سه سالاری لشکر با شتر ذی الجوشن گذار چون نامه رسید عمر سعد اندر هتاک
 شد و دل بر جبر حسین نهاد و او را گوید که در روز نهم محرم در لشکرگاه حسین آب نماند و آن لشکر
 به تشنگی مبتلا شدند و اطفال فرما و العطش العطش بر کشیدند حسن برخاست و بموضع

تشریف فرمود و گفت این زمین را بکنید چون قدری بکنند چشمه آب شیرین خنک خوشگوار پدید آید
همه لشکر از آن آب خورند و مرکب از اسیران ساختند و مشکها پر آب کردند و باز آن چشمه ناپدید
و هر چند طلبیدند از آن نشانی ندیدند و این از جمله کرامت های شاهزاده بود اما چون این خبر به پسرزبا
رسید باز نامه نوشت بعمر سعد که حسین غم اجمال داده تا در بادیه پناه می کنند کار بر روخت گیر و مجا
بر قتلک ساز اینک لشکر پی و پی می فرستد آنکه شمر را با چاه هزار مرد بدهد عمر سعد فرستاد و اند
عقب او نیز یکلهی ابا دهر هزار و حصین بن غیر کوفی را با چاه هزار و دویشتان عمر و بن قیس
احص را با دهر هزار و قیس بن خطله را با دهر هزار و دهر قفای ایشان نصر شامی را با دهر هزار و دهر
پس آن حاج بن الحر را با هزار کس دیگر تا بن خند هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوستند و او پنج
هزار مرد داشت مجموع بیت و دهر هزار نام در جمع شدند و با شاهزاده اندک مرد می بود و حبیب
بن مظاہر مدعی گفت یا بن رسول الله درین نزدیکی قبیلہ بنی اسد است و متوری ده دانه است
بروم و ایشان را بصرت تو خوانم پس اجابت یافته بمیان قوم رفت و اکثرت ای مردمان
پسر فاطمه زهرا و جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و سلم را بیت و دهر هزار سوار و پیاده و درید
گرفته اند و شما خویشان منید آید ام و نماز الصبح می کنم که از شفاعت رسول صلی الله
و سلم می طلبید بیا به حسین را و را با جد عبد الله بن العشر از آن مدینه بریای خواست و گفت
مصر کس اول کسی که لاف محبت زنده نموده با شید که تخت کسی که اجابت دعوت حسین کرده
من بودم حبیب گفت بَشْرَكَ الله بِالْبَنِ بَشِيرٍ بِالْجَنَّةِ اَنْ يُّسَرَّ بِسَارَتٍ دَنَا فَعَدَا
تراب بهشت الفقه نود کس از بنی اسد بخت کرده مکل مسلح بر اسپان آردن نشسته روی بشکر
حسین نهادند قضا را بختی از حسین بنیامه خبر عمر سعد بداد و او از فی شامی را با چاه هزار کس فرستاد
و آن غمزه در پیش ایستاده آن لشکر را به ایشان بر دو دور کنار و آب فرات بهم رسیده جنگ
در پیوستند و شکست بر مردم بنی اسد افتاد و جمعی کشته شدند و باقی داشتند که طاقت مقاد
آن لشکر ندارند بقبیلہ خود باز گشته و حبیب نزد شاهزاده خبر رسانید و موجب از دیاد

اهل بیت شد بیت مردم افزای غمی بالای غم + لشکر غم دانی افتد زهم + و چون پسر زیاده
 که حسین بقایل کس میفرستد و مددی طلبید آتش غضب او اشتعال یافت کس لشکر سعد فرستاد
 و پنهان روز بکرب حسین مشغول نشوی ترا هر که باست بیست برسانم چون پیغام این
 زیاده برسد عمر سعد تبرید و اگر چه روز بیکجا شده بود فی الحال سه ارگشت با تمامی لشکر روی حسین
 و این روز نهم محرم بود که ماسودا گویند دوران محل حسین سر بر زانو نهاده و خواب رفته بود چون
 و سپاه و نعره سواران و قعقه سلاح پدید آمد او را بیدار ساختند حسین بر آن حال وقوف یافته
 بر او خود عجایب را با بیت سوار پیش ایشان باز فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت
 چیست عباس تحقیق نموده باز گشت و گفت عمر سعد است بالشکر خود بر حرب اقدام نموده حسین
 فرمود که برو و این قوم را با لطیف بازگردان که روز بیکجا هست و باقی امروز را مهلت طلب و
 مشب را که شب عاشورا باشد که مراسم طاعت و لوازم او را درین شب برقرار ماند عباس بن ابی تراب
 و لغت ای مردمان بگرگوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم یک مشب و دیگر نیز مهلت می طلبید و چنان میداند که
 باز پسین است از عمر وی می خواهد که بطاعت و عبادت گذراند و در او را دوا و کار او غلطی
 عمر سعد با مرای بالشکر مشاورت کرد و گفتند با بنگ آمدیم خانه غضب امیر نیز می ترسیم شمر نعره زد
 و شمار امان نیست و امهال مجال ندارد نگاه ابو شعبان کندی و برایتی آنست که عمر بن حجاج ازان
 مقاله شرم داشت بانگ بران جماعت زده گفت ای قوم این چه سخت ولی دست پیمانی است که
 می بینید اگر این قوم از مردم یا از چنین بودند می و مهلت خواستندی مهلت می دادید آخر این اهل بیت
 پیغامبر شما نیستند و شما امت جد و نیر خالق تیر سید یا از خلافت شرم دارید مثنوی شما بس سخت روی و
 است و میدید چه شیطان لعین با کبر و کینید + زحق سبحانه شرمی ندارید + ز مردم نیز آزری ندارید
 باز اهل بیت مصطفی اند + بعد کرب و بلا در کربلا اند + مردمان این سخن استماع کرده دست از
 حرب برداشتند و ما بنجا فرو آمده نگه بانان برگذاشتند حسین قبل ازین فرموده بود تا اگر دشمن
 قتی کند و بودند تا مصاف از یک جانب باشد و حرم نیز از قعر من بگذازم این باشد و بر پسر

ساخته و درین محل فرموده آتش وران زدند تا کسی نتواند نپارد و اما چنان آتش زبانه کشیدن
 گرفت مالک بن عروه براسی نشسته پیش را ندید و گفت ای حسین پیش از آتش آن سزای این آتش
 در خود ندیدی حسین فرمود که کذب است یا عهد و الله دروغ گفتی ای دشمن خدای گمان داری
 که من بدو زخاوم و توبه بهشت مسلم بن عوجی گفت یا بن رسول الله اجازت فرمای تا تیری
 برداشتی زخم حسین گشت نخوراهم که در حربه پیش منی کنم اما توبه دیگر تا قدر خدای منی پس روی
 بقبله آورد و گفت اللهم جره الحی لنا و بارخدا یا اویس یا عقیوب و آتش کش و پیش از
 بازگشت او آتش بمقتی او را چاشنی از آتش دنیا بچشان فی الحال بحکم و عوذة المظلوم اجابت
 از اجابت ظاهر شد و اسپش را پای بسور اخی فرو رفته او بجانب سفلی متمایل گشت و عنان از دست
 داده پیش در کتاب باند اسپ پیروی دوید تا بکمان خندقی آتش رسید او را ز پشت درین
 آن آتش آلوده و خود بایگشت و خروش از مردمان برآورد و آن کرامتی دیگر بود از آنحضرت پس
 حسین سجد و شکری بجا می آورد و آنگاه سر برداشت و باو از بلند پیاپیچه بر دوشت نشیند گفت
 خدا یا مایل بهیت و ذریعت رسول تو ایم و او ما از خط ما را بستان این آتش آواز داد که ترا به
 پیغامبر معلی الله علیه و سلم چه خوشی است که هر ساعت لاف می دهی حسین از پیروی عجزت بر آشفت
 و از سر نیاید با حضرت که هر کاب سازه و خداوند بنده نواز مناجات کرد که خدا یا پسر اشعث نسب
 من قطع می کنی و مرا فرزند پیغمبر ندانی و اند فامرینده علی الیوم و الا عاجلا پس
 در همین روز خوار بوی خمای درگ جانانش را قطع کن بنویزید رخا بر طرف آسمان فرسیده بود که
 شبانه قضا از فضای عالم تقدیر در رسید و علی الله و در باطن آن ناپاک اتفاق ضای ظاهر
 شد و از مرکب فرو آمده بقتضا حاجت مشغول گشت کرد و میاه با مرآه نیشی بر عورت او زد و
 مکتوف العورت در میان نجاست میگردید و زنا جان پند از بدن ملوث جدا شد مصرع
 و اینچنان بزدنگانی مرده به و و این کرامتی دیگر از آنحضرت واقع گشت پس جمعه مری پیش
 را ند و او را ز واد که ای حسین این آب فرات می بینی که چون در بای سوان می رود بخدای که از و

و نحشی تا از تشنگی هلاک شوی حسین که این سخن بشنید آب دروید و بگردانید و گفت **اَللّٰهُمَّ**
مِنْهُ عَطَشًا فاما خدایا اولت شمه بمیران فی الحال بی سبی اسپش در ریب و ویرا بینداخت و
 او بر خاسته در پی اسپ میدوید تشنگی برو غالب شده می گفت **العطش العطش** و بر چند آب
 بلبل اومی رسانید ندی تو التنت خود و تا در آن تشنگی ببرد و این ولایت سیم بود که انا حضرت
 ان روز ظهور نمود و شکر سپر زیا و آن همه کرامات مشایده می نمودند و همچنان بر صرافت حمل و
 انعام مستقیم بودند **مثنوی** اشقیبا منکر کرامات انده بر بساط مناکرت مات انده اویا به خویش
 پندارنده سر یابل صفا فرود تارنده این نامه به اگر جنس نیند و در دیواند فوج انس نیند و الفقه
 آن روز و شب حرب بگرد و ملازمان امام مظلوم روی نیاز بدگره حی قیوم آورده هم شب گرسنه
 و تشنه بگره ای و در و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم می گذرانیدند و بالا بیه آورده که چون
 روز تا مسوعا بگذشت و شب تا ثور و در آمد سلطان سیارگان در تغزیت خانه عز و ب مقام گرفت
 و شب مشک فام پلاس سیاه و پیر این کج و در ماتم خانه ان بچو شد خانه توان تا بانه بالا بظاره
 امشیدان که بلا آمدند شفق خون دیده و در دامن سپهر ریخت عرصه زمین گرد و اوبار و خاکستر خسار
 بر فرق خویش بجیت بیت و در ظلام زمی زمین را سیاه کرده و در روی خویش انجوش
 تنباه کرده و در آن شب حسین افرود تا آن کسی که اند ساج ساخته همراه داشت در میان صحرا
 نهادند و جمیع لشکر خود را طلبیده بر بالای کرسی نشست و خطبه و رغایت جزالت و نهایت غلت
 ادا و و بعد از آنای خدا و تعالی و تعظیم و در و وید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ**
وَالشُّرْكَاءُ وَالصَّرَافُ اما بعد بدانید که کن هیچکس را از اصحاب خویش با و فائز نیافتم و هیچ
 آفریده را از اهل بیت خود ریم تر و نیکو کرد و ارتز ندیدم **فَجَزَاكُمْ اللّٰهُ مِنْ خَيْرٍ** خدا شاره
 از جهت من جزای خیر دهد بدانید که کن شب رقبه شمارا از بقعه بیت خویش محلی ساختم و این مهلت برای
 شما خواستم و ظن من آنست که چون این قدوم را بیند طلب شما کنند و بجهتجوی و بگری پندارند پس
 همه مریدان اصحاب من امشب و سستی از ادا گرفته و در آفاق متفرق گردند تا ز محنت ربانی

و از شدت خراج یابند بعلیت من شده غرقه گردانم آن که شایه کشتی خود بسلامت سوی ساحل
 رانند برادران و فرزندان و خویشان و مولیان جواب دادند که یا بن رسول الله ما را قوت مفارقت
 و طاعت مهاجرت تو نیست و بقای خود بعد از وفات تو نمی خواهیم و تا جان و دین و ایم و رفی در بدن
 داریم با عدای دین و دشمنان اولاد رسول رب العالمین مقابله خواهیم نمود **بیت**
 بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا نگویم که در آن روز وفایت نمودی حسین ایشان را دعا گفت و
 روی بفرزندان مسلم بن عقیل کرد و گفت ای انبیا و علم ما بر و اعیان کاذب و کاذب باطله کوفیان اعتماد
 نموده بدشمارا بکوفه فرستادیم و آن گروه روی دل از کوی مهر و وفا برانافته و با تمام انتقام در طرقي
 تحریک افشاد و ایتقاد بایر و ظلم و بیداد شایسته غرض ضمون ادراک و بیف سهام غرض ساختن و رسوم
 حق ناموسی اهل بیت نبوت را از روی ناپسای برانداختند **الا ولعن الخن من كفر النعم**
 تا شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید حالا شما یادگار رسم بن عقیدین و مادر شما بنز غمزه
 و ما قم زده است بر خیزید و مادر خود را برداشته از اینجا بقیه بنی طنی روید و از اینجا بدین رفته بنشینید
 و دل در کرم الهی بسته انتظار بربید که دم بدم کسی که انتقام مادر بنی امیه بکشد ظهور خواهد کرد و من
 این سخن از پدر خود شنوده ام و حقا که از حضرت رسالت شنوده باشد عین صورت برین وجه بوده
 که حضرت امیر روزی از روزهای حرب صفین نافرموده که **والا با مسلمک** یعنی ابو مسلم که است
 محمد خفیه گفت ای پدر روی در آخر صفوف است امیر فرمود که مرا و من ابو مسلم خولانی نیست مقصود
 من صاحب حبش شما که از جانب مشرق بار ابات سپاه پدید آید و چندانی محاربه کند که خدای تعالی
 بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد و خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده در اعلامی دین
 و نگوی نساری فطالمان جبر و جهل نمایند این نقل بصحت پیوسته و در شواهد لغویه مذکور است و آنجا چنین
 فرموده که مرا و این کس و صاحب الدعوت ابو مسلم مروزیست که با علمهای سپاه از مرو شایه جهان بیرون
 آمده و با بنی امیه محاربه نموده و عالم را از شامت مروانیان برودا القصه چون امام حسین این سخن را و لاد
 مسلم گفت که بروید و نمکی دیگر بر بالای جراح پدید مرزید شما را فراق پدر و برادران بس است **ع**

اندین زدوی نباید داغ بر بالای داغ و ایشان فریاد برکشیدند که ای شاهزاده مضرع
مایم و خاک کویت تا جان رتن بر آید به جان آنچه خطر باشد که بهر توفیق کنیم و سر را چه قدر هست که
نثار آن خاک پاک کنیم پدر ما و وفا داری تو سرور باخت و مادر ما و داری تو جان ورمی بازیم او بغیرت
نه دشمنان و نه ساخت و مادر سر محبت با دوستان جانی ورمی سازیم تو نه از آن سروری که با سری با تو
مضایقه توان کرد و نه آن ولبریکی که رضای دل ترا نزد وی از دست توان داد بیت
ما سر ز گریبان اجل و زرنیم و مادر دست ز ادا مان تو گونه کنیم و حسین دید که ایشان از روی صدق
و صفای صافی و مودت و راه مهر و وفا ثابت قدم اند و دعای خیر جهت ایشان بر زبان راند و فرمان داد
به چون مهم اصحاب من برین وجه قرار یافت باید که بروند و بقیه که از شب مانده بطاعت و عبادت گذرانند
و صباح حاضر گردند که نماز آخرین که بجماعت خواهیم گذارد نماز این باید و خواهد بود و القصه مخاوم
بنمازل خود شافتم با و و او عیبه مشغول گشتن آن شب هر شب نماز و آه از عرصه زمین بجرف ماه
می رفت و غم اشک غریبان با و به عنای چشمه چشمها به پشت ماهی می رسید بیت
اشک چشمه تا ماهی رفت و آهیم تا ماه و ماه و ماهی را بر اشک و آه می گیرم گو اید و نذرانا به
آورده که او ای سحر گاه بود که از بطنان آسمان آوازی آمد که یا خیل الله لیسری ای لشکر خدای
سوار شوید که هنگام کار زار رسید و بر نشینید که وقت رحلت بمنزل دار القدر آمد ام کلثوم چون
بپوشان جوشان و خروشان خود را و رینه حسین انداخت و گفت ای برادر عزیز این صد لشکری
داز آسمان آمد گفت آری شنیدم و ازین عجیب تر هم دیدم پیش ازین ساعت بهیک لحظه نوباصه
از خلک و ماغ باخول رسید و مردم چشم از روزنه جان بنظاره گلشن ملکوت مشغول شد بحکم داشت
مصلی الله علیه و سلم که تمام عینای و لاینام قلیتی چشم در خواب و درم بیدار بود و گمان
دیدم که برین حلقه گردند و در میان آنها سگی پیسه از همه برین خشناک تر بود و من با خود می گفتم که او مرا ملاک
آید که در بین اندیشه بودم که بدم صلی الله علیه و سلم پیش من آمد و گفت یا بنی ای پسر من وای
شهادت محمد وای مظلوم ترین فرزندان من اینک انبیا با استقبال روح پاک تو آمده اند و

بر تبه بزرگ ترا بشارت می دهند چه کن تا آتش افکار ز من کنی و توقف و ماخیز جای نذاری و
 همراه جابر صلی الله علیه و سلم فرشته دیدم آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای حسین این کبر
 را می شناسی گفتم فی فرمود که این فرشته الیت از آسمان فرود آمده باشی شبه سحر ما خون ترا در آن شبیه
 ریزد و گناه دارد و ام کلثوم بگریه درآمد حسین گفت ای خواهر همه اهل بیت مرا طلب کن که محل و ذیاع رسید
 عزل الوداع ای وستان کین دم سفر خواهم کرد و مسکن اصلی خود جای دیگر خواهم کرد و ما با کرا خواهیم
 چون یوسف درین زندان اسیر و مصر عزت را عزیز آسافر خواهم کرد و حاصل دنیا متاعی نیست کان
 قیمتی است و زوچ صاحب تنان قطع نظر خواهم کرد و ما از نیجا شد و خرم می رویم اندر آنکه منزل اندر
 بقعه زین خیر خواهم کرد و دیگر اعزم تماشا ی ریاض قدس است و گویم یا شکوه ما زینجا سفر خواهیم کرد
 پس حرم محترم حسین و اولاد و امجاد و بیامند حسین فرزندان را و پیش خود جای داد و بوسه بر روی
 یک یک می نهاد و روی در سینه ایشان می مالید و از دل پر خون ناز را می نالید می گفت ای کجرا که گمان
 من جانم بر تنهای سوز که هنوز وقت قیمتی نمانست و در غریبی غلظه حزن پینی شده ندانم که چه گویم
 و غم شما با که گویم پس روی بشهر بالا کرد که ای یار ویرینه من دای نور دیده من دای سرور سینه من
 بنیدانم که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از من غم ایشان چگونه خواهی خورد و خردش و فغان از
 اهل بیت برآمد کشتی مبر و سکون دیگر دایب خجرت و عرقا با اضطراب افتاد و افواج امواج دریای
 مصیبت و احزان تسلطم و منرا کم شد دیده دوران از اندوه و بزرگان خاندان گریان گشت
 و زبان زمان بدین نغمه دل سوز جگر خراش تنم آغاز کرد قطعه موج زنی می نیم از دیده طوفان غمی
 میرسد و گوشم از هر لب صدای مانی و اهل عالم را می دانم چه کار افتاده است و این قدر دانم که در دم
 رفته کار عالمی و ام کلثوم بی طاقت شده گفت ای مدهسته باغ لافخی وای لاله نورسته چمن
 دل اتی که اطافت نشودن این سخن غم اندوزد و یاری استماع این کلام جگر سوز است خدا حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و سلم که ازین عالم حلت فرمود محرم ما یدرت علی مرتضی بود و چون علی بیال شهادت
 سوی روضه سوادت پرواز نمود ساپه برادر است محبتی بر فرق ما گسته و شده لعدان برادر محرم

و ما مظلومان تو بودی ای یار کار خاندان نبوت چون تو بروی محرم مکه باشد و در هم راحت بر خیز
 خواق زندگان بلیت فریاد از آرزو که مانی تو مانیم در آرزویت عمر کجاست گذرانیم و این سخن
 که با گاه صبح بدید و گریبان از غم آن غریبان چاک زد **ع فَلَمَّا أَضَاءَ الصُّبْحُ ظَنَّ بَنَاتُ**
بَنِي سُلَيْمٍ از سپهر کبود پوش خراشیده روی ظاهر گشت و آفتاب سر برمان از فلک گزشته بادل پر
 شش طالع شده شنه زمان گیسوی شب را در مانم شهیدای برید و موی بریدن در مصیبت غریب نیست
 و دست زمان پیر این زر حق فلک را از جیب تا و امن فرو وید و جامه دیدن در تغریب عجیب نیست
 نظم هر صبح اگر نه تغریب فخر الهی است ۴ پیر این کبود فلک غرق خون چارت ۴ گر آفتاب شرع نه
 او در محاکمی بود ۴ بر قاست سپهر چو پیرین قباست ۴ گرد و فراق آن رخ گلگون اسوخت زار ۴
 خفته راجه رخ لعل و کبریاست ۴ اما چون اشرف صبح ظاهر شد حسین بانگ مایه گفت و یاران جمع
 و دیم کرده سنت او کردند و فرض را بجماعت گذاردند و هنوز دعا ناکفته ما را و نا خوانده
 مایه کوس حربی ذاله نامی رزمی از لشکر خلیفان برآمد جوق جوق از سوار و پیاده مکتل و مسلح روی
 ان نهادند و اینها و علیها انصب کرده و ندای **هَلْ مِنْ مُبَارِدٍ** در دادند راست که موالیان
 سپاه عراق را که مخالف اهل حجاز بودند با چنان برگ و نوادیدند عشاق و اگر خد متکامری نیست
 ای خسرو زمان و زمین بر میان جان شیرین بستند و پیاده و سوار و نصف کار زار آوردند
 سعد بن معاذ شکر پر و اخته میخند نامیون را در عهد و عمر و این حجاج کلاوه و میسر و ناسره البشمر
 علی الجوشن سپرد و علم را بدست مولی خود درید و او آن قلب سپاه دل و قلب سپاه فرار گرفت
 هزاره با آنکه معدومی چند پیش نداشت از کثرت لشکر دشمن اندیشه ناکرده میبند با بیمنت را نامزد
 میسر بن قیس بجلی نمود و در میسر و با سره حبیب بن مظاهر مقرر فرمود و رایت را بر او و خود عباس
 و زانی داشت و اگر چه جای قلب صدر باشد آن صدر و در قلب جای گرفت مزاران حسین
 و در میدان شهادت نقد های روان بر کف کفایت نهادند و تقی عیسی از عالم لایچی بگوش هوش
 نشان این ندایرسانند که **مَلَا** روزه جنگ است جنگ باید کرد و کوشش نام و ننگ باید کرد

تا شود مرد عرصه در میدان و تنگ براسپ تنگ بایکد و وقت جوشش شتاب خوش باشد و
 که کوشش درنگ بایکد و تنگ ماه و پشت ماهی را و زانشک شمشیر زنگ بایکد و اندین بچه
 غوطه بایکد و جابجاء بایکد و رزم با این سگان روبه باز و چو شیر و پلنگ بایکد و
 وز پی و دیدای کج بنیان و فکر تیر خدنگ بایکد و اما چون بر و وصف راست شد حسین بخیمه
 و آمد عیاضه رسول خدای صلی الله علیه و سلم بر سر نهاد و در آنحضرت صلی الله علیه و سلم و پیوسته
 و شمشیری که شهسوار میدان افغانی بالسیف در دست گرفتی حایل کرد و براسپی هر تیر نام که مرکب
 را کب براف بودی سوار شده رومی بیدان نهاد و شیری آغاز کرد که یک بیت از ان این است شعر
 اَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الظَّهْرُ مِنْ اِلْهَاتِنَا كَفَّارِنِي بِهَذَا الْمَخْرُجِ حِينَ اخْتَرْتَنِي
 و مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما می دهم که می دانید که من بنیره مصطفی ام
 صلی الله علیه و سلم و سبط رسول خدایم و جگر گوشه فاطمه زهرا ام و ذرّه العین علی مرتضی ام و اورم حسن
 مجتبی هست عمم جعفر طیار و دهرهای قضای جنات العلی است عم پدرم حمزه بیدالشهدا است و می بینید
 که این عمامه رسول خداست که بر سر دارم و این دراعه مبارک اوست که در برابرم و این شمشیر
 آنحضرت است که حایل کرده ام و این اسب خاصه اوست که بر زیران در آورده ام و نعره از ان
 برآمده که ای حسین بدرستی و راستی که آنچه گفتم حق و صدق است حسین گفت پس بچه و جعفر مرا
 حلال می دارید و آنی که پرد و دوام و یهودی و نصاری حلال است از من باز می گیرید و حالاً لا
 پدر من را نموده و دشمنان خود است از حوض کوشه همچون کسی که شتران لشکر را از آب باز میگردد
 درین محل آواز گریه و زاری اطفال و نسوان اهل بیت از خیمه سبع پیاوین حسین رسید از
 استماع آن متاثر شده گفت لَاحُولُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ پس عباس و
 علی کبر را فرستاد که بروید و با ایشان بگویند که فردا شما را بسیار باید گریست حالا در گریه تعجیل کنید
 ایشان خاموش شدند و شتاب نهاده با هر حرف خویش رفت و گفت اَيُّهَا النَّاسُ بَانِدُكُمْ
 خداوند تعالی کذب را حرام گردانده و من برگرد و روغ نگفته ام و وعده خلاف نموده و هیچ

نمایان ز روده و قلم تکلیف بر من جاری گشته فوالضی الهی را ترک نموده ام و شمار معلوم است که آن
 عالی که من دارم امروز بر روی زمین هیچکس ندارد و من مروی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم
 جد بزرگوار خود و صلوات الله و سلامه علیه گشته ام و از آنجا که گفتم و تا ضرورت ترک مدینه گرفته پناه
 ام که بروم و عبادت پروردگار خود مشغول شوم تا رسل شما متعاقب و نامه های شما متواتر بمن رسید
 ما را با ما است احق و امانی از غیر تومی و انیم باید که نتیجه این جانب بشوی مصرع تا در قدم تو حلاجان
 فشانیم و اکنون که بقول شما آدم بکری های پنهانی قصدای ناگهانی می کنند و آگینه و لپای ناگهانی ما
 پنهان را بسنگ عذر و جفا و هر هم می شکنند اگر از نایره مکر شما که متاع صبر و سکون مرا سوخته حرفی بگوشت
 نوه فرود خوانم فی الحال صفت و دبست الجبال بسا بر پدید آید و اگر از عاصفه جو بر شما که بنای

ای اصحاب مرا از بنیاد و بناخته رمزی بروز روشن نمایم در زمان اثر ظلمات بعضیها
 بعضی بعضی از وی ظاهر گردد و حالا بسبب شما دارالملك راحت را از نیامی است که اضطراب خراب می بینم
 و سفینه آمال را از بسبب عواصف مال در غرقاب انقلاب می یابم قطعه دریای غصه این و پایان
 پدید نیست و کار زمانه را سر و سامان پدید نیست و دارم و رون جعبه دل صد هزار تیر و پنهان
 چنانکه یک سر یکان پدید نیست و پس یک یک از نوسای کوفه را که در آن لشکر بودند نام برده گفت
 ای عمر سعد و ای عمر بن الحجاج و ای شیب ربحی و فلان و فلان شما نامها بجانب من نوشته آید و اکنون
 برابر آمده قاصد خون من گشته آید ایشان جواب دادند که ما ازین مکان تیر خبر نداریم حسین نامهای
 ایشان را همراه داشت و بدیشان نمود و ایشان انکار بلیغ نموده گفتند این صحایف را و توفی اقلی
 حسین از کذب و عذر ایشان متحیر شد و فرمود که آن مکتوبات را و آتش افکند بد پس فرمود که الحمد لله
 الحمد لله که حجت بر شما تمام کردم و شمار بر من حجتی نیست عجز من سعد پیش آمد و گفت ای حسین این سخنان
 بنمیدید یا نیز بر این بیعت می گفتم یا ترا بضر تیغ هلاک می سازیم پس تیری در کمان نهاد و گفت ای
 واکو نه گواه باشید و نزد امیر طلیل عبید الله زیاد اقامت شماست نماید که ابل کسی که تیر بر کمر گاه
 انداخت من لودم پس آن تر بجانب حسین افکند شما سزاوارده محاسن مبارک خود بدست گرفت

و فرمود که غضب خدا بر پیروی وقتی است که ادیان را بکشد که گفتند عزیز پسر خداست دشمن الهی بر نصاری نالی
 شد گشت که اقرار نمودند که عیسی ابن الله است و خط پروردگار درین محل برای شما محد و مهیا شد که
 کشتن فرزند پیغمبر اوی کند و من حالا از شیخ غلبه بانی که راه ساکنان مسالک و اصبر و صابر
 الا بالله است انحراف نمی نمایم و بهر دوه و تقی محبت که بکلم ان الله یحب الصابین خلعت
 آن جز برفقت با استقامت صابران راست نمی آید متسک می فرمایم که اندک زمانی را تا نایب ظلم
 شنگاران رسد و عنقریب از اوج جاه و صرمت بقعر چاه اوبار بدلت گرفتار شوند بدیت
 که کرد و در همه عالم کمان ظلم بزه که تیر تعنت جاوید را نشانه نشد منتظر که بکلم ان الله میهل
 و لا یمهل جزای کردار و سزای گفتار شما بزدی و رستا رسد نظم هر که آئین ظلم پیش نهاد
 بند بردست و پای خویش نهاد چند روزی اگر سر اواز دهد و بر شل آخر پیا در اندازد پس
 حسین عنان مرکب از میان میدان بر تافته لعاف لشکر خود باز آمد و دل بر مجاریت نهاد و این
 واقعه روز جمعه بود و هم محرم سال بر شصت و یک است هجرت سید عالم صلی الله علیه و سلم و لشکر مجاز
 بقولی پیغمبر هزار و بر دایمی استی هزار بودند و اصح روایات آنست که بیت و او و هزار سوار و پیا
 از شاه و کوفه در آن محرم حاضر آمدند و ملازمان حضرت حسین بقولی هشتاد و دو و بر روایت اشع
 پنهان و دویتن بود اند بخیریه آنحضرت سی و دویتن سواره و چهل تن پیاده و در اغلب رسایل که
 سخنان این قتل مرقوم شده تفصیل این مبارزان و کیفیت مبارزت ایشان مذکور نیست و
 بمجروح نامی و شحری گفتا کرده اند و این کینه تخلص و تفسیر یا کرده تفصیل آن واقعه را بطریق
 الکلام درین اوراق ایراد نمود و در جز بر مبارز می را که می خواند چون پاری ز بانان را از آن فایده
 نیست و سر رشته سخن بسبب آن انقطاع می یابد اینجا نیاید و مگر جای که ضرورت باشد و اشعاری که
 ترجمه آن رجز بود از گفتار قدما و مناسب از زبان لطیفه اهل زمان نمی نمود آن نیز مطوی شد
 الا آنچه ایراد آن بی فایده نبود و من الله الا عانته و التوفیق راوی گوید که چون
 صفوف قتال رست شد از هر دو جانب چشمتیان برسدان گماشتند تا سقت حرب که کند و

بیا

نمود که من از پدر خود یا داورم که مخالف ابتدا کرب نکند متعرض حرب او نبایند شد اما حربن یزید
 نصف لشکر کوفه ایستاده بود چون حال بران منوال مشاهده نمود مرکب نزدیک عمر سعد را زد و گفت
 ای بن سعد با حسین بن علی مقاتله خواهی کرد و گفت بل و رین قتال تن بسیار بی سر خواهد شد حُر
 و فر و جواب رسول خدای صلی الله علیه و سلم چه خواهی گفت عمر سعد هیچ جواب نداد و حُر از عرض
 نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضا وی افتاده بود و دل در برش می طپید چنانکه بر کس در
 می وی بود و آواز آن می شنید و مباحرین اوس از قوم حُر روایتی دیگر آنست که برادر او مصعب
 بن یزید با وی گفت که من در هیچ موه که ترا چنین خوفناک ندیده ام تو از جمله مشاهیر و دلاوران و مبارزان
 و هرگاه که از دلیران و شیخ گذران کوفه می پرسید و اندیش از همه ترانام می گرفته اند و پیش از همه
 تمام می ستوده اند این لرزه تن و طپیدن دل بسبب چیست و گفت ای برادر مرا هیچ ترس نیست اما
 نقص خود را میان بهشت و دوزخ میخیز ساخته ام و با خود در اندیشه ام که چگونه بر آید ناگاه نعره
 جگر بر کشید و گفت ای برادر بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد پس تا زیاده براسپ
 زد و نزد امام حسین آمد و از مرکب پیاده شده رکاب حسین را بوسه داد و روی بر سرم مرکب
 شش هزاره نهاد و گفت یا بن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال
 بکرم هم بصلح از هم بگذرد اکنون که تهمرد و عصیان و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخت
 مبادرت نمودم آیا توبه من مقبول شود یا نی و عذر گناه من بخیر قبول رسد یا نی قطع
 خجالت های کلی رو بر آه آورده ام : جان پرورد و زبانی عذر خواه آورده ام : بر من بیدل
 میفشان دست روزی که من : بر امید روی این بارگاه آورده ام : حسین از بالای مرکب
 مبارک بر سر روی حرمالید و گفت ای حُر هر چند بنده گناه کند چون روی بدرگاه خداوند
 در و ده استغفار نماید و از ان گناه توبه کرده عذر خواهد پذیرد قبول هست و هو الذی یقبل
 التوبه عن عباده و یصالح عن کبیر جرمی که بنسبت من کردی ناکرده انکاشتم و تقصیر می که تا
 غایت از تو واقع شد و گذاشتم مریدانه باش و دل بر حرب قوی بنده که امر و زور بازدار

سعادت است و این میدان جلوه گاه اهل شهادت است چرا بولی پراز محبت حسین رو بمیدان نهاد و دور
 طریک رون و جولان نمودن داد و نبرد ادا ما چون مصعب برادر حرید که خراخت را بر دنیا گزید و دوست
 و لاد و اسن آل عبا زواسب بر انگیخت و در فترت خدمت حسین آونخت لشکر عمر سعد گمان بردند که
 بجنگ برآمده و چون بمیدان رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا از ظلمت نکوت بسر حشم
 آب حیات موفقت رسانیدی من هم با تو موافقت کرده از اهل مخالفت بیز نشدم فدا گواه معاملت هم باشم
 و با هم از شفاعت حسین بهره گیریم پس حور برادر را بزرگیک حسین آورده صورت حال بموقوف
 عرض رسانید حسین او را برگرفت و بنواخت و مقتل امام اسمعیل آورده که در آن زمان که حُرزدیک
 شاهزاده آمد گفت یابن رسول الله شب پدید خود را و خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای حُرودین
 روز ما کجا رفته بودی گفتم رفته بودم که سر راه حسین گیرم پدرم فریاد کرد که وای پلایه ای
 پسر ترا با فرزند رسول خدای صلی الله علیه و سلم چه کار اگر طاقت آتش و دوزخ داری برو با وی
 حرب کن و اگر شفاعت رسول خدای صلی الله علیه و سلم در رضای پروردگار عالم تعالی و تقدس
 و تعظیم می خواهی و ریاض رضوان و غفرات بهشت جا میدان می جوئی برو با دشمنان او مصاف
 کن اکنون می خواهم که مرا اجازت دهی که بحرب روم حسین گفت تو میمان مانی صبر کن تا دیگری بار
 حر گرفت یابن رسول الله اول که بمخاصمت تو آمد من بودم و ستوری فرمای تا نخستین کسی که بمجا
 دشمنان تو رود من باشم حسین او را اجازت داد حُرمدی مردانه و دلاوری فرزانه بود و املا
 در کارزار با هزاره سوار برابر داشتندی و سپه سالار سپر زاید بود و بر کمری دهنده رهنده چنده
 تازی نتراد بمیدان آمد و رجز گویان مبارزمی طلبید و ابوالغافر ترجمه و جزا و برین وجه آورده
 نظم منم شیر دل حرم دم رمای کم کمر بته پیش ولی خدای منم شیر و شیر بران بدست
 که دار و بر شیر و شیر پایی چون عمر سعد حرا در میدان بیدر زره بروی افتاده پیش
 بر پیچید و یکی از مورخان عرب را که صفوان بن خطله گفتندی طلبید و گفت برو و حرا را
 بنصیحت و طاعت بجانب ما باز آرد اگر سخن قبول نکند سرش بشمشیر آید از تن برافرو

بنا را وقتی تمام و فزنی لاکلام در برابر جرآمد و گفت ای حرم تو مردی عاقل و پر دل و از مبارزان
 ملی رو با شنید که از یزید برگردی و روی حسین کنی حر گفت ای صفوان از خردمندی و فزادگی تو
 این سخن عجب است که تو یزید را نمی دانی از نا پاک و فاسق است حسین پاک و پاکیزه زاده تزدوج
 مادرش در بهشت بوده جبرئیل گویا ره او جنبا نیده پیغامبر صلی الله علیه و سلم او را یحییان بوستان خود
 خوانده بدیت و صفش از شرح دیال بالاتر است ۴ هر چه من گویم از ان والاتر است ۵ صفوان
 من این همه می دانم و زیاده ازین هم می کشم اما دولت و مال و جاه بایزید است و ما مردم
 سپاهی ایم ما را براق و مرتبه و منصب می باید تقوی و طهارت و علم و فضیلت بجه کار می آید حر گفت
 ای خاکسار حق رای دانی و می پوشی و شربت شیرین نای جان ربای غرور بارای نوشی ۴ رع
 فزاد که کینه خمار کانون سستی ۵ صفوان در غضب شد و نیزه حواله کرد و نیزه بر نیزه او افکند
 بمردا گئی نیزه او را پاره پاره ساخت و در همان گرمی سنان نیزه بر سینه اش زد و چنانکه یک گز
 از پشتش بیرون آمد پس وی را بهمان نیزه از صدر زین در بود و بر سر دست آورد و چنانچه بود
 لشکر دیدند آنگاه بر زمین زد و چنانکه استخوانهای او نیزه نیزه شغفلان برود لشکر برآمد اما صفوان را
 سه برادر بودند هر سه از غصه قتل برادر یکبار بر جرعه کمر کردند و خنجره از جگر برکشید و خدای را
 بظلمت و قدرت یاد کرده در تاخت و دوال کمر می را گرفت و از خانه زمینش در بود و چنان
 بر زمین زد که گردش خرد و شکست و دیگر پیرایه بر سر زد که ماسینه اش بشکافت و دیگری روی
 بهر میت نهاد و حراز عقب وی در تاخت و نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینه وی بیرون آمد پس
 روی بجانب حسین آورده گفت یا بن رسول الله مرا بجل کردی و از من خشنود شدی حسین
 نعم انت حرمکما سمعتک امک آری من از تو خشنود شدم و تو از ادای چنانچه مادر است
 م نهاده یعنی فزاد از انتش دوزخ آندا و خواهی بود و این ابشارت شنوده با نشاطی تمام روی بمید
 نهاد و حرب و پیوست بهر جانب که در تاختی از کشته پشت ساختی مقارن این حال پیاده دروید
 سیحریالی کرد و پیاده بحرب درآمد شعله خشم جان سوزش زبانه کشیده نمایره فقر غمت افزود

اشتعال پذیرفته بعلیت بنیزه صفحہ را سوراخ می کردند و بیچکان موی را صد شاخ می کرده لشکر
 را ازین گونه کارزاری دیدند پیاده و سوار از پیش وی درمی رسیدند اما چون حسین دیکه حر پیاده
 جنگ می کند با تازی با سازگر نمایان فرستاد تا حمله ور شدند چون آن مرکب نزدیک تر آوردند
 رکابش را بوسه داد و سوار شده بچولان درآمد بعلیت عنان مرکب خود تاب می داد و بخون تو
 سنان را آب می داد و چون جسی را که مانند پروین گرداوور آمده بودند چون نبات الغش متفرق
 ساخت خواست که باز گردد و فرزند حسین آید تا نفی آوازا و کدای حرا باز نگردد که در آن منتظر قدم
 تواند پس حر روی بجای خشنی کرد که یابن رسول الله نزدیک جدت می روم پیچ پنجاهی ماری
 حسین گردان شد و گفت ای حر خوش باش که ما نیز در عقب تو روانیم خروش از اصحاب حسین برآمد
 و حر خود را بر لشکر دشمن زده حرب سیکر و تانیزه او در هم شکست پس تیغ آبدار را بکشید و در خاک
 را که برفوق می زد تا سینه می شکافت و هر که ابرمیان میزد و پرنیان میگرد و گاهی احد بر میمنه زده
 شورا از لشکر یان برآوردی و گاهی متوجه میسر شده جمیع ایشان را پریشان کردی برین سار
 کارزاری می نمود تا خود را نزد یک عذر از لشکر عمر سعد انداخت و خواست که علم دار را با علم بقی
 زند که شمر بانگ بر لشکر زد که گردوی فرو گیرید بیکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف و جانب
 بروی زدن گرفتند و در میان آن گرد و غبار جوشید و می خروید و مردانی می کوفید بنگاه نشو
 نمائید نیزه بر سینه خرز که در دجای گرفت محکوم و در حرب بود چون زخم خورد و در گریست فتور را
 دید که ضرب زده بود و خود از سرش جدا شده ششیری بنیخت برفوق متوسل تا سینه اش بشکافت
 فتور از اسب در گشت و حر نیز از مرکب در افتاد و لغز زد که یابن رسول الله ادر گشتی
 و در باج حسین مرکب در تاخت و حر را از میان مردمان در رفته تا پیش صف لشکر خود آورد پس
 پیاده شد و نشست و سر هر کس را که خود پناوه باستین گردان رخساروی پاک سیکر و حر را رقی باز
 مانده بود و دیده باز کرد و سر خود را بر کمر حسین دید و تسبی فرمود و گفت یابن رسول الله از من راضی
 شدی حسین فرمود که من از تو خوشنودم خدای نه از تو راضی باد و حر ازین بشارت شادمان

نثار نمود بلیت برین شترده گرجان قشاع رواست که این شترده آسایش جان داشت
 برای محرم گریست و اصحاب آن حضرت نیز بر او گریه کردند و حاکم ششمی آورده که شاهزاده
 قتیبه حرمه بیت فرموده است یکا از ان این است شعر لنعم الحرس نبی مریح + صبور
 الریح و ترجمه ابوالفاخر آورده نظم خوشتر از ناز نام دارد که جان کرده برال
 شترده ز رخسار تخت فرو آمده + شده بر ابراق شهادت سوار + بعشق جگر گشته مصطفی + بر آورده
 جان و تن و دمار + اما چون مصعب برادر حمزه دید که برادرش بهال شهادت بروضه تدس بریده با جرات
 بمیدان نهاده خصمان پیچیده و نگار زار مردانه کشتن دشمنان از حیا و آزارم یکجا شربت شهادت
 شش کرد و با برادر با جان برابر دست وصال در آغوش گرفت و آورده اند که حمزه چندی داشت در میان
 کوفه که نامش علی بود چون پدر و عم خود را کشته و دید بی طاقت شده غلام خود را گفت بیا تا
 بپایان را آب دهم در و سواره از میان لشکر عمر سعد بیرون تاخته روی بصف لشکر حسین آوردند
 علی بن الحنفیه و یک شاهزاده رسید از مرکب پناه شده زمین ادب پیوسید و نزد پدر آمده روی
 وی پدر مالیده حسین گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت من پس حرم که در خدمت تو جان نثار کرده ام
 آمده ام که در خدمت تو جان فدا کنم و نکته الولد الحرقیتدی بابا الله العز الشاکر انکم بیت
 نثار دستان پدر + تو یکجا ز خویش مخوانش سپر + حسین وی را دعا گفت و علی دستوری
 روی بمیدان نهاد و در جنگویان طریق میکرد و جولان می نمود مبارز می طلبید روی از لشکر
 آراسته با سلاح تمام بیرون آمد علی با استقبال او رفته گفت که سخت کوید و بنوک نیزه او را
 ای زمین در بر بوده بر زمین زد و گفت + قطعه ریاحی ترا دم زمین بنده ام + بسی دشمنان
 سرگنده ام + من از والد خویش شترمنده ام + چو او کشته شد من چنان زنده ام + مبارز و برابر
 آمد و بکین پدر و عم اینان را بقتل می رساند حسین تا دانه بلند بر دواخرین میگفت و برای او دعا
 و بیت آفرین خدای بر پدری + که تو پرورد و داری که تونوا + آخر الامر او را و میباید
 شترمنده گردانند و پدرش را و عم نامش در رسانند اما غلام محرم که غره نام داشت

در فراق خواجه و خواجگی گریان شد و دلش بر بزان مغارقت و بهاجرت ایشان بریان گشت خان
اختیار از دست داده روی ببحر که آورد و بجهدی نام جنگ در پیوست و بروی هضمان در مهلت
در بست تا چند کس را در میدان نبرد روی بدرواز و عده روان کرد پس نزد حسین آمد و گفت یابن
رسول الله گستاخی کردم بکرم مرا معذور دار که هنوز در علوم و آداب حرب نیاموخته ام و در فراق
و مولی زاده خود سوخته ام امروز می خواهم که جان در قدرت شما کنم و فرود از عرصه محشر ببر خوا
افتخار کنم بعیت اگر مرا بقضای خود قبول کنی ؛ بسا که شمه که باشاه و شهریار کنم ؛ حسین برو
آفرین کرد و او با سروری تمام و نشاطی لاکلام روی بمیدان آورد و اندک زمانی را بجوای خواجگ
خود رسید و بنقد شهادت متاع سعادت جاودانی خرید مصرع دیده بر بست از جهان تا طالع
مقتضی دید ؛ آورده اند که حسین بعد از قتل این چهارتن دیگر باره میان این هر دو صف
بایستاد و آواز داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما کردم و شما اول تیر در روی من انداختید
و من هنوز بر حضور محاربه شما نیستم و حال از لشکر من کسی گشته گشته و محروم و پسر و غلام
از مردم شما بودند که علم نصرت من بر او باختند و جان عزیز خود را در هوا داری فدا ساختند و
باری دیگر بر شما حجت می گیرم تا فرمای قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود ای گروه مردمان
بیایید و با من یکی از سه کار کنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید رزم و با او مناظره کنم اگر
بی سکا بره حق بدست او باشد و دانم که چنان است بر و بیعت کنم و اگر نه او داند و من یکی از
اعادی او آواز داد که ترا نگهداریم که سوی یزید روی که مردی شیرین زبان و چابک سخنی نباید
بجا نیرول پذیرد و از بفریبی و از دست او خلاص شده دیگر باره فتنه انگیزی و در ملک شود
پدید آید حسین فرمود که چون چنین نمیکنید بگذارید تا بسر روضه مقدسه جد بزرگوار خود و صلوات
الله و سلامه علیه مجا در شده بعبادت قیام نایم و بزادنت گذارم گفتند بدین نیز رضایم
چه ممکن است که ثوی از اطلاق عرب بر تو گرد آورند و باز بگردان آسوی و طلب خلافت کنی و دیگر
فتنه پدید آید فرمود که اگر این هر دو نمیکنید مرا و یاران مرا آب میسند که عامه آدمیان و کاف

بسیار گفتند حدیث آن‌که اگر ملازمان تو می‌میرند و وفات شوند آب و قوت نیابند
 بیزید و ما را با تو بغیر از عرب هیچ مدعی نمانده است شایسته گفت پس بوقت حرب
 می‌توان برین آید تا مردان ما رویدید آید و هنری از بی هنر متناظر کرد و گفتند نعم الفضا
 فاحطه لم یحین باش و بدین صورت جهت آن راضی شدند که داب مبارزان عرب آنست که
 رک حرب و قتال نام و لقب خود آشکارا سازند و بمخاض و شرب و عیش و خود لای مبات
 از نزد ابواب تعلق و تکلف بکشایند و هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند چون این سخن را
 حسین باصف لشکر خود آمد و عمر سعد مدعی مبارزان را در آنکه سامرازدی گفتند می‌بمید
 و سامریا بد با مرکب تیز گام بی آرام سوار شده و کشتی سلاح ملوکانه پوشیده مرکب خود را
 و در دو نام خود را در معرکه مبارزان آشکارا کرد و ندای هل من مبارز برکشید و دین
 همی بر حسان اسدی در پیش حسین ایستاده بود گفت یا بن رسول الله این مرد که بمیدان آمده
 شکن و دلیری مرا فلک است مرا اجازت ده تا با او بم نبرد و کتم و بنا به لاف و
 که در راحت میدان برافراشته بصر هر قدر و هر کس شکم حسین او را اجازت داد و این زهیر
 بعلیه بنی اسد بود در همان نزدیکی از وطن و سکن خود بریده و خدمت شاهزاده را از همه عالم
 بیه و مبارز می‌مردان و دلاوی فرزانه و در سردار اقتراح راجح ظفر پوشیده و در مجالس حرب
 طعن و ضرب شربت نصرت چشیده بلیت در افکنده مرکب بمیدان و لیر به بغیر می‌انند
 در گرمی ناخن سرب راه بر سامرازدی گرفت سامر چون زهیر را دید از بیم او بگریزد و
 راه بفضیحت می‌آمده گفت ای شهسوار مختار محاربت دای نامدار میدان مبارزت شرم‌نداری
 مال و مال و اهل عیال خود را می‌گذاری و روی بتقویت حسین و تقویت مهمات آدمی آری زهیر
 ای ناکس و من ترا شرم می‌باید داشت که شمشیر در روی اهل بیت پیغامبر صلی الله علیه
 می‌کشی و برای نعمت فانی دنیوی عقوبت رایعی اخروی اختیار میکنی سامر خواست که
 بجزگوید که نیوز بر نهش زد که سنان از تقالیش سرودن آمد فی الحال از مرکب

ورافقا دو جان بداد پس زهیر در برابر عمر سعد آمد و نعره زد که یا اهل العراق یکم مرا خود شناس
 و هر که نشناسد منم زهیر بن حسان الاسدی کیست از شما بیرون آید تا زمانی با یکدیگر بگریم
 به بنیم که بخت کرایه می گشت و نکبت کرایه خاک خواری می افکند بدیت کوی عشقت در
 زخم بلا پی در پی که کوه حویلی که قدم بر سر این کوی نهادند اهل شام و عراق که نام آن یگانه آفاق
 شنیدند و قبل ازین آوازه شجاعت و دد بهایت اوسیع ایشان رسیده بود همه سر و پیشه
 افکندند از محاربت با او ترسیدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد که این چه بی چستی است که شمارا
 در ریافته آخر یک کس بمیدان روید و نام خود را در جمیع پهلوانان بلند سازید لفر بن کعب خنجر
 سواری تمام بود او از رؤسای کوفه و از سرداران عرب که او را برابر صد سوار داشتندی
 مرید برانگیخت و در برابر زهیر آمد و گفت ای شجاع عرب از نعت خود جدا ماندی و بنی عمان
 خود را دست بداشتی بیاتان ترا پیش امیر جلیل یعنی پسر زیاد برم تا از خارستان عنا و
 بگلزار راحت و بهجت رسی زهیر گفت ای لعین و خدمت ال زیا و خارهای بد
 در دامن دین من می آویزد و در گلستان خدمت حسین هر زمان نهال معرفتی از کنا بر جای
 حقیقت می خیزد من اکنون که از روضه محبت آنحضرت گلهای مرا و چیده ام از خارزار
 دشمن نابکار هیچ اندیشه ندارم بدیت ز روی دوست و چون گل مرا و شکفتند و حو
 سر دشمن بخار و فواره کنم نصر اندیشه کرد که زهیر را سخن مشغول سازد و ناگاه به خنجر نیر
 وی اندازد زهیر این معنی را دریافت و مجال سخنش نداد و بیگ زخم نیر از اش بصحرای
 برادرش صالح بن کعب در میدان آمد زهیر نیزه حواله او کرد و صالح بیک طرف اسپیل نمود
 او را رو کند و پیش در روبرو انداخت خود میگردد و در آن محل پایش در رکاب مانده مجا
 پیاده شدنش مانند اسپ می جست و کلد بروی میزد تا پاره پاره شد پسرش کعب بن
 نصر از پدر شجاع تر بود با تمام خون پدر و دم بانگ بر مرکب زده و برابر زهیر آمد و نیزه
 راست نموده بود که زهیر نیزه بر ناف وی زد و خنجره سنان از نشت وی گذاره کرد

سلاح سپیج از مقتولان التفات فرمود و خوشی را بر پیادگان زد که در پیش صف سواران
 و خلقی را از ایشان هلاک کرد و باز مر حبت نموده بیدان آه و مبارزه خواست و هر چند مرد دلیر
 آنروز که چون عمره خوبان چین فتنه انگیز و چون شره عاشقان مشکین خونریز بود خون او
 ریخت و با خاک میدان می آمیخت بدیت غریبان بهر جایی می شافت و به نیزه و لاشه
 شکافت و بیک ساعت بیست و هفت سوار را از پا در آورده و عمرو سعد روی بجزر الاحجار
 که تو پشت و پناه لشکری برو و سر نه میرا میا ز ما رجائی که داری برارم حجر گفت بهات رو باه
 شیر زبان چه حرب تواند کرد و تهور و در پیش شما مبارز پرواز تواند نمود این مبارزه بی اسدست
 و تنها بهزا سوار و می آمیز و من از جان خود بیه نیامده ام که بمقابله و مقاتله او آهنگ کنم بدیت
 می که با شیر بازی کند و بخونریز خود ترک تازی کند مگر آنکه صد سوار از شما به موضع کین
 من بیدان رفته زمانی با وی گیرم و همین که بر من حمله آرد روی بگیرم و آورم و بجایی که گینگاه
 باشد روان شوم و بر آینه او مروی ستینده هست از عقب من بیاید و آن صد سوار کین بروی
 نیند و اگر صف ایشان را بر هم نیند ایشان روی بگیرند و دوم آورند و همچنین ناسد صد سوار
 او و فر گیرند و هر یک زخمی برو بکشایند شاید که در آن محل از پای و بیا پس صد سوار مکمل
 به موضع در کین نشینند و نه پیرین حسان ازین پنجبر در میدان ایستاده بود و انتظار باران
 بر و لب از تشنگی خشک گشته و دوان از در میدان پناک شده که ناگاه حجه بیاید و از دو دایستاد
 بر گرفت یابن الاحجار نزد دیگر آری و با من برگرد و حجر گفت من نه بجایت بلکه بفضیحت آمدم ای نهیر تو
 بن همه شجاعت و بولی و توانائی چرا پیش سپر زیاده دانی تا از مال دنیا غنی گردانند آخری دانی
 حسین را زیادت مانی و نهالی و اختیار می نیست است بلند امتقائی آن می کند که
 با اهل و دولت پیوندمی نهیر گفت ای ملعون دولت از حسین باید طلبید که های نمایون فال
 ج ولایت است و با علم و است بر خدمت و می و اردو می و انم که ابن زیاده و نابکار است و آنکس که
 اختیار بدست او باز داده بهدی و دولتان و دون بخت است بدست

دولت از مرغ هایون طلب و سایه آن به زانکه با نازغ و زغن شهرت نبود و حجر
 خاموش گشت و از ترس قدمی پیش نمی نهاد و بر سر عنان بجنبانید و بر وحله کرد و ابن الاحبار نیز
 نموده بسوی کین گاه و برون رفت و بر سر راویغ می آمد که آن غدار از دوست وی بجهت دانه کشتن بر
 بانگ بر مرکب زده از عقب وی تهاخت چون ابن الاحبار میان کینکار رسید و بر سر خود را بوی رسای
 بعد حجر فریاد بر کشید که مرا و ریاحیه و خود را از مرکب و رانداخت و دووان شد و بر نیزه
 کشیده و در تقای اوی ناخت که بکیبار سواران کین مکتباند و از چپ و راست وی و آمدند
 و آغاز طعن و حرب کردند و بر کینه اندیشه نموده و نیزه کشیده برایشان تاخت آن گروه
 پشت داده روی بکین گاه دیگر آورد و دنداد و عقب ایشان می تاخت و قصه سه صد سال
 او را و عیان گرفته و شیت بری و آمد و نیزه بردش وی زد و چنانچه زده وی ببرد و در سر نشان
 بدخفه وی رسید و بر آتش زخم برگشت تا شیت را پاک کند آن شقی از بیم وی در میان سواران گریه
 و زهره نیزه از دست بیفتند و تلخی چون برق در خشان بر کشید و در میان سواران از چپ و راست
 می تاخت و از دشمنان سروشی انداخت بدیت آفرین بر برق تیغ کوبید که حشم را از فر
 پیدا در میان سرک و خف می کند و راوی گوید که بخانه سوز را بنداخت اما نوز خیم بر وجود
 مبارکش زود بود و چون حسین آن حال را مشاهده کرد جمعی از اهل انان از فرمود که بر سر را و ریاحیه
 که غلام امیر المومنین علی بود با دهن از مبارزان رفتند و خود را بران گرفته زده برخی را از
 سواران بکشتند و بر سر را از ان میان برون آوردند و از ان دو بیست و چهار تیر در سلا
 او نشسته بود و از بعضی زنجهای او مانند باران قطرات خون می چکید و او را بدین گونه نزد
 شاهزاده آوردند آنحضرت پیاده شده بر سر بالین او بایستاد و زمانی برآمد و بر چشمه باز کرد و حسین را
 بر بالای سر خود ایستاده دید آن مقدار قوت داشت که روی خود را بر قدم حسین نهاد و بهر با
 حال میگفت بدیت خاک قدم دوست شدم نیست کسی را به این عیش که امروز مرا و قدم
 حسین فرود که ای زهر با من سختی گوی و آنچه در دل داری ظاهر کن تا بان با ایتم و ترا حق گذاری

نیکروی و شریط مردی و جو افروزی بجای آوردی نه می گفت ای فرزند رسول خدای برای من
جام آب صاف زلال خشک آورده اند صبر فرمای تا آب بخورم آنگاه سخن گویم حسین گفت ای یاران جای
زمیر بد نموده اند و آن شراب بهشت است که بوی می نمایند بلکه بر می پایند بهیت در پی آن تیغ که بر سر
خونده شترتی از چشمه کوثر خورند پس زهر دهن بهم می زد و چنانچه کسی چیزی آشامد آنگاه نفسی زد و طوطی
روحش بشکرستان یوسف قون فرحان پرواز نمود حسین بگریست و گفت طوطی من زهر مرا که
در آن جهان همسایه من باشد و خدای و رسول از و راضی باشند رادی گوید که چون زهر شهید شد پرده و
شکر دید و هر گشاده و منتظر ایستاده بودند تا چرخ قدم مبارکت در عرصه محاربت هند و کدام دلاور
و ادم را گئی و فرزاد گئی بدید از یک طرف شکست شقاوت اثر کوفیان و شامیان آتش جهان سوز عناد
برافروخته و بایت شرارت سرایت قتال برافروخته میشوند می نبرد آری باین آهن گسل و پیر زخم
سینه بر زکینده دل و چو آتش بسوزند گشته گرم و نه مهر و وفا و ذرا نرم و شرم و دوزیک جانب خود
مقترن بسودشت بر آوده کونین و نور دیده بنی ثقلین علیه الصلوٰۃ و السلام ما القل النظر
بالین دست اعتصام در عروة الوثقی حسبنا الله و نعم الوکیل زده و پای ثبات
مر فقا تلو التي تنجي نهاده اگر چه اندک می نمودند اما از روی جرأت چنان بودند که اگر
نیز شتر زه پیش آید جگر او را بسیر خنجر مردی بدرند و اگر با یلنگ جنگ با یکدوی و زنگ او را بچنگ
در آند بهیت بر یکی را نیزه چون شعله آتش بکف و بر یکی را نازکی چون برق سوزان در کمان
ابوالموید آورده که درین محل دو مرد از لشکر عمر سعد میبیدان و آندند بر مرکبان که به یکدیگر با مومن
نور و شسته و بر یکی دست سلاح مرز و پوشیده طریقه کردند و اسپار را بچولان در آورند و یکی
لخت نم بسیار مولای زیاد بن ابیه و دیگری لغره زد که منم سالم مولای عبید الله زیاد و کیت
آن خون گرفته و از عمر لبر آمده که مبارزت ما بریدن آید تا بطعن نیزه و ضرب شمشیر مار از روزگار او
برایم بر برین حصیر و حبیب بن مظاہر خواستند که میدان روند نزد حسین آند ما ستجازه نمودند
نهاده فرمود که شما توقف کنید ایشان خاموش شدند و مقارن آن حال عبداللہ بن عمر و

پیش حسین آمده گفت یا بن رسول الله مرا اجازت ده حسین درنگ نیت مروی و بدیندم گون عود
 بالا باز و پای قوی و سینه کشاده فرما برزت از جبین وی می یافت حسین فرمود که کشنده
 این دو غلام می خواهد بود عبد الله را و ستوری داد او با آتش آبدار یعنی شمشیر صاعقه بار چاده
 روی بمیدان و سوار نهاد و گفتند که بستی گفت مروی ام از بنی کلب مرا عبد الله گویند بسیار و سالم
 گفتند ما ترا نمی شناسیم باز کرد و باز پیر بن قیس با بر پهلوانی پیش ما آید عبد الله گفت ای غلامان
 تا کس کار شما بدان رسیده و بهر شما بدان انجامیده که سرداران لشکر و مبارزان دلاور طلبید
 پیداست که کفو شما بنده باید مانند شما و اگر ضرورت تشنگی نباشد ما آواز او را با شما حرب کردن
 عارست بسیار در غضب شد و نیزه حواله عبد الله کرد و عبد الله طعنه او را در کرده شمشیری بر پای
 وی زد و چنانچه بسیار از پای و افتاد و عبد الله با تنگی کشیده بسر وی دوید تا که او تمام کند
 سالم از غضب وی درآمد با تنگی چون قطره آب و مقصد کرد تا بروی زندان لشکرگاه حسین
 آواز دادند که ای عبد الله از ضرب تیغ سالم خد کن عبد الله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر
 سینه یسار نهاد و زو زو کرد و چنانکه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد درین محل تیغ سالم بوی رسید
 عبد الله در تنه شمشیر آورد و سام نزد نوک انگشتان وی را قلم کرد و عبد الله ذره بیند نشید و
 تیغ را از سینه یسار بیرون کشیده خود را به سالم رسانید و بیک ضربت کار و را با سخت غلامان
 این زیاده بیکبار روی میدان نهاد و کرد عبد الله فرو کرد و گفت و آن مروی مردان بسی از ایشان
 بکشت و بسی از مجروح گردانید و آخر شربت شهادت چشید قطعه برداشت پای و
 روی براد عدم نهاد و آن کیست کوبد و عدم پانی هندی شاه و گند و پیر جوان و بلند و پست
 از دام چو لنگ اهل کس نمی حمله خود را ایامه فرموده که بجای از آن بر برین حفریدانی زایدی بر
 و پیری پاکیزه روزگار بود با اجازت حسین روی بمیدان نهاد و بر جری فصیح و نقلی بیخ
 نسب خود باز نمود و او الفاخر ترجمه بر جواد برین وجه آورده نظم من بر بریلی پر نهم به منظم
 در مروی شرم بنده الم و بر خا رجوان به نیک میدان که بر به ترم و دست در دامن آوازده

ده بر دهن اینها بدرم و جنگی در پیوست که فلک دوار چیران و مزخ خنجر گذار املت تخت
 رندان ماند بلیت گران جنگ رستم بدیدی بخواب و شدی از نهیب ویش زهره آب و
 دمانهای طعن و ضرب و در غلّال کرد و فری گفت ای کشتگان مسلمانان وای ریزندگان
 ن فرزند پیغامبر آخر الزمان پیشتر آید تا سزای کردار شما دکنار نشانیم هر که پای پیش او
 نهاد و سروری نه باخت و هر که عزم رزم او می کرد راجا شیرین برمی آمد تا آنکه مخالفان
 بپتنگ آمده یزید بن معقل را بر مبارزت او تخریص کرد و ندیدید آهسته بمیدان آمد چون
 غنچه یک بریر رسید گفت ای بریر گمان بنوا آنت که از جمله گمراهانی بریر گفت بیاتما مباد
 و از خدای در خواهم که هر که سبطل بود بدست محق مقتول گردد و یزید رضی شد و هر دو
 دست بدو عابر داشته گفتند خدایا آنکه برادر راست است او را بر گمراه نصرت ده پس با هم
 او بختند و ابن معقل شمشیری حواله بریر کرد و کاری از پیش نرفت و بریر بیخی بفرقی یزید معقل
 و تا سینه اش بشکافت و معیار حرب و محک کارزار حال هر یک روشن شد بلیت
 ش بود که محک تجربه آید میان و تا سیه روی شود هر که در غش باشد و بریر بعد از قتل یزید
 یحسین آمد حسین او را بهشت بشارت داد و آن پیر پاک اعتقاد بدان بشارت نمود
 و روی بیدان نهاد و بحربن اوس ضعی او را بقتل رسانید حسین فرمود که آن بریر
 عباد الله این بدستی که بریر از بندگان شایسته خدای بود نور الایمه و ده
 بریر سپهری داشت که او را عبد بن جابر گفتندی پیش روی آمد و گفت ای بحیر بریر
 ای و بخدانی که او از جمله مقرران درگاه اله و از زمره خواص اهل الله بود بحیر شیمان
 و از لشکر بدون رفت و مولی بر و غالب گشته فریاد می کرد تا بمرد و چنان خون ناحق
 صدها گاه قیامت برود بلیت بغض شهدا و ردول و خون در گردن و فکری بکن آخر که
 خنجر می کرد و و بعد از واقعه مبارزت بریر و هم بن عبد الله الکلبی است او جوانی
 زیباروی نیکو خوی بار خساره چون ماه و حدی مانند سنبل تر و مشک سیاه نقاش

قدرت بقلم و صورت کم فاحسن صورت کم نقش مدی او بکشیده و بر لوح فی احسن تقویم چهره
 ساسی که ده ابلیت بهر برصفه اندیشه کشد گلک خیال شکل مطبوع تو زیبا تر از آن ساخته اند به نو و اما
 بهد و روزه از دامادی او گذشت و به نور بساط عشرت و کامرانی در نوشته اوست داشت که او را
 می گفتند پیش وی آمد و گفت ای فرزنده دلبنده ای جوان ارجبندی نور دیده ره و دیده واده
 سینه محنت کشیده ای پر تو چراغ جان دای نو باوه باغ روح و روان مرا با تو مجتبی هست که نتوانم که
 یک ساعت بی تو بشنیم و بصحبت تو الفتی دارم بطقت آن نیست که یکدم ترانه بنیم به بیت
 چو در خواب به شمع توئی در خیالم به چو بیدار گردم توئی در ضمیرم اما نالی کن که جگر گشته مصطفی صلی
 الله علیه و سلم درین دست گردان و صحرای پر بلا با جفای جمع بیوفی در نماند می خواهم که مرا از خون خود
 شربت بی دمی تا شیر که زیست من خورده بر تو حلال گرد و دستانم آن دارم که نقد جان بر طبق
 اخلاص نهاده پیش حسین کشی تا نو دای قیامت از تو راضی باشم جان ما در برده پیش آن سرور
 جان فدای کن و چون مردان راه خدا یک هوس و هوا کن قطعه سر کوشش هوس داری هوا بهشت با
 زن و دین اندیشه بگردان و عالم آفتابی زن به طریق عشق می جویی خور و الوداعی گو
 بساط قرب می خواهی بلایا مر جانی زن به و به گفت ای مادر مهربان مرا با شانه زاده و جهان
 به بنیم جانی که دارم مضایقه نیست اما در بجا آن نوع عروس گران است که درین غربت با ما
 مرده و به نوزاد زبال وصال ما بری نخورده اگر اجازت فرمائی بروم باز بجای خواهم ما در
 گفت برده اما زمان ناقص عقلمند مباد که با فسون و افسانه ترا فریبی دهد و تو بسجی وی
 سرمدی و سعادت جاویدی محروم گردی به به گفت ای مادر خاطر مبارک جمع دار که ما که
 بر میان جان نه بنوعی بسته ایم که بسبب انگشت خریب آنرا توان کشود و نقش مودت او بر لوح دل نه
 بصورتی رفتم زده ایم که آب مکر و غرور آنرا تواند زدود و به بیت بر روی صفحه دل ما از فزونی و
 نقشش نوشت تا ندانم که توان ستردش به پس جان بنزد عروس آمد و گفت ای بانوی دستان
 ای مونس و ملو از من جدا نکند امر و زنده رسول خدای صلوات الله علیه و سلم درین دست که

است و غریب و تنها مانده و در ساز زیاده و دیار است میخواهم که تقی جان نثار قدش گردانم و ایت
 و ت از مصحف شهادت بخوانم تا فرود آید ای الهی و شفاعت رسالت پناهی و جنتش و بی متول
 عذرا و عنایت علی مرتضیٰ قرین حال و رفیق روزگار من گردد و دعوی آهی از دل پیر امید بکشیده
 ای یار انگسار من و انیس روزگار من هزار جان فدای بندگان حسین با بکا خنکی و در شریعت
 زمان را حربه کردن رحمت بودی تا من نیز جان فدا کرده ام اما یقین میدانم هر که امر و زجان برای
 حسین و ربا زو فدای قیامت براق کرامت بجز حد بهشت پاکیزه سرشت در تازد و در قصود
 بهشت برین با وصال حور و عین و در ساز و بیات نزدیک شاهزاده رویم و در حضرت او با من شرط
 ن که فدای بی من پای در بهشت نهی و این زمانه شیری اینجا از سرگیری و رفیق دیار و اعیف و غمگزار تو
 در ساحت دارالقرار من باشم و هم گفت نیکو باشند پس هر دو با اتفاق نزد حسین آمدند و عروس
 به حضرت و زاری و جزع و بیقراری گفت یا بن رسول الله شنوده ام که هر شهیدی که از کرب بر زمین افتد
 جوهران فرودس از کنار خود سوار و این می سازند و در قیامت نیز حضرت و قرین و رفیق و
 این اومی باشند و این جوان داعیه جان باختن دارد و من از تو هیچ منتی نیافتم ام و دیگر
 امله اینجا غریب و بیچاره ام ماوری و پیدی و خواهر می و برادری و خویشی و انگساری و یاری
 و مددکاری ندارم حاجت من آنست که در سرمد گاه محشر مرا باز بطلبد و بی من بهشت نزود
 و دیگر من غربت زده را بشمارد تا مرا بدختران و خواهران خود سپارید تا و رحم محترم اهل بیت
 را از کینه آن و خدنگاران باشم و یقین دارم که در سرمد و عصمت دست نامحرم بدان عفت من
 رسید حسین بگریست و اصحاب آنحضرت از سخن آن عورت گریان گشتند چون گفت یا بن رسول
 قبول کردم که در روز قیامت دی را باز طلبم چون بدولت شفاعت جد بزرگوارت حلی الله
 و سلم رحمت دخول جنت یا جمی دی قدم در آن منزل نهادم و من اول بشمارم پدرم بمحدرات
 طهارت سپارم این بگفت در روی بیدان نهاد و با غدار که چو گل شکفته در خساری چون
 و در هفت بر مرکبی چون عمر کرامی رونده و چون اجل ناگهان بر خصم

رسیده سوار شده ز روی دادوی پوشیده و خفتان زره انده بروی او فرو کشیده نیزه
خطی بدست راست گرفته و سیرکی بردوش چپ افکنده و در جری آغاز کرده که اولش این است

امیر یحیی حسین و نعم الامیر له لمعة کالسراج المنیر
این چه ذوقی است که جان می بختد و لب بکلی بسگ کوی حسین دست او تیغ زند تا که کند
اشتراک چو گیسوی حسین اسپ میراند تا بمان میدان سپید غنای مرکب باز کشیده و قصیده در بر
حسین ادا کرد و بعد از آن اسپ کوه پیکر دران روی دشت بجو لان در آورد و بعضی چند نمود و پنهان
چند اطهار فرمود که آشنا بیکانه و دوست و دشمن بر و آفرین گفتند اما مبارز طلبید هر که بصبا
و می آمد گاهی نیزه از پشت مرکب می روبرو و گاه بجا تیغ می درینخ دیهلاکت بروی می کشود تا
بسیاری هزاران را بر خاک تیره انداخت و از کشتهها در ساخت نهاد و گاه پشتهها ساخت پس پشته
در آمد و گفت یا ماه از من راضی شدی گفت آری ای سبزه مروانی نمودی و در رسوم فرزانی فرویدی
و علم حضرت برافراختی و دل مرا بتلقی عادی تازه ساختی اما آن می خواهم که تا جان داری طریقه حرب
فرو گذاری پس گفت ای مادر فرمان بردارم اما دم بطرف آن نوع عروس یکشد اگر فرمانی بروم و
و داعی بجای آرم و دیدار باز پسین یکدیگر را به بینیم نظم خدای لکن ای باغبان مصداقچه چندان
که یک نظاره کنم باغ تو شگفته خود را در از خواب خوش ای بخت بد مگر بنیم بروی همچو پیش
چشم شب شگفته خود را مادر اجازت فرمود و جوان روی بنجیمه نوع عروس نهاد و آواز و
که از سوز فراق ناله می کرد و در حرارت اشتیاق آه تشنیه از جگر گرم بر می کشید بیت
هناد بدول من روزگار با رفیق که تیره باد چو شب روی روزگار فراق جوان رطافت نما
خود را از مرکب در انداخته بنجیمه در آمد عروس را دید سر برانوی حسرت نهاد و قطرات عبرت از
پیش چشم کشاده گفت ای دختر در چه حالی و بدین زاری چیرای نالی جواب داد که ای آرام جان
لوی اینس دل ناتوان بلیت جان غم فرمود و دارم چون ناله آه آه در آه در آه و دارم چون
گردد زار زار و جوان بنشست و سر او را در کنار گرفته از هر جانبی سخن و میسوخت که ناگاه از

میدان آواز آمد که هلم من مباد و من بچکس هست که بمبارت بیرون آید جان برخاست و
 رفت رباعی رفیقم دواع ماز دل باید کرد و دزد آب و دیده خاک گل باید کرد و گریه دیدی
 همه نگو باید گفت و در و در ی بود بجل باید کرد و انگاه بر مرکب سوار شده غنان بجات رز گاه
 معطوف گروا و ایند عروس از عقب دمی نگریست و زار زاری گریست و بزبان حالی گفت بیت
 انبش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت و دل نغره برآورده که جان رفت و روان رفت اما چون
 شیر نریان یا بربریان یا اثر دمای دمان با تیغ آبدار و تیره جان شکار صاعقه کرد و بر مرکب کارزار
 و آمد و بپسنان نیزه بباری را که در میدان بود از پشت مرکب در بود و او را محکم بن طفیل گفتی
 سواری نامدار و مبارزی با اقتدار بود و هب یک جمله او را در بر بوده بر زمین الگند چنانچه اتخاهاش
 در هم شکست غریبان هر دو لشکر بر آمد و برابر او دیگر هیچ مبارز نیامد و هب مرکب را نهیب داده
 روی بقلب لشکر دشمن نهاد و از چپ و از راست می تاخت و مرد و مرکب را بنوک نیزه بر خاک
 معرکه می انداخت تا نیزه او پاره پاره شد دست بر دوشی نیلو فر قام از نیام انتقام کشید دست و
 بازو بکشد و بدیت هر جا که خود و سپهر یافتی به بشمشیر برنده بشکافتی فلک با هزار دیده در
 میدان داری او خیره می ماند و ملک با هزار زبان بر تیغ گذاری او آفرین می خواند القصد لشکر مخالف
 از جنگ او تنگ آمدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد تا گردوی نرنگر نقشه و ضرب و طعن
 لجات دی روان گردید یکی تیری بر مرکب وی زد که از پای در افتاد و هب پیاده ماند و آخر دست
 پای او نیز از کار برفت و بر زمین افتاد و سر مبارکش بریدند و در پیش صف لشکر حسین انداختند
 ماورش در جبت و سر سپهر بر داشتند روی بروی وی می نهاد و می گفت احسنت نیکو کردی
 ای همان مادر وای حلال زاده مادر کنون رضای تمام من ترا حاصل شد و بشهادی راه خدا
 اصل گشتی پس آن سر را بیاورد و در کنار عروس نهاد و سوسیلی برداشت و بدان خون آلوده ساخته
 بر چشم کشید و ای از میان جان بر آورد و هم هجوم خیل اجل جان و جهان بر آورد و جان بر سر
 پیرست و روانی ضعیف است که آن ضعیفه بسان میدان رفت و خود را در خون

نمی گردانید و خاک و خون او را در روی می مالید ناگاه شمر را نظر بر روی افتاد و غلامی را بنام
 تاعمو وی بر سر وی زد و آن زن بلاک شد و نقلی دیگر آنست که مادرش سر سپر برداشت و مبر که
 آمده بر سینه کشنده پسر زد و او را بکشت و باز گشت و چوب خیمه برداشت که کس را بقتل رسانید
 حسین را و آواز داده باز گردانید و اعتدال کرد که ای فرزند رسول خدای مرا معذور دار که در فراق
 و اما و عروس سوخته بودم نور الایمه آورده که پیر زن می گفت و او بیلا در روز جوانی کجاست تا
 من باز نمایم که انتقام خون پسرم چون باید خواست را وی گوید که بعد از شهادت دلب کلبی عمر بن خالد
 از وی بیرون آمد مردی بلند بالای زیبا القای مرد کب تازی نشسته برگشتوان منقش در ران
 مرکب کشیده صورت سلاح نوکانه پوشیده از تیغ آتش بار آب روی مروان می برد و از شمشیر
 گوهر داره گوهر مروانگی خطا بر می کرد و از سنان جان ستمان لعل منشور می پرگند و باز بان و رنار
 جواهر منظم بصورت رجز جمع می نمود و ابوالمفاخر ترجمه رجز او گفته **عمر بن** ای نفس عزیز
 ترک جان کن + ترتیب بهشت جاودان کن + از بهر شهید عرض اکبر + خود را به شهادت
 امتحان کن + وز شعله تیغی آسمان گون + اطراف زمین چو ارغوان کن + در معرکه همچو شیر
 مروان + سر پیش کش خدایگان کن + بعد از محاربت بسیار و قتل جمعی از فجار مستوجه ریاض
 جنت تجهری من تحتها الا لعدا شد بعد از و پسش خالد بن عمرو حکم و من اشبه اباه فما ظلم
 روی بمیدان نهاده و او مروانگی بداد و رجز گویان در قتال بر روی ارباب غنا و وجدال بکشتا و خاک
 میدان را از خون نامردان چون لعل بختان درخشان میکرد و وصفی معرکه را بتیغ آتش
 فشان از قطرات و ماء اهل نغمی و عدوان افشان می کرد مانند برق خاطف خنجر گزاری می نمود
 و بر مثال شهاب ثاقب نیزه آتشی را کار می فرمود و بعاقت خالد بن عمرو نیز همچون عمر و خالد
 بخلد آباد وصال و وصال آباد خلد رسید **رباعی** چون ذره بخور شد
 درخشان پیوست + چون قطره سرشته بعمان پیوست + جان بود میان وی و جانان جانش
 فی الحال که جان داد بجایان پیوست + بعد از و سعد بن حنظله میبوی که در هیچ معرکه از حروف

نف روی تافته بود و بشعشع شمشیر رخشان غبار میدان شکافته چون عرصه گاه نبرد
 ۱۰ دید بلیت و ماغش زگر می در آمد بجوش و بر آورد چون رعد عزان خروش و روی میدان
 ده مرغ تیر پران را از قفس جبهه آرا و گرد و گوهر تیغ برانرا از معدن نیام بیرون آورد و
 روی هوا را از سجا حرارت هیجا زنگاری و صحن زمین را از کثرت خون اعدا گلزاری ساخت بعد از
 بسیار کوشش بی شمار نامروی بروی تاخت و بنیاد حیاتش را بشمشیر قاطع بر انداخت
 ابوالموید آورده که بعد از عمر بن عبد الله مدحی در رویای هیجا غوطه خورده یعنی چون نمیش نهند
 تیر جنگ از نیام انتقام بر کشیده و خود را بر سمند باور فگار چون سمند بر میان آتش کارزار
 برسانند بلیت سیم یا تیغ او برنگ اگر کردی گذار و همچو سیاه از نیش سنگ گشتی بقوار
 آغاز جنگ کرد و ساخت زمین وسیع را بر و شتمان تنگ کرد و صفی تیغ یانی را بچون دلیران رنگ نمود
 و عاقبت از حضرت اعدا مرغ روح پاکش از مجلس خاک با اشیای افلاک آهنگ فرمود پس
 از آن حماد بن انس بمیدان در آمده اسپی می تاخت و لوای نصرت بر می افراخت و تیغ
 مبارزت سر و شتمان از تنه جدای ساخت و از بچوگان نصرت چون گوی می باخت
 و بنای صبر و قرار از دل اشترار بر می انداخت بعاقبت خدنگ اجل دیده و امش بر بست و باولی
 شادان و جانی بحبت آماوان با شهیدان و دیگر پیوست بلیت هر لحظه باومی برد از گلستان گل
 آشفته می کند دل سکین بلبل بعد از دو قاص بن مالک بلیت تیر کرد اسپی را بچو خفیف و کل شی
 من الظریف ظریف و هنوز از دوازده تن ایش کشته بود که ناخفا می بروی تاخت و طعن
 نیزه اش بر خاک انداخت فراش قدرت سا بان عزت دی و ر عرصه جهان برافراشت و ساقی قضا انجام
 رضا و محض ارضا او را دست و سر انداخت بلیت جرعان جام شهادت دید و رخت بایوان سعادت دید بعد از آن
 شرح بن عبید روی بمیدان نهاد بر مکی تیز گام راه انجام زین ستام سیمین انجام سوار شده بر چپ و راست
 می تاخت و مرد را از بالش زین بر فرش زمین می انداخت لطمه بهر جا که نیزه بر افراخت و جهانی ز مردم
 می ساخت و بهر سو که مرکب برانگیختی و بشمشیر خون یلان رنجی و ناگاه مرکبش خطا کرد و آن صوبه را

بر زمین افتاد و جمعی از کردی در آمده بزخمهای متوالی و ضربهای متعاقب اعضا و اجزای مجتمعه دیرا
استغرق ساختند بعد از آن مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان آمد و او مروی مروانه بود و شجاعی یگانه ثابت
رای و لشکر آرای و غزوه آذر بچان کارهای عظیم کرده و کار بمشکر کان بتنگ آورده چند
نوبت قرآن پیش امیر المؤمنین علی گذرانیده و خود را بدان درجه که امیر او را
بر او خوانده را رسانیده از مضائق خطرات چون تنفع جوهر و او را خود و شرح
وی بیرون آمدی و در مهاجرت چون نیزه برق آتا خود سرفراز بودی بلیت
رز او مغفرت گشتی بر سر گردان رزم به نیخ او جوش دیدی بزین مردان کار به با جارت حسین روی
بمیدان آورد و طردید مروانه و جولانی مبارزانه کرد و بجری در مدح شاه شهیدی خواند و منقبت
قلیله و محبت عشیره خود در انشای آن بزبان می راند مقدار این حال مبارزی اذاعل خلاف جدال
بمبارزت وی بیرون آمد چون بحری جوشان و رعدی خروشان و از گرد راه حمله بر مسلم کرد
مسلم حمله و راه نمود و نیزه زد و بر پهلوی استنش که سر سنان از جانب چپ بیرون آید سپاه
حسین خروش بر آورده بکسیر گفتند و غره صلوات بفلک افشردانیدند و لشکر عمر سعد طیره و
نیزه گشته سرخجالت و پیش افکندند مبارزی دیگر بیرون آمد چاشنی مرگ چشید دیگر روی
روی بمحرم آورده زود زود بهاران گذشته در رسید الفقه مروی آمد و مسلم می کشت آنچه
مبارز را بنیزه بچان بچان کرد و بشمشیر آید و مار از تنش کس و گیر بر آورد عاقبت زخمی گردان
یافته انبای در آمد و فی الحال حسین و حبیب مظلوم را بر روی رسیدند و دیدند که هنوز زخمی در تن
وی باقی است حسین منورمود که ای مسلم طایفه انباران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده اند
انتظار آن می برند غم مخور و زنده مدار که ما نیز دم بدم بتو همراه خواهیم شد و همراه یکدیگر نزد یک
نمای و ولی خواهیم رفت مسلم که این سخن بشنود دیده باز کرده و دشمنان را ده گمراست و تبسمی کرد و
گوش و هوش عارفان در آن زمان از تبسم او این نکته می شنود مصرع ای خوش آن راهی که
در روی چون تو همراهی بودی آنکه حبیب گفت ای مسلم البته بالجمله بشارت با تو را به

آباد از ضعیف گفت بشرك الله بخیر یا حبیب پس حبیب فرمود ای مسلم اگر من می توانم
بعد از تو زنده می مانم التماس هستی می کردم اما یقین دارم که همین لحظه تو خواهم پیوست و رخت
زندگانی ازین خراب فانی برخواهم بست چه وصیت طلبم مسلم گفت وصیت من توانست که دست از حرب
بران شقی باز نداری و دقیقه از رو انگی و فرزانی فرو نگذاری و در نظر حسین تیغ زنی ناوتی که
ان فدای شت بازده کوفین کنی حبیب گفت برب اللعبه که چنین خواهم کرد و این وصیت بجای خواهم
آورد و نظرم به بندگی حسین افتخار خواهم کرد و برای حضرت او جان نثار خواهم کرد و دلیر دارم بیدان
بخواهم رفت به تیغ و گرز و سنان کارزار خواهم کرد و درون سر که شیران دشت سپار باد بطعن
نیزه بجان شکار خواهم کرد و مسلم او را دعا گفت و روی بجانب حسین آورده فرمود که یا بن
رسول الله در غم ما نمرده آمدن تو بحضرت جدت رسانم و پدرت را از قدوم تو آگاه گردانم پس
یده برسم نهاد و نقد جان بقا بضر او راج داد و راوی گوید که در آن زمان که مسلم افتاده بود
بعضی از لشکر عمر سعد آواز برآوردند که ابن عوسجه را کشیم و شیت بن ربیع را بان بدشام
ایشان گشاده گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی نمی کنند که در غرای آوردن بجان پیش
از آنکه صفوف مؤمن و کافر بهم رسند چندین مشرک را بقتل آورده بود و عجب طالتی که شیت
ان قوم را از شاد شدن بقتل مسلم منع می نمود و خود بقتل سبط ستوده رسول صلی الله علیه و سلم
و پسر پندیده بتول شادمان و متعجب بود مصرع افسوس که انصاف در آن قوم نبود
نورالایمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر گریر کمان روی بیدان نهاد حسین گفت ای جوان
باز و که پدرت کشته شد و اگر تو نیز بقتل می ما درت ضایع ماند پسر خواست که برگردد مادرش
فریاد کنان گفت ای پسر اگر ازین حرب برگردی هرگز از تو خوشنود نشوم پسر روی بمهر که
آورد و مادرش از عقب او روان شده او را بر جان فد کرد و دل میداد و می گفت جان
مادر تا از تشنگی ز تری که همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد جوان بحرب
و راه آمد و بیست تن را بی سر ساخته آواز یای و در افتاد و در شش بریده پیش مادرش انداختند

آن دل سوخته سر پر برداشت و آفرین گویان درونی نگریست و هر که آن حال مشاهده می کرد
 و از زاری گریست بعد از آن بلال بن رباح بجای روی بیدان نیامد اگر چه نامش بلال بود اما هاشم
 چون بدر و درجه کمال بود و در آن نزدیکی خلعت خود را مادی پوشیده و از جام زودواج شربت
 اینهاج نوشیده وقتی که عزیمت حرب کرد و عروس دست و درفش زد و که بمیدان مرو که مباردا
 هلاک شوی بلال گفت ای نادان از بر من دور شو چرا من از دیگران کمتر باشم مگر که خدمت حسین
 بکذا فبر میان جان بسته ام و از روی دعوی بی معنی بخدمت حضرتش پیوسته حالا دل از عالم
 برداشته و غم و کجی و هوا داری را فرشته بلایت بعد محبت وفا می کنم و خاک درش جان فدا
 می کنم و این سخن بسیار حسین رسید گفت ای برادر دل عیال لجال تو گمان هست نخواهم
 که و رجه انی بفراق یکدیگر مبتلا گردید بلال گفت یابن رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم و روی
 بعشق بازی و عشرت سازی آرام فرمای قیامت با جدت چه جواب گویم و عذر این حال چگونه خواهیم
 پس از حسین شمت طلبیده آهنگ صاف کرد خودی مادی فوالادی بر سر نهاده و سپری
 مدور چون جرم قمر مغرب کشف آورده تنه بی پر پر خدنگ ز رنگ نر و پیکان سفته سوار عقاب
 پر بر میان بسته و تیشی یافنی جوهر دار صاعقه آتش حایل کرده و این بلال تیر اندازی بود و خدنگ
 عقاب صفقتش طعمه جزا ز جگر دشمن نخوردی و شاپین تیر تیز پیش بهنگام شکار جز دل بدخواه
 صید نکردی بلایت نیز او چون بهد چشم بر روی گمان بهد گوش ظفر آید زبان سوار
 بلال بن رباح **كَانَ الْبَدْرُ السَّاطِعُ وَالْبَرْقُ الْلَامِعُ** بمیان میدان رسیده
 و جری فصحانه آغاز کرده مبارز طلبیده از سپاه شام مبارزه قیس نام در برابر روی آمد و
 هنوز و ولست قدم دور بود که بلال تبری در بجزر گمان پیوسته و شمشیر در کشیده
 حواله سینه او کرد و قیس سپرد پیش کشیده خواست که آن تیر را رد کند اما تیر چنان
 بعرض آمد که سپه را بشکافت و سینه رسیده ان از پشتش گذاره کرد و تا سوار در زمین
 غرق شد که عمر سعد از انی ضرب تیر ترسیدند کسی دیگر قدم جرئت پیش نهاد بلال روی

که مخالف بناده بهر تیری امیری از پای و رمی آورد و بهر خدنگی نهنگی بچنان سیر قلنوی
 نیشش سوی خصم پیران شدی و دل دشمن از سهم لرزان شدی و چو دشتش کما را بار آتی
 ز نازده و هر گوشه برخاستی و آورده اند که هشتاد تیر داشت و بهر یکی از آن یکی را از دشمنان ملک
 و چون تیرش تمام شد تیغ از نیام بکشید و مبارزت می نمود و سر دشمنان را از تن ایشان
 می ربود تا طایر جان پاکش از منادی غیب صدای او جی الی و بک تنود آشیان
 افا و خلی فی عبادی توجه فرمود بعد از آن عبداللہ نیز بی بمیدان و رانده بیت و بهشت
 را بکشت و بوسیله شهادت بقرب عالم غیب و شهادت رسیا پس از آن یحیی بن سلیم المازنی تیغ
 زد و یحیی مردی پسندیده و مبارزی کار و دیده بود و حرب می کرد و و تحجایی و حماقت یلله
 و بیا العالمین میگفت یمنه لشکر خصم را که یمن خالی بود برهم زد و آتش بیجا دید سیر بهی پس
 ایشان برافروخت آخر الامر بن سلیم از تمام تسلیم با قلب سلیم از عنایت خداوند سلام بدار السلام رسید
 ابجد از و عبد الرحمن بن عروہ بخاری رجز گویان روی بموکه بناد و دوسهیتی از ترجمه رجز انور الایم
 زوده نظم چون من اندر عرب جوان نبود و در عرب چه که در جهان نبود و چه بدستان حرب هم رو
 رستم زال آمان نبود و جان فدای حسین خواهم کرد که جزا و راحت روان نبود و همین که بمیدان
 تحت و لوای مقتله بر فراخت یک ساعت سی کس را از مبارزان چاره بی جان ساخت
 قضا را تیری به پیشانی دی زدند آنرا برون کشید و بنیداخت و از چپ و راست حمله کرده
 باز خمی چنان دوازده تن دیگر بکشت و شهید شد مالک بن النس مالک بدستوری مالک مالک ولایت
 بیرون آمده و برابر عمر سعد بایستاد و گفت ای عمر اگر سعد و قاص رضی اللہ عنه بدلتی که
 بروزی از تو این حرکت صادر خواهد شد بدست خویش سرت باز بریدی و عالم را از
 تنگ وجودنا پاکت باز خریدی عمر سعد ازین سخن خجل و منفعل گشته بانگ بر
 سپاه خود زد که مبارزی بیرون فرستید تا او را خاموش گرداند و بدغدغه
 رز از سخن حسب و نسب بروی فراموش سازد و مرد بیرون می آمد و مالک

در روز که مهاک می افکند صبح اقبال اهل شام را بظلمت اوبار تیره می ساخت تا بساعت شش
 عمر بن مطاع الجعفی از عقب دی روی بمیدان آورد و رجزی بزبان فصیح و بیان تلخ ادا کرد و بکارزار نشو
 شده بر اعدای کارزار می گردانید و هر طرف که تیغ می راند اثر آنادی نمی ماند چندان کوشش نمود که درخت
 بسرای آخرت کشید و بغزنهاست فانی گشته در یاران گذشته رسید بعیت هزمان یار دگر با
 سفر می بندد و در شادی بدل غم زده و در می بندد و راوی گوید که بعد از عمر بن مطاع قیس بن منبج
 شکاری و پلنگ کوه ساری روی بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد که ترجمه بعضی از ابیات آن این است
 قلمی من قیس منبج که در جنگ با کیوان ترسد ز دار و گیرم با گرستم زال زنده گردد
 کرد و بچم کند اسیرم و در روی حسین قاش باکی نبود اگر بمیرم و امروز شوم شهید قزو
 و رخله برین بود سر بریم و کمان کین در بازوی تکلین نکلند کند گیر و دار از فقر اک اوراک و آدخت
 و بقوت بازوی توانا خاک میدان را با خون و شمنان برآمیخت سالار کوفی از نسیره عمر سعد بمبارت
 دی بیرون آمد و طاق حرب وی نیارده روی بگیریز نهاده راه بیابان برگرفت قیس از روی
 مرکب از عقب وی در تاخت تا نازشکه گاه بصحرای رسید عمر سعد حکم کرد تا جوقی سواران از عقب هر دو
 بتافتند بمن که قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه بوی رساند سواران از قشای وی درآمدند
 و زخمها بر و کشاده و مارازوی برآوردند و عاقبت الامر نیزه های بی در پی شهیدش کردند
 و سالار سلامت بازگردید و بجای خود آمد درین محل ناگاه از دست راست حسین از میان
 بیابان سوار بیرون آمد بر خنک تازی نشسته و برگستوانی با جلاجل زرین و سپین
 نشیده مرکبی که در میاهای سحر که چون قطرات غمام فرو دیدی و بر مصاعد مکره چون دخان
 بانگ زمانی بدامن آسمان رسیدی بعیت برق روی ابروش آنکه برقار خوش شام بدی
 در حبش صبح شدی در ختن و مرکبی بدین زیبای بچولان درآمده و رکبش خفانی محل چون چهره
 تنخ درخشان پوشیده و خودی عادی چون افسر کیوان بر سر نهاده نیزه چون مار رقم درست
 رفته کمانی بلند در بازوی ارجند افکند و حبه یازتیه خندنگ بر میان بسته و کمانی نیزه

می و ده و سپهر کی از پس پشت و را و نیخته چون تیری ز میان و چون بهر بیان بخرش در آمد و نمرای
 ان بگردیده و جزئی می خواند و چون از طریق و جولان فارغ شد روی بسپاه مخالف کرد و نمره زد
 ای لشکر کوفه و شام و ای بی رحمان خون آشام هر که را خود داند و داند هر که نداند بداند بنم با شتم بن عقبه و
 سبزه را زاده سعد و خاص و پسر عم عمر سعد بی اطلاق پس روی به لشکر حسین نهاد و گفت السلام
 یا بن رسول الله اگر پسر عم عمر سعد با دشمنان یار است دل من و دوستان شمارا جدا و دور و دوری
 شما بغایت وفا دار است و این گاشتم در صفین حرب کرده بود و در حرب عجم همراه عجم خودی
 و لیرها نموده چنانچه در تواریخ صحاح معلوم است آنکه از شاهزاده همت طلبیده روی میدان نهاد و
 منیخوایم ازین لشکر الا عجم را و خود عمر سعد را عجم که این سخن بستید و طعنه با شتم گوش کرد
 نمره بر اعضای وی افتاد و چون مبارزتهای با شتم را شنوده بود و دیدی و مردانگی او را دانسته
 روی به لشکر خود آورده گفت ای و لا و دان این سوار عجم را زده من است و مرا در میدان رفتن پیش
 او مصلحت نیست کیست که برود و دل مرا از وفارغ گرداند سحران بن مقاتل که امیر حطب بود میدان
 آمد و دران نزدیکی از مشتق با هزار سوار بیاری پسر زیاده آمده بود مردی کار دیده و گرم و سرد
 و ز کار کشیده چون بمیان میدان رسید نمره بر شتم زد که ای بزرگ زیاده و عرب پسر عجم نه از
 پسر زیاده چه بد رسیده حالا ملک ری و طبرستان نامزد است و سپه سالار لشکر کوفه و شام است
 او را گذاشته و با حسین که نه مملکت دارد و نه حشم و نه خزانه و نه خدمت یار شده مکن و از دولت روی
 و ان و با بخت خویش تنیزه فروگردار بدیت همت بلند و از دولت متاب روی و ابرار را
 می و از اقبال سرپیچ و شتم گفت ای ناکس این دوسه روزه اختیار فانی را دولت نام نهاده
 و جابه بی اعتبار دنیا گذران را اقبال لقب داده بدیت گفتم کبسی که همت دولت گفتا
 رزی دوسه دو باشد و باقی همت و نه دولت جهان را اعتباری است و نه اقبال جهانیان
 با ثباتی و قراری نظم اگر دهد تو جام جهان نمادینا بریم چوستان صدف را جام حبش
 و دار قدم و در حرم حرمت او که بشته همه نامحرماند و خورشید ای سحران با و دیده انصاف

کشتای پیغمبر باقی بهشت رغبت نموده از سر این جیفه از سگان واپس آمده و گذر و کمر خدمت فرزند
مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بر بیان جان بسته دولت رضای الهی و مساوت نامتناهی بدست
آر بیت چون می توان بمنزل روحانیان رسید جیفه است و ربوادی غولان قدم زدن و مسیح سخنان
از استماع این سخنان تیره و بهر بصیرتش از اشعه یو ارق این کلمات طبقات نبات خیره شد
ای ما شتم زان پسر عم شرم می داری و ما ز پسر زیاد حنات می گیری بخجانی منور شده و از روش
عقل و محاش و در افتاده ای ما شتم گفت نفرین بر پسر زیاد و بر پسر عم زیاد و او تا دین بدینا
بفرودخت من عالی همت دنیا با خرات بدل می کنم میوب فانی می دهم مرغوب باقی می ستانم این
جاء فانی که شما بدوی نازید زود و در گذر و بعد از اب الیم و عقاب اعظم گرفتار گردید سحمان دیگر
بار درخواست که سخن گوید ما شتم در غضب شده و بانگ بر مرکب زده گفت ای ما ستوده بجای
آمده یا بمقامه پس بر سحمان حمله کرد و نیزه بر نیزه کید گیر افکندند با خبر ما شتم نیزه از دست بنگین
و شمشیر بکشیده روی بسحمان نهاد و سحمان جلوی نیزه بر سین ما شتم راست کرده بود ما شتم
شمشیر بر نیزه او و نیزه از دستش بیفتاد و خواست که تیغ بر کشت ما شتم امانش نداد و شمشیر بر
ویدار صاعقه آثار خود را بر فرق سرش زد که تا بخانه زن بدو نرسید آواز بگشاید سپاه حسین بر
و ما شتم و پیش صف لشکر عمر سعد بایستاده گفت ای عم زاده پدرت سعد و قاص در روز
جان فدای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کرده تیری در روی و شمشان دین می انداز
و اعدا را از آنحضرت دفع می کرد پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه او را دعای گفت و پدر من
بن ابی وقاص شک بر لب و دندان آنحضرت صلی الله علیه و سلم می زد و بدو مخالفان می کرد و امروز
حالتی عجیب مشاهده می کرد که تو پسر خیانت پری با دشمنان یار شده تیغ در روی فرزند مصطفی صلی
علیه و سلم می کشتی و من پسر چنان پدري اهل بیت آنحضرت زحمات می کنم می خواهم که بنیاد اهل
خلاف و عناد براندازم اینجا سر یخسار الحی من المیت و یخسار المیت من الحی
ظهور تمام و در آن روز زبان معجز نشان سید عالمیان صلی الله علیه و سلم بر بدت آید

می گفت و امر وزیر تو نصر بن می کند و همان روز بر پدرم تقریب می کرد و می دانم که امر وزیر بن آفرین را
می گوید و سحر سحر که این سخن گوش کرد و آسای سر و اندول پرورد و برادر و دو سر و پیش انگنده آب ندانست از
ویده بی شورش روان شد اما چون سحران بدان خواری کشته شده برادرش نعمان بن مقاتل با پدر آمد
که ملازم سحران بودند یکبار برادرش حکم کردند تا ششم ترسیده از آن لشکر دزد نهیدند و پیش حمله ایشان
باز شد و دست و بازو و بجای آورد و در دست بر روی می نمود که اگر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده
کرد می کرد و سحران را از توتیای ویده ساختی و اگر سام زریان آن رزم را بدیدی رشته خدمت او را بجای
طوق بر صاع در گردن انداختی بلیت نیک خنجر دار گردن هر دم از چرخ برین و حرب اومی دید
و می گفت آفرین با و آفرین به اما چون شاهزاده وید که ششم تنها با پدر و سوار می کند روی بیادان
کرد و آن جوان دلاور جگر دار را و بریابید برادر حسین که او را فضل بن علی گفتندی باز تن دیگر از اصحاب
حسین که نام ایشان معلوم نیست بعد و ششم روان شدند و عمر سعد و همزاکس را فرستاد و گذارید که آن
مبارزان به ششم پیوند سواران سر راه بران و تن گرفته حرب و پیوستند و از گیر و دار نفلک و دوار
رسید سلامت چون زده کمان گوشه گیر شد و فتنه چون تیغ انتقام از نیام آشکارا گشت و تنوی
جگر تابی و نوحه های بلند و کله گیر شد قطعی می کنند و زکس سر تیغ و برق سنان و سر از راه می رفت
و دست از غمان و لشکر دشمن بجهت انبوهی غائب شده نه تن را شهید کردند و فضل بن علی چون
پدید بر گواه خود به تیغی چون دو الفعا زبانه دار و نیزه مانند مار را در تن شکار حرب می کرد و مبارزان
می کشت گاهی بشعله سنان آتش آهنگ و دوجان سوز از سینه پیدان بر آوردی و گاهی
بخدمت تیغ بی و ریخ رخنه در حصف و لیوان و مبارزان کردی و همزاکس بان یک در مانده دست
به تیر کردند بلیت ز پیچان عالمی را از آله گرفت و ز خون روی زمین را لاله گرفت و درین تیر
باران اسپ شاهزاده و عطا شد و پیاده در میان آن قوم گرفتار گشت و عاقبت از سری بی اعتبار
و نیا متوجه منازل دارالقرع عقی شد و ادلکسی که از برادران حسین شربت شهادت چشیده و تشنه لب و
سوءخته جگر با تنی کوثر مرید او بود رضوان الله علیه چون لشکر عمر سعد این ده تن را شهید کردند و روی

بعد و کاری نمان بن مقاتل آوردند و او را با هزار سوار که داشتند فرود گزیدند و داشتند تنها با آن مردان
و خاک را زار می کردند و دود مار از پایاوه و سوار بر می آورد و مثنوی نشسته زمین چون کی از دایه سر باکی
کرد و بروی رانده نه اسی عقابی بر انگیزته نه تنگی بگنجیده به هر طرف که مرکب می رانده بوی
مرگ بشام مقاتلان می رسید و بهر جانب که طعم می کرد و رنگ موت حزن نظر مخالفان و رمی آمد و نمان بن
مقاتل بر زبان نعره بر سپاه می زد که کیشش کینه و خون بر او هم باز خواهد دید و این حال داشتند و نمان
بود و ال کمرش گرفت و از خانه زینش در بر او و بر زمین زد و چنانچه نیمه تنه و پاش در هم شکست و
فی الحال مرغ جان از نفس قالب شومش برون جست پس علامه او را نیزه ضرب تیغ بنمان در رسانید
و علامتش نگون ساز گردید و سپاه نمان چون ویرا کشته و غلش را گون شده دیدند روی بگریز
نماوه نعره و کجده الحذر بر کشیدند و ورین محل لشکر عمر سعد در رسیدند و ایشان را باز گردانیدند و قرب
مسیر را کس حوالی داشتند را فرو گرفتند و او مانده شده بود و زخم بسیار خورده و تشنگی بر او غلب کرده
نرا که گریز داشت و نه لجام سینه و این همه می پوشید و می خردشید و مرده می کشید تا وقتی که
شراب شهادت بنوشید و از جامه خانه کرامت سر می خلعت سعادت ابدی پوشید ع
زین عالم فانی سوی گلزار بقارفت به بعد از آن حبیب بن مظاهر و صفوری طلبید و این حبیب مروی
با جمال و کمال و پیری کهن سال بود و قرآن مجید تمام حفظ داشت و رشب خمر کلام کردی و بعد از ادای نماز
تفحص تا رسیدن صبح قرآن را تمام کردی و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مشرف گشته و از ایشان
احادیث شنوده و بلا زمت و تقی علی مدتها مغز و مکرم بود و حسین فرمود که تو مرا از جد و پدر یادگار
و مرا با تو انس تمام است مرا تنها گذاره و دیگر آنکه تو پیر شده و پیران در مشقت مجاهدت و جهادند
حبیب گفت ای سید و سرور دای بهتر و بهتر و پیران مرا هم حرب بهتر می دانند و تجربه ایشان در وقایع
کارزار بیشتر است و نیز می خواهم که فردا در زمره کشتگان را تو خسته کنی ر با عی
فروا که مقر بان خاکی مسکن به در خستر شوند و آب و کب تن به آغشته سخن جگر آلوده کفن به ناکه زهر کوب
بر خیزم من حسین گریان گریان او را اجازت داد و حبیب روی بمیدان نهاد و بگری می گفت

و وصیت در ترجمه ابوالفاخر از آن جمله است رباعی حلیب مظاہر منم مرد مرد و برانمیرم
 ز آتش و آب گردد و سری دارم از دوستان پر وفا و ولی دارم از دشمنان پرنبرد و حرب صعب
 و در خروش از لشکر برمی آورد و ناگاه شخصی از بنی تمیم شمشیری بر روی زانو پای در افتاد و چون
 به بر خیزد و حصین بن نمیر شمشیری بر فرق او زد و آذی از او برد که باین رسول الله در یاب مرا
 یمنجد بگوشت حصین رب مرکب بر میگنجه خود را بدو رسانید حلیب دیده باز کرد و گفت ای شاهزاده
 بفرمای و پیغمبری که بجد و بد خود داری باز گوی گو یا زبان حال حلیب در آن محل مضمون
 این در بیت دومی فرمود **قطعه** پی اندر کشیدم سر در درو سگانت و موی سفید کردم چاروب
 ستانت و لعل تو جان منم و دم رمید و جانی و حرفی بگو که با و جانم فدای جانت و حسین او را بهشت
 بشارت می داد و آن پیر پاک نصیر بان متزده و دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد و بعضی از تاریخ هست
 به بدیل بن حریم حلیب را بقتل رسانید و سر او را بریده جانی محفوظ ساخت و بعد از آنکه جنگ
 با تمام رسیدن آن سر را گردون اسپ خود آویخته بکمر رفت که آنجا دوستی داشت که دشمن حلیب
 بودند آن سر را بدوست خود بنماید قضا را پس حلیب برود و روانه مکه استاده بود که بدیل
 پیرسد پس حلیب سری دید از گردون اسپش آویخته پیرسد که این سر کمیت بدیل ندانست که این
 پیرسد پس حلیب است جواب داد که سر حلیب بن مظاہر است که در کربلا من او را بقتل رسانیده ام
 و تحفه برای دوست خود فلان کس آورده ام چون پس حلیب این سخن بشنود و دو از نهاد او برآ
 با آنکه هنوز بجد بلوغ نرسیده بود و نگلی برداشت و بر پیشانی بدیل زد و بتابه که مغزش پریشان شد
 از مرکب در افتاد و پس حلیب سر پدر را از گردون مرکب باز کرده برد و در گورستان معلی دفن
 کرد و حالا آن موضع مزار است مشهور بربس الحلیب و الله اعلم بعد از آن حربه یا حریر که آزاد کرد
 بود و غفاری بود و رضی الله عنهما و بعضی گویند حریر نام داشت میدان آمد و پیاده طریقی کرد
 رجزی خواند و مبارز می خواست اگر چه رویش سیاه بود اما دلش روشن تر از مهر و ماه بود و میتی
 غده ترجمه رجز او از نظم ابوالفاخر و حریر الله این است **نظم** چون من سوی میدان شجاعت بجز

پس خصم که بچنان شود از ضرب حسام و بگرنیده مروانم اگر چند سیاهم بستانم اگر چند غلامم
 فرو بود لسان بشاعت همه کارم بود امروزه بر آید بشهادت همه کارم به حمله مردانه می آورد و قتال
 مبارزه می کرد تا وقتیکه قتل آمد و بجایات جاوید رسید ع قتل راه بزرگ زندگی جاوید است پس
 یزید بن مہاجر جعفری قدم در میدان مبارزت نهاد و در محاربه و مقاتله واد مروی و مرواکی بود
 آخر الامر از لباس حیات مستقار عاری روی بجای خانه عنایت حضرت باری آورد و ساکنان ریح
 مسکون که در و اسکاه بلا افتاده و در شاه راه فنا ایستاده اند یکبارگی و دایع کرد و بعد از آن
 انیس بن معقل اصبحی روی بمحاربه فجار آورد و چون میل موج و موج سیال جوی خون از ایشان روان
 کرد و در با خلق تشنه و دشمنه بر خلق ایشان می راند و در مدح امام حسین و مناقب قوم خود رجز می خواند
 بالاخره روح مقدس از تنگنای جسمانی بقصای ریاض روحانی و حدائق رضوانی پرواز نمود و بعد از آن
 عابس بن شیت ایشان را می عازم قتل گشت و از غلام خویش شوق پر سپید که امروزه با مادر چه مقامی
 شوق جواب داد که در رکاب تو شمشیر می زنم تا کشته شود عابس گفت ظن من تو همین بود اکنون
 قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم فرو خلیف از خداوند کردیم که بعد از امروز از او دیگره عمل نمی آید
 غلام گفت ای خواجه بلند همت چنانچه تو مودی فرصت عمر غنیمت است و سنگام احراز دولت آخر
 است پس برو با اتفاق عزیمت را بر حرب ابل نفاق تقصیر دادند و عابس پیش امام حسین آمد و گفت
 یا ابا عبد الله بخدا سوگند که بروی زمین چاکس نیست که نزد من دوست تیره و عزیز تر از تو باشد
 و من و دین مدت خدمتی لایق نکرده ام و دستخیز خواهم این حضرت یحیای مستطاب نیامورده و لاجرم
 از خجالت دل ریش و سر در پیش دارم به بیت چگونگی سر خجالت برآورم برو دوست که خدمتی بسته
 بر نیامد از دستم به و حال اگر چیزی نفیس تر از نفیس خودی داشته آید و قایم ذات مقدس و نفیس کرم
 تو می گدایندم اگر اجازت فرمائی بمیدان مروی علم مبارزت بفرمانم و اگر قبول نمائی جان شیرین
 فدای راه تو سازم امام حسین بر و آفرین کرد و دستور می داد و عابس با اتفاق غلام روی بمیدان
 نهاد و در قتل وینوری از ریح بن تیمم نقل می کنند که چون من عابس را در مبارک دیده بودم و سر را

مشاهده نموده چون چشم من از دور بروی افتاد که مصاف می آید بالشکریان گفتم که گشتی متوجه
 نشانده که هنگام جنگ بر شیرازیان و پیل و مان غالب می آید باید که یکس تصدی حرب و تلوغضی قتال
 او نشود و رشتای این قیل و قال عابس نزدیک رسیده و زیاده بر آورد که مرعبل بن جلی مروی بروی
 لشکریان بسخن من از مبارزت او ترسیده بودند کسی بمیدان او رغبت نکرد و عمر سعد گفت چون
 بحرب وی نمی رودید بیکبار حمله برو کنید سپاروی بوی نهاده آغاز محاربت کردند عابس که این حال
 مشاهده کرد و خود از سر و زره از تن بیگند و روی بالشکرمانها و غلام از عقب پشتش نگاه می داشت
 بخدای زمین و آسمان که دیدم که زیاده از دو لیست کس را در پیش انداخته می راند و می زد و می کشت
 ربیع گوید من با وی آشنای داشتم گفتم ای عابس سر برهنه و تن بی زره خود را در رویای چها
 انگنده از غرقاب ملاک نمی اندیشی عابس جوابی داد مضمونش اینکه **بیت**
 چو من در بحر هجرانم زخم زخونری می ترسانم / کسی کالبش در سر گزشت از طوفان چه غم دارد
 باختر از اطراف و جواب در آمده زخمهای متعاقب بروی و رفیق وی می زدند تا وقتی که خواجده غلام
 از دارالامام روی توجه بامن دارالامام نهادند **مصرع** رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل
 از پس ایشان حجاج بن مسروق جعفری مؤذن لشکر امام حسین و گفته اند رکاب دارا خضرت بود
 بدستوری شاهزاده روی بمیدان نهاد و کمان دیبا مانند قوس قزح برده کرده و خدنگی چون تیر آه
 منطلومان که سحرگاه از قوس تظلم بهدف قباب قوسین انگند و در آن چو سنده بجز خوانان بطریق و
 جولان در آمد خاک میدان باولج کیوان می رسانید و باتش شمشیر آبدار با و غرور از سر دشمنان
 بیرون می برد و سپاه مخالف از او تنگ آمده تر بارانش کردند زخمی بوی رسید و به پشتش
 رسانیدند بعد از و صیف بن حارث بن سریع با پسر عم خود مالک بن عبد بن سریع که به کنان بعثت
 تمام پهای بوس فرزند خیرالامام شتافتند اینجا پسر سید که سبب گریه شما چیست جواب دادند که ما
 برای تو می گرییم چه می بینیم که دشمنان ترا حاطه کرده اند و دوستان بروی ایشان قدرت ندارند
 امام حسین در نشان ایشان دعای خیر گفت و آن دو مبارز کار می چون شیر مرغی بجای کارزار

در آمده و او نامداری و او ند و پس سوار و پیاده را از عرض حیات بدر و از نه فنا و فوات فرستادند
 با خزین خلعت خانه پر وحشت و ملال روی بنهرست آباد و قرب ذوالجلال نهادند تا هزاره بر آن دو
 بوجان که با حسرت ازین جهان رفتند بگریست و آمرزش ایشان از حضرت مغفور منان استعدا نمود
 و فرمود که با بقا دم مقتضیات تقدیر خبر و ساختن و تسلیم شدن چه تبیر فالحکم لله العلی
 الکبیر و لکله المکرر و المصیر بیت نیست کس را ز دست مرگ نجات به اکثر و اکثر
 اللغات به بعد از آن غلام ترک که قاری قرآن و حافظ صحیفه فرقان بود باروی رخساره و چهره
 چون آفتاب تابنده پیش امام حسین آمده در زمین افتاد و گفت نفسی لنفسیک الفکار
 جان من فدای جان بادایین رسول الله چنان می بینم که از لشکر یایکی زنده نخواهد ماند دستوری ده
 تا من نیز پیش تو جان فدا کنم و خود را با عالم قرب و مقربان مقعد صدق آشتی کنم امام فرمود که
 نترس از برای پسر خود زین العابدین خریدم و ده بدو بخشیده برو و از اجازت طلب راوی گوید
 که درین روز امام زین العابدین بیار بود و در نیمه نیکه داشت غلام باید و گفت ای محمد دم زاده
 من از حضرت پدرت اجازت حرب طلبیدم گفت تو از آن نور دیده منی اختیار تو او دار و دو حالی
 روی باستان عرش نشان تو آورده ام و امید میدارم که مرا محروم نگردانی و دستوری کارزار
 ارزانی داری امام زین العابدین گفت نترس راه خدا آزاد کردم دیگر تومی دانی ترک نیکو خصال
 پاکیزه جمال صادق نیت صافی طوبیت بگرد و خیمها بر آمد و از همه انانی و موالی بجلی طلبید و گفت
 مرا و من آنست که فدای قیامت مرا از طلبید و هر چند در خدمت تقصیر کرده ام از من فراموش
 نکنید غریب و از اهل بیت بر آمد و دیگر باره بلا زمت امام حسین رفته صورت حال بموقف عرض
 رسانید و از آنحضرت اجازت طلبیده روی بمصاف جای نهاد و خبر با امام زین العابدین رسید که
 غلام بمیدان می رود و فرمود که و من خیمه بروا شدند تا هزاره نظری کرد که آن ترک با غلاری چون
 کل شکفته و رخساری چون ماه و دهفته و در میان هر دو وصف با سواد و شمیری چون شعله برق
 و درخشان و مانند شهاب تا قب سلطان سوز آتش در روی آن سیاه و روی سیاه و بچنانده مازاد

طلبید گاهی بعضی رجز می خواند و گاهی بخت ترکی کلامی بر زبان می راند و ترجمه رجزهای او بنظم ابو الفاضل
 ابن است غزل ای حسین ای که روحانی به نسخه کمر بست سجانی به منم آن ترک که سلطان باشم به
 مگر تو ام بدوی حضرت خانی به تیغ بروست من از معجز تو به بر رخضم کند ثقبانی به چه شو و گرتو بروی
 خوش خویش به سرخ روی ابدم گردانی به روی بروی من نگلین نه به چون کنم ترک سرای فانی به
 مبارز می آمد و بدوست او گشته می شد تا بسیاری از مخالف قبیل رسانید و شنگی بروی غلبه کرده باز گردید
 و دیگر باره بدر خیمه امام زین العابدین آمد امام زاده بروی آفرین گفت و مبارزت او بسیار بخشنید کرد و
 به بشارت شربت کوثر و فرموده و خِصْوَانٌ مِنَ اللَّهِ الْأَكْبَرِ و متوجه و مسرور شد گردانید ترک صادق
 دل دست و پای امام زین العابدین را بوسه داده و دیگر باره از مخد زات هجرات عصمت بجلی طلبید
 و از سوز مضارقت ایشان بهای نامی برایت پس روی میدان نهاده گرد و بلامی انگیخت و خاک
 هلاک بر فرق مبارزان تیره روی می ریخت عاقبت سرورش عالم غیبی و منادی عرضه لایبی
 ندای ایرجی الی کر تک بیع روح شرفیش رسانید و خطاب مستطاب و اَوْ خَلِ جَنَّتِ زُفْضَی
 ساحت قرب رب العباد بگوشش پوشش آن ترک پاک اعتقاد رسید بابت روی دل در حقیقه جان
 کرد و منزل اندر ریاض رضوان کرده و اکثر کتب مذکور است که آن ترک زخم گران یافته از پای
 و رانده و امام حسین بپس او رسیده او را بدر خیمه امام زین العابدین رسانید و از مرکب فرو آورد و سرش در کنار
 گرفته روی بروی وی می نهاد و امام زین العابدین با وجود مرض بر سر بالین وی بایستاد و غلام چشم
 باز کرد و سر خود بر کنار امام حسین دید و امام زین العابدین را بر زبر سر خود و نشاند و نمود و تقسیم کسان بر
 پدر و پسر سلام گفته روی بجد یقینه دار السلام آورد و بعد از آن خطم بن سعد عجبلی در میان پرده و صف
 آمده نهاد و که من بر شما از عذاب قوم نوح و عقاب گروه عاد و ثمود می ترسم اگر خواهم که مستحق عقوبت
 نشوید دست از قتل حسین کوتاه کنید و بمنازل خود باز گردید امام حسین گفت یا بن سعد این سخن بگذر
 که این جماعت را استعدا و عذاب الهی و استحقاق عقاب نامتناهی حاصل شده دعوت ترا اجابت نکنند
 کرد و کدام غیر و علاج و نوز و صلاح از ایشان توقع توان نمود که بر او مصالح مارا گشته اند و حال

قاصد جان ما گشته خطبه گفت صدقت یا بن رسول الله اکنون داعیه دارم که با خوان خود و ملحق گردم
 امام حسین فرمود که برو بمنزل که بهتر از دنیا و ما فیهاست ابن سعد فرمود که سلام بر تو و بر اهل بیت تو باد و
 امید می دارم که حق بجانب و تعالی ما را در بهشت بخدمت نورساند امام حسین آیین گفت و وی روی کرد
 کرده و بر مخالفان حمله آورد و جنگهای مروان کرد تا بدرجه شهادت و ذروه سعادت رسید از عقب
 وی یزید بن زیاد الشیبانیست تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخته پنج تن آنان را بر زمین افکند و هر
 تیری که می انداخت نشان داده می فرمود که اللهم سدد مرصیته واجعل ثواب الجنة خذا یا
 نیه او را بهد فثواب رسان و بهشت را ثواب دست مرز او گردان تا خضر مخالفان غلبه کرده شکار تیر
 انداز جل کردید از عقب وی سعد بن الحنفی از اقرای محمد خفیه بود اجازت طلبیده عزیمت میداد
 قتال کرد و بر کوه پیکری با و جنبش و زمین نوری آتشین جوشش سوار شده تیغی چون قطره آب
 بر میان بسته و نیزه خطی بر گوش مرکب راست کرده بلیت بگردید پیش و پس و چپ و راست
 بایستاد و انگاه هم آورد و خواست که مبارزه کند بمیدان می آمد که دور بودی بطعن نیزه از و جان
 ربودی و اگر نزدیک آمدی بضرب تیغ نقد حیات از و بستدی عاقبت بحکم لکل اجل کتاب
 روزنامه حیاتش با انجام رسید و راقم اجل رقم کل من علیها فان بر صحیفه زندگانی او
 کشید بعد از و جناده حارث انصاری مکمل مسلح شده بمیدان آمد و بعد از کارزار بسیار
 از قطره عبور بمرتبه جور و سرور رسید پیش عمر بن جنابه بمضمون کلام حکمت اعلام الولد
 سر لایبه عمل نموده اقتضای آثار پدر عالی مقدار کرد و اندک زمانی را بوصول آن
 حمیده خصال رسید مصرع مرگت که دوست را رساند بدوست از پس این دو بزرگ
 انصاری مره بن ابی مره غفاری چون پسر بشکاری بمعکه که آمد و بهر دانی از سپاه کوفه و
 شام بسر آمد با تیغ گوهر دار بهر بگوهریکه در آمد فی الحال بضرب تیغ و تیغ جان شکارش و در اول آن
 تیره روزگار برآمد عاقبت الامر مجلس دار النوار بجفل جنات تجری من تحتها الانهار استعا
 نمود و خطا بر عالی ملکوت را بر منازل فانیه عالم ناسوت اختیار فرمود آورد و اندک محمد بن مقداد

نه با یکدیگر از آن سید و سرور و ستوری خفته بمیدان رفتند و حریمهای کلی کرده بسیاری
 شته و خسته کردند و خواستند که بلازمت نشان داده آیند فوجی سوار از لشکر فجار گردید و ایشان
 فرو گرفتند سعد که غلام امیر المؤمنین علی بود و پانچ تن از موالیان و بندگان امام حسین چون قیس بن
 ربیع و اشعث بن سعد و عمر بن قرطه و عنطبه و جاد بودند بدو ایشان رفتند بواسطه کثرت مخالف
 و ضربهای متوالی و مترادف هر شش تن ازین شش نفرانی متوجه مناظر هشت گانه بهشت جاودانی
 شدند بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ تا درین محل از یاران و چاکران و ملازمان امام حسین
 پنجاه و سه تن شربت شهادت چشیده ازین جهان فانی رحلت فرموده بودند و از مردان غیر
 از شایزاده و امام زین العابدین نوزده تن باقی ماند و شانزده تن از خویشان و برادران و
 فرزندان بودند و دوش از یاران و یک نفر از غلامان چنانچه تفصیل مذکوری شود مَشْتَوِی
 رفعت بال پیر رسیدن جهان جامه صبر بر تن درید و زمین شد پر از فتنه و دلوله فلک گشت پر
 سوسش و غلغل و زبان روزگار بزاری زار می گفت بیت چیت یارب کاشی در عرصه
 عالم زدند فتنه انگیزند و عالمی برهم زدند و فلک دوار بلسان اضطراب و اضطرار مضمون
 این سخن را گوش جهانیان می رسانید بیت ناسته روز قیامت اهل عالم را چه شده نا دیده
 صدور فرزندان آدم را چه شده چون امام حسین دید که از یاران همواران کسی نماند سوز برد
 انحضرت غالب گشته ای شعباناک بر کشید و اهل بیت دانستند که ممال انحضرت برای ایشان است
 همه متفق الکلمه گفتند ای نور دیده صدر مسند رسالت و سرور سینه شاه عرصه ولایت هیچ
 اندیشه بخود راه نداده و داغ ملال بر سینه نمی کند که باز ندگی خود بعد از تو نمی خواهیم خواستش آنست
 امروز در قدم تو سر بازیم تا فردا در میان محشر سر برافرازیم سوخته داغ غم و محبت تویم
 ما را از شعله بلا چه بیم غرقه دبی محبت تویم ما را از سیل بلا که چه باک اگر خانه تن بطوفان محبت جبران
 رود چون منزل دل سببی سمار غنایت تو معمور است چه اندیشه بیت ما چه دادیم دل و دیده بطوفان
 سایل غم و فغانه زبنا و بیره امام حسین بگردست و دعای خیر ایشان تقدیم فرمود اول کسی که

از اقارب قریبه شایزاده پیش آمد عبد الله بن مسلم عقیل بود گفت یابن رسول الله مرا دستوری ده تا
 مرکب همت بر حصه آخرت راغم و سلام شما بر مسلم عقیل رسانم امام حسین گفت ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم
 بر نیا سوده ام و پیوسته در اندوه برادران نورسیده جهان نادیده تو بوده ام این زمان از سوز
 فراق خود مرا بر آتش من و شربت تلخ هجران بر بالای جام زهر آلود مصیبت بدت بمن مده یا دوکاره
 مسلم عقیل توئی ترا الم مفارقت پدریست مادرت را پیش بگیر و هنوز که مجالی هست سرخویش
 بگیر این قوم چه چشم بر من دارند و تا مرا می بینند پروای دیگری نمی کنند عبد الله گفت یابن رسول
 الله بذات پاک معبودی که جدی بخج خلق فرستاده که مرا بمیدان گذار و باز کارزار رخا نشان بدبر
 باز مدار تا من نیز در خدمت تو درجه پدر و پادشاهم و چنانچه او کسی که در وفای جان فدا کرد پدر
 من بود چنین کسی از اقربا که در یهوداری سرور باز دمن باشم امام حسین رضی الله عنه او را در کنار گرفت و
 گفت ای یونس عجله اروای مرا از پسر عم یا دوکار چشمه تیر روشن و دلم به تو خرم بود این نیز بر من خرم
 شد و در دنیا مصاحبت ابا تمام رسید پس ویرا وداع کرده دستوری داد عبد الله ز خبری آگاه
 کرده و مرکب را بچولان در آورده مبارز می طلبید گاهی چون ترنج تیغ زن شمشیر آبدار کار میفرمود
 گاهی چون شهاب ثاقب به نیزه آتش بار حمله می نمود و با ستقام پدر بنای ابدان مبارزان را زیر و
 زبر می کرد و عمر سعد روی بقدامه بن اسد قرار می کرد و گفت ای قدامه تقدیم مراسم حرب کرده بیرون
 رود و لیر و ارتدو جان جوان ناشمی شو شاید که بلای او از سرش بکمرش بازگنی و خود را در میان مبارزان
 کوفه و مجازبان شام سرفراز کنی قدامه با سلاح تمام برپای شوار شد این مکر می تیز گام راه انجام که بگرم روی
 باز روه خورشید به معنان و در طی مراحل و قطع منازل با یک ماه جهان پیافا تو امان بودی گفتند
 چو آنک ما شقاق کلگون و خوش رویم جهان پیافا تراز شد بهیضه و بهیضه بصرعت بفرنگ شمشیری رفتیم به پویه
 با قمر خویشی رفتیم از نازان نازان و به لنوازی عمر سعد نازان و در برابر عبد الله مسلم آمد عبد الله
 برو به نیزه حمله کرد و قدامه مرکب از جای برانگیخته از پیش او بیرون شد و درگاه عبد الله بر حمله
 کردی او روی دیگر زنها می و بر چند عبد الله در عقب او تا ختی با و نرسیدی چه مرکب عبد الله دین را

آب پاشیده بود و خوردنی اند و در هم ندیده عبدالله از تاختن فروماند نیزه از دست بغلگند و تیغ
برکشیده بر یک گوشه میدان بایستاد و قدامت چون دید که عبدالله نیزه را در بغایت شادمان
شده مرکب برانگیخته نیزه حواله سینه بی کینه آنجناب کرد و عبدالله خود را خم داده تانیزه را از دور گذشت
پس بخانه زمین باز آمد و قدامت اسب را باز گردانید و می خواست که حمله دیگری بیاورد که عبدالله تنگی نبرد
بر دمان او که نیمه کلاهش بران شده پس دست نبرد و که نبرد می گرفت از پشت مرکبش در گردانید و بی حال
بر مرکب او سوار شد اسب خود را بفلام داد و نیزه از زمین در بر بود و مبارزه طلبید و خبر می خواند که
ترجمه بعضی از ابیاتش این است: **عمر** آمد و ز به بنیم جگر سوخته جان را به پیش نه مظلوم شوم روح و
روان را یا دولت جامه بدور آغوش در آرم در روضه فردوس و سانس جنان را به زان پیش که با شیر
بخلوت بنشینم با خاک برابر کنم این جمع سگان را به روی گوید که چون سلامه بن قدامت شجاعت عبدالله
را بدید عمر سعد را گفت ای پسر سالار بد آنکه من در برابر مبارزه و کار می
و دیران کاری بجزارت و شجاعت این چون انشی کسی بنظر من در نیامده **بلیت**
سالمه لعن نماید فلک چو کان قدره تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد اما چون سپاه
فخالف آن ضرب و حرب را مشاهده کردند همه از روی ترسان در اسان شده بچاکس از پیر آن نبود
که پیش او بیرون آید عبدالله ساعتی بایستاد و مبارزی در برابرش نیامد از تنگی بطافت شد و میسر لشکر کرد و میسر
بر هر هم زده چندین مرد و مرکب را در ورطه هلاک افکند از جمله حمیر حیر را که از بقیه لشکر خوارج
نبردان بود و پسرش کامل بن حمیر را بغرقاب مرگ در انداخت پس از میسر برگشت و خطره فطره
خون از شمشیر او می پکید خود را بر قلب شکر زد و قرب میت کس را بقتل رسانید به ساح بن لویه
هم آنجا گشت و از آنجا روی به سیره نهاد و او را گلی بداد و با قدامت حبشی که پهلوانان است که بر سعد
بود و برابر افتاده شرافت کفایت کرد آنکه خواست که بر لشکر خود باز گردد و پیادگان سر راه بردی گرفتند
و جدار دمشق ناگاه از عقب وی در آمده بیک ضرب تیغ بر دو پای اسپش را قلم کرد و اسب از پای
در آمد و عبدالله بیک از مرکب فرود بسته خود را بر زمین افتاد گرفت و نو فلک بن مزاحم حمیری طبعی

نیزه نوگو پند عمر بن بیهج صیداوی بزخم تیر آن خلاصه خاندان عقیل را قتل ساخت **قطعه**
 در یغ و در دگر خورشید آسمان کمال و غروب کرد و از وج شرف پیرج زوال و پهای روح
 شرفیش کشد بال و برفت و ازین نشین فانی آستان وصال و چون عم و جعفر بن عقیل
 برادر زاد و خود را کشته دید و بخون آغشته دید زار زار گریست و از امام حسین دستور ی
 خواسته روی بمیدان نهاد و بر جزی می خواند که ترجمه آن در نظم ابوالفناظر این است **نظم**
 قرة العین عقیل من و مولای حسین و دل جان پاک ز آلائش هر تبت و دشین و پسر عم من است این
 شنه و شهنارده که هست و قرة العین بنی چشم و چراغ ثقلین و این حسین بن علی است که جبریل امین و
 پرورش داده و در جلال و جنتین و هر مبارز که بمیدان آن صفه روی آمد فی الحال از جان و جهان
 بری آمد نهال نهاد ایشان را بضر تیغ از یخ می کند و بهر گوشه آگشته پشته می آگند چون آن
 سگان مردم خوار و رمانده کار زار او شدند یکبار و در میانش گرفته طعن و ضرب برو کشاوند
 عاقبت سفینه سیکه اش در گریاب اضطراب و کشتی و قار و امطبارش در غرقاب ضجرت و
 اضطراب افتاد و در دریای شهادت غوطه خورده گوهر شرف بکف آورد و **بلیت**
 و ز فرقت آن نور دل و راحت روح و جانها هم محزون شد و دلهای همه مجروح و چون فزیدند
 از جند عقیل از عقیده و نیا باز دست بردار نشد عبدالرحمن عقیل بحرب درآمد که مردی بر میان بسته
 و بر مرکب تازی نژاد نشسته شمشیری چون قطره آب جایل کرده و ضرب چون شعله آتش بد
 گرفته **بلیت** و دادم بدان حرب و مرکبش بگردم شش دست می کرد و خوش و عاقبت بسهم عبدالله
 عروه شعی از جام سعادت شربت شهادت چشید و عبدالرحمن عند الرحمن بمقتصد صدق رسید و
 چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیار درآمد و پیش از همه محمد بن عبدالله
 جعفر نزد آن سرور آمد و گفت ای شهباز بلند پر و از اوج ولایت وای عنقای دریای
 جان فرای قاف قرب و هدایت مراد ستوری حرب ده که آرزوی من آنست و مدعای خاطر
 فاطمه چنان است که پیش از آنکه با جدی کمره سرشت در فضای هوای بهشت طیار کنم و بیا

دت روحی با شیان سعادت آرام نیا پنجه مرغ خانه بر می چندید و آنه وجود این چند صفات
 نورانیه و بار را و بوم سیرتان آشتیانه انکار و استکبار را بمقتضای کارزار عرصه میدان بر چنین امام حسین
 او را اجازت داد و محمد روی میدان نهاده رجزی آغاز کرد و نورانیه آورده که ترجمه رجز او اینست
 ای اهل کوفه و ما ابلان شام غزل باشما کارزار خواهم کرد و بر شما کارزار خواهم کرد و
 وزیر برای دل حسین علی بن جان خود را نشان خواهم کرد و تاکنم دست ظالمان کوناه و پا بجزایستوار
 خواهم کرد و شکوه در پیش جعفر لیاری از شما بی شمار خواهم کرد و در حرب بیکر و بروی میدان
 از مغر سر دیه این چه می کرد تا با خبر جانب آشتیان قدس پرواز نمود و مرغ روح مقدس در
 حوصله مرغان سبز مال بهشت آرام یافت زینب خواهر حسین در فراق فرزند و بلند خود بنالید
 حسین او را تسلی داده خاموش گردانید و برادر محمد که عون بن عبد الله بود بیدار گشته و دیدی اختیای
 خود را در میان کشمکان انداخت قاتل برادر را دید بر زبر سر وی ایستاده اول بیک
 ضربت کار او را آخر کرد و نزد امام حسین آمده عذرخواهی نمود که ای خال بزرگوار از فراق برادر
 پیخوده بودم و آن حضرت شما استجانه ننمودم حالاکرم ننماید و مرا اجازت فرماید امام حسین او را
 پیش طلبیده و کینا گرفت و وداع فرموده و دستوری داد و عون بمعبر که در آمده رجزی
 می خواند که ابوالفخار ترجمه برین وجه آورده غزل ما یم بقوت عیا نه با برخاسته از ره
 کمانها در عرض رغبت شهادت و بروست نهاده نقد جانها چون اخر نیخ زن کشیده
 در دیده اهرمن سنا نه با ای قبله طراز دین نازی با ماطایفه نیستیم از آنها که ز خدمت او
 ملول گردیم و وزیر و زبر بنود چنانها با بغوشیم حاش الله و وصل تو باصل خان و ما نه با
 بلینه برادر مبارز می خواست و به تیغ فولاد شاخ حیات از درخت نهادن ایشان می کاست نتجت
 از سر زندگی غارتی برخاست و منزل بل احیاء عندم بقسم را بقدم مبارک خود بیا رست
 بعد از شهادت خواهر زاده ای امام مظلوم نوبت برادر زادگان مهموم مغوم رسید اول بعد از
 حسن جوانی بود و نوحه شته چون ماه ناکاسته و سر و کمر راسته برش عم عزیز خود آمده گفت

خلاصه خاندان رسالت و امامت و تقاوه و دومان ولایت و کرامت مراد ستوری ده که طاعت
 و ذاق خویشان ندارم و بار مهاجرت حرب ایشان را تحمل نمی آرم امام حسین گفت آه ترا چگونه اجازت
 حرب کنم و تو مرا یا و کار برادری و نزدیکی من با جان شیرین برابری عبد الله گویند بر شما هزاره وادواجان
 یافته روی بمیدان نهاد و می گفت شعر ان تنکرونی فان افرع الحسن سبط النبی
المصطفی المؤمن و ابیات ابوالمخاض و ترجمه رجز او این است و بس زیبا گفته غرل
 خواجہ پر و جهان جدم است جد و دیگر دلی ذوالمن است پدر محترم محتشم نور بنیاسی
زهر حسن است وین شهنشاه گرانمایه حسین ناری راه حق و عم من است نایب و الامن است
اندرین نماد امروزه امام زمن است نور مرغی و ترا خارجیان روشن و پرورش اندر چمن
طایر قدسم و عم پدرم شاه طیار و مرصع بدن است حاصل عمر شما اهل نفاق طاعت و
پیر و می ابر من است زود رفتن بسقر کائنات است جان را بودن ز بدن کار من است
 راوی گوید که چون عبد الله بمیدان درآمد بطلب مبارزه توقف نکرد و اندر گروید و روی بقلب
 لشکر عمر سعد نهاد و تا بنزدیک رسیدن به سپهر سعد خرمین عمر بیت و دو کس را بیا و فنا بر داد
 عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان بر تافته و در میان سواران گریخت و عبد الله بمیدان
 بازگشته زمانی بر آسود آنگه مبارز طلبید و چون عمر سعد دید که عبد الله روی بعر صده گاه
 میدان آورد باز پیش صف لشکر آمد و مردان را بر حرب حرلیص می کرد و و عدده زد و خلعت
 و غلام و مرکب میداد بختری بن عمر و شامی پیش وی آمد که ای پسر سعد دعوی سالاری سپاه
 می کنی و داعیه سپاه سالاری داری ایک می گویند از تیغ این جوان اشمی عمر سعد بخل زده
 شده گفت ای بختری جان عزیز است و عمر می عوض اگر گریختی جان از کف او نبرد می و عمر
 عزیز را وداع کردم و اگر خواهی که رستی سخن مرا بدانی ایک این پسر در میدان ایستاده و
دید و انتظار در راه مبارزه بر دوتا دست برد و دشمنان بینی و از درخت کارزار
میه ناکامی و بی سرانجامی بینی ملغوی سر دما می از دعوی انگیزختی بناموس رنگی مرا و

بر قوا پنی کر این مرد کیت به بدانی که انجام این کار چیست به چو آنجاری بر تو کین آورد به زنده
 کرده حسین آورد به حیات و بد بالش تیغ تیز که یا مرگ خواهی از و یا که زیر به بختی از سخن عمر سنده
 شده دانش غضبش مشتعل گشته با پانصد سوار که خاصه او بودند روی بعد از آنکه نهاده اند و از صف پیا
 امام حسین محمد بن انس و اسد بن ابی دجان و پیروزان غلام امام حسن بدر گاری شناخته او آمدند و پیروزان
 خود را و پیش اگنده و بر بر بختی آمد بختی از غایت خشم بر پیروزان حمله کرد و پیروزان نیز با او
 بر آورد و بخت عبداللہ بن حسن بر غلام خود بر سپید و نیزه و زره و روی بدان سواران نهاد و اسد و
 محمد انس و رعب دی حمله کردند بر پیروزان چون دید که شناخته او حمله کرد و او نیز از بختی برگشته با
 ایشان متفق شد و بیک حمله آن پانصد مرد را بر داشتند می و او ایندند تا بقلب لشکر گاه رسانیدند
 شیت ربعی با پانصد سوار از صف لشکر بچیده بانگ بر بیت بر بختی زد که شرم نداری که این همه مردان کاری
 از پیش چارتر روی بگیر می آری پس او را با لشکر او باز گردانید و خود نیز با پانصد سوار حمله کرد و
 کرد و اگر دان چار مبارز فرود گرفتند عبداللہ روی بشیت آورد و محمد و اسد با وی بودند اما پیروزان
 و دیگر باره بر بختی حمله آورد و لشکر او را زیر و زبر کرد و از عمر سعد منقول است که گفت که من در آن روز
 حرب پیروزان را تفرج می کردم سو گندنجای که اگر یک شربت آب یافتی لشکر را را کفایت بودی از
 غایت شجاعتی که داشت دینی شرم صد و بیست کس را بر نیزه بیست کس را به شمشیر ملاک کرد و راوی
 گوید که پیروزان از بسیاری حرب که فتنه شده برگشت تا بلا زمت امام حسین زد و که عثمان موصلی از
 قضا ی او در آمد و بخت نیزه بر کردی زد که از اسب در افتاد و اسب رزم کرده روی به بخت نهاد و ولی
 پیروزان چون پیاده بانده نیزه بیفکنند سپر در سر کشیده تیغ از نیام بر آورد و بان مدبران به او بخت
 اما اسد بن ابی دجان چون پیروزان را پیاده دید بانگ بر مرکب خود زد و حمله کرد و از طاقه که گرد پیروزان
 زده بودند چاره کس را قبل آورد و باقی در میزند و اسد نیزه یک پیروزان آمد و گفت ای برادر
 چه کن و بر اسب من نشین پیروزان خواست که سوار شود و نگاه از چار سوی ایشان در آمد
 آغاز حرب کردند اسد پیروزان را بگذاشت و پیش ایشان باز شد و دست بچرب برکشاد و در

اثنا عشر هزار نفر از دست ماست اسد درآمد و نیزه بر چهلوی وی زد که نیزه از چهلوی دیگر بیرون شد
 و نیزه از دست اسد بقیار و خواست که تیغ برکشد و متش کار نکرد و از قی بن اقامت درآمد و بیک ضرب تیغ
 کار اسد را تمام کرد و اما عبداللہ بن حسن با شیت ربعی بر او نیخته بود و در اثنا می حرب پخته زخم بر وی زده
 بودند عاقبت بکوشید تا آن قوم از وی گریزان شدند چون دید که لشکر گروید و پیروزان و اسد فریاد گرفته اند
 بجانب ایشان تاخت و محلی رسید که اسد شهید شده بود عبداللہ از اندوه وی درآمد و قاتلش را بیک
 طعن نیزه ملک کرد و در بختری را مجروح کرد و نیزه شکر از وی در رسیدند و امپیش آمد پیروزان را دید و افتاد و
 دست دراز کرد و او را از زمین در برد و در پیش بین گرفت و روان شد اسد عبداللہ قدمی چند بر رفت
 فروماند چه فزون از صد چوبه تیر بردانده اخته بودند و اسد تشنه و گرسنه بود و بسیار بهر جانب دیده
 حالاکه دوش بر وی سوار شدند طاعت نیار و دو بایست و عبداللہ پیاده شده و پیروزان را نیز از اسد
 فرو گرفت و عمنش عون علی چون ویرا پیاده دید مرکب تاخت و جنبی بیار و اما عبداللہ سوار شد و باز وی
 پیروزان گرفته بدست عون داد و خون خواست که براه در آید پیروزان بیفتاد و جان بخت تسلیم کرد
 عبداللہ بگریه درآمد و عون نیز گریان شد و بر فوت او درین می خورد و در باغی از غم حسرت یاران
 و وفادار و درین ترک اجاب گرفته بیکبار درین با بلب تشنه بخون غرق بر نقتد افسوس با ماندم
 بعد حسرت تیمار درین با دیگر باره شاهزاده مؤمن عبداللہ حسن دست توکل و جبل المتین حبیبی
 الله استوار کرده و پای یقین در رکاب و ما توفیق الا بالله آورده دل از دنیا و ما فیها
 برداشته و عنان اختیار بقبضه از دست پروردگار باز گذاشته بدیث روان کرد و خوش عنان
 تاب را بر آگینست چون آتش آن آب را به وی بر لشکر مخالف آورده مبارز طلبید و بیکس را
 داعی حرب او نشد هم چند عمر سعد مبالغه می کرد کس سخن او نمی شنید پس سعد در غضب شده لشکر
 خود را دشنام می داد و تقرین می کرد و یوسف بن الاحجار اسد فراموش را ندید که این سعد منشور ملک
 نو گرفته و علم سپهسالاری تو برافراشته چه پیش نمی روی و ما را نکو پیش می کنی عمر سعد گفت مرا ای
 حبیل نفرموده که بخود بکنم بلکه این لشکر را و فرمان من کرده تا ایشان را بحرب فرستد پس از فرمان

همی باید بودند مرا فرمان تو برده و باین سپهر حرب کن و اگر نه از تو شکایت پیش پسر زبا و کنم
یوسف بن الاحبار برتر رسید و مرکب بر آئینه مصاف عبد الله آمد و از گروه نیزه جواد سید عبد الله
کردش از ده طعنه او را زد و نیزه بر حلقش زد و کمر سنان از قفایش آتشکار شد و آن
شقی گمونسار از مرکب در افتاد و جان بداد پیش طارق بن یوسف چون حال پدر بدان گشته مشاهده
کرد روی مصاف عبد الله آورد و زبان پیچیده گشاده و رسم جیاد و آب بر یکطرف نهاده
و شنام می داد و سخنان ناسزا می گفت عبد الله اطاعت بر سیده بر نیزه بر طارق حمله کرد و طارق
پس بکشد تیغ بر اند و نیزه عبد الله را بدو پیچید و درخواست که جان تیغ را بر عبد الله فرو آورد که
عبد الله دست مبارک بیازید و سر دست او با تیغ در هوا بگرفت و چنان و تنش بر تافت که سخن
ساعتش و هم شکست و تنش بنفیتا و عبد الله بدست دیگر بند کمرش بگرفت و برود دست
از خانه زایش در بوده چنان بر زمین زد که همه استخوانهایش خرد شد و ابن طارق را ابن عمی
بود نامش مدرک بن سهل از کشتن سپهر عم عبارالم و غم بردش نشسته میدان آمد و تنش بسیار به
منبت حیدر گواه و فرزندان مادر او بگفت عبد الله را سخت نمانده تیغی محرف برود و او آورد که
سر و هر دو دست و یک نیمه از تنش بر زمین افتاد و بعضی از بدن ناپاکش بر زمین با نذرها زاده
و رآمد و پایش برگرفته از اسب در انداخت و از مرکب خود فرو آمد بران مرکب گرانی تا زدی
نزد او سوار شد و مبارز طلبید لشکر یان از ضرب تیغ او بر اسبان شده سر در پیش انداختند و مول
و مبتی از وی در دل دشمنان افتاد و عبد الله چون دید که هیچ مبارز در میدان نمی آید و تنگ
شد و خواست که خود را بر سپاه دشمن زند تا گاه نیزه قوی و محو افتاده و بد فی الحال و ریه بود و گرد
مرگبر و آیند و روی بیمه لشکر نهاد و مصاف ایشان را از جابر کند و دروازه کسر البطن نیزه
میکنند و برگشته نزد یک امام حسین آمد و گفت یا عم العطش العطش امام حسین فرمود که ای
روشنایا دیده عم دای بخت افزای سینه غم حالی جد و پدرت ترا آب خواهند داد و در حرم
چهره های دل تو خواهند نهاد پس عبد الله این بشارت سرگشته روی بمیدان نهاد و بیاب

پنج هزار مرد و یکبار بر و حمله کردند و به تیغ و نسنان و ناوک و زوین و خنجر زخم بروی می زدند تا آنکه
 کار بازمانده و حمله کرده خواست که بیکطرف بیرون رود و بگریزد و عباس علی که غلام داشت که بود و علم داشت
 علی کبر و او و خود با برادرش عون علی به و عبد الله آمده او را از میان لشکر بیرون آورد و دند و عبد الله
 زخم بسیار خورده بود و آهسته می رانند تا گاه فیهان بن هبیر از عقب وی درآمد و ضربی بر میان و در
 شلف وی زد چنانچه از مرکب در افتاد و بدان افتاد و قدم در عالم قدس نهاد و عباس با پس نگه داشت
 و آن حال مشاهده نمود و در تاخت و یکصد سپه تیغ سر فیهان را و دو گام دور انداخت پس شش حمزه
 بن فیهان خواست که نیزه بر عباس زند که عون علی پیش دستی کرده تیغ تیر دست و نیزه حمزه را
 بینه اخت و عباس تیغ دیگر که آن ناتمام را تمام ساخت و عبد الله به بر داشته پیش خیمه امام حسین
 آوردند و محمد انت اهل بیت را دل بر جوانی و جمال او می سوخت و مادرش باه که گرم شعله آتش
 سینه سوخته می افروخت بدیست از باغ ناز رفتن سر وی چنین و تیغ و گنجی چنین نهفته بر زیر
 زمین و ریخ و افسوس از آن نهال گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی بخزان اجل نثار مرده شده
 و در ریخ از آن چشمه آب زندگانی که از محبوب صراط اجل ناگهانی چون نفس زهره بر بادوی
 افسرده گشت رباعی در دو که دل از حادثه غمناک افتاده و در دیده زایل اشک خفاشاک
 افتاده و نوباد و باغ عمر از شاخ امید بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاده و او می گوید که چون قاسم
 بن الحسن چهره برادر خود را که گل بو سنان ناز بود و بجا آن حادثه جان گداز خراشیده دید
 آه از بناد او بر آمده پیش عم نه بر گوار خود آمد گریان دول بر آتش حسرت بریان و گفت ای شایسته
 و جهان مراد دیگر قوت و مهارت اقارب نمانده و زمانه از سر برود و و حجت بر خاک اندوه و ...
 نشانده و ستوری ده تا کینه برادر باز جویم و سوال اهل صلال را به تیغ و زبان و زبان تیغ و نسان جواب
 گویم امام حسین گفت ای جان عم تو مرا برادر یا دو گاری و درین صحرای افسوس دل انکاری من ترا چگونه
 اجازت دهم و داغ و فراق تو بر سینه پرغم منم ما و قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم بردست حمید
 فریاد بر کشد بدلت ای بدگم گرفته جالطف کن از نظر مرو و هر دم سینه چون توئی مسموم دیدم تو ...

القصة قاسم اجازت حرب نیافت و برادران امام حسین تهیه محاربه می کردند قاسم بنجیمه در آندوه سر
 بزانوی آندوه نهاده ناگاه یافتش آمد که پدر تعویذی بر بازوی وی بسته بود و فرموده که در محلی که
 آندوه بسیار و ملال بشمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بر خوان و بدینچه در بخا نوشته است کار کن
 قاسم با خود گفت که تا من بوده ام مرا حالتی چنین نیفتاده و بدینسان ملائقی دست نداده بیاتا
 تعویذ را بخوانم و مضمون آنرا بدانم پس آن تعویذ را از بازو باز کرده بگشاده و دید که امام حسن بن خط
 مبارک خود نوشته است ای قاسم وصیت می کنم ترا که چون برادرم و عمت حسین را بینی در گریه یا بدست
 شامیان و غاو کوفیان بیوفا گشته افتاده زینهار که سر خود در قدم وی اندازی و جان خود را برای وی
 روان در بازی و هر چند ترا از مصاف بازدارد تو بمالعه نمائی و در الحاح و ابرام اخزائی که جان
 فدای حسین کردن صفاح باب شهادت و وسیله اقبال و سعادت است **بایت**
 کدام کشته عشق وی است رو بر خاک که جان کشته بخونش غریق رحمت نیست + قاسم این وصیت
 فرمودند و از شادی ندانست چکن زو و از جای بیعت و بخدمت نشانداده آمده نوشته بدست وی
 داد چون شاه شهیدان آن مکتوب را بدیده سوزناک از جگر برکشیده باز را بنالید گفت
 ای جان عم این وصیت پدرت بر نسبت تو و می خواهی که بدین وصیت کار کنی و مرا هم در باره
 تو وصیتی دیگر فرموده من نیز داعیه دارم که آنرا بجای آورم بیاتا ساعتی بدین خیمه دایم و بدان
 و صلیت قیام نایم پس دست قاسم گرفته بنجیمه در آورد و برادران خود عون و عباس را طلبید
 و مادر قاسم را گفت جا بهای خود و قاسم پوش و ظاهر خود زینب را گفت عیبه جانم برادرم حسن را بیار فی الحال بیا و زدند
 و در پیش وی حاضر کردند سر عیبه را بگشاد و دراعه حسن و یک جامه قمیضی خود و قاسم پوشانید
 و دستار زینب را بدست مبارک خود در سر وی بست و دست و ختری که نامزد قاسم بود گرفته گفت
 ای قاسم این امانت پدرت است که بتو وصیت کرده تا امر و نزد یک من بود اکنون بستان این خضر
 را با وی عهده بست و دستش بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسم از یک جانب دست عروس
 گرفته می نگرد و سر در پیش می انگزند ناگاه اندک عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارزه دیگر مانده است

قاسم دست عروس را که درخواست کرد و چینه بیرون آید عروس وانش گرفت و فرمود که ای قاسم چه خیال داری و عزیمت کجایم کنی بدیت بگو که بر من چرامی روی؟ و مرا می گذاری کجایم روی؟ قاسم گفت ای نوز دیده عزم میدانی دارم بهمت بروم و دشمنان می گمارم و امنم بگذارد عروسی و دامادی ما بقدامت افتاد ای بیات عبا ری برو میدارم راه بیداد و بشنخون کرد و بر نشین و شمشاد و برآمد ابری از روی پای اندوه و خروبار پیدایی ده تالوه و زر روی دشت با و تند به خاست هوار کرد و با خاک مین راست و رسید از عالم غیبی صدائی و صدائی نه ندائی آشنائی که کراحت ای زمانه وی زمین زده و عروسان را بدامادان چنین ده و عروس گفت که می خرمائی که عروسی ستا و فروای قیامت ترک کجا جویم و بچه نشاء بشناسم گفت در این نزدیک پدر و جدت طلب و بدین یار و دیده بشناس پس دست فرار کرد و سرستین بدید غریب از اهل بیت برآمد بدیت قاسم این چه ظلم و بیادوستیست؟ این نه آئین و رسم دامادوستیست؟ اما چون امام حسین دید که قاسم به جدای می رود و گفت ای جان عم پهای خود بگو که رستان می روی بدین گونه نتوان رفت دست بردار به یارانش یک زد و دورد و سر دستارش بدو جانب رویش فرو گذاشت و لباس شکل کفن و رو پوشش بدو بخش خود بدست وی داد و او بیدانش فرستاد قاسم روی بجه که آورده آغاز جزا کرد و ترحم مضی ابیات رجز او در ترجمه ابو الفخار برین منوال است غزل دل خریدار جاده خواهم کرد جان ندره نه ناخواهم کرد و با اساس و لباس دامادی و عزم و ترتیب راه خواهم کرد و بسم مرکت سر نهاده و ماه و ماهی تنباه خواهم کرد و آب بندی و باد تازی را به بر شهادت گواه خواهم کرد و بلبیل آئین نهامی حزین و بانگ و اسیداه خواهم کرد و کبریا را وکیل خواهم ساخت مصطفی را پناه خواهم کرد و با بتول و علی شکایت قوم و در جیم اله خواهم کرد و طریقی کرد و جولان می نمود و سباز طلب می فرمود تا بسیار سزا تن بر بود و از بسیاری که دیران را از جان بر آورد دیگر هیچ مانده آهنگ حرب وی نکرد قاسم در برابرش سر آمد و عمر سعد را آواز داد که ای جفا کار بی وفا و تیره و دروغا دور از صفای یاران و پیران حسین را شهید کردی و از خوشنشان و اقربای وی در مار

به آوری اندک جمعی پریشان حال مانده اند هیچ وقت نیامده که دست از بازواری و بایان ندران
 روی بگرفته آری و ما را باین تشنگی و بی برگی بگذازد و از آنچه کردی پشیمان گروی خرد و گریه
 حرم تیغ برکش زینبار و از آنچه بادل ماکرده پشیمان باش و عمر سعد جواب داد که شارا وقت نیامده
 که از سر زافرمانی درگذرید و بجا قنبت خود فرو نگذیرد و سلامت بر خود بکشاید و بیعت یزید
 و متابعت پسر زیاد و در آید قاسم بروی و امرای وی نفرین کرد و گفت ای شقی دین را بدینا دینی
 بفروخته و متاع فانی امانت را با تلش خیانت سوخته بدین عبوزده غدار فرافشته گشته و قتل را
 خواستگاری او را بدست غرور نوشته و ندانسته که او بعقد هر که در آید دوسه روزی بیش
 با او نیاید و فرو جمید ایست و دس جهان دلی خوش باش که این محذره در عقد کس نمی پذیرد
 ای عمر امر و زاپ خود را آب داده گفت آری آب داده ام آنگاه بر نشسته قاسم گفت و بلیله
 یا بن سعد و ای بر تو ای پسر سعد و دعوی مسلمانی می کنی و اسب را سیراب می داری و شهسواران
 میدان امانت را تهنه می گذاری عورات و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان بلب رسیده
 و تو آب از ایشان باز می گیری و پند مکر از کس که الله فی اهل بیتی نمی پذیری آخر از تشنگی
 قیامت بر اندیش و از شرمندگی در پیش سافنی کوثر یاد کن آتش در دل عمر سعد افتاده جوی
 آب از چشم چشم بکشد و چون از خاکساری نفقه دین بیار داده بود هیچ جواب نداد اما
 روی بر سپاه خود کرد که این سوار می شناسید قاسم بن حسن است که در روز رزم اگر شمشیر
 الماس فعل زمر و قام بنی زید علی خوبان طرا پندم شسته به سوسه کاری آن میل می کند و اگر
 تاب و هیچ کس بنظر وی در اید حلقه چین زلف ماه زمان خطا انگاشته بدست بازی بان
 رغبت نماید بدین سپاه ارچه باشد جهان و جهان و نرسد ز حرب گمان و مهان و
 شایگان یگان پیش او مروید و تدبیر آن کینه که او را در میان گیرید لشکر مخالف ترسان
 و در زان عزم آن کردند که روی بقاسم کردند و قاسم از آن حال بنحیر چون دید که مبارز پیش او
 بیرون نمی آید روی بنحیره عزم نیاورد و چون بدر خیمه رسید آواز دختر امام حسین شنید که بر نشسته

اوی نالیه قاسم نیز بسیار از زوئند ملاقات بی بود و کلمه بدین مضمون ادا کرد و بیت برون آ
اندکی جانان که بسیار از زوئندم و دواع عمر نزدیکیست و دیدار از زوئندم و عروس آواز قاسم
شدند از خیمه بیرون دوید و گفت بیت خوش آمدی ز کجای می بیابنشین و بیا که می و دست
بر و دیده جاننشین و قاسم از مرکب فرو آمده نزدیک وی رفت و گفت ای دختر عم و
دل پر غم جای نشستن و مجال سخن در پیوستن نیست که سپاه خصم خیزگی و چیرگی می نمایند می خواهیم که
بصورت تیغ آبدار آتش جبروت ایشان را فرو نشانم و حاکمانی اختیار از تو مفارقت می نمایم
ز دیدار تو ام دوری ضرورت میشود و رستم و سخاوت پیش موجودی که جان از تن جدا باشد و پس قاسم
او را وداع فرمود و عزیمت در جهت بمیدان حرب نمود و از زبان حال عروس این نکته بگوشش
و ادا می رسید رباعی بازم ز دیده ای گل خندان چرمی روی و چاکم چو گل نغمه بدمان
چرمی روی و سروی و جای سرو بجز جویبار نیست و از جویبار دیده گریان چرمی روی و اما چون
قاسم بمیدان آمد و مبارزه بچکس اجابت نکرد و شعله آتش قهرش زبانزدن گرفت چهار بار و
را در پیمانه و میسر و قلب زده بسی دلیران را با خاک یکسان کرد و هر بار که از تاخیر فارغ می
بمحرکه می آمد و مردمی خواست و درین نوبت که قاسم طلب مبارز می کرد و عمر سعد از رزق سعد را بخوار
و او سپهسالار بعضی از لشکر شام بود پس گفت ای از رزق هر سال ده هزار دینار از یزیدیستانی
و وطنه شجاعت یا سماع دلاوران شام و عراق می رسانی چرا بیرون نروی و کار این جوان را فیصل
ندیدی از رزق گفت ای عمر این سخن از تو غریب است مرا که در ولایت مصر و شام با هزار سوار برابر گرفته
باشند بجز بگوئی می فرستی و می خواهی که نام و ناموس مرا در هم شکنی مرا تنگ آید با وی حمار به کردن
عمر سعد بانگ بروی زد که ای مدبر زبانت لال با دین پس حسن عجبی است و بنیره حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم و فرزند فرزند خدایست بخدای که اگر ضرورت تشنگی و در ماندگی نبودی
او را عار آمدی که با با سخن گفتی برو بهانه میار تا پیش یزید محترم و نوز پسزاید محترم گردی
از رزق گفت اگر اعضای مرا بمقرض زده زده سازند که من روی نرو اما چون تو مبالغه

واری مرا چارپایه است همه شجاع و دلاوری را بغیرتم تا بمیدان رفته سروی را ببار و دودل ترا ازین اند
 فارغ سازد پس سپهر بهتر را بخواه و از مرکب خود فرو داده او را سوار کرد و شمشیر خود بر میان وی بست
 پس از رزق باز در تنگ طلقه و خود فولادی و ساقین و ساعدین روی بیدان نهاد و گری از زیر سرخ بر میان
 بسته و نیزه خطی شود و زرعی در دست گرفته باز سنگی تمام بچولان در آمده و بر قاسم حاکم کرد قاسم کرد او را
 جان شکوه و آتشکی بدید بقدر فزونی اندیشید و با یک بر مرکب زد و پیش حمله او باز رفته تیر و حواله سینه
 وی زد و وی سپهر از فولاد بر پیش روی در آورد و نیزه قاسم بر سپهر آمده سانش گشت قاسم شتم گرفته نیزه
 بپیکند و تیغ بر کشیده بوی در آمد و نیزه بپیکند و تیغ از نیام بر آورد و حواله قاسم کرد و قاسم سپهر در
 پیش آورد تیغ پس از رزق سپهر را دینید ساخت پشت دست قاسم حاکم کرد گشت اما حمولانس از
 لشکر گاه امام حسین و دیگر قاسم سپهر نداشت از جای برجست و سپهری محکمی فروخ و امن بوی رسانید و دیگر
 قاسم را بر پشت دست زخم رسیده قدرتی از عمامه خود دریده بر آنجا بست و بر لشکر گاه باز گردید و
 قاسم سپهر در دست گرفته آهنگ موفقی خود کرد و پس از رزق دیگر باره تیغ بر آورد و تا بر قاسم زدند
 اسبش سپهر در آمده و از پشت مرکب در افتاده سرش برهنه شد و بر سرش موی در انداخت
 قاسم از پشت مرکب بیازید و موی او را بر دست پیچیده مرکب را میخفت و او را از روی زمین
 در بر بوی کرد و بیدان بگردانید پس از دست بپیکند و مرکب بر او و اند چنانچه بر اعضایش
 و بر هم گشت پس تیغ او را که بس گرانمایه و قیمتی بود بر داشت و نیزه در بر بود و با ستاد و مبارز
 طلبید از رزق چون نگاه کرد و سپهر را دید که بدان زاری و خواری گشته شد بگریست و پس دوین چون
 دید که پدر او می گردید اجازت نا خواسته بیدان رفت و کرد قاسم بر دیدن گرفت و گفت ای نجم
 بخشی جوانی را که در همه و ایات شام نظیر داشت قاسم گفت یا خداوند الله چه اکنون ترا به
 برادرت رساند و در آمد و نیزه بر پهلوی وی زد که از وی گریز نباشد و رفت پس دیگر باره در سینه
 طلبید بر او سپهر که آن بدید جامه بدرید و خاک بر سر کرد و بخود کشید و نزدیک پدر آمده دستوی طلبید
 پدر او را نصیحت و دوستی داشت و اجازت منی داد و وی بقتل رسید و انتقامت نکرد و با یک بر مرکب

ز دو نفرین کسان و در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیمود و او استماع فرمود نیزه بر شکش زد که از
پشتش بیرون آمد از رقی و یکدیگر پس سرکش شدند از اسب فرود آمد هفاک بر سر می کرد و می گریست
و سلاح بر تن خود می آراست عزیمت آنکه بحرب قاسم بیرون آید پس چواری نگاه کرد و پدر را بدان حال
و بیایان پدر هیچ نپرسیده باگ بر اسب زده و در برابر قاسم آمده آغاز و شام کرد قاسم بجواب او التفات
نمانموده آهنگ حرب فرمود پس از رقی نیز خوار قاسم کرده شاپا زده تنی که در دست داشت بزد و
دست راست وی باینزه قلم کرد آن مدبر برگشته رویا هنر میت نهاد و خون از و می رفت چون
نزدیک لشکر خود رسید از اسب در افتاد و جان بداد اما چون از رقی بر چهارپایان سرکشته دید جهان
روشن چشم وی تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خیزد راست کرده بر مرکب تازی تیرا سوار شد چنان
مکوب که با بن غائی و گرم روی باتش رضح اللسان و از تیز گامی و خوش خرامی با باد سر بیع العنای بودی
نظم ز نعل او همه روی زمین گرفتند لال و ز گوش او همه روی زمین گرفته هوا زور مفاصل او
سستی ز تاب رکاب و نه در طبیعت او نفرتی ز باد عناق و آهنگ میدان کرده و در مقابل قاسم ایستاد
و لغت ای سنگدل بی انصاف چهارپایان سرکشتی که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود و
قاسم فرمود که چه نعم ایشان می خوری هم اکنون ترا بان مثل رسانم که ایشان نزول کرده اند اما چون
امام حسین که از رقی و در برابر قاسم آمد بروی تیر رسید چه آن مدبر بیمار زت شهری کلل و داشت
پس امام حسین دست بدعا کشاده نصرت قاسم از حضرت پرور و گار و درخواست می نمود و مردم
از دور و نزدیک نظاره آن و و مبارز می کردند از رقی باینزه بر قاسم حمله کرد و قاسم حمله او را قبول
نموده و درسد و در آمد هر چه او می بخت این میکشاد تا او آذو طعن در میان ایشان روئند
از رقی و در غضب شده نیزه بر شکم مرکب قاسم زد و اسب از پای و افتاد قاسم پیاده با ند امام حسین
محمد انس را گفت در یاب جگر گوشه برادر من را و این جنبیت بوی رسان محمد انس جنبیت امام حسین
را نزدیک قاسم آورد و تا سوار شد و مبارز رقی حمله کرد از رقی بر اسب گلفونی افشته بود چون کوه
پاره و برگ زبان مغزی بر افکنده کنای می آن بر رویم آراسته همیشه حمله قاسم باز شد و طعن

بود میان ایشان رو و بدل شد و عاقبت ارزق تیغ برکشید و بقاسم درآمد قاسم تیغ چون برق
 سوزان از نیام برآورد و چون رعد خروشان طنطنه نعره برکشید و گفت بیا تا به بنیم که در چه کاری و
 از هنرهای مردان چه داری مقتومی بیا تا بنزد ویران کنیم و درین رزم که جنگ شتران کنیم و
 به بنیم که ما بلند کی راست و بدین کار غیر زمندی که راست و چون ارزق دگر گشت و آن تیغ
 در دست قاسم بدید گفت ای قاسم من این تیغ را به هزار دینار خریده ام و به هزار دینار دیگرش
 از من برآب داده ام حالا بدست تو چکیده افتاد و قاسم گفت این با دو کار بسیار است می خواهم که ترا شربت
 این تیغ بچشانم و بغیر زندانت در سامانم ای ارزق تو مرد بسیار پیاپی باشی همین که سواری روی تنگ
 اسب را احتیاط کنی تا بدین زودی سست شده و نزدیک است که زین از پشت اسب در گرد وازد
 پشت خم کرد و تا تنگ اسب را نگاه کند که قاسم تنگ وی درآمد و ضربتی زدش بر میان چون خیار تر
 بدو نیم شد غریب از لشکر شام برآمد فی الحال قاسم از مرکب فروخته بر اسب او وارد شد و جنیت
 امام حسین را الحاق گرفته بشکرگاه خود آورد و چون بنزدیک امام حسین رسید از مرکب پیاده شده
 از کاب سعادت افتساب عم عالیجناب خود را بوسه داد و گفت واعماله العطش العطش حقا که
 یک شربت آب یابم و ما را ازین لشکر برآیم امام حسین فرمود نزدیک است که از دست جدت
 اثر بکوتره نوش کنی و این همه غنایا و المهارا بکلی فراموش کنی هر که ما درت و فراق تو می گردید و
 می زار و و همه وفات باه و ناله می گذارد و آتش هجرات داغ بر سینه آن نامراد نهاده دوست
 شوق خضار تا بابت ابواب حرمان بروی آن درو مند کشا و ه بیت
 خرابیهاست اندر جاننش از دست فراق تو و دلش پیوسته می سوزد و زود اشتیاق تو و قاسم
 وی بخیمه که مادرش با عروس و آغا بوند روان شد آوازها در شنید که می گفت ای فرزندان
 جمند وای آرام دل در دمنده آخر کجایی و چرا دیدار عزیز با نمانی بلیت رفتی از دیده و سر
 می سوزد و پایم بی تو و تو کجا یکیکه ندانم که کجایم بی تو و عروس نیز می نالید و دبدب زاری زاری گفت
 بلیت رفت آناده ما را در دل از وی صد موس مانده و غم چنان ادا جان شیرین بختس مانده

قاسم این صدا شنیده خروش برکشید مادر و عروس خبر یافته از خیمه بیرون دویدند و درو
پای قاسم غلطیدند قاسم ایشان را دل زاری می داد و به صبر و تحمل ارشاد می نمود و می گفت ای عزیزان
امروزند و زاریست که نسیم بهجت و سرور بهدیاض قلوب و صدور نمی و زو و بشیم فرج و مسرت به شام بطرح
ارباب مهر و محبت نمی رسد چنین که چنین زندگانی شما را انصارت نماند و گلشن کامرانی من بهمنی طراوت
گشته است و چنانکه شما را طاقت جدایی نیست از من هم قوت غلبه ای کناره بسته اما این دوری
ظهوری و اضطراب است و این مفارقت از روی ای اختیار می آب و گل را روی میدان است
و جان و دل را توجه بجناب جانان بلیت ما بر نفیتم و دل آواره و دکویت بماند جان نماند از
بهر دور و دل حسرت و دیت بماند و چون قاسم عزم رفتن نمود و مضمون این کلام بگریه و زخمی
این سخن حسرت اند و زجر زبان باز ماندگان از صحبت او جاری شد بلیت دیده از بهر تو
خوبار شد ای مردم چشم به مردمی کن مشو از دیده خوبار جدا اما قاسم میدان آمد و چشم
بر علامت ابن زیاد افتاد که بر زبر سر عمر سعد بداشته بودند عثمان بدان صوب معطوف گردید
و سمت بزمگو نساری آن علم مصروف ساخت و بیکبار روی قلب سپاه نهاد چشم از آن علم
بر نمی داشت و می خواست که خود را بجلد از رساند و علم را بنگو نسار گرداند و پادگان سر را
بر روی گرفتند همین که بر حرب پای و گان مشغول شد سواران از گردوی و آمدند و تیر و نیزه
از زو و شمشیر حواری کردند قاسم در دریا می حرب غوطه خورده قریب سی پیاو و پنجاه سوار را
بیگانه و صف سواران را بر دریده خواست که بیرون آید مرکبش را تیر بار اگر دنداسپ از پا
ورافتاد و شیت بن سعید نیزه بر سینه قاسم زد که رسانان از پشت مبارکش بیرون آمده
قاسم دران حرب بهیت و مفت زخم خورده بود و خون بسیار از می رفته از اسب در گشت
ولفت یا حکماء آدر کفنی آواز او بگوش او حسین رسید مرکب در تاخت و صف پیاو و سوار را
بر هم زده قاسم را دیده در میان خاک و خون غرق شده و شیت بر زبر سر وی ایستاد و فریاد
که سر مبارکش از تنه بکنند اما حسین مخفی بر زمین وی زد که بدو نیم شد آنگاه قاسم را در بود

مادر خیمه آورد و هنوز زخمی و زتن وی باقی بود امام حسین شورش و رگبار گرفته بوسه بر رویش می نهاد
 و در عروس آنجا ایستاده می گریستند قاسم چشم باز کرده و رایشان نگرانیت و تبسمی نمود
 جهان بجهان آفرین تسلیم کرد و خروجش از بارگاه امام حسین بآمد محذرات اهل بیت بنار و آتش کردند
 مادر قاسم می گفت ای مظلوم مادر و ریخ از ماه رخسارت که بر شهر شباب رشک آفتاب غلبت
 و پیش از آنکه عرصه جهان را با شعله ظهور روشن سازد بجای فراق گرفتار گشت و افسوس که از
 تسخیرات فالیض البرکات که منبع رشحات جود و جلال بود قبل از آنکه مستطشان بواوی شوق
 بسیراب گردد و اند بخاشاک هلاک گردد رشده بدیت در یخاکه پشمرده شدند ناگهانی و گل باغ
 ولت هر روز جوانی دیده با دکن ای قاسم دختر عمت را برین حسرت نودا ماوی در دولت بماند
 بدیت با حسرت ازین جهان قانی رفتی و ناخورده بری ز زندگانی رفتی و دختر امام حسین دست
 و ر خون و می می مالید و بر سر و روی خود می کشید و زبان حالش می گفت **قطعه**
 بیند لانی که یارشان بکشد و سرخ رویی بخون یار کنند و نوز و سنان شوی کشته ولی و
 بر روی این چنین نگار کنند و راوی گوید که بعد شهادت قاسم ابوبکر علی پیش امام حسین آمد و
 ای برادر مرا دستور می ده تا کینه خویشان ازین بدکیشان باز خواهیم امام حسین گفت آه
 یک یک می رویید مرا بکه می گذارید ابوبکر گفت ای برادر بدیت که می خواهیم که تخفیف بدیت
 ارم و ناله استم که چه تخفیف لایق این حضرت باشد امر می بینم که هیچ هدیه لایق تر از جان نیست
 خواهیم که این تخفیف نثار قدم ملازمان کنم رباعی **آه و بیکه یار من مرا میهمان است و**
تین جان و دل مرا میهمان است و دل را خنده نیست و زبان است و جان افتادم که روز جان
افتشانت و پس شانه زاده شرف اجازت به رزاق نمود و ابوبکر بیدان آمده طریقه کرد
و جولان نمود و بچوگان مبارزت کوی سربازان می ربود و رجز می که تر جبه بعضی از ایات
بنظم ابوالمفاخر این است ادا می نمود غزل شاه و برادر من است اختر آسمان دین و
 و بهتر زمان قبله و قدوه زمین و لاله روضه صفا گلین باغ صطفی و چشم و رخ مصطفی میر و اما سرستین

که هر کمال اجتناب میسر میسر است و طره نشان طار و چهره کشای یا پسین و سن نه بر او رویم خام و
 چاکر ویم و پیش و دیده شما خاکیان تیر وین و صفحه جان و دل بکف آمده ام بدرگش و دیده و رخ
 بر آستان تیغ و کفن و راستین و امام حسین و او را بدعا و آفرین می نواخت و او مرکب نازی نثار و
 نه در تنه می برادر و با برقی بروی و در تیز روی پیک سبک پای و هم را مانده کردی بدیت
 بگره می چو آتش نغمه چو آب و گرد و پرده از آسمان و در شتاب و بهر طرف می تاخت و رایت نتایج
 بدست جرات می افروخت و عرصه میدان را از نام روان تپی می تاخت تا وقتیکه نقد حیات بر سر
 از آتشها و در باخت راوی گوید که ابو بکر را بدست و یک باز خم رسیده بود و آخر بنخم نمره قدما
 موصی و گفته اند بنخم تیر عبد الله بن عقبه غفاری یازدهمین بدر سختی بدیت رخت این منزل
 فانی بر لبست و بطرب خانه جاوید نشست و بعد از دو عمر علی و ستوری طلبیده بحرب درآمد و
 بقوت مبارزت از سران معارک قتال بر سر آمد و در رنما قتل بدست با ماس فصاحت
 می سفت و رجزی شتلمه بن مضمون بزبان نیاز می گفت و قطعه با عافیت شاره و در کرد و این
 جان را بمن میزدیدم فرد کرده ایم و زین بجز بگون چو کسی آب خوش ننخورد و دل را از آب خور و جهان
 سر کرده ایم و پس از محاربه بسیار بسبب غلبه فجار و اشتر از عالم نداشت بر لبسته در روضه رضای
 پیرو و گوارا گرفت و بعضی گفته اند عمر علی در آن حرب حاضر نبوده و این قول نزد علمای نسب
 اصح است اما مشهور آنست که در آن روز به سعادت شهادت فایز گشته و بعد از عثمان علی
 با جازت بدبطنی و مولی بدیت نکاد و از پیش صف بدر گنجت و زلب مانند دریا کف فروز
 حزلی مر وانه در پیوست و دوست مبارزان بشوکت مروا گنی فرو لبست و رجزی می خواند که
 سه بیت از ترجمه آن این است و نظم آمده عثمان بجنگ تیغ یان درین به خورده و قتل
 شما پیش برادر عین و شامنی بدر چراغ کشید حسین و نیست و لش را گردیده انصاف بین
 صح شهادت و مید وقت صبح من است و مست شوم و دم بدم از قدح حور عین و بعد از حرب
 بیکران بنخم گران نیز یطی شمع حیات آن چراغ دودمان ولایت ببا و اجل منطقی شد و آن

جواهر زوهر معالی بزمیر خاک فوات محقق گشت بدیت رفت و کحل روشنی در چشم عالم بنی نما
برگ عیش و کامرانی در دل عکین نماندند از عقب او عون علی جوانی بود و خوب صورت زیبا سیرت
صافی نیت پاکیزه طوینت نر و امام حسین آمد و گفت ای برادر مرا ضرورت نیت که مبارز طلبم
در آن تاخیر و توقفی میرود و من در قتل اعدای تعجیل دارم اجازتی فرماید و بهیچ ارزانی دار
امام حسین گفت ای برادر لشکر دشمن بسیار است و مخالفان از سوار و پیاده بشماره عون جواب داد
یا بن رسول الله شیر را از هجوم روباها اندیشم و ضمیر نگذرد و شهباز را از بسیاری کبک ترسی
روی نماید و مثنوی که ششم درین حرب مروان وارده چنانند لشکر بشماره دل و
دست و بازو و سوار آورم به جهان بر عدو تنگ و تار آورم به این با گشت و مرکب بر انگشت و بر
قلب سپاه دشمن حمله کرد و در دریا یی هجای پستی بازوی توانا غوطه خورد و ابن الاحبار با دو
هزار پیاده و سوار گردا و فرو کردند عون علی بشمشیر بی صاف آن قوم را از هم بدرایند و
لشکر را از پیش خود برمایند و عنان بجانب امام حسین منعطف گردانید امام حسین برو آفرین
و فرمود که می بینم مجروح شده بر و بخیمه و زخمهای خود در آید و نمائی بیاسای عون
ای برادر بزرگوار بر روان جدت محمد مختار علیه الصلوات الکاماله الجبار که مرا از حرب باز
آورد که از تشنگی بیلاکت نزد یکم و می بینم که ساقی که شمر جامی پیرانته آب بهشت در دست دارد
بمن اشارت می کند و من زودتر می خواهم که خود را از تشنگی برانم و به در فنیق طریق شهادت
قافله سالار کاروان سعادت هست جگر تشنه خود را با آب زلال فرو رسانم پس امام حسین
فرمود که اسب ادب مرا که حضرت امیر در حال حیات بتو حواله کرده بود بفرمای تا زین کنند و بر
بستوان نکرستی برانگند و سوار شو عون بفرمود تا آن مرکب را بکنند و به پیاد و سوار
از ره داودی پوشید و پیراهن سفید و غول بر بالای زره و بر انگند و رقیق
نی حایل کرده و نیزه روی کرده بدست گرفته روی بیدان نهاد و از زبان زمان این صدا
احر بگاہ در افتاد بدیت چه آفت است که باز این سوار می آید که در سر و زبالای زین بردن آمد

صالح بن سيار را كه چشم بروى افتاد بزنه در آمد و كينه و رينه او سمت تجديد يافت و سبب عداوت
 او آن بود كه در زمان خلافت مرتضى على او را مست بچكه عليه ايشان آوردند و امير سپر خود عون را
 بقت كه او را هشتاد تا زيان بزن تا از حق سبحانه فريادى بكوند و او را بجهت شرع و حكم پادشاه
 تا زيان زده بود و كينه آن در سينه او محفى مانده تا درين وقت كه عون بميدان آمد صالح باطلح
 انجام با انتقام آن صورت تيغ از نيام كشيده و زبان بغيض و دشنام كشاده بر عون از كلمه
 سفاقت آميز او خشم گرفته بكي طعن نيزه از اسپش در گردانيد و پادشاه بد بن سيار برادر را بدان
 خوارى افتاده و ديده بكنينه او بر عون حمله كرد و در برابرش آمده خواست كه زبان بغيض بكتايد كه عون
 او را مجال نداد و نيزه بر دوشش زد كه سر سنان از قفاش نمودار شد عاقبت هزار سوار از سيمنه و هزار
 از سيره پيچ و راست دى و آمدند و طعن و ضرب بروى روان كردند و آن سواران را در و نقد
 صاحب ذوالفقار با ايشان ربه و در آمد و بر بر سو كه حمله مى كرد و مار از سواره و پايه بر مى آورد
 تا زخم بسيار بروى زدند و طعن نيزه خالد بن طلحه از مركب در افتاد و گفت لبم الله و بالله
 و على مله رسول الله صلى الله عليه وسلم يا بن رسول الله بھوى تو در معركه دنيا
 آيديم و در وفای تو بيدان آخرت رفتيم ببيت گرسرم خاک رفت بر تو بباد جانا ساحت
 سر تو بآنگه برادر و بگره جعفر بن على گفتندى از غم برادران سر سيمه گشته با جازت امام حسين روى
 بميدان نهاد و او را در واگى و جزات و فرزانگى بباد و اندك زمانى را از پيمان شتر بنى كه برادران
 عزيزش نوشيده بودند جبرند بپشيد و بكي چشم زدن و در متعدد صدق بدليشان رسيد عبدالله
 بن على با ويده گريان و سينه بريان پيش شاهزاده و دو جهان آمد و بزبان حال مى گفت كه
 اى غمت اصل شادمانىها و وصل تو اصل كارمىها و مى روم كه هساي غم بر دل بى مرو از دست
 گريانىها و اى برادر طاقتم از فراق برادران طاق شده و تنم در ميدان هجران پا يا ل خيل فراق
 كشته شرف اجازتم بار زانى و اى امام حسين او را دستورى داد و عبدالله روى بمصاف جاي
 نبا و بعد از آنكه صد و پنجاه كس را در مملكه قوا ت افكنده بود و بزنم فاني بن ثو مى از مكر

افتاده توجه بدرجات جنات نمود بدیّت نجات یافت ازین دامهای - سخ و عذاب نزل
و بگذشت از جنّت المناواة اما عباس بن علی علدار امام حسین بود چون احوال برادران بر این منوال
مشاهد نمود سیل خون از دیده محنت و دیده بکشت و وحی گفت بدیّت کایا برادران و عزیزان
باشدند و در وشت که با هم از هم جدا شدند پس علم بر پشت پیش امام حسین آورد و بالای
مبارکش برپای کرد و گفت ای برادر علدار می باقیات افتاد غنائی نمای و اجازتی فرمای
امام حسین بگریست و گفت ای برادر نشانۀ شک من تو بودی همین که تو بروی جمعیتما بفرقه مبدل
برود عباس گفت ای پسر رسول خدای جان من فدای تو باد و لم از دنیا به تنگ آمده و آید مین
غبار اختیار رنگ گرفته می خواهم که در آغوش ازین تنگناران بستانم و بر تیغ انتقام بعضی را ازین
برق کوفه و منکران شام می جان گردانم امام حسین فرمود که چون مراد تو این است باید که بمیدان
نوی و اول برین قوم حبت گیری و آنچه گویم با ایشان بازگویی و اگر نشنوند پس از آن آغاز حرب
پس کلمه چند با او بگفت و اجازت داد عباس مبارزه نامدار و شجاعی بغایت عالیقدر بود
ت وقت از حیدر کرد و میراث داشت و پیوسته در معارک مقاتله رایت نصرت بر می افراشت
زین محل بر مرکبی تیزی آهمن خای رعد صدای برقی نمای سوار شده با تیغ مصری و سپر کی و خود
می روی بمیدان نهاد بدیّت برقی گرفته و رکف و بروی برپیش روی نه ماهی نهاده بر
چرخ بریزد بران در روی هوار از تراکم غبار چون شب تار گردانید و چون زمین را از طریق و جویان
ان عرصه گلستان منور و مزین ساخت و چون میان جنگ جای رسید عثمان مرکب باز کشید
ای قوم این سید و درو این فرزند ستوده پیغامبر حقی الله علیه و سلم می گوید که برادران
نه ان و یاران و همواران مرا کشید و خون پاک چندین برزگان و بن از حصار و تابین
ان الله علیه جمیع بر خاک ماک ریخته اکنون ما را حیدان آب و هسید که اطفال عورات
و تشکی ایشان کمتر شود و مرا بگذارد که تا بر خیزم و بانی اطفال که ماند و اند بگریخته
و یار بلا و سندر و دم و جزیره عرب و ولایت حجاز با شما گارم و شتر طعمی کنم که من فدای می

بر شهنشمنی نکتہ فعل شمار اینجا احوال نمایم تا او هر چه خواهد کند چون عباس این پیام بگرسوزد او اگر غفلت
 سپاه پسر زیاد برآید جمعی ناموش شدند و قومی در ششام آغاز کردند و بعضی پشمانی می خوردند و
 اگر می نازار میگرفتند اما شرفی الجوش و شیت ربی و جحرین لا حجار بر سر پیش آمدند و گفتند
 پسر ابوتراب با برورت بگوی که اگر هر روی زمین آب فرو گیرد و در تصرف ما باشد بقطره از آن
 بشنمیدیم مگر وقتی که بریزید بیعت کنید و مطیع و متقا و پسر زیاد و شوید عباس پریشان گشته با پشت
 و نزدیک امام حسین آمد و آنچه شنوده بود بدو عرض رسانید امام حسین سر مبارک در پیش افکند
 آب در دیده بگرداند که ناگاه از خیمه فریاد و فغان برآمد و صدای العطش العطش بحیاط
 آسمان رسید عباس خروش و زاری اهل بیت شنیده بی طاقت شد و مشک و دو مطهره برگرفت و نیزه
 در روبرو و روی باب فرات نهاد و گفت می روم تا آبی بروی کار باز آرم یا در دیای خون
 غرقه گشته از تشنه بودن و تشنه دیدن و افغان تشنگان شنیدن باز هم رباعی
 در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گری آوردن یا این کار فحاطه را چه خواهم کردن
 یا روی بدین سرخ کنم یا گردن با راوی گوید چهار هزار مرد و بر آب فرات موکل بودند و دویزار پیاده
 و دویزار سوار چون عباس روی بلب آب نهاد و این چهار هزار کس سر راه بروی گرفتند عباس
 گفت ای قوم شناسم ایند یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود که در مسلمانان کجاریا باشد که
 سنگ و خوک و دود و دام و چرند و پرند و هر ازین آب می خورند و شما فرزندان مصطفی صلی
 علیه وسلم و جگر گوشگان فاطمه زهرا را محروم می سازید و ازین آب منع می کنید از تشنگی قیام
 اندیشه نمی نمایند و از خجالت و ذلت آن روزیاد نمی آرید و حال شما اوقات برابر فرات می گذرانید
 از حال تشنگی صحرائی که با خبر ندارید بلیت ترا که و رو نباشد ز حال ما چه تفاوت است تو روزی
 چه دانی که بر کنای رفاتی است چون نگهبانان فرات این کلمات بشنیدند با تصدیق پادشاه پیش آمده
 بر عباس حمله کردند عباس سپرد روی کشیده و نیزه برگوش اسب نهاد و برای آنان حمله کرد
 و شتا و کس را از پایا و آور آورد و باقی برآورد و رانده و منفرق ساخت تا رسیدن سواران

از آب خود را و آب دیگرند و این محل سواران در رسید به آننگ حربه کردند عباس بانگ بر مرکب
 زده از آب آمد جز خزانان بر ایشان حمله کرد و از ترجمه رجز او این ابیات مشهور است غزل
 اس علی است شیر غازی به از پیشه خنجر و حجازی به آورده بنیران و دوست به آب بمی و بار
 مازی به سری بازم مگر که یاجم به نزد یک خدای سه فرزی به برال بی پشیدن به کاری است که نیست
 ربازی به غافل مشوید از آنکه بخود به پیوسته سخن بدین و رازی به و میدان از خوف نیره به بیم
 مشیر او در میدان و دیگر باره اسپ و در آب ماند با و دیگر بر سوار بر او حمله آوردند عباس نیزه و راب
 فکند و تیغ بر کشید و آب بیرون راند حمله کرد و به سوی که روی آوردی مردم بر میدندی تا وقتی
 آب از ایشان بسته پس فریاد آمد و مشک پر آب کرده خواست که آب خود را آخر از تنش بکشد
 امام حسین و زنان و کودکان اهل بیت یا کرد و آب ناپسیده و وار شد و مشک و دوش راست
 پشید سوار و پیاده همراه بروی گرفتند و او بایشان حربه و پیوسته ناگاه فوغل ابن ارق
 خود را عباس رسانید و او با دیگری مشغول بود آن مدبر حربه حواله عباس کرد و دست راستش
 بن جدا شد عباس اینجا رجز می خواند که یک بیتش این است

شعر

والله لو قطعتم یمنی ، للاحمین صابرا عن دینی + و ترجمه رجز این است

لظم اگر کاست و شمن ز من دست است + ز دین و ز مردم جزیری نکاست + زخم تیغ و نذیشم
 به گس کسب به کنی آب برشتن از من خطاست + اگر آب یاجم و گرنه کنون به سراندر سر آب کردن
 دوست به پس عباس از روی مروانگی مشک و دوش چپ کشید دست چپش نیز بنیاد فکند
 مایه ندان و دوش شک کشید و بر کاب و شمن را از پهلوی خود دوری کرد و ناگاه تیری بر مشک
 و سوراخ شده آبها بر بخت زبان حال عباس میگفت آیا چه حکمت است که آبی بخلق ماتشگنان
 رسد و منادی غیبی ندای کرد که شرتهای بهشت برای شما آمده کرده اند حیف باشد که لب
 ترکینند لظم آب شور جهان ترکین لب بهمت به که شربت تو مهیاست از شراب ظهور
 نت قاتل من که گای دگر به برای عشته تا تو بر کشده اند قصور به پس عباس از آن

روز نهم منکران ناسپ در افتاد و گفت یا آخاه او مرگ اخاک ای برادر برادرت را
 در یاب آورد و گوشتش امام حسین رسید و آنست که بنزدیک جد و پدر رفته است آری از
 امام حسین بزد که زمین کربلا از مصیبت آن بلرزه در آمد قطعه پیر گردون زین مصیبت
 جابمه جان چاک زنده خسر و آنچه کلاه خسروی بر خاک زد و قامت گردون و دنا و چهره نه
 شد سیاه به برقی این آتش کمره قبه افلاک زد و در بیشتر تواریخ مذکورست که امام حسین
 بعد از شهادت عباس فرمود که الان انکسر ظهری این زمان پشت من بشکست
 و قلت حیلتی و اندک شد چاره من بدیت برفت آن ماه و من بیچاره گشتم به
 زکوی خوشدلی آورد گشتم و راوی گوید که محمد النس و پیشش هزاره ایستاده بود چون
 آواز عباس شنید و گریه امام حسین مظلوم بدید پیاده روی بدان موضع پیاد که عباس
 افتاده بود چون بدانجا رسید او را دید میان خاک و خون جان داده و از زندان فنا روی
 بگلستان بقا آورده و خود را بر روی او افکند و شیون و گریه جمعی سوار و پیاده
 آنجا بودند یکبار بر روی حمله کردند و ذره ذره گوشت اعضای او را بر سر ای نیزه
 مصرع او هم بشنیدان و گریختند به پس امام حسین ماند و سه سپر و علی اکبر و علی زین العابدین
 و علی اصغر و گویند که عبدالله نام داشت و بجهت آن کینست امام حسین اباعبدالله مقرر شده
 اما چون امام حسین دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نماند سلاح بر خود راست کرد و
 خواست که بمیدان رود علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد و فراز آمد و در دست و
 پای وی افتاد و گفت ای پدر هرگز مباد که من یکروز و یک ساعت بی تو در جهان باشم روا
 مرا در میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود را در توقف دار که من جان و قدمت
 بازم و دل پر خون خود را از غصه این دو مان بپروانم حرم امام حسین و خواهران و دخترانش
 از خیمه بیرون و دیده در دست و پای علی اکبر افتادند و در منع کردن او از محاربه و ابوالفضل
 بداند امام حسین نیز اجازت نمی فرمود و علی اکبر زاری و تضرع می نمود و گویند ای غلیظ پرده

و قطرات اشک از چشمه چشم می کشاد پس امام حسین از بسیاری ناله و زاری او بدست
 رنگ خود سلاح در روی پوشتانید و زره و جوشن بروی راست کرد و کمر او کم که از آن حضرت
 توبه بر میان او بست و معطر فولاوی مزر و بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقابش سوار
 بر داندما و در خواهرانش از رکاب و عنانش و آرد و نیتند و بجای آب خون از دید ما میر خنید امام حسین
 فرمود که دست از وی بردارید که غریت سفر آخرت دارد و بدیت آن مه بجانب سفر آنگ سگند
 او دشت بر دل مانگ می کند پس علی اکبر ایشان را وداع کرده روی بمصاف جای آورد
 و او جوانی بود هر ده ساله باروی چون آفتاب و گیسوی چون مشکناپ و از روی خلق و خلق
 انبیه تر از وی بر رسول خدای صلی الله علیه و سلم کس نبود چون میدان رسید ساحت آن معرکه از شمع
 و هزاروی منور شد لشکر عمر سعد و در جمال وی متخیر ماند و از وی پرسیدند که این کیت که تو
 ما را بجزب دی آورده ر با عی این کیت سوار که بلای دل و دین است صد خانه
 بر انداخته و در خانه زمین است مای است و خشنده چو بر پشت سندرست سر و دست
 خرامنده چو بر روی زمین است چون عمر سعد و زگریت و او را بر اسب عقاب سوار دید گفت
 این پسر بزرگ حسین است که در شعل و شمایل بجزرت رسالت صلی الله علیه و سلم می ماند و در دواتی
 آمده است که پرگاه شوق لقای سید عالم صلی الله علیه و سلم بر اهل مدینه غالب شدی بیامندی و دور روی
 علی اکبر نظر کردندی و چون شوق استماع کلام سید انام علیه الصلوٰۃ و السلام بر ایشان غالب کردی
 سخن شکره شارسا بر او دشنده دندی جوانی با قامت چون سرو روان و طلعی افروخته تراز
 زار عنوان اسب را در عرصه میدان بجولان در آورده می گفت شمع انا علی بن حسین بن علی
 حن و بیت الله اولی بالنبی و انه برنج بیت و جز نیست که نشا هزاره میخواند و او را غرض و
 شرف نسب خود خبر می داد و ابوالمردیه آورده که علی اکبر بجز که مبارزت جلوه کنان در آمد و
 حلقه گیسوی شکین بر روی رنگین افکنده و آن نشا هزاره چهار گیسوی بافته تا فتنه بجمع معتبر
 مسطر داشته که در از پیش و در از پس می انداخته و زبان روزگار در وصف آن شهسوار

بدین ابیات نغمه‌ی پرواخته را با نغمی خسروامشتری غلام تو باد و تو سن چرخ و زکام تو باد و
سبز خنک فلک سخرتست و البقی روزگار را تو باد و شش هزاره رجزی در مناقب خود را بل بیت خود
میخواند که ترجمه بعضی ازان در منظومات نورالایده خوانده می‌بین منوال است **نظم**
منم علی حسین علی که خسرو مهر و فراخت فلک کمترین غلام منست و من از ترا دشمنی ام که قدر او
که خطبه شرف سه مدی بنام منست و عنان زکوة که خضم بر بخوابم تا فتنه چو که تو سن تند سپهر را منست و
را و گوی که هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد شش هزاره خود را بر لشکر خضم زده شور
و سیمنه و میسر و قلب و جناح آن سپاه افکند و چندان مقاتله کرد که آن گروه ابنوه از حرب او
بسته و آمدند پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت **و ابیات** ای پدر بزرگوار و فحش
العطش مرا می کشد و ملاک میگردد و اندیشه نگلی **و اقلنی الحديد** و گران می سازد و
در رنج می افکند مرا آه من سلاح **فهل الى شربة ماء من سبيل** آیا لشیر بنی از آب بیچ راه
توان برد و برای حصول مقداری ازان بیچ چاره توان کرد و حقا که اگر قطره آب بخلق من
رسیدی و ما را ازین قوم برآوردی امام حسین و او را پیش طلبید و خاک از لب و دندان او پاک
کرده انگشتری رسول خدای صلی الله علیه و سلم در دندان وی نهاد تا بکجده و اندکی نشکلی می شکنین
یافت و بگزاره روی بمیدان آورده و رجزی در صورت حال خدا کرد که ابوالمظفر ترجمه آن
آورده که **غزل** ساقی کوثر آب میخواهد و میزبانش شراب میخواهد و بچه شیر میخورد و طیر
راه آب از گلاب میخواهد و کیست انکو ز فوطی نکی و دل زهر کباب میخواهد و گیسوان سیه صفید
کیست که زخون حضا ب میخواهد و مومنان در بهشت و منکر ما سوی و وزخ شتاب میخواهد
و رین نوبت که شش هزاره مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیت را گفت برو کار پس حسین بساز تا
من حکومت رقه و موصل از پس رویا و برای توبستان طارق گفت می ترسم که فرزند رسول را بکشم و تو
بدین دعه و فاکنی عمر سعد رو کند خود که این قول بر نمردم و اینک انگشتری من بستان و بنگاه دار
طازق انگشتری عمر سعد را در انگشت کرد و بر آرزوی حکومت رقه و موصل روی بجز علی اب

هم بمیدان آمد و نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را در کوه و رآمد و نیزه بر سینه می زد
 مقدار دو وجب سنان از پشتش بیرون آمد و طارقی از اسب در گمید علی اکبر مرکب عقاب را
 بر و راند تا همه اعضای او بس مرکب ریزه گشته پس او عمر طارقی بیرون آمد بقبل رسید
 و گیش طلحه بن طارقی از غم پدر و برادر بسوخت و مرکب بر آن میخورد چون شعله آتش خود را بشانه او
 رسانید و فی الحال روی گریباننش گرفته بطرف خود کشید تا آنکه کیش در آگند علی اکبر دست
 فرار برد و گردن او گرفت و چنان بر چپید که خود و لشکرت و از زینش در بر بوده بر زمین دو کوب
 لشکر برآمد نزدیک بود که مردم از هول و هیبت و نور و شوکت شاهزاده متفرق شوند عمر سعد
 رسید و مصراع بن غالب را فرمود که برو و این جوان ناشی را دفع کن مصراع در برابر آمده گرما گرم
 بر و نیزه حمله کرد علی اکبر شجاعت از جد و پدر خود میزانت داشت نعره زد و چنانچه همه سپاه از هول
 لغو و بلرزیدند و مصراع و رآمد و بیخ نیزه او را قلم کرد و مصراع خواست که شمشیر بکشد که علی اکبر خدا را
 یاد کرد و بر رسول صلوات فرستاد و تیغی زوش بر سر چنانچه تا بروی زین بدو نیم شد و دو پار و از مرکب
 و رافتا و سپاه و خروش و ابن سعد محکم بن طفیل را با ابن نوفل طلبید و هر یکی را هزار سوار داده
 ب علی اکبر فرستاد و ایشان از گرمی ماه بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده بیک حمله آن دو هزار سوار
 را برداشتند تا بقلب لشکر بدو آیند مانند شبر گر سندی که در رمه افتد میزد و میکشت تا شور
 در لشکر باین افتاد پس باز گشته پیش پدر آمد و فریاد العطش برآورد و امام حسین فرمود که ای
 جهان پدرم مخور که دمدم از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده دل شاد گشته باز گردید
 و لشکر اکثر از زمین و بسیار بر و حمله کردند و زخم بسیار بر و واقع شد آخر طبعن نیزه ابن
 نوکیند به ضرب تیغ منقذ بن مره عبیدی از مرکب و رافتا و نعره زد که ای پدر این از پای
 ده را در یاب و دستگیر نظم بر بگذارد چاکم فتاده آن ای بخت بدین طرف
 سان نازنین سوار را به نمی برم زخم این ابر جان برای خدا جز بریدن زمین یا رنگسار مرا آواز
 شش امام حسین رسیده در تاخت و اورا از سان در بریده آورده و از مرکب فرود آورد

سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجند وای آرام دل درو منند با مادر و پدر سخنی بگوی
 علی کبر دیده باز کرد و سرخ و بر کنار پدید و جزوش مادر و خواهران شنید گفت یا ابتاه می بینم
 در دماغی آسمان کشاده هست و حوران جامهای شربت بر دست نهاده مرا اشارت می کنند که
 بیاین کلمه بگفت و دروایت روح باز سر و خروش از حرم امام حسین و خواهران و دخترانش برآمد و
 امام حسین نیز می گریست و می گفت ای فرزند خود را دران جهان بیدیدی و بنزدیک جد خود رسیدی
 شریکهای نوشین بنوشیدی و طاعتهای بهشت پوشیدی ما را در میان اعدای بگذاشتی
 و خود راه جنات عدن مفتحه لهم الابواب برداشتی **نظم**
 ای عزیز پدر کجای رفتی و در کنار پدر چار رفتی و برنجوده زبونتان حیات و سوی کاشانه
 بقارفتی و نه زین کلبه فناستی و بسرا پرده بقارفتی و مصطفی جدت می دایم و که بنزدیک
 مصطفی رفتی و فرع زهر او مرتضی بودی و سوی زهر او مرتضی رفتی و شهر بانو گفت درین
 ازان نهال چمن شادمانی که طراوت نبهها رجوانی او بعد مدت با نخران اجل پژمرده شد و
 افسوس ازان جمال زیبا که هنوز از طلوات حیات جاشنی ذوق نیافته چون غنچه از شوکت
 خار فنا و فوات در پرده شده و بلیت ماه نور چه اتفاق افتاده که چنین زود در محاق
 و دور روایتی دیگر آمده است که دران محل که علی کبر بر تمام لشکر حمله کرد و او را در میان گرفتند
 شاهزاده از نظر دیدر غایب شد امام حسین از عقب وی درآمد تا تفحص احوال وی کند و غم
 می زد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی کبر برآمد که یا ابتاه احمر کنی ای پدر مرا دریا بلام
 مرکب از انجانب راند و گفت یا علی از طرف دیگر نغمه برآمد که ادگر کنی یا ابتاه دریا بلام
 پدر امام حسین از عقب آواز رفت و امر راندید باز آواز داد که یا علی جواب نیامد و سبب
 آن بود که مقدبن نعمان زخمی بر فرق او زده بود و بدان نزدیک شده که شاهزاده از مرکب
 در افتاده خود را بر دی نخل دوخته و بال اسپ را گرفته نعمان را با و گذشته اسپ او را بجای
 بیرون برد که بجانب کوه راه امام حسین بود و چون قدری راه بر رفت علی کبر از اسپ در افتاده

پنجاب میدان نهاد تا چون امام حسین غره زود جواب نشنید بیطاقت شده صف لشکر را از نیم درید
 کبر را ندید و صحن میدان را نگاه کرد و او را نشسته نیز نیافت قضا را مرکب امام حسین از حوالی لشکر گاه عمر سعد
 می بجانب پایوه نهاد و در چند امام حسین غمان او بازگشت پاسبانان تکلیف نکردند اما مقتدری راه از میدان
 تل و معرکه جدال و در شد یا علی یا علی غره می زد و در آرزوی فرزند پندیده آب از دیده محنت
 دیده می بارید و بر زبان حال می گفت بدیست ز فرقت تو دلی دارم و هزاران دردم نه بجزرتو نفسی دارم
 هزاران آه به ای فرزند دل بند تو کجای و چرا رخ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمی نمایی ای پسر از
 بوی دشمن دلی ریشم پیرو دست آری ریش دل مرا ملک هجران در خور دست بدیست
 و از آزار این سنگین ولان باز بود مرگشته اکنون زارترم و رانمای این حال نظر
 امام حسین بر مرکب علی کبریا و علی را ندید خواست پاسبانان را بگوید پاسبانان را با و با و با و امام حسین
 بی اسب را بر دوشته میرفت تا بموضع رسید که اسب ایستاده بود و نگاه کرد و علی کبریا را دید و با و با و با و
 و چون مرغ نیم سمل می طلید و بخود ز در میان خاک و خون می غلتید امام حسین فوایل پایوه شد
 پیش او نشست و دست بر پیشانی او نهاد و علی کبریا چشم باز کرد و جمال با کمال پدر را دید گفت
 یا ابتاه می بینی امام حسین گفت چه چیز را بنم گفت لایق پدرم و من و من که چه در حضرت مصطفی
 و الله علیه و سلم و فوج از شش دست بدست و در دو کبی من می بود که نبوش ز من با بگویم و در دو
 مدح بمن ده که بنایان شنیدم می زما یک ای علی توان یک تو را نبوش که آن دیگر برای پدرت
 آماده کرده ام که او بر باب نشسته و در دستن خواهد آمد این بگفت و قصد جان بجانان تسلیم
 امام حسین او را بر اسب عقاب بسته تا در خیره آورد و او را در خواهرانش نبوش و زاری و در گرفتند
 برای وی مرثیه می خواندند چنانچه قبل ازین سمت فکر یافت در یغاک کمال تو گستر آسمان ولایت
 از افق امامت و هدایت مظلوع یافته بود و بنوف و بر مدارج معارج کمال بدیست مرتقی و مشتعل ناگشته
 ب غروب و نقاب افول محتجب و مخفی گشت و نهال طوفانی شمال بوستان کرامت که بر کنار جویبار
 ت و شهادت نشو و نما پذیرفته بود پیش از اظهار از مار فضایل و انهار معالی بصیر صراطی از یابی

سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزندانم ای آرام دل درو منند با مادر و پیر و سخنی بگوی
 علی اکبر دیده باز کرد و سر خود بر کنار پدید و خوش مادر و خواهران شنید گفت یا ابتاه می بینم
 در روی آسمان کشاده هست و حوران جامهای شربت بردست نهاده مرا اشارت می کنند که
 بیا این کلمه بگفت و در دیت روح باز سپرد و خوش از حرم امام حسین و خواهران و دخترانش برآمد و
 امام حسین نیز می گریست و می گفت ای فرزند خود را در آن جهان دیدی و بنزدیک جد خود رسیدی
 شربت های نوشین بنوشیدی و طعم های بهشت پوشیدی ما را در میان اعدای بگذاشتی
 و خود راه جنات عدن مفتحة لهم الابواب برداشتی **نظم**
 ای عزیز پدر بکار رفتی و در کنار پدر چهره رفتی و بر نخورده زبونتان حیات و سوی کاشانه
 بقارفتی و نه زین کلبه فناستی و بسر پرده بقارفتی و مصطفی جلاست می دایم و که بنزدیک
 مصطفی رفتی و فرع زهر او مرقعی بودی و سوی زهر او مرقعی رفتی و شهر بانو گفت و درین
 ازان نهال چمن شادمانی که طراوت لبها به جوانی او بعد مدت با دختران اهل پیرموده شد و
 افسوس ازان جمال زیبا که هنوز از طلوات حیات جاشی ذوق نیافته چون غنچه از شوکت
 خارفه وفات در پرده شده و بدیت ماه نور چرا اتفاق افتاد که چنین زود در محاق افتاد
 و در روایتی دیگر آمده است که در آن محل که علی اکبر بر تمام شکر حمله کرد و او را در میان گرفتند
 شانه را در آن نظر پدید غایب شد امام حسین از عقب وی درآمد تا تفحص احوال وی کند و نغمه
 می زد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر برآمد که یا ابتاه ادر کنی ای پدر مرا دریا یا امام حسین
 مرکب از انجانب راند و گفت یا علی از طرف دیگر نغمه برآمد که ادر کنی یا ابتاه دریا یا مرا
 پدر امام حسین از عقب آواز رفت و او را ندید باز آواز داد که یا علی جواب نیامد و سبب
 آن بود که مقتدر بنامان زمینی برفق او زده بود و بدان نزدیک شده که شانه را در آن مرکب
 در افته خود را بر روی نخاد و شسته و یال اسپ را گرفته و یال را باو گذشت اسپ او را بجای
 بیرون برد که بجانب کربلا امام حسین بود و چون ندی راه رفت علی اکبر از اسپ در افتاد و

کردی بجانب میدان نهاد و اما چون امام حسین غرور و جواب نشنید بیطاقت شده صف لشکر از انهم درید
 علی کبر را ندید و چون میدان نگاه کرد و او را کشته نیز نیافت قضا را مرکب امام حسین از حوالی لشکرگاه عمر سعد
 روی بجانب بادیه نهاد و بر چند امام حسین عنان او باز کشید اسپ تکلین نکرد اما مقداری راه از میدان
 قتال و مکر که جدال در شد یا علی یا علی نصره می زد و دور آرزوی فرزند پندیده آب از دیده محنت
 دیده می بارید و هزاران حال می گفت بدیست ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درو به بهر تیر نفسی دارم
 و هزاران آه به ای فرزند دل بند تو کجائی و چرا رخ نازنین خود به پدر سوخته حکمرانی نمائی ای پسران
 جفای دشمن دلی را شستم پر و دست آری ریش دل مرا نمک هجران در خور دست بدیست
 من خود از آزار این سنگین ولان به دار بودم گم گشته ام اکنون زار تر به و دشمنای این حال نظر
 امام حسین بر مرکب علی کبر افتاد و علی را ندید خواست به اسپ را بگیرد اسپ رو به بادیه نهاد و امام حسین
 پی اسپ را بر دو شسته می رفت تا بموضع رسید به اسپ ایستاده بود و نگاه کرد و علی کبر را دید افتاده بود
 و چون مرغ نیم سمل می طلید و پنجه در میان خاک و خون می غلطید امام حسین فی الحال پیاده شد
 و پیش او نشست و دست بر پیشانی او نهاد و علی کبر چشم باز کرد و جمال با محمول پدر را دید گفت
 یا ابتاه می بینی امام حسین گفت چه چیز را می بینم گفت پدر ای پدر در گذر و به بین که جدم حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم و قدح از شربت بهشت بر دست دارد و کبی بمن می رسد که بنوشم و من میگویم پرورد
 قدح بمن ده که بنایب نشدم می فرماید که ای علی تو این یک قدح بنوش که آن دیگر را برای پدرت
 آماده کرده ام که او نیز با شربت در دل خسته به زمین خواهد آمد این بکفت و قصد جان بیگانهان تسلیم
 کرد امام حسین او را بر اسپ عتاب بسته تا در خیمه آورد و او را در خواب رانش خروش و زاری در گرفتند
 و برای وی و شهادت می خواندند چنانچه قبل ازین سمت فکر یافت و ریغاکر لاله نوگستر آسمان ولایت
 که از افق امامت و هدایت طلوع یافته بود و هنوز بر مدارج معارج کمال بدریت رفیع و مشتعل مانگشته
 بجای غروب و نقاب افول محتجب و محقق گشت و نهال طوفانی مثال بوستان کرامت که بر کنه جویبار
 فتوت و شهادت نشو و نما پذیرفته بود پیش از اظهار از امار فضایل و اثمار معالی بصیر حاصل از باری

درآمد بلیت تا دامن آن تازه گل از دست برون شد؛ چون غنچه ولم تپ آغشته بخون شد؛
 سوزش این درد را غرور و داند که بواقع غم اندوز و فرزندی و لبندی سوخته باشد و فرشتش این زخم را
 مصیبت رسیده شناسد که بجای جگر سوزی مفارقت و لبندی اجنبی مبتلا گشته بود بلیت
 هلاک جان من آن پیر و داند که روزی از جوانی دور ماند هست القمه چون امام حسین و دیگران از
 هیچ طرف یاری و مددکاری روی نمی نماید و از هیچ جانب آواز نگهساری و یاری نمی آید و میست
 حجرات عصمت و طهارت خروش برآورده اند و فغان و شینون آغاز کرده فرمود که ای پروگیاں حرم نبوت
 وای پرورش یافتگان و ترقی عفت و قنوت خاموش باشید تا دشمنان شامت کمند و صبر و شکیبایی را
 شعار و دثار خود سازید که در برابر خراج کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب صابران نزد یک حق سبحانه
 و تعالی برون از سر حد حساب زبان نیاز و ذوق زدگان اهل بیت فحشای این سخن را اوامی کرد و فرمود
 دل ندارد و طاقت با فراق؛ این دل است ای شاه سنگ خاره نیست؛ و ناطقه حال شاهزاده در
 جواب می فرمود که راست می گویند فرد صبر کردن و فراق چون منی؛ سخت و دشوار است بکنش چاره است
 پس و فخر خود سکینه را بنواخت و جواهران را گفت سکینه من امروز تنم خواهد شد زینهار که بعد از من با کس
 بر نزنید و با او بی التفاتی کمیند که دل یتیمان نازک باشد پس از واقعه من موی بهمنه نکیند و طپانچه
 بر چهره نزنید و روی و سینه تخرشید و جامه چاک نسازید که آنها عادت اهل جاهلیت است اما از گریه
 منع نمی کنم که شما غریبان و بی کسانید مظلوم و بیچاره شده و محروم و آواره گشته و با این همه مصیبت
 من مبتلا خواهید شد و بشهادت من سر سیمه و شید خواهد گشت و درین محل زینب دام کلثوم و
 شهر بانو و سکینه بی طاقت شده گریه آغاز کرد و دند بر و جی که صومعه داران آسمان از آه و ناله ایشان
 بغریا آمدند امام حسین یمه ایشان را تسلی داد و بر مرکب سوار شده خواست که بمیدان رود و ناگاه
 خروش عظیم و غلغلۀ بزرگ از خیمه بسبع مبارک وی رسید از سبب آن پرسید گفتند ای سید
 و سرور زمانه سنگ بر ما خاری می کند و علی اصغر از تشنگی زاری می کند شیر در پستان ما و دش خشت
 و آن طفل شیر خواره بسلاکت نزدیک گشته امام حسین فرمود که او را بنزد یک من آید زینب او را

جزو شده پیش امام حسین آورد و امام مظلوم او را فرستاده و پیش قبر بوس زین گرفت و نزد یک خضف
 سپاه محافل آن رفته بر روی دست آورده آواز داد که ای قوم اگر بزرگم شناسن گنا کرده ام این طفل
 باری هیچ گناه ندارد و وی را یک جرعه آب دهد که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده
 آن جناب کاران سنگین دل گفتندی محال است که بی حکم پسر زیاد یک قطره آب بتو و فرزندان
 تو دهیم و نامروی از قبیلۀ از که او را در حربه بن کابل گفتندی تیری و کشتیده بسوی امام حسین
 انداخت آن تیر بر خلق علی اصغر آمده گذارده و کرده و بازوی امام حسین نشست امام حسین آن
 تیر را از خلق آن معصوم زاده بی نظیر بیرون کشید و خونی که از خلق او می رفت با من پاک می کردم
 و نمی گذاشت که بر زمین ریزد پس روی بخیمه نهاد و مادرش را طلبید و گفت بگیر این طفل شهید
 را که از حوض کوثرش سیراب گردانیدند شهر با تو خروش بر آورد و خواتین اهل بیت فغان برکشیدند
 و امام حسین نیز بر حال آن طفل مظلوم گریه می فرمود **لظلم** تا جداگشتی از کناره پدر
 تیره شد بی تو روزگار پدر به تنگسار پدر تو بودی و گشت بی تو یا تو تنگسار پدر به تو برفتی
 ز پیش من و ز تو در دوا ماند یا گزید پدر به و شتر بانو و فراق نور دیده مضمون این کلمات
 بر زبان می راند **رباعی** رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز به گوش یک نکته زلبهای تو
 نشنیده هنوز به چید دست اجل ای غنچه نورسته ترا به گل از شاخ اهل دست تو ناچیده هنوز
 و ابوالمظفر گفته **رباعی** ای دل و دیده روان پدر به تو خورشید بود جهان پدر به ای گل
 سرخ نه گفتۀ هنوز به زود رفتی ز بوستان پدر به راوی کوید که با علی اصغر سقا بود و درین بودند
 که شربت شهادت چشیده رخت زندگانی را با ملک بقا کشیده و با امام حسین بجای ماند غیر از امام
 زین العابدین و اهل بیت چون شاهزاده خود را تنها دیده آه سوزناک از جگر گرم برکشید و از
 یتیمی فرزندان و غریبی و بی کسی ایشان براندیشید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت غزل
 ای ورنجا دیده انصاف اگر بدینا بدی به سبط پیغامبر چرا در که ملا تنها بدی به بر غریب حسین و
 در دوا بگریستی به حضرت ختم النبیین گردان صحرا بدی به کی توانستی کشیدن تیغ در رویش کسی

گر علی تقی با ذوالفقار آنجا بدی نه فاطمه از حسرت و اندوه آن تشنگان به جاسه برتن چاک کردی
 گردان غوغا بدی به گر حسن بودی در آن سخنان یکرگب و بنا از غم و عجز برادر و الو و شیدا بدی
 راوی گوید که با حضرت امام حسین از مدائن بکه آمدن این العابدین ماندن و پس او نیز چهار بود چون
 پدر و تنها دیدار خیمه بیرون و دید و تیر و بر داشت اما از غایت ضعف از پی نمی کشید و از زنجوری
 چون مبارکش می لرزید و چنان حال روی بمیدان نهاد و چون چشم امام حسین بروی افتاد که بمصاف
 جای می رود و عجبش تجسس روان شد و گفت الله القدری پسر باز گردان علی سیزده توباتی می ماند و نو
 پدر را به این بیت خواند بود و منسل تا قیامت نطفه نخواست و سن نزاعی خود ساخته بود
 ای بوی ندارم اما می که ز بند پدر ماند و بدی می سپارم اول قرآن که کلام الهی و جمیع حق نامند
 است و بزرگ مصطفی فاطمه و جعفر و پیش و پس و جعفر و مر و علمه تا غایت و منزلت و باقی ما و م که غیر از این است
 اینان اطلاق نیست پس امام زین العابدین رنجیده آورد و نوشتند و اما تنها را بد و سپرد و بتقوی
 و طلب رصای مولی و صیبت کرد و انگشت بر بازو زد گفت عیبه سلاح و زیاده و رع که دو چرخ گذشت و
 نوبت ما نه و الا بعد از زبان شایر او و گفته **نظم** اینکه آمد نوبت من الوداع
 الوداع ای حسرت من الوداع و بعدم خواهم چون ابرو بهار گر یک روز از حسرت من الوداع
 زود و لپای شما خواهد شدن و سوزناک از فرقت من الوداع پس قبای خرمصری در پوشید
 و عمامه سول الله علیه و سلم بر سر بست و سپر حمزه سید الشهدا در پس پشت افکند و ذوالفقار
 شاه ولایت حایل کرد و بر اسب ذوالجناح سوار شده آنگاه میدان نمود پرده نشینان جمله عصمت
 از پی روان و روان شده گفتند ای شاه و او بیکه مارا که می گذاری و این غریبان بی کس را
 بکدام کس می سازی امام حسین گفت باز گردید شما را بخدای پرورم و او وکیل من است و بهما ت شما و
 گهی بالله و کیلا اما چون امام حسین بمیدان رسید نیزه بر زمین استوار کرد و در خبری آغاز فرمود
 قریب به بیت و از آن جلدیج بیت بر سمبل ترک آورده شد **شعر** خیرة الله من
 الخلق انی : ثم اُجی و انابن الحیرتین : فضله قد خلقت من ذهاب

فَأَنَا الْفَضَّةُ وَأَنَا بَنُ الدَّهْبَيْنِ ۖ فَأَطْلُمُ الزَّهْرَاءُ أَحْيَا وَأَيُّ ۖ وَارِثُ الرُّسُلِ إِمَامُ الثَّقَلَيْنِ
 مَنْ كَلَهُ جِدًّا كَجِدِّي فِي الْوَرَى ۖ أَوْ كَشِخِي فَأَنَا بَنُ الْعَالَمَيْنِ ۖ فَهَبْ فِي ذَهَبٍ فِي ذَهَبٍ
 وَكُجَيْنٍ فِي كُجَيْنٍ فِي كُجَيْنٍ ۖ ترجمه مضمون این ابیات از کلام عزیزن آورده می شود عن عمر
 جده من خیر الوری فاضلمتین اینهاست ۖ آفتاب اوج عزت شمع جیح اصغیاست ۖ منتقهای پدر که
 بر شمارم دور نیست ۖ دورج الافق و بدر برج اوقاتی است ۖ ماورم خیر نشا فرزنده خاص مصطفی
 بر کمال او کلام بعضه معنی گواست ۖ و زیاده بر میرسی هست شاه دین حسن ۖ آنکه سبطه صطفی و جعفر
 مرتضی است ۖ هست عم جعفر طیار کند ۖ رانۀ خلد ۖ و با پرواز او آستان کبریاست ۖ حمزه حبل
 شهبان باشد هم عم پدر ۖ انجین اصل و نسب در تجله عالم کراست ۖ ای سنگاران نگین دل که
 اخلاق شما ۖ بی دغاخی و نفاق و حیل و جور و بجا است ۖ جمله فرزندان و نویشان و عزیزان مرا ۖ قتل
 کرد وید این چه این است این طغیان کواست ۖ وین زمان بر ملاک من کمر بسته اید ۖ کشتن من و کولین
 مغرب و ملت رواست ۖ تشنه لب رفتند یاران و من از پی میروم ۖ در قیامت حضرت حق حاکم و داناست
 پس گفت ای قوم بر سیمه از اندازی که شب بر دور و ز آرزو و بید اند ۖ زنده گردانند روزی دهد و
 جان ستانند اگر بدین ندای اقوار واید و بر بولش محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که بدین است ایمان آورده
 بر من شتم مکینه و بیاد روا و یارید و بر اندیشید از آنکه فردا در عرصات قیامت جد و پدر و ماورم بر شما خصمی
 کشته شمار از خوش کوشش آب نهند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادر زادگان و اقربا و یاران
 و موالیان من بکشته اید و حال قصد جان من و اید اگر برای ملک است سر راه مرا بگذارد یا تا بروم با جسته
 یا ترکستان روم و عیال مرا از تشنگی جگر ایشان کبابست مقداری آب بچشانید تا من رستما خصمی نکشم
 و اگر چنین کنید الْحُكْمُ لِلَّهِ وَرَضِينَا بِقَضَاءِ اللَّهِ مردمان شام که این سخن بشنید نداز معرکه
 بر میدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند بخیری بن ربیع و شیب بن ربیع و شمردی الجوشن دیدند که کار
 از دست رفت و نزدیک شد که لشکر با مرای خود بحرب و آیند در برابر امام حسین و آمده گفتند یا بن
 ابی تراب قصه بر خود و دراز کن و این کبر از سر خود بته و بیا تا ترا پیش پسر زیا و بریم تا بریزید بیعت

کسی و ازین مسئله خلاص یابی و لا ترابین و جمعی داریم تا از تشنگی ملاک شویم امام حسین سر مبارک
 و بر پیش انداخت و عمر سعد چون گریه لشکر و قحان ایشان دید بر سرید و از طلب لشکر بیرون تاخت با
 بر بیایگان زو که گذارید که پسر ابوتراب دیگر سخن گوید و زو و تیراران کینید بیکبار مقدار پانزده هزار
 پس تیر بار کمان نهاده از پشت را که زدند و قضا را یکی بر آن حضرت و مرکب وی نیامد تیر اندازان خلا
 منفعلی گشته باز گشتند و امام حسین بچشمه باز آمد نورالامه از امام جارا الله علامه نقل می کند که در آن
 وقت که امام حسین در کربلا تنهایی مانده بود نظم درای پرده نشینان و کودک بیمار نهانند
 بچکس دیگر از تبار حسین حسین گریه کنان در و دایع فرزندان ستاده لشکر چید و از
 شایه زده می خواست که حمله کند که ناگاه گری و غباری پدید آمد چنانچه بچکس بچکس را نمی دید
 مقدار این حال شخصی مهیب با شکلی عجیب بر روی نشسته که سر و دوش سپرد و دست اسپ می بست
 و پایش شایه پای شتر پیش امام حسین آمده سلام کرد بدین عبارت السلام علیک و علی خلد
 و علی ائمتک و علی امتک امام حسین جواب سلام او باز داد و گفت تو چه کسی ای نیک بخت که
 و چنین وقتی بر مظلومان بجایه و غریبان آواره سلام می کنی گفت یا بن رسول الله من بهتر بر پای
 و مولای سید آخر الزمان و چاکر شاه مردانم مرا زعفران بدهی گویند و شکر من درین بیابان
 پدیرت وقتی که بجایه بر عالم در آمده دیوان را بطرب و و الفقار مسلمان ساخت پدر مرا بر
 ایشان مرتبه امارت داد و بعد از وفات پدر من همه در فرمان منند و ستوری ده تا با لشکر خود میا
 و عمار ازین قوم برآرم بدیت دوستان را شاد گردانم بتوفیق خدای وین ستیگران کمرش را
 و دلند از من ز پای امام حسین گفت ای زعفر خدایت به نیکوئی مزد و ما دشمار و متور قتل آدمیان
 از آنکه نه جسم لطیف ایشان شمار اند و نه دشت ایشان را بر بینی و یکشاید این ظلم باشد اما آنکه ملائک
 حرب بدر و چنین نزدیک جدم آمده به کفار حرب کردند آن بچم خدای بود تو باز کرد و با منزل خود
 معاودت کن زعفر گفت ای سید و سرور ما خود را بصورت آدمیان بدیشان نمایم و حرب
 اگر از قوم ما بکشتند شهید راه تو باشیم امام حسین گفت جز آنکه الله خیر ایا از زندگانی

و در علم النبیای دیده ام که من امروز بقای پروردگار خود خواهم رسید تو برای خاطر من
 بازگرد و متعرض این قوم شوم و عفر بازگشت و فی الحال آن غبار فرو نشست اما چون امام حسین دید که
 اهل غمادران بخار و جدال می افزاید و از خصومت و عداوت تنزل نمی نمایند و دیگر باره روی بمیدان نهاده
 مبارز طلبید تیمم بن قحطبه که یکی از امرای شام بود و روی نامدار و در میان قوم خود عالیه قدر پیش
 امام حسین باز آمد و گفت ای پسر علی تا کی خصومت کنی فرزندانانت زهر هلاک نشینند افراب و جاکرات
 لباس قنوطات پوشیده هنوز جنگ می کنی و یک تن تنها با بیست هزار کس تیغ می زنی امام حسین فرمود که
 ای شامی من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید من سر راه شما گرفته ام یا شما سر راه بر من گرفته اید
 برادران و فرزندان مرا بقتل رسانیدید و اکنون میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود بسیار گو و بیا
 تا چه واری این بگفت و از روی مردانگی ع کی نمره از جگر بر کشید که نه بره و برخی از لشکریان
 آب گشت تیمم سر سیمه شده و دستش از کار فرو ماند شاهزاده تیغی زدش برگردن که سرش پناه قدم
 دور افتاد پس حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ او ترسان شده بگریه و در بر میدند و نیزه ابطحی با گ
 هر لشکر زد که ای بی حیثان همه در مانند یک تن شده اید به بینید که من کاروی چون می سازم پس
 سلاح بر خود راست کرده پیش امام حسین باز آمد و مبارزت در همه شام و عراق مشهور بود و
 بجزرت و شجاعت در ولایت مصر و روم موعود و مذکور سپاه عمر سعد چون او را در مقابل امام حسین
 دیدند از شادی نمره بر کشیدند و اطفال و عورت اهل بیت ازین محنی واقف شده تهریدند اما حسین
 با گ بر ابطحی زد که مگر مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه پیش من می آئی ابطحی جواب نداد و تیغ حواله امام حسین
 زد و شاهزاده پیش بستی نموده تیغی بر کمرش زد که چون چپا ترم بدو نیم شد پس آن گ لب آب کرد که بسیار
 تشنه بود و شمر با گ هر لشکر زد که زینهار زینهار مگذارید که حسین آب خورد که اگر یک شربت آب بیا شد
 یکی را ازمانده مگذار و پس لشکر غلبه کردند و میان امام حسین و آب فرات جای گشتند اما حسین با تیغی
 شیده مرکب ذوالخناج را بر انگیخت و عزیزی در صفت اسب و تیغ شاهزاده فرموده نظم
 کوه دارا و الحق زینکو گویری آتش همزگ آب و آب رنگ آتشین که گویا زانباک و آتش و آبانک

آب و آتش گشته یکجا هم قران و هم قرین کرده از خون دلیران در صف میدان جنگ به نعل خارا کوب اسپیش
 خاک را به خون عجمین به تیز تیز چو یک عنان پولاد سیم خارها شکافت به خرو و سر که یک به زبان لاغریان فریه برین
 شیه صولت بل بکیر که کن دریا گذار به رعد هیت برق سرعت با جنبش تیزین به اینت مرکب اینت را کب
 اینت تیغ را اینت مرو به ای سزای آفرین بر جان پاکت آفرین به امام حسین اینچنین مرکب برانگیخت
 و چنان تیغی سر با غیاث چون برگ رزان بر زمین می ریخت تا سه صف لشکر را بر دریده و راه
 بر خود کنده ساخته بلب آب رسیده همین که اسب در جوی فرات را ند و کفی آب برگرفته خواست
 که بیا شد یکی آواز داد که ای حسین آب می خوری و لشکر در خیمه عورات افتاده غارت می کنند امام حسین
 را عیتر آمده آب را بر ریخت و چون باد بد رخسار اندکس را ند بد و انست که این سخن را بگرو غدر گفته
 بوده اند اما حکم و دست چنان بود که امام حسین آن شب روزه را بشرباب بهشت کشاید آورده اند که
 امام حسین از لب آب تا خیمه رسیدن چهار صد کس را بپایان برد و چون خیمه رسید فرو داد و قدم در سر پرده
 نهاد و محذرات اهل بیت همه بخدمت او حاضر شدند و فرمود که ای برده گیان حرم چادر را بر سر کنید و میاهان
 استوار بر بندید و مصیبت مرا آگاه باشید و فرغ نمایند و یقین مرا نیکو دارید پس امام
 زین العابدین را در برگرفت و روی او را بوسه داد و گفت **نظم** بایا جان و دگر من بایا انتم نشان
 که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق و از کار جان به بیازان پیش کز لطف بریزد و شمرنا کس خون به شود
 مرغ دل پاکم ز تاب کر بلا بریان به کنار هم گیر کز بویست شود جان خیز خیمه به سخن گویا و گفتارت دل
 عمیق من و شادان به ای پسر چون بدینده می و وستان را سلام من برسان و بگو پدرم حسین گفت
 در گناه بزرخ غربت مبتلا شویدا از غریبی من یاد آید و چون گشته به بنید از خلق بناحق بریده من
 فراموش نکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تقیید من بر اندیشید **عزل**
 ای همدان مشفق و ای دوستان من به یاد آورید واقعه داستان من به در جوی دیده چشمه
 خونین روان کنید به از بهر آب روان سرد روان من به زود آسمان عماره خورشید بر زمین به آندم که
 غرق گشت بخون طیلان من به پنهان شده شد ز غم گل صد برگ آفتاب به تاوید غرق خون رخ چون از

قوت کف بسرو سربنگ زد و قتی که تشنه شد لب شکر نشان من به گویند چون بغزیت من که میرسد
 گویند فیض جان شمار از جان من به شهر بانو پیش آمد که ای سید و سرور من به درین ملک عزیزم و بخوار
 و غمگساری ندارم خوهران و دختران تو اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کسی را بر ایشان دستی نباشد
 و طریقه حرمت ایشان نگاه دارند اما من دختر نیز و جرد و مشرب یارم و غیر از تو کسی ندارم با و اگر دشمنان
 بعد از تو قصد من کنند و حرمت حرم محترم تو نگاه ندارند اما حسین گفت ای شهر بانو غم مخور کسی را بر تو
 دست نباشد و همیشه کرم و محترم خواهی بود و روایتی آنست که امام حسین فرمود که در آن ساعت که مرا از
 پشت مرکب در اندازند مرکب نند و شما خواهد آمد تو بر نشین و غمان بدو سپار که او ترا از میان قوم
 بیرون برده بجای که خدای خواهد برساند اما صبح آنست که شهر بانو همراه اهل بیت بشام رفته القصة
 امام حسین یک یک را از اولاد و دایه کرده سوار شدند و آن دایه آخرین و دیدار بانو پسین بود پس
 دیگر باره سوار شده بزبان حال می گفت به غم غم لا اله الا الله و ربی بجهان خواهم فشانم به
 هر چه دامن گیر دم دامن اندان خواهم فشانم به دامن آخر زمان دار و غبار حادثه به آستین بروامن
 آخر زمان خواهم فشانم به پای غیرت بر سر کون و مکان خواهم نهاد به دست همت بر رخ جان و جهان
 خواهم فشانم به از سر صدق و صفا چون صبحدم خواهم زبون به دندان دم دیوای دوست جان
 خواهم فشانم به راوی گوید که چون شاهزاده روی بمیدان نهاد و مبارز جنت عمر سعد گفت
 ای قوم بایند که یک یک حریف او نیستید و او حالانشه است و بملکت نزدیک شده بیکبار بروی
 حمله لشکر از جای بجنیدند و امام حسین را در میان گرفته و آن سرور شهید را چون شیر غان با تیغ
 بران در میان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدای رعد آسای افانین رسول الله در
 زمین زل می در آورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه قرایش چشم اهل خصم را خیره و رخسار امیدش را تیره
 و رده و غباری که میان زمین و آسمان برخاسته بود بسیار آن خون فرو می نشاند و نزاعی که
 میان نایک مخالف را با بدن تیره اش واقع شده بود بکم شمشیر قاطع فیصل می داد و اندر بان
 شگوش هوش اهل بیت که نظاره حرباومی کردند صحنون این قضیه و فریادی این نکته می شنودند

بدیت الوداع ای جان کجایان خوابم نشاند، است بهمت بر جهان خوابم نشاند، و در بعضی روایات
 هست که بار دیگر شایزاده و خود را باب آب رسانید، کفی آب برداشته خواست که بیاشامد از تشنگی اطفال
 و عورتان بلند نشید و آن آب را بر بخت و قلی هست که کف آب پیش وین آورد و هنوز فطر و بکلی مبارکش
 نارسید، حسین بن قیس تیری بر وین مبارک او زد و آن آب لصبی او نشد اما دهان آنحضرت زمان
 زمان پر خون می شد و بر وین می افکند و دشمنان حمل می آوردند و تن نازنین شایزاده را محجور
 میکرد و ندانند از بسیاری زخم شایزاده دست از حرب برداشت و مرکب نیز از کار ماند و ما سجا که رسیده
 بود عثمان مرکب باز کشید عمر سعد و رین حال که شایزاده را ضعیف حال دید آهنگ دی که در حرم
 گفت که تو خود می خواهی که مرا بقتل رسانی عمر سعد شرم داشته عثمان اسب باز کشید و از اینجا بازگشت
 اما شمر پیادگان را گفت که روی میرید همین که پیادگان حوالی امام حسین فرود گرفتند شمشیر حواله
 ایشان کرد و همه منبزم شدند شمر بخل نموده شد و طایفه از آن سنگین دلان قصد کرده پیش امام حسین
 زنده نه و بعضی لشکر بآن خواستند که بخینه ها هو را دروغارت کنند امام حسین آواز داد که ای آل
 ابوسفیان اگر چه شمارا دین نیست اما نیز نمی اندیشید که تعرض حرم من می کنید شمر گفت ای حسین
 مقصود تو چیست فرمود اگر غرض شما قتل من است اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ می کنم شما
 من آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده ام شمر گفت ای سپهر فاطمه این التماس با جابت
 مقرر است و آن جماعت را که بجانب نیام توجیه کرده بودند باز گردانیده گفت از تعرض اهل خیمه
 چه حاصل مقصود ما قتل امام حسین است اگر کاری نمی کنید اینجا سعی کنید و اگر باره آغاز جنگ کرد و امام حسین
 و پیچان ایستاده بود و در ایشان می گرفت و می گفت عجب حالتی که چند آنچه نگاه می کنم یاری هموار
 نمی بینم و هر چند نظر بر حق کارم مهربانی و عکساری نمی بایم نظر بهر که می گرم روی کند و می من
 میان این همه بیگانه آشنایی نیست که کار و دم چکنم ره چکیده گیر و پیشکش درین میان بیابان کرده
 بجای نیست که راوی گوید که چندین سوار و پیاده که بر حضرت شایزاده حمل کردند نزدیک و
 رسیده یکی از ترس قدم پیش نمی توانست نهاد و اندیشه پیت امام حسین چشم نمی توانستند گشت و

یاربان کردند و امام حسین از مرکب فرو آمد تا زخمی بدان اسپ نرسد که یا و کار جد و پدری نبود
 لشکر این که دیر پایا به دیدند و لیر شده آهنگ وی کردند تا مدتی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت
 زد و امام حسین تیر را بیرون کشید از موضع جراحت خون مانند آب جوی روان شد آن سه دروست
 مبارک بران زخمی نهاد و چون پرخون می شد بر سر روی خود می مالید و می فرمود که بدین سیات
 با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات خواهیم کرد و حال کشندگان خود باز خواهیم گفت
 راوی گوید بقتل و دود زخم نیزه و تیر و تیغ بروی زده بودند و درین حال شاهزاده روی بقبله
 نشسته بود و سر او بجهت کبریا پیوسته یک یک دود و بقیعه قتل او پیش می آمدند و چون نظر
 ایشان بروی می افتاد و شرم می داشتند فی الحال بازگشته میگفتند ما نمی خواهیم که فروای قیامت این خون
 دیگر در آن ما باشد و ما را بدین مواخذه نمایند بیت سهل کاری نیست خون آل احمد بختین به خاک غم
 بر فرق و زنده محمد بختین به اما شرم چون دید که لشکر این در قتل امام حسین غفل می نمایند بانگ برایشان
 زد که این همه توقف و تأخیر چیست زرع بن شریک و رآمد و زخمی بروست آنحضرت زد و ده تن دیگر
 بقتل آن سرور کمر بستند و نزدیک وی آمدند و هیچکدام را یاری آن نبود که پیش آید نشان بناس
 نیزه بر پشت شاهزاده زد و چنانچه بقتل و خولی بن یزید اصبحی از اسپ فرو آمد که سر مبارک آنحضرت را بدین
 جد کند و شش در لرز آمد و بر او شش بن یزید قصدی آن امر قبیح شد امام اسمعیل بخاری آورده
 و در وقتیکه شاهزاده افتاده بود یکی بیایا که کار وی تمام کند امام حسین در ونگر است و گفت
 برو که کشنده من نه توئی و مرا درین می آید که تو باشی و وزخ گرفتار شوی آن مرد گریان شد و
 گفت یا بن رسول الله تو بدین حال رسیدی و هنوز غم ما می خوری و نمی خواهی که با تش و وزخ
 بسوزیم پس آن تیغ که جهت کشتن امام حسین کشیده بود در دست بجنبانید و روان و روان پیش
 عمر سعد رفت عمر سعد پرسید که چه کار آمدی کار امام حسین را بساختی گفت فی آمده ام که کار ترا
 بسازم و تیغ حواله عمر سعد کرد و نوکران وی از گردن آن مرد درآمدند و زخمها بر روی روان کردند
 و بجان امام حسین کردند و گفت یا بن رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت تو مرا شهید می کنند

فرود آمد از جوی و با شهیدان لشکر خود بهشت بری امام حسین از اینجا آواز داد که خوشدل باش که
چنین خواهم کرد و فرمود چون بر سر کوی مهر من کشته شوی از عهده خون بها بردن آیم من و
روایتی است که چون امام حسین بر زمین گریه افتاد زمین بدرزه درآمد و غریب از آسمانها برآمد و کس
از آن لشکر پیاده نشده تیغها برکشیدند و میامدند و بر یک از ایشان را مدعا آن بود که شتر بز او
را پیشتر بر دو وصله و خلعت بستاند هر کدوم که پیش می آمدند امام حسین چشم باری کرد و روی گریه
شمر داشت باز می گشت و کس مانند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن سنان خواست که پیش رود
شمر پیش دستی کرده باید و بر سینه آنحضرت نشست امام حسین دیده باز کرد و گفت تو چه می گویی
منم شمر ذی الجوشن امام حسین فرمود که و امن نده از روی خود برو و هر چنان که روی خود را برهنه کرد
امام حسین دید که دندانهای او چون دندان خوک از دهنش بدر آمده گفت باری این یک
نشانی راست است آنکه فرمود که سینه بر بدن چون جامه برداشت دید که بر سینه داغ برص وارد
گفت این نشانه دیگر صدق جدی رسول الله صلی الله علیه و سلم است رسول
خدا را صلوات الله و سلامه علیه و خواب دیدم که گفت فردا نماز پیشین نزد یک من خواهی آمد و
کشته تو بدین شکل کسی خواهد بود آن نشانها که من نموده اند همه موجود است کار را باش ای
شمر می دانی که امروز چه روز است گفت می دانم روز جمعه است و روز عاشورا گفت می شناسی
که این ساعت چه ساعت است گفت آری وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گذاردن است گفت
درین ساعت خطیبان امت جدم بر بالای منبر خطبه می خوانند و لغت جد بزرگوارم می گویند
تو با من این معامله می کنی ای شمر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم روی بر سینه من نهاده و تو اینجا
نشسته و بوسه بر طاق من داده و تو تیغ بران می رانی و من می نگرم روح ذکر یا مینا بر علیه السلام
بر دست راست خود می بنم و روح یحیی معصوم مظلوم را بر جانب چپ خود می نشاند و می کنم
شمر از سینه من برخیز که وقت نماز است تا من روی بقبله آورم و نشسته نماز و پیوندم و چون
مرا ازید میراث است که در نماز زخم خورم آن زمان که من در نماز باشم هر چه خواهی کن

بر عینه آن سید برخواست و شایزاده آنقدر طاقت داشت که روی بقیع آورده بنام مشغول
 نشد چون سر سجده نهاد شمر صبر نکرد که امام مظلوم نماز را تمام کند و هم در سجده استخفرت با نصرت
 ملا شربت شهادت چشاند **اقواله و افعاله** **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ الْجَنَّةَ** و این حال غلغله و صواعق ملکوت
 افتاد و ولوله از اهل حظایر خیروت برآمد آفتاب عالم افزون از تاب باز ایستاد و ماه جهان
 آرای و رچاه محاق افتاد زیره برای دل زهر اوست از طرب باز داشت کیوان بر بالای سبتم
 آسمان با تفاق مصیبت زدگان لوائی تعزیت برافراشت فرشتگان و رجوف هوای ناله برداشتند
 جنیان از لوائی که بلا بوج و آمدند آسمان و امن از خون پر گردانیدند زمین از غضب الهی بر خود
 بلرزید مرغان هوا از آشتی آنها متفرق شده نعره غراب البین برکشیدند ماهیان دریا از آب
 بیرون آمده بر خاک خواری طلیدند و دریاها موج حسرت باوج فلک رسانیدند کوهها بصداهای
 درد آمیز و نواهای محنت انگیز بنا کردند آواز گریه از جواب و اطراف برخواست و کسی نمی دانست که
 این فغان کیست و آن تعزیت کجاست **عزل** اندرین غم زهین ایمن درها بگریستند و کابل عالم از
 شریات تاری میگریستند و آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم و در غم شاه شهید که بلا بگریستند
 و هوای آن لب محروم از آب فرات و ماهی اندر آب و مرغان در هوا بگریستند و ادبیا گشتند
 بهر مرتضی زاری کنان و اینها بر تفاق مصطفی بگریستند و در قصور حبت افزوس دوران سرسبز
 برای خاطر خیر النساء بگریستند و دل پیروان احمد مختار علیه الصلوات الملك الجبار از وقوع این حادثه
 نالید و در مقام تخیر و دایره دار گردان است بجان پواداران اهل بیتا طهارت از حدوت این واقعه
 ناز و مجلس تفکر چون نقطه مکز پایی بند احزان هرگاه و کشته این حکایت و کالون سینه بر می افزودند
 نامحرفان را کباب می سازد و جگر پر خون را می سوزد و قطعه بر فلک و دوش از خروش من دل
 خور بسوخت و شعله آهیم چه پیرانه ملک را بر بسوخت و زاهد از سوز غمش لب خشک و صوفی دید و تر
 از این آتش که چون زده شعله خشک و بر بسوخت و احمد اعظم کوفی زجر الله در تاریخ خود نقل کرده
 از قتل امام حسین غبار سرخ پدید آمده جهان تا رکب شد خیاخی مردم یکدیگر را نمی دیدند

انسان بزد که مقدمه عذاب خداوند تعالی است اما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشته عالم بخشنید و اسب
 بعد از قتل وی رمید و هر جانب و دیدن گرفت و بعد از لحظه آمده وی پیشانی خود را بخون آنجناب
 خضاب ساخته و آب از وید مار و آن کرده روی بخیمه امام حسین نهاد اما چون انانی حرم شاهزاد
 اسب را دیدند که یاری خون آلود می آید و سوار بدلیست فریاد از نهاد ایشان برآمد و کب را مخاطب
 ساخته می گفتند ای ذوالجناح شاه را و چه کردی و چنانچه بروی چرا باز نیاروی دلت داد که
 او را در میان دشمنان بگذرتی و بی او راه بسوی لشکرگاه او برسی **نظم** چه کردی خاوند اسلام را
 چه کردی سپهت ایام را نه چه خاک است ای اسب بروی تو نه خون که سرخ است این موی تو ایستان
 نوحامی کردند و ذوالجنات در پیش انگذنه قطره های آب چشم می باید و روی خود را در پای
 امام زین العابدین می مالید ابوالموید خوار می آورو که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش
 از قطع یافت و ابوالموید گفت که بجهان باید فرو رفت و کسی دیگر از نشانند او اما
 بعد از قتل آنحضرت شمر و دو با جمعی مطه و در و برنجیمها نهاد و هر متاعی که دیدند بغارت و تاراج برده
 گرد و عورات نگر و دیدند و شمر و چون بخیمه که امام زین العابدین تکیه داشت و آتش شمشیر بر کشیده خواست
 که او را بقتل رساند جمید بن مسلم گفت سبحان الله از کشتن این کودک بیمار در گذر و بعضی گفته اند
 عمر سعد مرد دوست شمر را گرفته گفت از خدای نمی ترسی و شمر نمی داری که بر قتل این جوان بگناه
 رسیده و از مضایقه است و از قتل پدر و برادران و عمان با ناله و نفیر اقدام می نمایی شمر بسبب مبالغه
 پس در آن فعل شنیع متنع شد با سهیلی شهید او جماعت نسا عزم کوفه نمودند و باقی این سخن در
 باب و چشم بین الاجمال و التفصیل گفته آید در دو فصل و الله اعلم بالفرع و الاصل

باب ششم در وقایعی که اهل بیت را بعد از حرب کربلا واقع شده و

عقوبات خداوند تعالی که بر سبب آن حرب بوده اند **فصل اول** در وقایعی که بعد از حرب کربلا
 واقع شده و باید دانست که در هیچ و فقی از اوقات روزگار دل آشوب تر از واقعه شهید

بنموده و بهیچ زمانی از آن منتهی قرون و اعصار پرسوز ترازا نداشت که بلا صورتی روی نموده و بواسطه
 ایت این حال است که از روز شهادت امام حسین تا تاریخ تالیف این کتاب که هشتصد و چهل و هفت
 ال است هرگاه که ما مجرم نمیشود و تم تجدد این ماتم جحفات قلوب اهل اسلام و هواداران اهل بیت
 سیدنا ام علیه الصلوة و السلام کشیده می گرد و دوازده زبان الف غیبی و ندای عالم لاریبی نسبت به
 واران اهل بیت این ندا شنیده می شود و غزل کای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید +
 سینه را از سوز شاکه بر بلا بیان کنید + از پی آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم + در میان گریه
 یا و آن لب خندان کنید + چون ز خاک و خون او بیا و آورید ای دوستان + می سوزد و چون
 سحاب از دیده خونباران کنید + مخل قدش را ز جوی دید با آبی و سپید + اندران ساعت گشت
 تن و بستان کنید + در چین چون روی گل بنید از شوق رخس بادل پرور همچون ببلان افغان
 کنید + که رسد از سفیل سیراب بوی و در مشام + یا و آن جعد سیاه و موی مشک افشان کنید +
 زرگی فرموده که ماه محرم ماه محترم بود و حسین علیه السلام هشتم آن معاندان جاہل و متکبران
 بگین فل رحمت ماه بجای آورند و ز حشمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و
 روز عاشورا روز با احترام و یوم الحزنه سیدایام و وقت نماز آدینه محل اجابت دعا و روان
 شدن دعا و مرام و چنین ماهی قصد چنان شاهی که دند و در عاشورا شور و شور از اهل بیت بر آورده
 ریحان روزی رخسار چنان و لفروزی بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی بنای
 نمان صاحب دولتی از پای در انداختند عجب روزی که ارواح انبیاء و مرسلین دزمره ملائکه
 زمین بر موافقت سید اولین و آخرین از ان واقعه گریان بودند و دوران بهشت و جنان پاکیزه
 شت در مصیبت و غم و عزیت و الم با قبول عذر اتفاق نمودند و در ان روز علم عشرت گم و سار
 دو و خیل حشم شدت و محنت و الم بی شمار زمین می مالید که امروز روز عاشورا است زمان
 بیا و می زد که روز فتنه و شر و شور است عترت بیا بگری که عاشورا است امروزه جهان تاریک
 نور است امروزه حسینی که بنی را نذر دیده است + بدست خصم مقهور است امروزه

بریده معلق و تشنه لب جگر خون به سرازتن تن دسر و دست امروزه رخ چون آفتابش ای وزنه
 بسین تیغ مستور است امروزه دوران روز شمرعین خنجر کین بر طلق نازنین آن شایزاده نهاده است در
 روز گیسو های مطهرش که پیوسته استی الله علیه و سلم بدست گرفتاری و خاک و خون افتاده است و ران رو
 سگان محله ضلالت و خوکان با ویرجالت سیراب بوده اند و شیر یگان بیشه امامت و کرامت اندام
 نشکنی اضطراب می نموده و ران دهم محرم گردان محترم فرد گرفته بزخم تیر و تیغش حجروج ساخته اند و در آن
 دهم ماه مبارک آن شاه بر داشته تنش بر خاک کر بلا انداخته اند **نظم**
 روز عاشورا است برگیرید از سر تاج کبر و نذرین ماتم پلاس عجز برگردن کنید چاک سازید از غم
 شاه شهیدان جیب جان قطره های خون زجوی دیده در دامن کنید هواداران اهل بیت دیرین
 روزه از شادی و عشرت کرانه نایند و در ای اندوه و محنت بر روی دل سوخته بکشایند زمانی اشک ندیم
 از دیده بارند و زمانی آه سوزناک از سینه بر آرند در عیون الرضا مذکور است که روز عاشورا بگریید
 و درین روز را روز محنت و مصیبت خود و ایند و ترک بهات دنیا کرده بهارسم بمصیبت قیام نماید
 بهر که روز عاشورا کارهای دنیا را بر طرف بپند حق بجای حاجتهای دنیا و آخرت او را برآورده هر که این را
 روز الم و غم خود شمارد خدای تعالی روز قیامت را روز فوج دسر و روی گرداند و دیده وی در روضه
 جنان جمال اهل بیت روشن گردد و دهم در کتاب عیون و در حدیث ربیان بن شیب آمده که یابن
 اگر می خواهی که در جنت اعلی بر درجات اعلی با ما باشی پس برانده و مانده و مناک باش و بغم
 شو و بتوبه و بدستی ماکه هر کسی را دوست می دارد او را با آن کس شتر خواهند کردای پس شیب اگر
 بگری حسین بخشیتی که قطره های اشک بر رخسار تو روان گردد و حق تعالی بیامرزد گناهان ترا
 و بیه و اندک و بسیار یابن شیب اگر خواهی که بخدا برسی و ترا هیچ گناهی نباشد زیارت
 حسین را و اگر خواهی که در غرقهای بهشت ساکن شوی فزین کن بر قافلان حسین و اگر ست
 نزد آنکه بیانی ثواب کسانی که ورطه زمت امام حسین شهید شده اند هرگاه که از واقعه کر بلا یاد
 خاطر نگذران که کاشکی من در آن موه که حاضر بودم تا بران شاه مظلوم جان نثار نمودم

نخداگر می بخت خدای ۴ بود می گریه روزگار حسین ۴ آورده اند که عمر ولایت پادشاه خراسان
 بود و قاعده داشت که بر امیری از امرای او که هزار مرد و کمل بر عرض کردی گریه ز زین بوی داوی
 روزی مجموع لشکر او عرض میکرد صد و بیست امیر با گریه ز زین در دفتر نوشته شد و بر یک هزار
 مرد کمل داشتند چون این صورت بغض رسید عمر بن لیت گریان شده خود را از اسب در انداخت
 و روی بر خاک نهاده بسیار وقت با ناله وزاری پرداخت بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیدی که با وی
 بسیار گستاخ بود سوال کرد که ای ملک بلیت این وقت گریه و فریاد است ۴ وقت شادی و
 مبارک باد است ۴ مکی واری وسیع و امر او زرای مطیع کارهای ساخته مهیات پرداخته صد و بیست
 هزار سوار آراسته نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمر گفت چون لشکر خود را
 ملل و مسلح دیدم و چشم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعه که بلا پیش من آمد و
 آرزو بر دم که چو آن روز با این لشکر جزا در آن صحرائی خوشخوار نبوم که بوقتی که شاهزاده حسین
 در میان لشکر دشمن در مانده بود من با این جماعت حاضر شدم و دارا و دشمنان اهل بیت بر آوردی یا
 جان فدای که می یار و فتح و ظفر بیا یان بر دمی الفیقه بعد از وفات او را بخواب دیدند حاجی سکل بر
 سر و دواجی مرصع در بر کمری تو هسته بجوهر بر میان و بر مری از مرکب بهشت نشسته غلمان
 باز ک بدن پیشاپیش می روان و ولدان سیمین تن بر چپ و راست می روان گفتند
 می امیر حال تو بعد از وفات چگونه گذشت گفت خلای مرا بیا مرزید و حضمان را از من خشنود
 و ایند بسبب نیستی که در روز عرض لشکر کردم و معاونت شهید که بلا که بخاطر آورد و رمقی که
 شهید از من صادر گشت و آنچه در باره مظلومان بر دل من گذشت و ازین سخن نکته معلوم
 و نکته مجرب دینی که جهت نصرت امام حسین در دل کسی میگذرد و موجب نجات است پس بی شبهه
 ای آن شهیدان رفعت عرفات و علو درجات خواهد بود

نظم

ان اینچشم کم بین کایشان بهر زخمی ۴ که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرئی دارند ۴ اگر رفتند با
 والدین عالم ناخوش ۴ بدار الخلد بی درد و الم خوش عالمی دارند ۴ و هم در عیون الرضا فرموده که

به مصیبت ما یعنی قصه که بلارایا دکنند پس بگرید کسی را بگریاید چشم افروید و روزی همه چشمها
 ریان باشند هر یک یک مجلس سازد که ذکر مار زنده سازد دل او نیز و بگوئی که همه دلها از مولی میرد ای
 عزیز چه کن تا درین ایام غم انجام قطره آب از دیده بباری و آن قطره رضایح نه پنداری که بدی تو یوم
 لا ینفع مال ولا بنون آب دیده و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته **فرمود**
 اشکی بده آلوده و گنجی بر دانه ای بزن آهسته و ملکی بستان + نور الایمه آورده که ای
 مشفقان اهل بیت بگریید و ای محبوبان فاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس شاهزاده از وجود
 قدس با شک شامی نگر و دور ماتم و امان خود از روی شفقت نظری کنید روزی که امام حسین که
 شفاعت بر بند هر که امروز برای او گریسته فردا ب امیدش از شادی یافتن مراد بخند و بلیت
 آخر بگریه ما خنده ایست + مراد آخرین مبارک بنده ایست + امام اسمعیل بخاری روح الله روحه
 در سیر کبیر آورده که امام زاهد قدس سره در مجلس عاشورا می گفت ای مسلمانان این مصیبت را
 سهل مصیبتی شمارید و این تعزیت را آسان تعزیتی پندارید رباعی زین ماعمر اسیر تقاضای گریستی
 از چشم اختران همه شب خون گریستی + چون ابر کاشکی همه تن چشم بودی + تا من درین غم از
 همه افزون گریستی + قبل ازین گفته شد که در روز مفضل امام حسین هر سنگی و کلوخی که در حوالی بیت
 المقدس برداشتن در زیر آن خون تازه یا غنچه و رشواید آورده که زخمش در کتاب بیع الابرار
 روایت کرده است از بند خواهرزاده ام معبد که ام بعد فرمود که رسول صلی الله علیه و سلم در نیمه من خواب
 کرده چون بیدار شد آب طلبید و بر دو دست مبارک خود را بشت و مضمضه کرد و آب مضمضه را
 درین خار بنجا که در طرف خیمه بود ریخت چون با ما دیدیم و دیدیم از آن موضع و ختی بزرگ رسته است
 و میوه با آورده بس بزرگ ع بوی او چون بوی غیر طعم او چون طعم شهید + اگر گرسنه بخوردی
 ریشتی و اگر تشنه تناول کردی سیراب گشتی و اگر بیمار بخوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر دگر سفند بر
 آنرا نخوردی مگر شیر او بسیار شدی و ما آنرا شجره مبارک که نام نهاده بودیم و از همه بادیها بطلب شفا
 بیمارانی بسوی ما می آمدند و از میوه آن فرا می گرفتند و بیکروز با ما دادیم و دیدیم که میوه ای آن ریخته

و بر گها خروشنده خزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید و بعد از آن
میوه می داد اما اندک و چون ازین واقعه سی سال گذشت یکروز بامداد کردیم دیدیم که از پنج تا شاخ
وی همه خار برآورده است و میوه های او فرو ریخته ناگاه خبر مقتل امیر المومنین علی علیه السلام رسید بعد از آن دیگر
آن درخت میوه نداد اما از برگ آن نفع می گرفتیم و بپاربان از آن شفا می یافتند تا یکبار بامداد
کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی پتر مرده گشته گفتیم
آه این نوبت حادثه عظیم واقع شده است و چون شب شد آواز نوحه و زاری از زیر آن درخت
می شنیدیم کسی را نمی دیدیم در میان آنکه مألوف و مفهوم و محزون بودیم ناگاه خبر مقتل امام حسین
ما رسید بسیار بگریستیم و خزع کردیم و در اسم مصیبت قیام نمودیم **بیت**
این زمان محنت است ای دل می خرم مباش ؛ خون گری در ماتم آمد و زار و زخمی کم سببش ؛ اما
راویان این خبر جان سوز و دانا قلان این اثر غم اندوز چنین آورده اند که چون صورت واقعه شاه
شهیدان روی نمود و زمانه پیونفا در آبی کرب و بلا بر روی قتلگان کربلا یعنی محذرات ال
عبا بدست جو رو جفا بکشود لشکر حوادث از کمین گاه عذر و حیل و بیرون آمده کمان عنا دهنه
کردند و بایه های جگر شکار و تیغهای زهر آلود روی بسرخسب ابرار و نفا و اهل بیت سید اختیار
آوردند **نظم** دریای خفته موج ز درویشان چرخیل ؛ چو در اریان امام وفا دار ریختند ؛
پیرای بلبلان غنچ گری سوختند ؛ خونهای طوطیان شکر خوار ریختند ؛ هر سیوه که بود در بستان
مصطفی ؛ همچون تگوفه بر سر بر خار ریختند ؛ آن سر و بوستان رسالت ز پافتا و نه حوران
مرشک بر گل رخسار ریختند ؛ مرغای کربلا ز پی ماتم حسین ؛ خون بر لب فوات ز منتقار ریختند ؛
روی عالم بنبار اندمه تیر هیشم فلک از دود آه غمزدگان خیره گشت نور الایه آورده که
در آن ساعت عرش عظیم بر زید و کرسی وسیع از جای بجنبید آسمان خرن شفق در و امن ریخت
ژمین غبار حیرت بر فرق روزگار ریخت و ریایا در جوش و ماهیان در خروش آمدند مرغال
فریاد و فغان در گزفتند فی الحال کبوتر سفیدان هوا درآمد و در خون امام حسین غلطید و بال

در اسرغ کرده پرواز برگرفت و پیران پیران بدین رفقه گر ماگر در روضه رسول الله صلی الله علیه و سلم می پرید و قطره قطره خون از پروبال اومی چکید اهل مدینه در آن صورت حیران بودند و در حل آن عقده تا ملات می نمودند تا بعد از چند روز خبر واقعه امام حسین رسید و انستند که آن مرغ نامه حال شهید کربلا هر بال شکسته خود بستیجه است اعلام بسبر روضه سید نام آمده بلیت نبأ که بر مرغ اگر نویسم حال ز سو ز واقعه من بسوزدش پروبال قطعه خون آلودگی مرغان و کربلا بسیار است و از جمله آن و کثره الغریب آورده که بنودی دختری داشت جمید ناگاه مرضی بروی طاری شده و در چشمش نابینا شد و امراض و علل و گیروی را فرو گرفت چنانچه دست و پایش از کار بر رفت پدرش را در خارج شهر بوستانی بود و پیراجهت تبدیل مکان و تغیر آب و هوای آن موضع برد تا نباشد که هوای آنجا بعضی ان بیماریهای او را ازل ایل گرداند و دختر در بوستان ساکن شد و پدرش و ایم پیش و می می بودند و او را با انواع سخنان تسلیه می فرمود و روزی پدرش بغیر در قی متوجه شهر شد و دختر را تنها در باغ گذاشت و قصه از مهم بد فیصلی نیافت شب در شهر ماند و دختر در زیر درختی تنها شب گذرانید و علی الصبح از درخت دیگر او را مرغی شنید که زار می نالید و دختر نیز از بیماری خود نا لان بود چون نامه مرغ را استماع فرمود بجانب او میل نمود و در عجب در دل او پدید آمده خود را بهنجار او و آن مرغ بیای درخت رسانید و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدختر نمود و قصه از قطره گرم بر چشم وی چکید فی الحال آن چشم روشن گردید و زگر بست مرغی دید که قطرات خون از بال اومی چکید ناگاه قطره بر دست وی چکید گرا شد دست فراموش داشت تا قطره دیگر بر دستش چکید و چشم دیگر مالید آن نیز پر تو روشنی یافت قطره دیگر فرا گرفت و در دست و مالید متحرک شد قطره در پای مالید روان شد دختر تندرست و روشن چشم برخاسته گرد و باغ می و بهر طرف طوفی می نمود پدرش باز آمد زنی دید که گرد و باغ می گرد و بخیالش نرسید که این بدن دختر اومی تواند بود پرسید که ای زن تو کیستی من درین باغ و در پای درخت دختری دانستم تا بیا و فل و اعراج او کجاست و دختر پیش و وید و گفت ما ابتلا انا انتك ای پدر من آن

مبتلای تو پدر از شادی بهوش شد و چون با خود آمد کیفیت قصه درخواست نمود و دختر تمام حکایت
 باز گفت و پدر را بر زبان و برخت آورد که مرغ بر آنجا بود و یهودی گناه کرده مرغی دید و پال خون
 آلوده گفت **ایها الظیر المبارک ما حالک** ای مرغ بایون بال فروخته خال خسته مال این
 ن بر بال تو چه است و اثر صحت مترتب برین خون از کجا است مرغ باهام الهی جهت آنکه سبب هدایت
 یهودی گرد و گویا شد و زبان فصیح گفت ما جمعی پیور بودیم که از آتشیانهای روز جزا ستیم تا بطلب
 آب و دانه خود رویم هر مرغی بگوشه بیرون رفتند و نیم روز بود که از غایت حرارت هوا اکثری ایشان
 بر درختی که در فلان بادیه بود جمع شده هر یک از آنچه خورده بودند خرمی دادند ناگاه ندانکی رسید
 ما بر درخت بحسب فهم کلامی مرغان حسین بن علی از تاب آفتاب در کر بلا بیان شده و شمایان
 با سایه آورده اید اهل آسمان و زمین ماتم و مصیبت مشغول اند و شما در غم آب و دانه مانده اید
 ما باهام الهی بجانب کر بلاروان شدیم چون رسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند و هنوز خون
 از تن شریف وی می رفت ما جمله بروی بگریستیم و من خود را بروی انگندم و پر و بال خود را در روی
 مالیدم این آن خون است که از بال من می چکد و هر جا قطره از و چکد از و خیر و برکت می زاید یهودی
 نه این سخن بشنید گفت اگر جد حسین بر حق نبودی این برکت در فرزندان او یافت نشدی و فرزندان
 من از این صفت قطرات خون حسین صحت نیافتی پس با تمام اهل بیت خود بایره اسلام در آمد چون
 سبب اسلام وی می پرسیدند این حکایت غریب را بشرح و بسط باز می گفت **مصرع**
 و ز قدرت خدای چیشما غریب نیست **+** راوی گوید که بعد از شهادت شاهزاده شمر فری الجوشن
 دست بغارت امتعه اصحاب امام حسین برکشود و خواست که امام زین العابدین را بقتل رساند
 بن مسلم نگذاشت و امام زین العابدین گفت جزایت یا حمید خیل و شمر فری می زد که
 اقبلوه علی فرشته بکشید این پسر را بر همین فراش که تکیه دارد و القعه عمر سعد فرمود که شاد
 وند که بنحیه زنان در میانید و متعرض این صبی نشوید و دست از غارت بردارید و آنچه برده ای
 ۱۰۰۰ این سخن را کسی اطاعت نکرد و در جزا باز داد اما دیگر غارت نکرد و در تاریخ ائمه

وینوزی مذکور است که عمر سعد سر امام حسین را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد پسر زیاد فرستاد و خود
دور روز دیگر در کربلا قرار گرفته گشت گمان لشکر خود را جمع کرد و بر ایشان نماز گذارده بغیر مودتا و من کر
و بدن مقدس شاهزاده و سایر شهید را همچنان در میان خاک و خون بگذاشتند صبح روز سیوم خوابگاه
اهل بیت را فرمود تا با هم بپوشیده و رویها بر پسته برتران سوار شدند و در آن محل گذارایشان
بر مکه محارب افتاد و تنهای آن گشت گمان و بدند غرق خاک و خون و سرهای ایشان پیدائی آورده
که زمین تن برادر خود امام حسین را لید فریاد برکشید که واجداه و احمد ایاها رسول الله این
تن حسین است که بوسه بر روی او می دادی و روزی مبارک بر سینه او می نهادی این اهل بیت
تواند بدین خواری و زاری در کربت عزت گرفتار شده این تن جلوه گشته است درین صحرای بر توده
غیر افتاده نظم بجای غالیه بر روی خاک و خون آلوده کند غالیه آسای مشکسای صید
شیر شیشه بامی پراشک یا قوتی که آب می طلبد لعل جان فرای حسین به نشسته بر سر خاکستر آفتاب
مینیرد کبود پوشش شده از پی عزای حسین به القصصه لعل از زینب دوست و دشمن می گریستند
و عمر سعد و س شهید را بر قبایل مقسوم ساخته بیست و دو سر به زنان داد و چهارده سر به بنی تمیم
و سر دار ایشان حسین بن تمیم بود و دوازده سر بقبیله کنده داد امارت ایشان بقیس بن اشعث
تعلق داشت و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان بلال بن اعور بود تسلیم نمود و پنج سر بقبیله ازد سپرد
و دوازده سر دیگر بجمعه ثقیف کرد و بکباب کوفه روان شدند و سر امام حسین را پیشتر بدست
خولی فرستاده بود راوی گوید که خولی سر امام حسین را بر دشته روی بلوقه نهاد و او را انفری بود
بیک فرسخی از کوفه در منزل خود فرود آورد و زن او را انصاریه اهل بیت را بجان و دل دوستدا
خولی از وی خبر رسید و سر امام حسین را بیاورده و در تنودی پنهان کرد و بیامد و بجای خود نشست
زانش پیش آمد و پرسید که درین چند روز کجا بودی گفت شخصی بایزید باغی شده بود بحرب دی
رفته بودیم زن دیگر میبچ گفت و طعمای بیاورد تا خولی بخورد و گفت و آن زن را عاده
که بنما داشت بر خاستی و تهمید گذاردی این شب رخاست و بدان خانه که تنور در آنجا بود و مرا

خانه را بنهار روشن دید که گویا صدمه از شمع و چراغ برافروخته اند چون نیک و زنگر بست و دید که روشنائی
 از آن تنور بیرون می آید از روی تعجب گفت سبحان الله من درین تنور آتش نکرده ام و دیگری را نیز
 نفرموده ام این روشنائی از کجاست در آن حیرت دید که نور بسوی آسمان می رود و تعجب او زیاد
 گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرو آمده بسر تنور شدند یکی از آن چهار زن بسر تنور فرارفت
 و آن سر را بیرون آورد و می بوسید و در میان سینه خود می نهاد و می نالید و می گفت ای شهید
 مادر وای مظلوم مادر حق جان و تعالی روز قیامت واد من از کشتندگان تو بستاند و ماد و من
 ندهد دست از قایمه عرش باز گیرم و آن زمان دیگر نیز بسیار بگریستند و آخر سر را در تنور
 نهاد و غایب شدند زن انصاریه برخاست و بسر تنور آمده سر را بیرون آورد و نیک و زنگر بست
 چون امام حسین را بسیار دیده بود و شناخت لغزه زد و می هوش بفتاد و در آن بهوشی چنان دید
 که باقی آواز داد که برخیز که ترا بگناه این مرد که شهرتست مواخذت خواهند کرد زن از آن فک پر سید
 که این چهار زن که بسر این تنور آمده گریه و زاری کردند کیان بودند ندانم رسید که آن زن که
 سر را بردی و سینه می نالید و بیشتر از همه می گریست و می نالید فاطمه زهرا بود و آن دیگر مادرش
 خدیجه کبری سیوم مریم مادر عیسی علیه السلام چهارم آسیه زن فرعون و غایب آن زن با خود آمد
 کسی را ندید و برگرفت و بسوسید و بمشک و گلاب از خون پاک بشت و غایب و کافور بپاشید
 و بروی مالیده گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی پاک نهاد و بسیار و خولی را بیدار
 ساخته گفت ای ملعون دون وای ملعون زبون این سر کیست که آورده و درین تنور نهاده
 آخر این سرفرزد رسول خداست صلی الله علیه و سلم برخیز که از زمین و آسمان فغان برخاست و فرج
 قوج ملائکه می آیند و آن سر را زیارت می کنند و گریه و زاری می نمایند و بر تو لعنت کرده و توجه بفلک
 می نمایند و من بیزارم از تو دین جهان و در آنجهان پس چادر بر سر کرده و قدم از خانه بیرون
 نهاد و خولی گفت ای زن کجای روی و فرزند آن را چرا یتیم می کنی گفت ای لعین تو فرزند آن
 مصطفی صلی الله علیه و سلم یتیم کردی و باک نداشتی که فرزند آن تو هم یتیم شوند پس آن زن

برفت و دیگر هیچکس از وی نشان نداد و اما چون بآمد او شد خولی سر امام حسین را برداشته بر طبقی
 نهاده پیش پسر نیا و آورد و آن بی حیا قضیبی و دوست داشت بر لب و دندان شاهزاد
 می زوزین ابن ارم ثم رضی الله عنه از صحابه کبار در آن مجلس حاضر بود و خودش بر آورد که یا بن
 مرجان فته این چوب را بر تنایای حسین مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار
 نمی توانم آورد که چند بار دیده ام که رسول صلی الله علیه و سلم بوسه بر لب و دندان می داد
 آنگاه با و از بلند گریست و حضار مجلس نیز بگریه درآمدند این زیاد در خشم شد و گفت ای
 زید اگر نه آنست که تر کبر سن و ریافته هست و خوف شده و الا که دنت را بر دمی زید از آن مجلس
 برخاست و گفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خشنود و مباد که پسر فاطمه را کشتید و این مرجان
 را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون آمد پسر زیاد گفت این سر را پیش لشکر بانهید
 و بر نیزه کرده با سرمای دیگر بشهر در آرید **مثنوی** سرفرزد از چند نبی به بر سر نیزه انیت
 بوالجهمی به سر آن سر و بوستان غیوب به جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب به آورده اند که بعد از
 دو روز که لشکر عمر سعد مرای شده ابردا شدند و تنهای ایشان را در که بلا بگذاشتند اهل
 غار حنه یعنی بنی ثعلی را خبر شد بیا می آمدن تنی چند بنی سرافقا و دیدند آواز نوحه و زاری بنی آ
 کسی را نه بیند شنیدند و آنجماعت جنبان بودند که بر شهادت نوحه می کردند و قصاید و مد
 ایشان می خواندند و از جمله یک بیت ایشان این است **شعر** لسا الجن سجیدان نسا و
 الهاشمیات به نبات المصطفی احمد امام للبریات به یعنی زنان پری و ما تم
 و نوحه گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم یعنی زنان برگزیده اجمارا احمد حنفا علیه الصلو
 و السلام که پیشوای همه آفریدگان و مقتدای مجوع برگزیدگان بود و رشتاها آورده که یکی
 از ثقات گوید که با مردی از قبیله طای گفتم که با رسیده است که شما نوحه جنبان را بر امیر المؤمنین
 حسین شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را زین قبیله زهر سی مگر که ترا زین معنی خبر
 گفتم من دوست می دارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از بنی

می گفتند سحر مسح الرسول جبینہ : فلہ بریق فی الخدود یعنی آنست که حضرت رسول
صلی اللہ علیہ وسلم بسو جبین اور یعنی بدست شریف یا بروی مبارک پیشانی او را مسح فرمود و بارقه
نور جمال بواسطہ آن بس در رخسار مبارک او ظاهر و بار بود سحر ابواہ من علیا قریش :
وجدہ خیا الجدد و پدر و مادر یعنی علی و فاطمہ از بزرگان قبیلہ قریش بودند و جد او یعنی
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بہترین اجداد و ہکذا شرف آباء و فخر اولاد بود و القصہ اہل عارضہ بچند نمودہ
بر ایشان نماز گذاردند و در آن حرب گاہ و غن فرمودند و عمر سعد چون بیک فرسخی کوفہ رسید سر
امام حسین را نزد وی آوردند پس سر آن سرور را بر مای دیگر بر سر نیزہ کردہ روی بکوفہ نهاد و انسبا
و جواری ام حسین را در محملها نشاندہ می بردند و آنکہ در بعضی کتب نوشتہ اند کہ سرو پای بہمنہ بہتران
ای چہار زنندہ می بردند قول ضعیف است و بصحت نرسیدہ ملی برین وجہ کہ می بردند آن نیز بہ نسبت
اہل بیت اہل بیت بود چہ ایشان پر و گدیان حرم عصمت و ستہ واران حریم عفت بودند آفتاب جہان تاب
بر فرق مبارک ایشان سایہ نینداختہ بود و باو عالم گم و گم و حجرہ پاکیزہ ایشان نمانختہ نظم
عصاف حرم دین کہ پیش سدہ ایشان بہشتیان ہمہ جا رو بہ کردہ جمع موطر ز طوف جملہ ایشان
منمودہ ماہ سبک روہ نہ سایہ بر سر ایشان نگذرد مہر منورہ و چون خبر آمدن لشکر بآن زیاد
رسید بغر مود و تمانا دی کردند کہ از اہل کوفہ پیچ سلاح داری با استقبال بیرون نرود و وہ ہزار
سوار فرستاد تا سر مای محملها را بگرفتند تا کسی نقتل کند و غوغای عام بر نیاید پس مردم از
شہر بیرون آمدند و ہر کہرا چشم بر آن سر مای و نظر بر آن محملهای افتاد و فغان و گرہ فتنہ ہای مای گمی رسیدند
و بعضی مخالفان نیز از کردہ پیشمان شدہ توبہ و زاری و ناله و بیقراری میکردند امام زین العابدین
می فرمود کہ چون لشکر بآن برقتل پدید و بر اوران و خویشان مای گریند پس گدام جماعت ایشان را
شدہ اند ابوالموید آوردہ کہ اہل کوفہ در حوالی محمل اہل بیت غلو کردہ می گرستند زینب آمد و دن
ہودج خود آردا داد کہ ای اہل کوفہ دای اہل مکرو حیل و وروغ و و غلای بخدا کہ شما وعدہ ای در و غ
دید و روی توبہ از سر لفاق بر اوران آوردید و بیخامی تازی بر تازی میزداید و نامہای شہدائین

و غدر فرستاد و در هلاکت آل رسول سبب شد و بدترین عالمیان را بر بهترین آدمیان مسلط ساختند و از دور نظاره گران بنصرت و معاونت حق در پیر و اخیند اکنون بروی دریا پیش اشک می بارید و از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شرم نمی دارد و میان قوم پیرها بود و از خوابگان کف بسیار می گریست نوعی گریه محاسن او و فطرات اشک فرو می ریخت و میگفت راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما شرفیافتن جوانان اند و خواتین شما پاکیزه ترین خاتونان و این صورت که واقع شد تا قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد بود **نظم** این چه جور فاحش است ای کوفیان بی وفا و دین چه ظلم ظاهر است ای شامیان ستم روی در زمان حرب با ما خنده با ما می ناید و پس قتل شهیدان گریه با ما می ناید و چو می ناید گویید که هر که نظر بر سر مبارک امام حسین می انداخت از هیبت و سطوت آن حضرت بهوش می شد و آن سر در میان سربازی دیگر چون ماه در میان ستارگان می درخشید و رشتن او از زین بن ارقم رضی الله عنه نقل کرده که چون سرش را زده را در کوه چپای کوفه می گردانیدند من بر غرقه خاز خود بودم

چون در برابر من رسید انده روی شنیدم که می خواند **ام حسب ان اصحابا لکھف والرفیق** افوا من اياتنا عجبا ان هیبت این حال موسی بر اعضای من برافست و ندا کرد که وای

سرشت این یابن رسول الله و امر نو عجیب تر است و عجیب تر است و عزیز تر و دیگر فرموده که چون سر را را بد کرد اشک پسر زیاد در ساینده و از نیزه فرو گرفتن من نزدیک سر امام حسین بود و دیدم که بر مبارکش می جنبید گوش فرا داشتم این آیت تلاوت می کرد **فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل**

الظالمون اما چون سر را بر پایا و در پسر زیاد و گردبار در امام حسین را برداشت و در روی و موسی ابوی نگر است لرزه بدو ستیای وی افتاد و چنانچه آن سر را گناه متوالست داشت برده ران خود نهاد و از آن سر نوری می یافت بر مثال ماه شب چارده و از گیسوی شکفتش رایحه بشارت می رسید خوشتر از غالیه گویا حضرت قاسم انوار قدس سره اشارت بدین معنی فرمود و داد بلیت ابوی جان نمایه را با دو صبا این بود و بیست و هشت مشک را این حد نباشد گفت گیسوی اوست و ابوالمقار

آورده که چون پسر زیاد سر امام حسین را بر دران خود نهاد قطره خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبه و
پیراهن و ایناروی را سوراخ کرده و بگوشه ران وی رسید و از طرف دیگر بیرون آمد و رخت و تخت
اسوراخ کرده بر روی زمین غایب شد و آن سوراخ در ران او ماند و بر چند علاج کردند و نه بر نشد و از
زخم او منتهی عظیم ظاهر می گشت چنانچه هیچ شامه را تحمل شنیدن آن نبود و پیوسته ناله مشک
بر آن سوراخ بستی و با وجود آن رایحه کریمه آن زخم بر روی مشک غالب بودی و بهین ملا مبتلای بود
تا بقتل رسید و ابراهیم اشتر او را در میان کشتگان بدین علامت شناخت چنانچه در فحار نامه
مذکور است اما راوی گوید که چون منتسبان و دوستان رسالت را مجلس این زیاد آوردند زینب و پیشوا
ایشان می رفت چون مجلس درآمد بگذشت و سلام نکرده و کسی التفات نمانوده بنشست این
زیاد پرسید که من الجالسه این زن نشسته چه کسی است گفتند زینب بنت علی و خواهر حسین است
پسر زیاد گفت بخنک و سپاس مران خدای را که شما را دروغ گردانید زینب جواب
داد که شما دستايش مر خدا و ندی را که ما را بر پندار خویش صلی الله علیه و سلم کرامی کرد و بحکم
و بطهر دم تطهیر ما را از اجاس پاکیزه گردانید و خدای فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران
روغ گرداند این زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدای را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب
نعت بجز نیکویی چیزی ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی لقتل ایشان تعلق پذیرفته بود
و حد بزرگوار و پدر نامدار من برادر مرا ازین حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سبحانی
و تقدیر ربانی می نمودند و بدان رضی کشته مضاجع خود و در دنیا و منازل خود و در آخرت تشریف
فرمودند و ای پسر زیاد عنقریب خدای تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو محاصرت
نمایند بر اندیش ای دلدار جان که ترا در آن روز ظفر و نصرت باشد یا ایشان را عبید الله
را یا د ازین سخن و غضب شده قصد قتل او کرد عمر و بن حریث مخرومی گفت ایها الامیر اسوان
را بر گفته ایشان مواخذه نمایند تجویض زمان ماتم زده مصیبت رسیده را پسر زیاد سر قتل
نمودی و در گذشت و گفت ای خا هر حسین خدای تعالی انصیر مرا از دغدغه طغیان مرا درت آسایش

و بکشته شدن وی و متابعانش در و در پنج از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکوکاری ساخته و طرف
میبی برداخته که سبب آن روح و راحت و فراغ بال توقع می کنی ای از خرد بی بهره و از دانش بی
نصیب از شراب غرور مست سنده و بواسطه جاه و پادیدار از دست شده ع فروات کند خوار کانون
ستی و توبیخ می دانی که چه کار کرده بهتر و بهتر فغان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بوستان
رسالت را قطع نموده ای اگر این معنی شقای دل تست درین زودی زود تشنگی روزی تو گردد که
آنها را آن بر صفحہ روزگار بماند و بجزای عمل نامرعی خود برسی بدیست پنداشت تنگ که سرم با ما کرده
و گردون او بماند بر با بگذشت و پسر زبا و روی از وی بگردانید و متوجه امام زین العابدین شده
پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین ابن زبا و گفت من شنیدم که خدای بکشت علی بن الحسین را
گفتند آن علی اکبر بود و بقتل رسیده زین العابدین گفت و الله ان له مطالبا یوم القیامه
آری بر او بزرگتر من بود که کشته شد و بخدای که او را کسی خواهد بود که مطالبا بخون وی کند
پسر زبا و در غضب شده فرمود که این را بر دو کوشک گردان بزنید و سرش را نزدیکی من آرید
مکلمان قصد وی کردند زینب برخاست و بر چسپید و گفت ای پسر زبا و هنوز از کشتن اهل بیت
پیغامبر صلی الله علیه و سلم سیه گشتی و بس نبود ازین خونهای ناخنی که بر بختی اگر البته او را بخوابی کشت و بر
چنین خون بناحق اقدام خواهی نمود و بخت مرا بقتل رسان زین العابدین گفت ای عمه تو زمانی معض
با من گذارتا جواب او بگویم پس روی بوی کرد و گفت یا بن زبا و تو مرا از کشتن می ترسانی و بقتل میدی
می کنی و نمی دانی که قتل و قتال از عادات ماست و شهادتها می خود را عین کرامتها می حضرت الهی می تناسیه
بدانکه قالب ما را باب محنت سرشته اند و تخم محبت را بدست قدرت در گل پاکشده و ملاک اعدا صفا
ماست و در ریاضت شهادت میمنت را با عی ارا قتال دشمن بد کیش عادت است و با اهل بنی حرب
منورن عادت است و تهدید ما چرا شهادت کند کسی حقا که آرزوی دل ما شهادت است و این زبا و
لحظه متفکر شده ملازمان خود را گفت مرا از گفتگوی و ابرام این جماعت خلاص کنید و ایشان را ازین
قصر بیرون برده بپلوی مسجد جامع و در فلان سرای فرود آرید بموجب فرمان او عمل کرد

و در شهر کی که مقرر شده بود فرود آورد و دزد و چاقوس از مردم کوفه بواسطه ترس پسر زبای ایشان را بنهر رسید
 و بعد از چند روز پسر زبای و تهیه اسباب سفر ایشان کرده و در بن قیس و حصن بن ثعلبه و شمر بن لاجوشن را با
 پنج هزار مرد مقرر کرد تا آن سر را با اهل بیت بشام برند و ایشان متوجه شده قطع منازل و طی مراحل میکردند
 و در هر موضعی که انگی دیگر ردی می نمود و بر آن دیگر ظهور می فرمود و بعضی از آن حکایات که بنظهور افراب
 بودند مذکور می گردد و در ادوی گوید از آنچه در راه واقع شد یکی آن بود که چون بجران رسیدند بر سر
 تلی خانه بودند از مردی پیروی که او را یحیی حرانی گفتندی با استقبال آن مردم بیرون آمد و آن سر را
 نظر ادوی که در ناگاه چشمش بر سر امام حسین افتاد و دید که لبهای او می جنبید پیشتر رفته گشت فلذات
 این کلمات بسمع او رسید و سیعلم الدین ظلم ای منقلب نیقلمون بهیچی از مشاهده این
 حال متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند از آن حسین بن علی گفت بدین معلوم شد مادرش که
 بوده گفتند فاطمه بنت حمزه صلی الله علیه و سلم پیروی گفت اگر دین جدا و حق نبود می این بر آن از وی
 پدید نیامدی پس کلمه شهادت بر زبان راند و عمامه و قمیص از سر برداشته قطعه قطعه کرد و بخون
 داوود جامه خری که پوشیده بودند و نام زین العابدین فرستاد و بایه آورد و مردم که این را ورمایانچاخ خود
 صرف نمایند جماعتی که موکل آن سر را بودند پیرو زدند که این چه کارست که پیش گرفته و دشمنان دالی
 شام را حمایت می کنی از گرو این اسیران دور شو اگر نه سرت بر داریم یحیی را فوق محبت در بافته بود
 خامان خود را فرمود تا شمشیر وی را بیاورد و زد و کمر گویان بر ایشان تله کرد و پنج تن از ایشان بکشت
 عاقبت بدرج شهادت رسید و امر و ترتیب او بدور و راه حران محرف و مشهور است و ترتیب
 یحیی شهید می گویند و اسخا و نام استجاب می شود بابت در سر دو جهان که آبر و مدعیان بی
 بگذر لب سر خاک شهیدان غش و فعل کرده اند که این لشکر و دشمنی طریق چون بنزدیک موصل
 رسیدند کس با میر موصل فرستاد و پیغام دادند که شهر را بیا ری با استقبال ما بیرون آی و بطلبها
 سیم و زهر میا ساز که بر ما نثار کنی و بامدن ما بنزل تو بر تمام اهل جزیره مباحث و افتخار کنی که حسین
 و فرزندان و برادران و اقربا و دوستان او همراه داریم و اهل بیت او را نیز می آیم امیر

عمادالدوله که حاکم موصل بود اهل شهر راجع کرد و صورت حال بایشان در میان نهاد و گفت ای
 قوم دنیا که بدین سخن تن درند میباید بدین فضیلت هم درستان نباشید موصلیان همه با او متفق
 گشتند نزل و علف فرستادند و پیش ایشان باز فرستادند و گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت
 نیست پس در یک فرسخی شهر منزلی بود ایشان را آنجا فرود آورد و در آن موضع سر امام حسین را بر سنگی
 نهاده بودند و قطره خون از سر مبارک شاهزاده بر آنجا چکید و بود و هر سال روز عاشورا از آن
 سنگ خون تازه بر میدی و مردمان از اطراف و جواب آنجا جمع شده بر اسم مصیبت قیام
 نمودند و میچینید میبود تا زمان حکومت عبدالملک مردان او گفت تا آن سنگ را از آن مقام
 برداشتنند و دیگر از آن سنگ کسی نشان نداد اما آنجا کبندی ساخته اند و آن را مشهد نقطه نام
 نهاده و هر سال که ماه محرم در آید مردم آنجا آمده شرایط تعزیت بجای آورند و کوشش و رحدی را
 مناسب نوشتن تعزیت شهیدان و هر سالی چند بیت فرموده و بعضی از آن این است نظم
 هر سال تازه می شود این درد سینه سوزد سوزی که کمر درد و دوروی که بی دواست و اندر شفق
 بلال محرم پرین که هست نه چون فعل اسب که بخون غرق گشت راست ای تشنه فرات یکی دیده
 بارکن که آب دیده بر سر قبر تو و جهاست ای عزیز و میدان خون تازه از سنگ عجب است
 و عجب ترا که در بعضی از بلاد و دم در کوی صورت شیری هست از سنگ ترا شنیده هر سال از
 روز عاشورا از دو چشم آن شیر و چشم آب روان شود و نام شب آن آب میرود و مردم حوالی
 آنجا مجتمع گردند و تعزیت اهل بیت بدارند و از آن آب بخورند و بجانهای خود برسم تبرک
 ببرند نظم کوه از حسرت آن تشنه لبان میگردد به بحر از حسرت آن خسته دلان میجویند آه از آن
 سنگم لی بخجری نیره درون که از حسرت گمشده آه و زغم خرد شد و در روایت آمده که چون موصلیان
 لشکر شمر را نگذاشته که بشهر موصل در آیند و ایشان را دورتر از شهر فرود آوردند روز دیگر ایشان
 از بالای شهر موصل روی به نصیبین آوردند و بعضی بن ایاس که امیر آنجا بود و کس فرستادند
 که تا شهر را بیا راست و همین که آن لشکر بشهر درآمد بقدرت الهی از ابر قهر و غضب پادشاهی

برقی پدید آمد و یک نیمه شهر را که آئین بسته بودند بسوخت و مردم هم برآمده و خجل زده گردان نشکر
گشتند و ایشان از آنجا بشهر دیگر که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را در برادر
بود یکی در جنگ صفین بر دست مرتضی علی قتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک بود
و یک در عاده شهر نخلق بوی می داشت و او را داعیه شد که سر را از دروازه خود بشهر آورد و
و سلیمان می خواست که از دروازه او بشهر در آیند میان برادران جنگ شد و سلیمان کشته گشت
فخته و غوغا پدید آمد شکر شمر آنجا نیز سر اسیمه گشته روی سحاب نهادند و در حوالی حلب گریه می نمود و بر بالا
کوه دیسی آبادان با حصار مستحکم آنرا معموره گفتندی و گویند حالانیز معمور است و در آنجا کوه توالی
بود و عزیزین مارین و اهل آن حصار با مهنر ایشان همه یهودی بودند و حریری بافته و جامه های
ایشان در حجاز و عراق و شام بنایکی و خوبی شهر بود چون آنجا رسیدند در پای کوه که آب و علف
بسیار داشت فرو آمدند و چون شب درآمد در خدمت شهر بانو کینزکی بود و بغایت زیباروی
و او را شیرین گفتندی در لطافت شیرین زمان بود و در ملاحظه لیلی دوران بدست
و شکر چون عشیق آب داده بود و گیسو چون کشتن آب داده و پیش شهر بانو آمد و
آغاز گریستن کرد و گریه او را سبب آن بود که شهر بانو را که بجهینه آوردند مدد کینزک با او بود و آن شب
که بشرف زفاف امام حسین مشرف گشت پنجاه کینزک را آزاد کرد و چون علی زین العابدین متولد
شد چهل کینزک دیگر را خط آزادی داد و با وی ده کینزک مانده و در میان ایشان این شیرین بحسن
یکتا و بجمال بی همتا بود و روزی شیرین بخانه درآمد و شهر بانو با نسا هزاره نشسته بود و امام حسین
در شیرین نگر است و بطنایه گفت ای شهر بانو شیرین عجب روی برافروخته دارد و شهر بانو گمان
برد که امام حسین را بوی میل پدید آمده گفت یا بن رسول الله او را تو بخشیدم امام حسین دریافت
که او چه گمان برده است غمی الحال گفت که من هم او را آزاد کردم شهر بانو برخاست و سر عیبه جامه
خود بکشاد و خلعتی نفیس قیمتی در شیرین پوشانید امام حسین گفت تو چندین کینزکان را آزاد گردانیدی
پس یکم را مثل این جامه پوشیدی شهر بانو گفت ای سید آنها آزاد کرده اند و من این آزاد کرده تو

پس میان ایشان فرقی باید امام حسین اوراد نگفت و شیرین همچنان در ملازمت شهر بانو
می برد تا وین شب که در پای این کوه فرود آمدند شیرین در حال شهر بانو گریست که جامه نه
فراخه ز خور و یو شنیده بود و بپادشاه آندازان جامه مرصع که در نظر امام حسین یوسنده بود که بر روی
افتاد و از شهر بانو اجازت طلبید که بدان دیر رود و غرضش آنکه اندک پیرایه که با وی مانده بود
بغیر و شد و برای شهر بانو از جامه های که آنجا می یافتند جامه سحره و اما چون شیرین دستوری
خواست که آن دیر رود شهر بانو گفت تو آزاد می و آنرا و آن را کسی نگاه نمی دارد و با سیری
نی گیر و هر جا دولت می خواهد برو شیرین برخاست و بکوه بالا رفته بر در حصار آمد و بسته بودند و
پاسی از شب گذشته بود در را فرود کوفت عزیزین را رون واقعه دیده بود و سپس در حصار
آمده انتظار می برد و آواز داد که ای کوبنده در شیرین تویی گفت آری در بکشا و در بر و سلام کرد
اورا بسر ای خود برده و بقرطیم تمام بنشیند شیرین عزیز را پرسید که نام مرا چگونه دانستی گفت
اول شب بخواب شدم موسی و روان را علی بنیاد علیها السلام دیدم سرو پای بر مننه و آب از
دیده روان آه زمان از غریبت بر ایشان پیدا و علامت مصیبت از منقه حال ایشان هویدا گفتم
ای سیدان بنی اسرائیل و برگزیدگان رب جلیل شما را چه رسیده است و سرو پای شما چو
زادگان بر مننه از سبب چیست و این آه فایده و گریه شما از برای کیست گفتند توندانسته
سبط پیغامبر آخر الزمان محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم بظلمه کشند و اکنون مرا و را با اهل بیتم
بنشام می برند و امشب در زیر این کوه فرود آمده اند و من گفتم شما محمد صلی الله علیه و سلم را
می شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی علیه السلام گفت ای عزیز چون شناسید و
پیغامبر بحق است و حق سبحانه از ما در باره او پیمان خرا گرفته و ما بوی ایمان آورده ایم
بدو و نکر دو و او را راست گوی ندانند جای او و در رخ است و ما همه پیغامبر این از ان کس
بیزاریم من گفتم مرا نشانه پیدا کنید و علامتی بنمایید که یقین من بفرزاید و درین کار دوز
بر من بکشاید گفتند برخیز و برو تا بدنه قلع چون آنجا رسیدی کینر کی شترن نام که آزاد کرده حسین است

تساوران و خواب رسیده و حلقه برود خوابد. بدو نام او شیرین است متابعت او کن که او زوجه تو خواهد
بودین اسلام درای و نزد حسین رو و سر آن سرور را از اسلام برسان که جواب خواهی شنید پس من از
خواب در آمدم و فی الحال بر خاسته بدین مقدمه و تو در فرودگویی بدین واقع و انستم که نام تو
شیرین است و چون مرا گفتند که تو حلال من خواهی بود رضای دهی که زوجه من باشی گفت روا باشد
بشرطی که ایان آری و شهر بانو اجازت فرماید پس شیرین بازگشت و بخدمت شهر بانو آمده تمام
قصه بعضی رسانید شهر بانو از آن قصه متحیر شده بانبات و اخوات امام حسین بازگفت به متعجب گشتند
اما چون خبر شد جهان آرا موسی وار باید بیضا از سر کوه طلوع نموده معوره عالم را روشن گردان
بلیت از طرف کوه شرق گشت هویدا. رایت بیضا نمود چون کف موسی از غرنی پیاد و هزار درم
رشت بکولان داد تا دستوری دادند که در حق اهل بیت خدمتی بجای آور و پس چون دستوری
یافت در آمد برای هر یک از خواتین حجرات عصمت و طهارت جامه قیمتی بیاورد و هزار دینار پیش
امام زین العابدین نهاد و بدست وی بشرف اسلام مغز گشت و نزد سرشانیاده آمده گفت
ای سید سلام موسی و مارون علیهما السلام بشما آورده ام از سر امام حسین آواز آمده که سلام خدای
بر ایشان باد و غیره گفت یا سیدی خدمتی بفرمای که مرا رضای حق بجای حاصل آید امام حسین فرمود
که آنچه لایق بود بجای آوردی چون اسلام قبول کردی خدا و رسول خدا از تو خوشنودند و چون
در حق اهل بیت من احسان فرمودی جد و پدر و را درم از تو راضی گشتند و چون سلام دو پیغام بر من
آوردی رضای من دریافتی و روز قیامت در میان اهل بیت ما محشور خواهی شد آنگاه شهر بانو شیرین
را رفت اگر رضای دل من می خواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس او را بعقد عزیز در آورند و جمیع
اهل قلعه مسلمان گشتند فرد سائیه اهل بی چون بر سر ایشان فتاد و در زمان هر زده خورشید تابان
شد. امام اسمعیل آورده بر دایت ابو الحنفی که بر تن بر آن سر با پنجاه مرد مکرمل بودند شی من در میان
انها بودم گاه بانان همه بختند و مرا خواب نمی آمد ناگاه از جناب آسمان صدائی شنیدم که نزدیک
پوش که جهان زیر دگر گردد و در دمسند جامه نورانی بلند بالای گندم گون دادم که از آسمان

بنزیر آمدن خود را برهنه کرد و سر امام حسین که در صندوق بود بیرون آورده بر روی او بوشه می داد
 و می گریست من برخاستم و متحیر شده خواستم که آن سر را از دست نام و در صندوق نهیم شش از آنکه
 مکه کلام بیدار شوند چون فراپیش رفتیم یکی بگفت بر من زد که گستاخی کن و پیش مرو که این آدم صفت است
 علیه السلام که با تم فرزند جیب خدا آمده ناگاه غره دیگر شنودم که نوح نجی علیه السلام فرود آمد و
 همچنین ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلام فرود آمدند و در آخر حضرت سید انبیا علیه الصلوة
 و السلام با صحابه کبار و حیدر کرار و حمزه و حسن و جعفر طیار همه گسیوان باز کرده نزول نمودند و
 یک یک آن سر را بر داشته تعظیم کردند پس کرسی از نوبه باور دند و مسافر عرش عظیم یعنی سید
 رؤف رحیم بدیت محمد کافریش است خاکش ۴ هزاران آفرین بجان پاکش ۴ بران کرسی
 نشسته و انبیا گرداگرد او بر زمین نشسته پس فرشته پدید آمد بر یک دست او شمشیر و عمودی
 انداخت بدست دیگر آن فرشته دست مرا گرفت من فریاد بر آوردم که یا رسول الله من دستدار
 خاندانم و در این قوم با کراه همراه آورده اند آن فرشته طیارچه بر روی من زد که موضع آن طیارچه
 سیاه شد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آن فرشته را گفت دست از روی بدار فرشته مرا
 بگذاشت و من بهوش گشتم تا صبح بدمید بهوش باز آمدم از آن نگاه بانان هیچ اثری پیدا نبود
 و سر امام حسین را دیدم در صندوق نهاده و بر جاگرداگردان صندوق تو و خاکستر بود و روی
 گوید چون با داند شد شمر ابوحنوف را خلبید دید که یک نیمه روی او سیاه است احوال پرسید ابوحنوف
 هر چه دیده بود باز گفت و آهی بگردد و بیفتاد و جان بداد نگاه کردند زهره اوتر قیده بود آن
 اهل شکر بترسیدند و بعضی از آمدن پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند **بدیت ۴**
 و گریه بار سفر را ساز کردند ۴ پی رفتن سحاب آغاز کردند ۴ ابو سعید و شقی گوید من همراه آنجاست
 بودم که سر امام حسین بنام می بردند چون نزد یک مشتق رسیدند خبری در میان مردم افتاد
 که مصیب بن قعقاع خراسانی شکر جمع کرده می خواهد که بشنخون آرد و سر ما را باز ستاند سر دران
 شکر مضطرب گشته با حلیا طام می رفتند شبا نگاه بمرتزی رسیدند و دران منزل ویری حکم

و دیدند رای ایشان بر آن قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند تا اگر کسی شیخون آر و کارهای خود کرد
راوی گوید که شمر بدید ویر آمده بغیره زو پیری که سر حلقه اهل دیر بود به بالای بام برآمد نگاه کرد لشکری
دید که و اگر دیر سوار این تاده و شمر و پیش ویر غره می زند پیر پرسید که این چه لشکر است و شما
چه کسانی است شمر گفت ما از ملازمان پسر زیاویم و از کوفه بدمشق می رویم پیغمبر گرفت بچه مهم من و شمر
شد و این گفتند و عواقب شخصی باینرید باغی شده بود ما بحب دی رفیقیم و او را با کسان او شمر
و اینک سرهای ایشان بر نیزه کرده ایم و اهل بیت او را نیز آورده ایم تا پیش نیزه پیریم پیر
نگاه کرد و سر او بر نیزه گفت سر بهتر اینها کدام است اشارت بسرامام حسین کرد و پیر دیگر است
و یعنی سر امام حسین در دل وی افتاد و گفت گردید من چرا آمده اید شمر گفت شنیده ایم که جمعی اتفاق
کرده اند که بر ما شیخون آورند و سرها و اسیران را انخاب نمایند می خواهیم که امشب بدیر تو در آیم پیر
گفت شما لشکر بسیارید و دیر من گنجای چندین مردم ندارد و شما این سره دعوات را بدین دیر من
و آید و اگر و دیر فرو گرفته آتشها بر آفرینید و همشایا و بیدار باشند تا آن شیخون ایمن
و گردید و دزدان اگر بیایند و مطلب خود نه بیند باز گردند کسی خود بدین دیر پستی ندارد
شمر گفت نیکو می گوئی پس سر امام حسین را در صندوق مسکرم نهاد و قفل محکم بر آن زد و دیر را از
لشکر باین گفتند همراه صندوق بدیر آورند و شب آنجا باشند و یکس قبول نکرد و چه از واقعه
الواجب الخوف ترسیده بودند این قدر که دزد که صندوق را بدیر آورد و در خانه مضبوط
کرده و قفل گران بر در آن خانه زده و رفتند و امام زین العابدین با اهل بیت در آمدند و پیر
ویرانی ایشانرا بمنزل نیکه فرو داد و دو صندوق را در خانه نهاد و بودند پیر و اگر و آن
خانه می گردید و می خواست که سه مبارک امام حسین را از نزدیکی به بیند ناگاه دید که آن خانه که
صندوق در وی است بی شمع و چراغ روشن شد پیر متعجب گشت و گفت آیا این روشنی از
کجا است تعضدا و پیر بملوی آن خانه خانه دیگر بود که روزی درین خانه داشت پیر بدان خانه در آمد
و از آن روزنه می نگریست و دید که آن روشنی هر ساعت زیادت می گزید و تا بجای نیکه رسید

دیده تاب مشاهده آن نورنداشتی نظم درو که هیچ دیده ندارد درین جهان +
 تاب اشعه لمعات جمال او + آنجا که کرد بار قدر نور و ظهور + گو عقل و دم مزن که نباشد مجال او +
 القصد بعد از غلبه توانیت سقف آن خانه بشکافت و عمارتی نازگشته از آنجا خاتون خبری
 بیرون آمد باینکه آن بسیار که نه بجواری دنیا مانستندی باوی ندای دوند که طوقا طوقا راه پدید
 + مادر همه آدمیان یعنی حاضیه الله می گذرد و بهین دستور حرم محترم خلیل الله ساره مادر سخن
 و از مادر اسمعیل فرود آمدند آنکه راحیل مادر یوسف و صفوراد دختر شعیب و کلثوم خواهر
 حضرت موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی نزول فرمودند ناگاه خروش برآمد عمارتی
 در رسید و در رخدیجه کبری و بعضی از اراج طاهرات حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی جمیع
 الانبیاء و المرسلین فرود آمدند و سری از آن صندوق بیرون آوردند و یک یک زیارت کردند
 که ناگاه نامه وزاری عظیم پیدا شد و عمارتی فوزانی پدید آمد و یکی بانگ بر میر ترسان زد که این مولی
 نگاه کن که خاتون قیامت می آید پیرانه جیرته میخوردند و چون با خود آمد حجابی در پیش نظری
 بود که کسی را از آن زمان نمی دید ولی خروش و فریاد ایشان می شنید و آواز یکی از آن می آمد
 که ای ملام علیک ای مظلوم مادر وای شهید مظلوم مادر وای غریب مظلوم مادر ای نور دیده
 وای فرزند پسندید من غم مخور که من داد تو از خصمان تو بستم و دشمنه غصه ترا با آب انقا +
 و در اخبار آمده است که فاطمه و ران شب بیتی چند در مرثیه امام مظلوم فرود آمد که خروش از آن
 خاتومان تنق عصمت برآمد بعضی از آن کلمات از سخنان این ابیات معلوم می توان کرد و عز
 در نسبت ابر نیسان همچون گبریتی + چشم پر وین بر سحاب قطره زن گبریتی + کاشکی صدوی
 جودی مرم چشم مرا + تا بعد دیده بران مخم ز من گبریتی + رشته موی حسین آغشته شد و
 خاک و خون + چشم شب کو تا بران مشکین رس گبریتی + یوسف مصرنی ما بامه پر خون +
 دیده یعقوب تا بر پیرین گبریتی + کوه را اگر گوش بودی تا شنیدی ما را بش + با همه سنگین و
 از حزن گبریتی + طفل خرد و شمر بانو نشد لب شد آب کو + تا بران لب نشد + سن سن گبرستی

تیر سا از استماع این سخنان بیوش شد چون با بیوش آمد از آن عماریه ها و مالی آن نشانی ندید بر سگ
 و از آن خانه بیرون دویده قطعی که آن مدبران بران در زوجه بودند در هم شکست و بنجانه در آمده
 و قی را نیز بکشتاد و پیش خند و قی در خاک غلطیده بسیار بگریست پس سر آن سرور را
 بیرون آورده بشک و گلاب پشت بر سر سجاده نهاد و دو شیخ روشن کرده پیش آورده
 اند و در آن ایام ادب در آمده و در آن سر نظر را می کرد و بگریه و زاری می گفت ای سرور و در آن عالم
 و ای بهتر و بهتر می آدم چنان گمان می برم که تو از آن جماعتی که وصف ایشان در تو ریت و بی انجیل
 عیسی خوانده ام بحق آن خدای که ترا این جاده و منزلت داده که محرمان سر و قات عصمت بزیارت توی آیند
 و خوا تو مان سر پرده نبوت برای تو زاری می نمایند که ما را خبر کن تو چه کسی فی الحال بفروان حضرت ذی الجلال
 سر امام حسین بسخن آمده گفت ای پیر انا مظلوم من ستم رسیده ام انا مظلوم من غم دیده
 و محنت کشیده ام انا مقتول من یزید و دشمنان کشته ام انا غریب من از خانمان
 اواره گشته ام قطعه منم خسته بیدی ناتوانی ؛ نه یاری نه کاری نه خانی نه مالی ؛ بسری
 نه بی شهیدی حزینی ؛ نه همرد ایمنی نه انکس امانی ؛ پیر گفت که زونی زیادت کن سر امام حسین
 ای پیر از حال حسب و نسب می پرسی یا از سوز تشنگی و تعب سوال می کنی اگر از نسب می پرسی
 انا بنی البهائم من پسر بیخا بر گزیده ام انا بنی الولی المرتضی من پسر ولی
 پسندیده ام نفلس من نور و چشم مصطفی ام ؛ فرزند علی مرتضی ام ؛ سر دفتر خاندان
 نیشم ؛ بگزیده حضرت خدا ام ؛ فیانی که غریب و مستمندم ؛ مظلوم و شهید کربلا ام ؛
 بیرونی که این سخنان استماع نمود فی الحال مزید آن خود را طلبید و ایشان هفتاد و دو تن
 بودند و صورت حال با ایشان باز گفت ایشان فریاد بر کشیدند و جا میهاد بریدند و با اتفاق
 پیش امام زین العابدین آمده بیکبار زمار بریدند و کلمه شهادت بر زبان رانده دست و پای
 نشان داده بوسیدند و گفتند یا بن رسول الله اجازت فرمای تا زویر بیرون رفته بشنوی
 من شکر زینم و دل خود را برین ناکسان دون و مدبران مطعون خالی کنم امام زین العابدین

فرمود که چرا که خدا می آید تا شما را جزای خیر دهد و ایشان در بدم منبری خود خواهند
دید و خدای تعالی از ایشان انتقام خواهد کشید و به پا داشت خود خواهند رسید بدین
نظامان یکبر و گار بسیار به تاجران و به بزرگاری زار به اما چون روز شد سر ما داهل بیت را از
ویر بیرون آورده روی بر او نهادند و منازل و مراحل طی میکردند تا بشهر عسقلان رسیدند
یعقوب عسقلانی از امرای شام که در حرب امام حسین حاضر شده بود و حالا با این لشکر همراه
آمده حکمت این شهر تعلق بوی می داشت بفرمود تا شهر را آئین بستند و مطهران آغازه شدند
کرده هر غریبان را نشاندند و مجلس خمر بسیار استند شادی و نشاط می کردند و آن سر را با اهل بیت
مگر دشمن بر می آورد و ندوانی باز رکابی که او را زیر خراعی گفتندی آن روز در بازار عسقلان
ایستاده بود و طرف بهجت مردمان می دید و از هر طرف آواز مبارک با می شنید از کسی پرسید
که آراستن شهر را سبب چیست و این همه مست و فرحت برای کیست آنکس گفت مگر تو غریبی گفت
آری وی روز بدین شهر رسیدم و امروز چنین حالتی دیدم مع موجب این حال ندانم که چیست
آنکس جواب داد که جمعی مخالفان یزید که در عراق علم باغی گری برافروخته بودند در سوم عطاء
فرود گداشته بودند دست امرای شام یکجای کوفه بقتل رسیده اند این سر را می ایشان است که
بر سر نیزه کرده شهر میگردانند و این عبادت که در موج می بینی اهل بیت ایشانند و زیر گفت
این جماعت مسلمان بودند یا مشرک گفت مسلمان بودند اما اهل نبی اند بر امام زمان بیرون
آمده پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان بریزید چه بوده گفت مهتر ایشان می گفت که من سزاوار
ترم با امت از یزید چه پدر نبی براد بن امام بوده اند زبر گفت پدر مهتر ایشان که بوده گفت ابو تراب
که نامش علی بن ابی طالب است و برادر من حسن که با پدر یزید صلح کرد پرسید که او چه نام داشت
حسین گفت ما و این دو برادر که بود گفت دختر پنی منیر علی الله علیه و سلم که او را فاطمه زهرا رض
گفتندی زیر که این سخنان بشنید و در دزدش بر آمد روی بجانب خود چاکر و ده روان
شد چون بر رسید و چشمش بر امام زین العابدین افتاد که گریان شد سزاوارده پرسید که ای جوان

ایسی گفت مردی غریبم فرمود که همه شهر خداوند تو چهره گر بانی گفت از آنکه من شمار می شناسم
وای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدی تا این حال مشاهده نموده می درینا که از قبیله خود
دورم و در غربت بیچاره و بهجورم دارم شتاند و هنگام و رنجورم و اگر نه کاری کردی
با دشمنان که اثر آن بر صیغه دوران بماندی قطعه چکنم چه چاره سازم که سیر دور و مند
روم چگویم که غریب و مستمندم و سرگردانم و درم اکنون لب خنده گشت بسته و بهزار غم گریه
به خوشدلی بخندم و امام زین العابدین بگریست و گفت ای جوانمرد از تو بوی آشنائی
می شنوم حق تعالی ترا جزای خیر داد و زبیر گفت ای محمد زاده مرا کاری فرمای و آرزوی که
در خاطر مبارک هست باز گوی تا آنچه تو نام شرط خدمت بجای آورم ع بهر چه حکم کنی چاکریم
و خدمتگاران شاهزاده فرمود که ای جوانمرد آن کس که سر پدرم دارد و بفرمای تا از پهلوی شتران
پیش رو قدامم بنظاره آن مشغول شوند و عورات مادر حجاب باغذر زیر رفت و پنجاه
دینار بدان کس داد که سر امام حسین داشت تا اسب پیشتر راند و مردم بتماشای آن از حوالی
شتر دور شدند زیر بانه آمد که یابن رسول الله خدمتی دیگر بفرمای فرمود که اگر جامه زیادی
داری برای عورات ما بیار فی الحال برفت و برای هر یک از محذرات اهل بیت و جامه بیار و
و بجهت امام زین العابدین جبهه و فرجی و عمامه ترتیب داد و در آثامی این حال خروش و فریاد
از بازار برآمد زیر دژ گریست شمر ذی الجوشن را دید با جمعی مست و سراندا که نعره زنان و
شادی کنان در رسیدند غیرت دین و حمیت اسلام در دل زیر بچوش آمد و روید و
عنان مرکب شمر گرفته گفت ای لعین هر کین وای مدبری دین این سرکیت که بر نیزه کرده و این
فرزدان که بر شتران نشاند و دستهای شما بریده با و دید می شما برکنده و اسب
بت شما جمع با و دلهای شما پریشان و پرکنده نظم شما را دید می نور با و با
دل از دیدار حق بهجور با و با شما را جای جز سجن مبادا با زحق خبر لعنت و نفرین مبادا
نعره بر ملا زمان زد که بزنند این بی اوه را یکبار به تیغ و خنجر حمله آوردند و مردم شهر

نیز سنگ و خشت سبک و آن کردند چندان زخمی بر روی رسیده که از پای در افتاد و پیوسته
شد مردم گمان کردند که مرد او را بگذاشتند و بر فلکند نیم شبی بود که زیر چشمت باز کرد کسی را
در حوالی خود ندید بر خاست و روان شد مشهود می بود و عسقلان که حضرت سلیمان علی بنیاد
علیه السلام ساخته بود و بسیاری از پیاپیان و پیامبران و گاوگان را آن مشهد مقدس آسود و بودند
زیر حجر و کوفته از ترس دشمنان پناذ بدان مشهد برد چون در آمد جاعتی از محبان دید سر را
بریده که ده و جامها چاک زده و آب از دید پاکش آید و آتش در سینه برافروخته زیر گرفت شد
چه حالت است که مردم این شهر همه در طرب اند و شاد و شغب همه در عسرت اند و شاد و عسرت
همه در تنبیت اند و شاد و غریت ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت شایستهی خارجیان است
و زمان اتم محبان خاندان اگر دشمنانی میان ایشان باز رود و اگر از دوستانی بنشین
و با ما در غم و اندوه و مساز شو اگر در و مندی در دمنندان را بنواز و اگر سوخته زمانی
بنشین و با سوختگان در ساز فرو ای شمع بیات من و تو را بگیریم که کما حوال دل سوخته هم سوخته
و اندک زیر گرفت حاشا که من از مخالفان باشم و حال من از دست قاتلان امام حسین جان
بصد جلد برآورده ام و از خوف معاندان روی بدین مشهد منوره پاکیزه کرده پس صورت حال
تمامی باز گفت و جراحتهای خود بدیشان نمود و با اتفاق بمصیبت اهل بیت مشغول شدند
و تا سفا می خوردند که کاش در که بلا بودیمی تا جانها نشاید نمود نمی با انتقام امام حسین
از دشمنان باز کشید می زیر گرفت حالی هم انتقام می توان کشد القصد زیر مالهای
خود را همه اسب و سلاح خرید و صد و دوتن مادی بیعت نمود و در جمیع خرمن کرد و بدو خطیب
را بقتل رسانیده و در غنچه ابدست آوردند و قصه ایشان در کتابی علیحده مذکور است
اما چون خبر آن لشکر آوردن سران سرور بدین مقصد رسید حکم شد تا شهر را آئین به بینند و
مردم شهر تنها بیرون روند و کنز الغریب از ابو العباس کند سهل ساعدی رضی الله عنه
نقل می کند که من به تیجارت بولایت شام رفتم بودم روزی در حوالی دمشق بدیدی رسیدم

مردم شادی می کردند و دهل می زدند و با خود گفتند مگر این مردم را عید می هست و رای عید نامی مردم
 از یکی حال پرسیدم گفت ای شیخ مگر تو اعرابی گفتی من بهل ساعدی ام صاحب رسول صلی الله علیه و
 سلم آن کس آه سوزناک از سینه برآورد و گریه و در گرفت و گفت عجب است که درین لغزیت از آسمان
 نخی بار و دوا زین مصیبت زمین اهل آنرا فرو نهد بریدگفتم که ام ماتم است گفت خبر باری قطعه
 آسمان از جبهه کلیل مرصع برگرفت و ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت و دهره همچون
 چنگ گیسوهای خود را باز کرد و پشت بناخن چهره بخار شید و افغان در گرفت و گفت روشن
 تر ازین بگو گفت این سر امام حسین است که اهل عراق بسوی یزید بدین فرستاده اند و مردم شام
 فرج و شادی می کنند گفت آن سر را از کدام دروازه بشهر در می آورند گفت از باب ساعات پس
 در پیش و دیدم نسبی رنج کشیدم تا خود را بمیان شتران اهل بیت رسانیدم بر نیزه سری دیدم
 بسر مبارک رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود و گریه بر من افتاد یکی از عورات اهل بیت با من سخن
 آمد که ای پسر چرا می گفتم من آنست که کیستی گفت من سکنه ام دختر امام حسین گریه من زیاد شد
 لغتم ای فوزه نفاق تو قیامت من سهل ساعدی ام از صحابه جد بر گوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام
 نمایم گفت آری این نیزه و اسان را بگویی تا سر پدرم را با سرهای دیگر بیندازند تا غلبه ابنه تا سیان
 بدیشان بود و ما اندک از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم و مایل آن سر بزرگوار را گفتم بنو حاجتی
 دارم اگر قبول کنی چهار صد درم ببخشی و هم گفت حاجت چیست گفتم تقدیم یابس امام حسین آن مرد
 چنان کرد من زربوی و او دم خواستم که بنزد اهل بیت باز آیم از غلبه مردم میسر نشد و از دو حام بر تبه
 رسید که از باب ساعات در آمدن متصور نبود با گشتند و از دروازه ثوما و آوردند راوی
 یکدیگر چون بشهر درآمدند گذشتان پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود با محاسن
 چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد و آن عورات را و درو و چهار دید گفت شکر مر خدا را
 اکابر شما را هلاک گردانید و مردمان را از فتنه شما آسایش داد و یزید را بر شما ستولی ساخت
 امام زین العابدین روی بدو کرد که ای پسر قرآن خوانده گفت آری گفت این آیت در قرآن

خوانده که قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت دیده ام امام
 زین العابدین گفت فحن ذوی القربی پس یایم آن خویشان رسول که مودت ما لازم است
 آنکه گفت ای شیخ این آیت را خوانده که انما ید الله لیبذهب عنکم الرجس اهل بیت
 ویطهرکم تطهیرا پیر گفت خوانده ام شاهد داده فرمود که یایم آن اهل بیت که بآیت طهارت
 اختصاص یافته ایم پیر چون این سخن بشنید زانی سر در پیش انگشت کرد بر روی غلبه کرد و
 گفت یا بن رسول الله معدوم دار که بذات تم که شاهچراغ کسانید پس روی بقبله گاه دعا آورده
 گفت ای از دشمنی این قوم توبه کردم نیز از دشمنان ایشان و نوا دارم بدشمنان ایشان
 پس خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت و در خاک می غلطید می گفت خدا یا
 اگر توبه من قبول کرده و از من نشنود گشته جام بر دارد خای آن پیر با قضای ملک قدیر موافق
 افتاد و غره زد و فی الحال جان بداد جزوش از اهل بیت برآمد و امام زین العابدین با همه خواتین
 بروی گریستند مفتنومی پیر و رکوی محبت جان بداد جان برای وصلت جانان بداد
 چون ز سر دوستی آگاه شد با شهیدان در زمان همدارادی گوید که اول روز سه شنبه را
 بدر وانه در آورده اند از بسیاری مردم که بنظر او و تماشا آمده بودند که کارگر بزرگ تیر رسیدنیزید
 فرموده بود که تا که ششک را پیاپی سه بوند و پیر دای زبوری در آویخته و تخی از ساج و عاج
 موصل گردانیده و بنه و جواهر کل کل ماحه و یک صف نهاده و دیبای روی و تشری بروی انگشته
 و در سیاه بر خالی تخت وضع کرده و امر ای شام بعضی نشسته و برخی ایستاده چون شربان و وایه
 دیگر بر سیدند حکم شده که در آیند و سه زوال بیت را در اند چون اهل بیت در آمدند ایشان
 و یک صف که ششک جای دادند و پیر ده از پیش صفه و آویخته و سر را در آورده و پیش
 تخت بدانقتنیزید یک یک سر را می دید و احوال مناجب آن می پرسید تا بر تمامی سرهای سر و را
 دین اطلاع یافت بعد از آن گفت سر امام حسین را بیا پیر شمر مرد غدار و پیر حیل بود سر امام حسین
 را بر بشیر بن مالک داد تا پیش برد و با او گفت رجبی بخوان و بقتل امام حسین مباحث کن و ازین مد

صله نیک طلب و عرص مراد بود و ما مزاج یزید را در باره قاتلان امام حسین معلوم کند بشیر
سر مبارک امام حسین پیش تخت یزید برود و این رجسز آغاز کرد و اعلاء الکراماتی فضله و ذهاب
پیرین چهار پادشاهان مرا از زنده و نفرو ع اتی قتلت المملک المحجبا بجهت آنکه من بکشم
پادشاهی بزرگوار را ع قتلت خیر الناس اما و ابا بکشم کسی را که بهترین مردم بود
از جهت مادر و هم از جهت پدر و بیتی چند دیگر که مشتمله بر شرف نسب و کثرت حسب امام حسین بود و فر
خوانده یزید ازین سخن در خشم شده گفت اگر می دانستی که حسین بدین صفت موصوف و بدین نوع
منعوت بود چرا او را کشتی و الله که هیچ چیز از من بجز نرسد بلکه تراب و رسا نم آنگاه فرمود تا دیوار
بیرون کوئینک برده گردنش بزدند و این بشیر از آن ده کس بود که بر قتل امام حسین اتفاق
کرده بودند و در بعضی کتب مذکور است که این صورت در مجلس ابن زیاد واقع شده و الله اعلم
پس یزید روی بامرای کوفه کرد که حسین چگونه کشته شد زحر بن قیس و نروایتی شد و ی الجوشن
آغاز تکلم کرد و گفت این شخص با چند تن از اقر با و شیعه خویش بکربلا فرود آمده بود با لشکر گران
متوجه او شدند و چند آنچه او را به بیعت تو و متابعت پسر زیاد خواندیم اجابت نکرد و ما بر او حمله کردیم
و بانیک فرصتی و ما را از وی دشمنی کردی بر آوردیم و سرهای ایشان بریدیم و تنهای ایشان
بر خاک افکندیم و حالا اجسام ایشان در آن صحرا افتاده است و جامهای ایشان بنجاک و
خون آلوده یزید زمانی نیک سر در پیش افکند و هیچ سخن نگفت و طشتی زرین طلبید و فرمود
تا سر مبارک امام حسین را در آنجا بیاورند و پیش روی بزدند چوبی بدست گرفته اشارت
ببلبهای امام حسین نمود و می گفت حسین چه لب و دندان نیکه داشت که ای از حضار مجلس
با یک بریزید را که دور و ارجوب را ازین تنایا که بار ما دیده ام که رسول الله علیه سلم
بوسه برین دندانها و برین لبها نهاده است ع قظم آن لب که بوسه داد و بر او رسول
نویس بچوب کردن اشارت کجاست و آن سر که بر کنایه دشتی وطن و دشت زر
و ده پیش توکی سزاست ابوالموید خوانی آورد و که در آن زمان که یزید قتیب بخان

لب و دندان مبارک امام حسینؑ حواله کرد سمرق بن جذیب رضی الله عنه که از اصحاب کبار و از یاران
سید ابرار بود و قضا را در آن مجلس تشریف داشت آواز بر کشید که قطع الله یدک یا نبی
خدا ی دست ترا برادای یزیدی خواهمی که چوب بر جای زنی که چندین نوبت شایده کرده ام که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بوسه بر آنجای زد و یزید در غضب شد گفت ای سمرت حرمت صحبت
تو با رسول خدای صلی الله علیه و سلم نگاه می دارم و اگر شرف صحبت تو با آنحضرت مانع نشدی
کردن ترا می زدوم سمرت گفت طرفه حال است که ملاحظه صحبت من با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
می کنی و رعایت فرزند طعان عزیز او بدین نوع بجای می آری حاضران ازین سخن در گریه افتادند
تزو یک بآنها شد که فتنه حادث گردد و آخر الامر سمرت را از مجلس بیرون بردند و یزید خود را بسخن
و گریه مشغول کرد ابوالمفاخر رضی الله عنه که تاجری یهودی آنروز در مجلس یزید حاضر بود پرسید
که این سرکیست که در پیش خود نهاده گفت این سرکیست که در عراق بر من بیرون آمده بود و
می خواست که خود را امیر المومنین نام کند کاروان من با و حرب کرده اند و سر او متاعان او را
پیش من فرستاده یهودی گفت مگر صاحب این سر شریف بوده که داعیه امامت داشته یزید
گفت آری او شریف بوده و پدر او از اشراف بنی هاشم بود یهودی پرسید که نام او چه بود گفت
حسین گفت نام پدرش گفت علی گفت مادرش چه نام داشت گفت فاطمه گفت فاطمه دختر
که بود گفت دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم یهودی گفت پس صاحب بن سر نیز پیغامبر شما
باشد یزید گفت آری یهودی سر خود در جنبانید و فریاد بر کشید که وای بر شما اگر این پیغامبر شما
حق بوده باشد ای یزید میان من و او و پیغامبر هفتاد و اشت واسطه اند و همو ملک بدان سبب
مرا حرمت تمام می دارند بنور محمد عزی صلی الله علیه و سلم دیروز از میان شما بیرون رفته است
امروز با فرزندان او این می کنند **نظم** جواب چسبیت شمارا اگر سوال کند محمد عزی از
شما برون جزا که آن چه بود که با اهل بیت من گردید چه من بلکه بقادر فقم از سری قنای جزای
آنکه شمارا بحق نمودم راه را و با بود که چنینها بمن رسد ز شما یزید ازین سخن در قهر شد و گفت خاموش

باش ای یهودی اگر نه آن بودی که پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرموده که اهل ذمه را در بنجا بند که هر که از آن
بذمی رساند من خصم وی باشم روز قیامت والا بفرمودی تا سرت از بدن جدا کنند یهودی گفت
ای ابله بی بصیرت کسی که از برای یهودی مخفی می کند آیا برای جگر گوشه خود چاه خواهد کرد و ای بر تو دور
زمانی که جدش پیغامبر خدا صلی الله علیه و سلم بخصومت تو برخیزد و فاطمه زهرا در عرصه محشر بدامنست در آویز
تش غضب یزید باشتغال و رآمده گفت جلاد را بطلبید یهودی بزبست و سر امام حسین بر داشت
و گفت یا ابا عبد الله من مولای تو ام و از دل پاک مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله ای سید خدا پیش جدت بر ایمن من گواهی دهی یزید گفت
من که دوستی که ترا بخوابم کشت مسلمان می شوی گفت ای یزید من از حسین بن علی شرفا ضلعت نیستم
او را فرمودی که بکشتند مرا هم بفرمای که بقتل رسانند و امید می دارم که بحکم المؤمن مع من اقبله
مرا با زوره شهید ای که بماند انگیزند و در میان ایشان حشر کنند نیز بی حکم گردان آن نوسلمان را
شهید کردند و در کتاب دیگر مذکور است که ترسان بیایلی گری از جانب فیصر روم آمده و جهت
یزید تحفه ها و هدیه ها آورده در آن محل بود چون سر امام حسین را دید آهی اندول پرورد و بر کشید
و گفت ای یزید من در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر سم تجارت بدینه رفته بودم و
می خواستم که وی را بدیده برم از صحابه پرسیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چه چیز دوست میداشت
فقتند بیوی خوش مال است من دانه سسک و قدری عنبر اشپ بر داشته بخانه وی رفتم و وی در
خانه ام سلمه بود در آدم و جمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم را مشاهده نمودم از رخسار مبارکش
چشمم را روشنی بفرمود و دل من وابسته محبت او گشت بروی سلام کردم و آن عطر را بر پیش
می نهادم گفت این چیست گفتم محقر هدیه ایست که بخدمت شما آورده ام بیت
ای ملکی نزد سلیمان برودن عیب است ولیکن نهیست از موری حضرت رسول صلوات الله
وسلامه علیه گفت نام تو چیست گفتم عبد الشمس گفت ترا عبد الوهاب نام کردم و اگر اسلام قبول کنی
قبول کنم من ملک در وی نموده دانستم که آن پیغامبر است که عیسی علیه السلام با از و

جبر داده بلیت عیسی بنام او چو بایام مرزده داد و ازین نام ایفش جان برده داد ۴
فی الحال بروست وی ایمان آورد و بروم بازگشته دین خود را پنهان داشت و حالا چند سال
که من با پنج پسر و چهار دختر به مسلمانان در میان رویان میباشیم و وزیر ملک روم و هیچکس از
حال من اگر نیست و در آن روز که در خانه ام سلمه در ملازمت پیغامبر صلی الله علیه و سلم بودم این عزیز
که سرش بخواری و پیشش تومی بنم کودک بود از در حجره در آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
بازگشته ده داورا در کنار گرفته بود بر لب و دندان او می داد و می گفت از رحمت خدای دور
باد آنکس که ترا با حق بکشد روز دیگر در مسجد پیغامبر صلی الله علیه و سلم بودم این جوان با
برادرش که از وزیر رگتر بود بیامدند و گفتند یا جداه ما بایکدی گشتی گرفتیم و بیکدی ام یکدیگر را نداشتیم
افکندن می خواهیم که قوت کدام ما زیادت است آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که جانان جد گشتی
مرفتن مناسبی با حال شما ندارد بروید و هر یک خطی بنویسید خط هر کدام بهتر باشد قوت او زیاده
تر بود ایشان رفتند و هر یک خطی نوشته بیاوردند و بدست پیغامبر صلی الله علیه و سلم داد
حضرت مایلی فرمود و گفت جانان جد نزد پدر خود برید که او خط نیکوتری شناسد تا بگوید که خط
کدام از شما بهتر است ایشان رفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخواست و من هم بر
آدم و میان من و سلمان دوستی بود و می راپرسیدم که چرا حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم میان
بنی رکان خود حکم نکرد و نگفت که خط کدام نیکوتر است سلمان فرمود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
پرور او دوست می دارد و قائل فرمود که اگر گوید خط حسن بهتر است دل حسین مملول شود
اگر گوید خط حسین بهتر است غبار اندوه بر دل حسن نشیند لاجرم این مهم را حواله به پدر ایشان
کرد من گفتم ای سلمان بحرمت یاری و برادری و بحق دین اسلام که تحقیق کن که پدر میان این
پوز حکم فرمود سلمان قبول کرد و اندامم برگزیدیم روز دیگر که ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان
همی که دیروز با تو گفتم کجا رسیدی گفت ای برادر ایشان نزدیک پدر که رفته بود مدتها نرفته
در بزم منبر حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم گذشت و در خاطر عاظم او نیز گذشته حواله بپدر ایشان

منو و لغت بنزد بتول غذار و دید تا او چه بید بهین که پیش فاطمه رفته اند و بعضی رسانیده که
جلد ما فرمود که بر دیده و خط بنویسد که خط او بهتر قوت او بیشتر ما خط نوشته بخدمت جبریدیم ما را
اله به پدر که در همین که نزد پدرم فیتیم ما را بلا دست تو فرستاد و اکنون بیاد در خطهای مانگر برستی
حکم کن فاطمه با خود اندیشته کرده که جبریدر گوار و پدر نامدار ایشان نخواسته اند که دل بچیکم ملول
شود و من چگونه کنم پس گفته که شامی دانی که من خط نمی دافم فاما در عقد خوشتن هفت دانه مر و اید
دارم بر سر شما نثار کنم هر کدام که بیشتر چند خطوی بهتر وقت او کامل تر باشد پس آن گوهر را بر
ایشان فتانده حسن و حسن گوهر بر چیده و حسین را گوهر باست آورده فی الحال از حضرت عزت
بجبرئیل امین فرمان رسیده که زود بر زمین رود و پدر و بال با فرخ و دیکمانه گوهر را بدو نیم کن تا
در یک نیمه بر چینه و دل بچیکه ام اند بگین مگر و جبرئیل فرمان ملک جلیل یک دانه گوهر را بدو نیم
روده و هر یک از شما هزار دکان سه گوهر و نیم بر چیده اند ای یزید ازین سخن فهمی شود که مصطفی
صلی الله علیه و سلم و مرتضی و وزیر از غبار غم بر دل ایشان روانی داشته اند و حضرت خداوند
بخی خواسته که بچیکه ام ملول شوند من در دم شنیده ام که آن تو یک برادر را زهر داده اند و دست
الماس چشاییده و هفتاد و دو پاره جگر از وی برآمده و می بینیم که سر این دیگر با هفتاد و
دو سر در نظر تو نهاده اند و ای بر حال تو و متابعان تو نظم ای ناکسان بنسبت فرزند مصطفی
باشد هیچ وجه و اکن چنین کینه و بر خلق تشنه شد دین تیغ کین هیند و در خاک و خون نهاده
رخ نازنین کیند و چون سخن بدینجا رسید عزریو از حاضران مجلس برآمد یزید بر سید و گفت و
ای عهده شمس ملک را بر من می شورانی و رعیت را با شوب می آری اگر نه آلتی که تو رسول
قیصری و الان فی الحال ترا بیاست می رسانم عهده شمس گفت ای بی شرم ما انصاف حرمت
رسول قیصری داری و حرمت رسول اکبر فرو می گذاری یزید باگ بر ملاه مان زد که این مرد را از مجلس
بیرون برید مردمان وی را بیرون بردند و روز باختر رسیده بود فرمود که بعضی از زنان را
یدتا سخن گویم که کثوم و زینب و زین العابدین پیش آمدند زینب را که چشم بر سر برادر

افتاد فریاد بر داشت که واجده و احمد این روی بریزد که که میسج می دانی
 که چندی کنی زمان خود را در پس پرده نشاند و دختران محمد رسول الله را صلی الله علیه و سلم
 در پیش خلق بداشته نمانم که در وقت بازخواست از عهده این عمل چگونه بیرون آئی میزید بر خود
 بلند و پرنسید که این چه کس است گفتند خواهر حسین هست دختر فاطمه زهرا را نگاه ام کلثوم بر پای
 خواست و گفت اجازت ده تا سر برادرم بردارم و دیدار باز پسین وی به بنیم دستوری یافت
 بر حجت و سر امام حسین برگرفت و لب خود را بر لب وی نهاد و بهوش شد پس سر بر آورد و گفت
 ای میزید امید می دارم که درین دنیا راحت نه بینی چنانچه ما را در رنج افکندی میزید گفت این زن
 در از زبان هم خیر حسین نیست گفتند آری این ام کلثوم است گفت ای ام کلثوم چون دیدی که
 خدای ظن شما را بدروغ کرده و آنچه بر ما فکر کرده بودید بر شما واقع نشد ام کلثوم فرمود که خدای منافقان
 دروغ گوی خوانده که ان المنافقین لکاذبون و بر ایشان لعنت کرده و وعده عذاب
 فرموده که و یعذب المنافقین و المنافقات و بجهد الله که اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اند
 کذب و نفاق بر او معر اند میزد از روی بگردانیده توجه برین العابدین کرد و گفت این کودک
 کیست گفتند علی بن الحسین گفت من شنیدم که علی بن الحسین کشته شده گفتند وی را سپید بود
 علی کبر و علی اصغر کشته شدند و این علی او سبط ما بود و او را گرفته آوردم میزید گفت ای
 صبی تو می دانی که پدر تو خواست که بر منبر خطبه بنام او کند و من مخالفت مقام او بودم و شکر
 خدای را که بمقتضی رسید زین العابدین گفت ای میزید این منبر ما پدران ما نهاده اند یا پدران
 تو مخالفت از پدران ما زیاده بود که در راه دین جهاد می کردند یا از پدران تو که بدرگاه الهی
 شرک می آورند اما مهم ما تو در قیامت پرسیده خواهی شد و سیعلم الذین ظلموا لی منقلب
ینقلبون **قطعه** روزی که اندر و جگر از هول خون بود که حکام را الوای علی سرنگون
 بود و انی از برای دینی دون داده دین باده اندیشه کن که حال تو آن روز چون بود و میزید این سخن
 در غضب شد و سرنگی را گفت این با بیرون بر و سرش باز کن و پیش من آید سرنگ دست علی بن الحسین

گرفت ام کلثوم بجهت مهر و دوست و روی زود و گفت پسر زاوه هندوست ازین کودک بدبار
 و الله بچکس نمانده است که دختران محمد را صلی الله علیه و سلم حرم باشد الا این کودک پس این بیت
 انشا کرد شعر **ا فادیک یا جداه یا خیر مرسل + حسینک مقتول و مسلک نصیر**
 چون یزید این بیت استماع کرد لرزه بر اعضای وی افتاد بغرمود تا وست از وی بداشتند
 نزد یک خودش خواند و در پهلوی پسرش بنشاند گشت یا علی پسر من درین تن تو زود یک است تو ای که با
 وی کشتی گیری امام زین العابدین گفت کار کشتی سهل است هر کی را کار وی بده تا در نظر تو بخار به
 کنیم و بیکه غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی راوی گوید که درین محل نقاره شام فرو کوفتند
 پس پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر من است نوبت پدر تو کجا است امام زین العابدین
 فرمود که زمانی تا من کن تا جواب تو باز دهم ناگاه آواز نقاره فروشت و مؤذن آغاز با گنگ نماز
 کرد امام زین العابدین گفت ای پسر یزید اینک نوبت جد پدر من است که می نوازند تو نوبت پنج
 روزه غزه مشو که درین سرای فانی ع بر کسی پنج روزه نوبت اوست + ا نوبت دولت ما
 تا پیام قیامت باقی است در دار الضرب امامت سکه سعادت بزمام ما خواهند زد و بر منابر عزت
 و کرامت خطبه فضیلت بنام خواهند خواند بلیت تا دور روزگار بود و دور راست به تمام
 کائنات بود نام نام است + پسر یزید خاموش شد حاضران از فصاحت شاهزاده زمین و زمان
 متعجب ماندند و میان یزید و امام زین العابدین مباحثات بسیار واقع شد چنانچه نوکران جلوس
 می انجامد القاصه سخن بجای رسید که علی بن الحسین گفت ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمد با
 در خانه شایسته تطهیر و حق ما نازل شده یا در حق شما زوم مودت و القربا در باره ماست یا در باره
 شما همچنین میگفت تا رعبه یزید افتاد و پستی ازین سخنان بروی طاری شد گفت یا بن الحسین
 از من حاجتی بخواه تا روا کنم گفت قاتل پدرم را من ده تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلبید و گفت
 که حسین را اگر کشت گفتند خولی بن یزید پیغمبر مودت او را حاضر کردند پرسید که حسین را کشتی چون
 خولی سیاست بشرین مالک را دیده بود و تیر رسید و گفت حاضر ما با کشتن چکار گفت پس که کشت گفت

سنان بن انس اور آواز داند و پرسید کہ تو کشتی حسین را گفت فی لعنت برکائنات حسین شما و
 یزید تم دشمنی گفت اورا کہ کشته است گفتند شمر و یزید الجوشن و کس فرستاد تا شمر را آورند و پرسید
 کہ حسین را تو کشتی گفت معاذ اللہ یزید گفت ہمہ مردان منفق اند بر آنکہ اورا تو کشته گفت ایمان
 و روغ می گویند غضب بر یزید ستولی شد پرسید کہ پس اورا کشتہ است شمر گفت من راست گویم کہ
 حسین را کشتہ است آنکہ قبایل عرب را جمع کرد و در بیت المال بشا و لشکر را سپ و سلاح و
 نفقہ و خلعت داد و گفت بروید و با حسین حرب کنید یزید را فقال عظیم رست داد و گفت بر یزید
 لعنت خدای بر ہمہ شما باد آنکہ روی امام زین العابدین کرد کہ حاجت دیگر طلب کن گفت سر پدرم
 را بمن وہ ماسہ می دیگر تا برہ و بہ تنہای این شایعہ سازم گفت بنی حنت خور و است حاجت
 دیگر بخواد گفت ما با اہل بیت من اجازت فرمای تا بدینہ روم و بر سر مدینہ بدرگاہ خود دعوات
 اللہ و سلام علیہ نقیضت و بہادت مستغوث نویم گفت این مراد ہمین سال است آرزوی دیگر در خواہ
 گفت فردا روز آدینہ است و اجازت فرمای تا بر منبر روم و خطبہ بخوانم یزید گفت این روزویت نیز
 بر آرم و خطابت فرما بالتو گذارم اما چون روز دیگر شد یزید از وعدہ خطابت امام زین العابدین
 پشیمان شد خطیبی فصیح شامی را مقرر کرد کہ خطبہ بخواند و منادی کرد کہ ہمہ بس مسجد جامع حارہ
 آیند چون مردم باز آدینہ حاضر شدند خطیب بر منبر رفتہ بتائیش ال ابو سفیان زبان بکشود و
 و مدست ال ابی طالب بسانہ بسیار خواند و بعد از آن حسین را بیان کرد و حقیقت اولویت یزید را
 عنیان کرد و زین العابدین بی طاقت شد خود را گناہ متوالست داشت و از داد کہ یا شامی
 بلس خطیب قوم انت ای مرد شامی بہ خطیبی تو ما این قوم را رہنمای مخلوق را بر سطح خالق
 اختیار نموده و دین را بدینا وون بد کرده مقلومی بی روی نفس و ہوامی کنی ہ راہ
 حق این بہت خطامی کنی نہ و حق اختیار کنونی سخن بہ رحمت استراہ او می کنی بہ ال عبادہ ہمہ فانی
 قوم چنین قوم چرامی کنی ہ پس روی یزید کرد کہ بوعده کہ مراد اوہ وفا کن و دامن عہدی کہ بستہ
 از دہ خود او کن و اجازت دہ کہ بر منبر روم و حارہ خطبہ کہ رضای خدا و رسول بدان باز بستہ باشم

بخوانم و کلماتی که مستمان است معانی او گشته شتاب و با جود شوند و او گم یزدید گفت بر منبر رفتن حاجتی
 نیست هم اینجا بر پای ایستاده سخن که خدای گوی اهل و شوق بعنان آمدند و اشرف شام بر پای خلافتند
 و در خواست نمودند که می خواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنویم و به بشنیم که فصاحت و بلاغت
 حجازیان تا چه مرتبه است یزدید گفت که ای اهل شام این پسر از منی ما شتم است و ایشان اصرح عربند
 بسیار که چون بر منبر روال ابو سفیان را فضیحت ساز و و بی امید را سخنان ما سرگودا کار گفتند
 او خرد سال است چه تواند گفت ما را هوس است که از جد خود سخن نقل کند که در آن ما را موعظه و
 تذکری بود یزدید التماس بزرگان را روئین است که و اجازت داد و شاهزاده بالای منبر برآمد و خطبه
 ششمین حمد الهی و لغت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم و افزود و بر وجهی که سهام او نام فصیح
 شیرین زبان بهدف تعریف آن نرسد و بصیرت بملایم بلغای زیبا بیان با سرار توصیف آن راه نیابد
 بدایع الفاظ و کلماتی آن چون ردایع مسایل اهل وین بر غوامض بلاغت محتملی و حقایق معانی جان
 فزایش مانند و قلیق دلایل ارباب یقین بر لطایف براعت و فصاحت مشتمل و منظوم نظم
 لواحق کلماتش چو مهر عالم گیر و ظرایف سخنانش چه ماه نور افزای و بدین لطافت و خوبی او انکار دارد
 کسی و سپاس ایزد و اوصاف خارج و دوسری و بعد از حمد و صلوات موعظه فرمود که همه و لها از
 تاثیر آن نرم و مجموع سینا از تصرف آن گرم شد بیت غلام آن سخنانم که تشنه افروز و بطوطیان
 خرد نامه حق آموز و و پس از آنکه دیدای اشکبار و دلهای بی آرام در قرار شده بود فرمود که اهل شام
 هر که مراد اند و اند هر که ندانست باید که باندان ابن الرسول المختار انا ابن المصطفی سید الانبیاء
 منم پس صاحب مزاج و خداوند تاج و دوای منم فرزند سر کباب البراق و افضل همه پیامبران با اتفاق
 منم پس مسافر سبحان الذی امری و مجاور حرم کان قاب قوسین او ادنی منم پس
 خطیب فاضلی الی عبده ما اوحی و غندیب گلشن علیه نقیذ القوی منم پس خواجه شریب
 و بطی و صدر مسند اجتناب و اصفه منم پس حبیب حضرت الهی محمد رسول الله صلوات الله و سلامه
 علیه منم پس سوار مضار هل ائی و شهر یار تحنگاه لافتی منم مقلد خزانه انا مقلد العلم

و علی بابها منم پسر صاحب مناصب و منظر عجایب و منظر غریب یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه
 برگاه که گفتی اما این سرور از طوق برآمدی بعد از تعریف جدین فرمود که منم پسر دختر خیر المسلمین سیده
 نساء العالمین منم پسر گوهر روح فاطمه تبعه معنی دختر برج من اذاها فقد اذانی منم پسر مادر
 سادات و شفیع عرصه عرصات بتول غدر یعنی فاطمه زهرا منم فرزند سبط رسول و قرة العین بتول
 اہم مسموم متحن یعنی امیر المومنین حسن منم فرزند شہید مظلوم و غریب مہوم نور و دیده مصطفی سرور
 سینہ نقضی مبتلای سیدان کرب و بدایینی حسین شہید کربلا درین محل خروش و فغان برخاست
 و از آواز گریستن مردم عزیز و رشتہ و شوق افتاد و یزدانین غلظہ تبر سید و از بیم غوغای عام بر خود
 بلرزید و مؤذن را اشارت کرد تا بانگ نماز گوید و سخن را بر زمین العابدین منقطع گردانند مؤذن
 برخاست و گفت الله اکبر امام زین العابدین فرمود که نعم لا شیئی اکبر منہ من گفت
 اشہد ان لا اله الا الله امام گفت نعم شہد بها الحی و شعری و وحی و بشری
 مؤذن گفت اشہد ان محمد رسول الله زین العابدین علامہ از سر برداشته فرمودن
 اکلند و گیسوهای مشکین پریشان کرده گفت ای مؤذن بحق این محمد صلی الله علیه و سلم بر تو موگفت
 که یک زمان توقف کن مؤذن خاموش گردست بازده روی بریزید آورده که ای پسر معاویہ بنی
 رسول کہیم جد تو بود یا جد من اگر گوئی کہ جد تو بوده دروغ گوئی و همه عالم دانند کہ دروغ گفتی
 و اگر گوئی کہ جد من بوده کہ علی بن الحسینم پس ترا چه چیز بران داشت کہ پدرم را کہ بہترین عزرات
 این حضرت بود بفرمودی تا شہید گردند و مخدرات سر اوقات عصمت و طہارت را چون اسیران
 بلدہ بہ بلدہ بگردانیدی و مرا یتیم ساختی و رخصہ دروین جدم انداختی و با این ہمہ کلمہ می گوئی و روی
 بقصد می آرمی و شرم نمی داری پس دست کرد و گریبان جابہ بردید و گفت ای مردمان یکپس
 است از شما کہ جدا و پناہ مبر بوده باشند غیر از من و یار و اندر مردم برآمد و گریستن بر اہل و عشق افتاد
 و بعضی بہوش شدند و قیامتی در مسجد جامع پدید آمدن یزدی پای خاست و بانگہ نمودن مذکورہ
 قامت گوئی پس قامت گفتہ شد و نماز گذاردند و مردم در غلغلا آمدند و در غلغلا افتادند

نیز تدبیری کرد که مردم را با اصلاح آرد و محبتی ساخته همه کابرش را طلبید و بفرمود تا شتر و
 امرای کوچه را حاضر کردند و سخنان درشت بر روی ایشان گفته برایشان نفرین کرد و گفت
 من از اطاعت شما بدون قتل امام حسین راضی بودم و اگر نه او را زنده می آوردم و بدین حق خدمت
 او بجای می آوردم لعنت بر پسر مرغانه باد که بچنین امرای اقدام نمود و مرا در عراق و شام
 بدنام کرد و در تاریخ العالم آورده که یزید این سخنان بجهت آن بر زبان می راند که مردم بقتله
 امام حسین و اصحاب او نفرین می کردند و یزید را قویتر می نمودند چه این کار نه آسان
 کاری است و این را عمل سهل کرداری **نظم** نه بانه بچه است ناخنی سر بریدن شهریاری را
 که بودی حضرت روح الامین گهواره جنابانش نه سهل است از عطش نیم مرده کردن نه
 بهار می راند که از بلوغ رسالت رسته شد سر در خالانش نه آسان است کردن بر سر نیزه شاهی
 که داوی بوسه سلطان رسل بر روی رخسارش نه بدقت قتلش از هر ذره آوازی آمد نه که نفرین
 خدا بر شتر و بر انصار و اعداوش نه در کفر الغریب آورده که یزید اهل بیت را در ورون
 کوشک خود جای مقرر ساخته بود و امام حسین و خضر را داشت چهار ساله و بسیار او را دوست
 داشتی و او نیز پدر را بغایت دوست می داشت و بایدش شهید شده بود و ایم می پرسید که
 این ابی کجاست پدر من می گفتند بجائی رفته است و او را با انواع تسلی می دادند و او را بیدار
 پدر اشتیاق عظیم بود درین وقت که در کوشک یزید بودند شبی این خضر پدر را در خواب دید که
 او را در کنار گرفته از غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید شوقش زیاده گشت و آغاز اضطراب
 کرده فغان در گرفت حال پرسیدند گفت حالی می دیدم که در کنار پدر نشسته ام چون چشم
 باز کردم او را نمی بینم مرا بگویند که پدرم گجاست که مرا پیش ازین طاقت فراق نمانده و هر چند
 می گفتند ای خضر صبر کن و سگیبائی پیش گیر جواب می داد که **بیت** یحیی الله مرا تاب سگیبائی نیست
 طاقت روز فراق و شب تنهایی نیست نه یای پدرم را پیش من آرید یا مرا پیش پدر فرستید
 چون اهل بیت این سخن بشنیدند یکبار فریاد از نهاد ایشان برآمد و خروشیدند و گریه کردند و یزید از

لغوغای ایشان از خواب درآمد کس فرستاد تا خبر گیرد که اهل بیت را چه واقع شد ایشان
 صورت واقع باز گفتند و خبر بریزید رسید که دختر امام حسین پدرا و در خواب دیده و برای دیدار پدر
 بریطاقتی می کند نیز میگفت بروید و سر پدرش بدو نمایند شاید تسلی یابد نیز بدان سر را در خانه خاص
 خود نگاه می داشتند و آن نیز بدان سر را بطریق سیمین نهاده و مندی از سندس بران افکنده نزد
 اهل بیت آوردند و گفتند نیز دیدی گوید که سر پدر او را بدو نمایند شاید که او را تسلی پدید آید اما چون
 طبق را پیش وی نهادند پرسید که این چیست گفتند آنچه می طلبی این است همین که مندی برگرفت
 سری و دید بران طبق نهاده آن سر را بر داشت و نیک در آن نگرست سر پدر خود را دید آهی از
 برشید و روی در روی پدر مالید و لب خود بر لب وی نهاده فی الحال جان بداد و دیگر باره اهل بیت
 را تعزیت امام حسین تاز و شد و مصیبت شهدا تجدید پذیرفت **عزل** ای اهل باز این چه غوغا
 در جهان انداختی + ابراند و می بر آوری زوری بلاء + برق حسرت در زمین و در زمان انداختی +
 شورشی در روزگار انس و جان کردی پدید + آتشی در خرمن پیروان انداختی + نیز چون ازین حال
 خبر یافت ایشان را تعزیت رسانید و ام کلثوم اجازت طلبید که در خارج کوشک بمنزلی رود و قصر
 اهل بیت بدار و اجازت یافته بمنزلی که جهت اقامت مقرر کرده بودند تشریف فرمود و زنان
 بتعزیت وی حاضر گشتند و او مرتبه که در احوال زاری اهل بیت و خواری شهدا گفته بود می خواند و
 خاتونان عرب آب از دیده می باریدند و از غم اهل بیت می زاریدند و یک بیت از قصیده ام کلثوم
شعر ماتت رجال و اتی الموت ساداتی و زادنی حسرة من بعد لوعاتی + غم
 فریاد که بی مونس و غمخوار بماندیم + رفتند عزیزان و زغم خوار بماندیم + آزار شدند از غم این داگمه و ما +
 در مملکت فتنه گرفتار بماندیم + افکار شدند از غم دل ایشان و رفتند + مانا که کنان بادل افکار بماندیم +
 در خاک بجفتند و رخ از ما برفتند + افسوس که در حسرت دیدار بماندیم + عیسی نفسی بود و طبیب همه دلهای
 بلدشست همه بادل افکار بماندیم + و در روایت ابوالموید چنان است که نیز به اسباب سفر اهل بیت
 ساخته هم را جامه داد و زاد راه را چنانچه لایق باشد تعین نمود نعمان بن بشیر را مقرر کرد تا با بسی سوا

مکمل و ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان بسیار کرده بجانب مدینه روان
ساخت و امام زین العابدین سر پدر بزرگوار با سرهای دیگر فرا گرفته بیا بکر ملا و در بیستم ماه صفر
سر آن سرور بیدن اطهر انتقام یافت و سرهای شهیدای دیگر بآبدان ایشان پیوست و در آن
راه نعمان بن بشیر و ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه فرو نگذاشت قاعده تعظیم و احترام ایشان کما
بمنفی مرعی داشت نزول و ارتحال اهل بیت بر موجب و لحاظ ایشان بود هر جا خواستندی نزول
فرمودندی و هر گاه اراده کردندی رحلت نمودندی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل بیت
ملازمان نعمان دور شدند تا ایشان را حجاب بودی و بشابۀ اوب ایشان نگاه داشته که چون
قریب بمدینه رسیدند ام کلثوم بازینب گفت ای خواجه حقوق نعمان بر ما واجب گشت و ما هیچ چیز
نداریم که بوی و بهم زینب فرمود که جدی گفت راست گفتی ما لانا قیچی نیست اما چیسری
الاحلینا مگر آنکه زیور و پیریهائی که ما را هست بدو فرستیم پس آن پیریهها از دست و
گوش و گردن و انگشتان بیرون آورده بدو فرستادند و عذرخواهی نمودند که این بعضی بخیرای
خدمت است در دنیا و باقی پاداش حسن مصاحبت تو در قیامت بتو خواهیم رسانید پس نعمان
مطلقا چیزی ازان قبول نکرد و همه را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر چه پیریهای ما با
شما بفرمان نیز بدو اما رعایت حرمت شما بعضی از اغراض دنیائی واقع نشده بلکه برای خوشنودی
جد بزرگوار شما کردم و بحمد الله که خدمت من قبول اهل بیت نبی صلی الله علیه و سلم افتاد و من شکر
این نعمت چگونه توانم کردن و سپاس داری این سوخت که ما نزد من شده چه نوع بجای
توانم آورد بدیت الله الحمد که از یاد منی بخت بلند و بچنین منصب نشایسته شدم و او بلند
اهل بیت او را دعای خیر کردند و ایشان را بدریه رسانیده با دگشت اماراوی گوید که چون اهل مدینه
خبر آمدن اهل بیت شنوندند حقان از ایشان برآمد اولاد مهاجر و انصار از ضغار و کبا حتی زنان و کودکان
ایشان قرن ناله و زاری و رفیق گریه و سوگواری با هزار اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان بیرون
آمدند و چون امام زین العابدین را با دختران امام حسین و خواهران شاهرزاده کونین بدیدند بر دوش

سوز جگر در خاک غلطیدند و باویده گریان و سینه سودان مضمون این کلام سبح اهل بیت
می رسانند منظومی عالمی راجان درین ماتم برپیش گشته است خانه و لها ازین آمده ویران
گشته است آفتابی از مدینه رفته سوی کربلا با بسی کرب و بلا و زطاک پنهان گشته است
چشم ما همچون رخسار در خون دل گشته است عرق حال ما مانند گیسوی پریشان گشته است
در زمره الریاض آورده که پنج نوبت در مدینه حضرت رسالت جبرئیل و فرخی افتاده که مردم کمان
آورده اند که قیامت قائم شده اول آنروز که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و جوب احد بود که شیطان
ندارد و او که الان محمد اقل قتل حروش و قحان ازین و مرد و برآید چنانچه حرم ان حجرات است
صلی الله علیه و سلم و نبات هشتم به قول عذاری اختیار بجای احد روان شدند و ششم ازین حکایت
سبق ذکر یافته و دهم روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازین حجره فانی منوجه ریاض رضای سبحانی
شدند یکس بنود از اهل مدینه لاکه در غم و غصه و الم و ماتم بود و ششم وقتی که خبر شهادت رفیق علی از کوفه
با سماع اهل مدینه رسید قحان برکشیدند بگوینا تم پیغامبر صلی الله علیه و سلم تازه شد چهارم روز فانی کلام
عزیمت مکرم کرده بود و واعیه کف و داشت و خواهران و دختران را می برد و اهل مدینه را و اع می کرد و ندی خج
در محلی که اهل بیت از شام در رسیدند و اهل مدینه استعجاب نموده تعزیت و درگزند و اهل بیت که
به مدینه رسیدند از در راه بروند مصطفی صلی الله علیه و سلم رفته با و از سوز ناک ز جگر خاک چاک نموده
برکشیدند که واحداه و احمداه و اسیداه و اسنداه و یتیمان خاندان تویمه عربان و دودان
تویم سودان و گریان از غم فزندان تویم محنت کشیدگان باوید سحران تویم مصلوبان صحرا می
در و دبلایم مهجوران سیاهان رنج و غنایم مکد کوب جنای کوفیان بوفایمم آورد و خج
شامیان بی شرم و حیایم شنه لبان آب فرا میم گمرا و گمان عقبات سفوایم سلام فرزند و بلند تو
آورده ایم و از شرارت اشترارینا برونده سرش استناه تو آورده ایم مستنوی
یا رسول الله برار ز روضه سترانگری اهل بیت خوشتر از زویم و جبرئیل در بلای دشمنان
دین گرفتار آمده کس میا و در جهان برگز گرفتار اینچنین اهل بیت اینجا بریان و نالان که نگاه

ام سلمه رضی الله عنهما از حجه طاهره خود بیرون آمد غریبان و مالان شنیده خاک کربلا که خون شده بود
 و دست گرفته و دختر امام حسین را که بیمار بود و دست دیگر گرفته چون اهل بیت ما در موشان را دیدند
 و آن خاک و خون شده را مشاهده کردند و دزد و سوز ایشان متضاعف و متراوف شد و دختران امام حسین
 و خواهرانش ام سلمه را در کنار گرفته و دخترشان را زده را پیشش بسیار کردند بیان این نصرت که بهر
 روضه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم واقع شد از سر حد تقریر متجاوز است قاضی داوود مدینه درین ماقم
 مهیم و خواص و عوام ازین مصیبت در اندوه عظیم بیت مطلقا در جهان کین و فساد و کس
 چنین نصرت نداشتند و یاد به ام سلمه اهل بیت را سالی بسیار و او و کسانی را که از غم امام حسین می گریستند
 بعهده ثواب بسیار فرمود و گریه برای امام حسین ثواب بی غایت دارد چنانچه قبل ازین گذشت که
 گریستن و گریانیدن موجب دخول بهشت است و رعینون الرضا که در بهشت که پسر و غیل خراعی روایت
 کرده که چون پدرم را وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه تیریدم
 و این صورت را از مردم پرسیدم و پرسیدم تا او را پنهان بستند و دفن کردند و من از بهجت وی
 بسیار رول و محزون بودم شبانه وی را در خواب دیدم که باروی روشن و جامه سفید نیکو پوشیده
 گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد و گفت مرا بیا مرزید گفتم بوقت مرگ علامات عجب بر تو پدید آمد
 گفت آری سیاهی روی و گریه زبانی من از آن بود که خرمی خوروم و چون مردم مرا بفریاد اندر
 آورده و همچنان باروی سیاه و زبان گنگ بودم ناگاه دیدم که رسول خدای صلی الله علیه و سلم
 بیامد و گفت و غیل توئی گفتم آری یا رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهیدان
 اهل بیت من گفته برخاندم شعر لک الله سنن الدله ان ضحکت وال محمد
 مظلومون قد قهر و ان تا آخر این ابیات می خواندم و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم میگفت
 چون شعر تمام کردم فرمود که نیکو گفته و مرا شفاعت کرد تا پنج شهیدند و این جامه رسول خداست
 که در بردارم و ازین خبر معلوم می شود که گریه بر حسین مظلوم موجب اجر جمیل و جزای جزیل است
 مثنوی - دید که ز بهر شهید که ملا شد اشکبار پدید از نور سحابت روشنی روز تبار پدید

از حقیقت شنیده شد که شهیدان یاکین پادشاه که در بحر دین بودند بر آن پادشاه و امروزیان است

از حسین پادشاه خندان بود و فراوان بعد از آن قدر

فصل دوم در عقوبت قاتلان امام حسین رضی الله عنه

قبل ازین حدیثی در عقوبت قاتلان شاهزادگان و از صفیة رضویة نقل افتاد که شد که امام حسین
و زبونی است از آنکه دست و پای او بسلاسل آتش و عقوبات او فروان از حد و حد و باشد
و هم و صحیفه شریفه پناه و عالی حضرت رضویة مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود
که موسی بن حمران بعد از وفات مارون علیه السلام دست دعا بر گاه کبریا برداشت که الهی
برادر مارون شربت فوات چشید و رخت از زندان قاتلستان بفاکشید و او را برپا میزد و حق سبحانه
و تعالی فرمود که اگر از من آمرزش اولین و آخرین می طلبی و عافی ترا اجابت کنم و نه برپا میزدیم
مگر قاتل حسین بن علی را که من بخود انتقام حسین از قاتل او خواهم کشید

بیت

کسی کو آنچنان خوبی بریزد و چنان افتد که بریزد برنجیزد و در کله الغایب آورده که نه و در گزیده
مانان و در رخ ماری است که او را شنید که گویند بر روز مضا و بارش روز و از و نه می ریزد حق سبحانه
و تعالی فرمود که ای شهید چه می خواهی می گوید الهی عقوبت قاتلان حسین را من حواله کن مانده برای خود و بر
ایشان ریزد حق تعالی با اوست که گوید که ساکن شو که عقاب ایشان حواله است به رانی و ریخ خواهی گزید
و در آن عقوبت محتاجی کلی خواهند کشید این خود عقوبات آخرت ایشان است که پایان ندارد و در
دنیا نیز همه محاربان کوفه و شام که در آن معرکه حاضر بوده اند از سپاهیان و نظایر گمان و آنکه حاضر
نبوده اما بقتل امام حسین شاد و خاد کرده بر یک بر بلانی بزرگ و عافی عظیم مبتلا شده اند و در کله نظر
از امام سدی را بقتل کرده که فرمود که یکی از خواستگاران من بود و ما از قتل امام حسین سخن می گفتیم شخصی از
اول مجلس گفت هیچکس شاد نگشت بکشتن امام حسین الا آنکه در بدترین جا بود و آن حاجی گفت در رخ
معا و پندیا ابن العراق من شاد گشتم بقتل ولی و مرا هیچ مکرری نمیده است و بنوعه و جمیع ما بود که
شتر از آن چیزش بحسب و بقدرت الهی در ایش وی افتاد و آنرا سوختن کردن کس بر خاست و بسوی

آب دویده خور و درجی آنگذ بهج و جان آتش فرو زشت دور و رون آب کوش و پست
 اومی سوخت تا در میان آتش و آب بر دوسر اغرق و فافا و خلوا ناما آنجا بر ویده و اولوالعصاره
 جلوه کرد **فرو** آب نادره شهیدان را چو آتش و ز روی باید بشک میان آب و آتش
 سوختن و امام حسن بصری نقل فرموده که نه وی پیش ما می آمد که مرا سیل شرعی تعلیم دهد و ما را از
 صحبت او نفرتی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از وقتی می آمد که هیچ شامه طافت آن نمی آورد و ما را شرم
 می آمد که سبب آن متن از وی باز پرسیم آخر او را روزی از آن حال سوال کردیم نجابت بخیل و منفعل شد و
 گفت من از حال خود نتوانم خبر دهم اما مرا سوال کنید بدانید که من با آن طایفه بودم که بر لب آب فرات کلبانی
 می کردند تا شکر امام حسین آب بر ندارند هر که می آمد ما او را از آب منع می کردیم بعد از واقعه کربلا بنی در
 خواب دیدم که قیامت قائم شده و من در تنگی عظیم گرفتارم و از هر سو آب می طلبم و نمی یابم ناگاه
 دیدم که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی و فاطمه و حسن و حسین و بعضی از اکابر صحابه بر لب آب حنی
 نشسته اند و برخی دیگر از اصحاب بر پای ایستاده و جمعی صفایان مردم را آب می دهند من پیش حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و آب طلبیدم حضرت فرمود که آبش و میدی یکس آب بمن نداد تا سگرت
 من استغاثه کردم و یکس بغ را بمن نرسید و آب به عطش من نرسد و نوبت چهارم که فریاد زدم حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چرا آبش نمی میدی گفتند یا رسول الله این کس از آنهاست که بر
 کنار فرات نشسته بود و نشنگان لشکر امام حسین را آب نمی داد حضرت رسول الله صلی الله علیه
 و سلم فرمود اسقوه قطراناً او را فرمود که از قطران بیا تا ما بنید چون از آن قطران چشیدم
 و بیدار شدم این متن با خود یا فقم و بر چه می خورم قطران می شود و را بجه آن موجب کرامت مشام
 مردمان است امام حسن بصری فرمود که دیگر نزد ما میا و آن را خطاط مار و ادر و او را عذر خداستند
 و اندک زمانی را بخواری تمام **هدایت** اندای ترا دهد خدا و بدد مگر که از آن تبه نباشد
 ابوالمفاخر آورده که مردی را در طواف خانه کعبه دیدند نقاب بر و فرمودند که گفت خدایا ما را بیا مرز
 و داغ که نیا مرزی سادات و مشایخ حرم گفتند ای عزیز تو میدی از جنت خدای کفایت و بر خیز

از جای خود حرکت کرده و بختا و قدم پیش باز و دید سر نورانی خود بر پشت یای آنحضرت نهاده
 با و از صحن گفت یا جداه به بین که از ستمگاران به وفا و نایبگاران با خود و بختا بمن چهار سید
 سید عالم صلی الله علیه و سلم آن سر را برداشت و روی مبارک در روی وی مالید و بگریه درآمد
 و همه انبیا بموافقت آنحضرت حاکمیتند **عزل** آدم و رین عزرا بغم و درد مبتلاست
 کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست
 مان ای خلیل ز آتش عمرو دوم مزین
 این شعله بین که در جنگ
 نشاء که بلاست
 زنگین چیر است پیر بن موسوی زینل
 و ز دوست غصه جیه عیسی چرا قباست
 گو یار ای ماتم سلطان دین حسین
 چندین خروش و دلوله در خیل انبیاست
 اینها غم از برای
 دل مصطفی خوردند
 آن خود چه داغهاست که بر جان مصطفی است
 که بر تفضی بگریه ازین غصه
 و زخورت
 و وفا طمعه نال ازین حال یار و است
 سورش نبر زمین بود و بکه بر سپهر
 در هر که گری
 بهین داغ مبتلاست
 جبرئیل علیه السلام پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر فرامی بایل کوفه و
 شام آن کنم که با قوم لوط علیه السلام کردم حضرت فرمود که آن میخواهم که فردای قیامت بر ایشان
 خصمی کنم جبرئیل گفت یا سید الثقلین جمعی ملائکه فرو آمد و میگویند که ما فرموده اند که این پنجاه تن را
 ملائکه کنیم رسول علیه السلام گفت که بکنید آنچه ایشان را گفته اند آن فرشتگان حربهای آتشین
 داشتند هر که را حربه بروی زدند آتش در دافتا دی و بسوختی تا چهل و نه کس سوخته شدند
 چون لوبیت بمن رسید گفتم الا مان یا رسول الله گفت برو لا عقرانک الله لك هدایت
 میا مراد من مشک ندارم که سخن پنجاه خلاف بیت اهل حرم گفتند نقاب چرا فرو گذاشته گفت از
 هول آن واقعه هیات من تغییر گشته است پس بیالعه مردم نقاب برداشت و لبش چون روی
 خاک بود و ندانهاش چون مشک که از او پس بیرون آمده سادات و مشایخ حرم گفتند دور
 شو از نزدیک ما تا نکامت تو بجا خزان نرسد آن شخص نقاب فرو گذاشته از حرم بیرون
 رفت هنوز و قدم خارج حرم نهاده بود که صاعقه از میو او آمد و آن نایک را یک اجبت
 از برق کسرم بر که زد آتش بشیدان
 شد سوخته صاعقه خشم الهی
 نظم

و نیز که لم یاف و دل آن شه مظلوم: حقا که بیا بدینی نامقنای بی را میان مختبر آورده اند که بعد از
شهادت امام حسین و سایر شهدای یحیی یک از امر او سرزاران لشکر سپر ز یاد سوار و پیاده و خادم و
مخدوم ایشان دمی آسایش نرزدند و آنی بخوشی دل نخوردند و اندک زمانی را بر یک بعثتی دیگر
که سبب عبرت عالمیان بوده و پاک شده اند و در شواهد آورده که بصحت رسیده است که بچکس از
قافلان امیر مومنین حسین و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا گشت بقتل
با بیلای دیگر در کثر الخراب آورده که بعد از شهادت شایزاده جابر بن یزید از وی عمامه
مغزوی را برداشته بر سر نهاده و فی الحال دیوانه شد و دماغ وی بمرتبہ مخط گشت که
بلسا سل مقیدش ساختند و در آن قید فوت شد بر بخیر سلسله ذرعهها سبعون ذراعا
مسلسل گشت و جعونه حفری قیص طهرش از تن یاکیزه برکشیده پوشیده برص شد و در آن که به
پاک صد و هفده سوراخ شمرند که آثار زخمها و جراحتها بود و گفته اند قیص آنحضرت را عبد الرحمن
بن حصین پوشید و برص گشته و موی سر وی سن او فرو ریخته عبرت عالمیان شد اسود بن خنظل
یک شمشیر آنحضرت را بر گرفت علت جذام بروی پدید آمد و خوره در همه اعضای وی افتاد و عقط
گشت مالک بن یسار جوشن شایزاده را بر گرفت از عقل بیفتاده با و ده گوی شد و مردم با وی
هزل و سخریت میکردند و سنگ بروی میزدند عاقبت کسی بای بازی سنگ بر سر وی زد و بدان
ضربت مغزش پریشان شد و در شواهد آورده که شمر ذی الجوشن مقدار زر سرخ در میان بارهای
امام حسین یافته بود و بعضی از آن بدختر خود بخشید و دختر آنرا بزرگ ری داد از برای وی زیوری
ساز چون زر گردان زر را آتش برودر آتش بیافزا چیز گشت چون شمر آنرا شنید زرگر را
طلبیده باقی زر را بدو داد که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن
نیز با چیز شد و می آرند که شتری چند که از شایزاده مانده بود آن بد بختان آنرا بکشند و بر بختند
چنان تلخ بود که بچکس از آن لقمه خواست خورد و وقصه عقوبات قتل امام حسین در دنیا و
قتل ایشان با انواع خواری و مشقت بسیار بوده بر دست ابراهیم اشتر و مختار و غیر ایشان

از دوستان اهل بیت سید اختیار که در کتب مذکور است و مسطور و الله اعلم بذات الصدقات
 امام یافعی در کتاب رآت الجنان آورده که بعد از قتل امام حسین اندک وقتی را سر عبید الله زیاده را
 بدرالامان که کوفه آورده و آن سر جنیت مذمه را آنجا که سر مطیب مکرم امام حسین بنیاده بودند نهاده
 و امام ترمذی بسند خود از عمار بن عوف نقل میکند که چون سر سپید زیاده و اصحاب او را بمسجد کوفه
 آورده و در رجه نهادند من بدانجا رسیدم و آواز مردم شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه ماری باید
 و میان آن سر را آورده و بسور اخ بنی عبید الله زیاده در رفت و اندک زمانی درنگ کرده بیرون
 آمد و بر رفت تا از نظر مردم غایب شد از فریاد مردم برآمد که آمد آمد دید که همان ماری باید و همان عمل
 که پیشتر کرده بود و گمراهمی و چنانچه نوبت این عمل مشاهده افتاد امام یافعی فرمود که علما فرموده اند
 که این مکافات آن فعلی بود که با سر امام حسین از وظایف هر شد و این از نشانه های عذاب آشکاری
 و لیست برین نقل در ثواب پذیرند که است و هم در ثواب آورده که یکی از بدستجات و در مدینه
 خطبه خواند و بقتل امیر المؤمنین حسین اطهار نشانست که دوشی آنرا در مدینه آوازی شنیدند و
 صاحب آواز را ندیدند و سه بیت شنیدند که میخواند یکی از این است **شعر**

ایها القاتلون جهلاً حسیناً ابشروا بالعذاب والتذکیر
 ای کشندگان حسین از روی جهل و بیخردی مژده باد شما را بعباد و تذکیر
 سخن چهره بیت دیگر آنست که در آسمان است شما نفیر می کنند از ارواح انبیا و از
 ملائکه و گروه مقرران و خنی بیت بیوم چنین است که شما لعنت کرده شده اید بر زبان پسر داود یعنی
 سلیمان علیهما السلام و بر زبان عیسی که صاحب انجیل است علیه السلام و هم در ثواب نقل کرده که
 از غازیان ارض روم گفته است که در کتابس ایشان دیدم که نوشته بودند **شعر**

انرجوا ملة قتلت حسینا شفاعته جده يوم الحساب
 که این را که نوشته و کی نوشته اند گفتند بنده اینم ابوالمخاض گفته که این چار بیت است و در
 تمام نسخ نوشتن این ابیات هم درست است او بوده حساب کرده اند بیست و سه سال پیش از سبعت

عقاب بن سیدین علی جد هما سلام خالق الکونین بر سبیل اجمال یاد کنیم و در مقصد
مقصود اول عقاب بطشت پیدایی محمد بن علی بن ابی طالب که کبر اولاد امیر است و وی امام
 دوم است لقب وی محبتی و سید ولادت وی در منقصف رمضان سکه ثلث من الهجرة بود و
 وفاتش شب شنبه بیست و نهم صفر سنه حنین من الهجرة عمرش پش چهل و شش سال بود و در
 پنج ماه و نیم و او را شانزده فرزند بود و یازده پسر زید حسن مثنی و حسین و طلحه و اسمعیل و عبد الله
 و حمزه و یعقوب و عبد الرحمن و عمر و قاسم ازین جمله عبد الله و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند
 و بزرگواران مستعد گشته عزیمت دارالفرار فرمودند و از چهار پسر او را عقاب ماند زید حسن و حسین
 از ثم و عمر اما اولاد حسین و عمر زود در گذشتند و از ایشان عقاب ماند و عقاب حسن ماند از
 دو پسر زید حسن مثنی و کثرت سادات حسنی و اختیار و اقتدار ایشان کالشمس فی نصف النهار
 بمحمد انشته در رسیده **مصرع** مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است و درین اوراق بعضی
 از اکابر که از نسل این دو بزرگوار غلم ظهور برافراخته اند یاد کنیم بطریق که سید حسب و نسب
 جمال الدین احمد علیه رحمة الله در مولفات خود آورده و ذکر عقاب پسر یک بر سبیل اختصار در
فصل جدا گانه بیاوریم **فصل اول** اما عقاب زید بن حسن که او را ابو الحسن گفتندی از
 پسر او حسن بن زید است که کنیت او ابو محمد بود و در زمان دوانیقی امارت مدینه تعلق بدو داشت
 و او را از هفت پسر عقاب است ابو محمد قاسم و ابو الحسن علی و ابو طاهر زید و ابو اسحق ابراهیم و
 ابو زید عبد الله و ابو الحسن اسحق و ابو محمد اسمعیل و اولاد چهار تن اندک اند و از آن سه تن بسیار
 آنها که کمتر ندکی اسحق است و از نسل او قبیلۀ خطیبان اند و دوم زید از نسل او بو طاهر اند و از ایشان
 اختلاف است سیم عبد الله اولاد او نیز اندک بوده اند چهارم ابراهیم و فرزندان او بجزرت افتادند
 در طرف اندلیه و نصیبین و بلا و حبشه اما آنها که اولاد ایشان بسیار بوده یکی اسمعیل است که داعی
 الکبیر و داعی الاولی گیر گویند و مدتی در طبرستان پاوشاه بود و از نسل او است و قبایل ایشان
 بسیار است و دیگر علی است که امام عبد العظيم که در مسجد الشجره بنو امی رس آورده و مزار و حیات و کرامت

خلق است از فرزندان اوست و ایشان را نیز بیعت و عشایر زیاده از حد است سیم قاسم و اصح
 آنست که عقب وی عبد الرحمن شجرست و محمد بطحانی و بس اما بطحانیان بسیارند و سید مویدا الحسن
 احمد و برادرش سید مطلق بنی ازل مارون بن بطحانی اند و ابو تراب العقیب و ابو الحسین محمد بن ازل بنی بن بطحانی و ابو زید
 مشهور باین الزمریه ازل بنی بن بطحانی و ابو الحسن اطروش و ابو الفضل الملقب بالراضی که نسبت سادات گشت به اصفهان بود
 رسد از نسل حسن بن قاسم بطحانی اند و داعی الجلیل که پادشاه و یالیه بوده و یکی از ائمه زیدیه است هم از نسل عبد الرحمن است و بعضی گفته اند
 او شجرست نه بطحانی و سادات و دراز گیسو در آمل و طبرستان هم از عبد الرحمن اند اما شجریان
 ایشان نیز جماعتی بزرگ بوده اند محمد علم حسن زین کمره و ابو محمد ماکدیم از نسل محمد شجر بنی اند و بنو
 شجر و بنو دهم ازین قبیلند و ابو الحسین احمد که داماد حسن بن زید داعی الکبریست از نسل علی شجرست
 و داعی الصخیر نیز از ایشان است **فصل دوم** اما عقب حسن منشی از پنج پسر است حسن منشی
 و ابو محمد گفتندی و بنایت جمیل و جلیل بود و او را داعیه آن شد که یکی از دختران عم خود حسن
 بن علی رضی را بعقد خود در آورده حسین بن دهر دختر خود فاطمه و سکینه را بر و عرض کرد و گفت ای پسر
 برادر من هر کدام ازین بپسند و خواهی اختیار کن تا بعقد تو در آورم حسن منشی شرم داشت که یکی را اختیار
 کند سر مبارک در پیش انداخت و خاموش بایستاد حسین گفت یا بنی من از برای تو فاطمه
 را اختیار کردم که بسیار با درین فاطمه دهر و قبول عذر را منشا همت دارد پس دختر خود فاطمه را بحسن
 داد و خدای تعالی حسن را از دختر حسین سه پسر داد عبد الله محض و ابو یحیی عمر حسن مثلث و ایشان
 بهر همه سادات محضر کردند که مادر او دختر حسین است و پدر ما برادر حسین و حسن را دو پسر دیگر بود
 داود و جعفر و مادر ایشان ام ولد بود حبیبه رومیه اما بوسلیمان داد و بن حسن و حسن منصوص
 و ذائق افنا و مادرش التجا بامام جعفر صادق نبود و امام او را دعای تعلیم فرمود که در روز
 استفتاح بخوان تا پسر از فرزندان خلاص یابم داد و آن دعا را در روز مذکور بخواند و فرزندش
 از آن مجلس نجات یافت و حال همان دعا را روز استفتاح می خوانند و بدعای ام داود مشهور
 است و عقب داود از پسر وی سلیمان است و بنو قاده و در مصر و ابو ثعلب و روسای نصیبین

اما سیدمان بن عبد الله سپهر محمد را در مغرب را در بود و حقیقت احوال ایشان معلوم نیست اما در ریس بن عبد الله عقبه
 از پسرش در ریس است و عقبه او ریس بن در ریس از پشت پسرش و بر یک از ایشان در مغرب مکنی بوده هرزه بن در ریس
 از سون قنوی و در ریزه زین و علی نامی که رسول سلطان مصر بود و سلطان محمد بنغازی از نسلی می بنادرین است **وصل**
 ابوالعزم عمر بن الحسن المثنی کینت او ابو اسمعیل است و او را بجهت کثرت جو و دستاخر لقب دادند سیدی
 شریف بوده و راوی احادیث جد بزرگوار خود صلی الله علیه و سلم بود جنس و وانیقی وفات کرده و نودوم
 نه سال عمر داشت و عقبه او از پسرش اسمعیل و بیاج است و پس و عقبه او از حسن حج است و ابوالعزم
 طباطبای و عقبه حسن حج از پسرش حسن است و بنو الحج لقب اولاد است و عقبه او از ابو جعفر است
 و از ابی القاسم علی بن المعروف بابن المعینه و صاحب مسجد عبد الجبار کوفی از آل معینه است و اکابر
 آل معینه بسیار بوده اند از نقباء و خطباء از جمله نقیب تاج الدین جعفر که او را از نقایب فصاحت
 لسان آل حسن گفتندی اما ابوالعزم طباطبای پیشوای قوم بود و سبب تلقیب او به طباطبای آن بوده
 که در محل طفولیت او پدرش خواسته که برای او جامه بدوزد و او را مخیر ساخته میان جبه و قبا و
 بنو زبانش بر کلام فصیح جاری نموده و نموده که طباطبای یعنی قبا قبا و بعضی گفته اند که او را ایل
 سواد بدین لقب خوانند یعنی طباطبای لغت بنطی سید سادات باشد و عقبه او از سه فرزند است
 قاسم رسی و احمد حسن اما از اولاد حسن طباطبای ابو محمد صوفی مصری است و ابوالعزم و ابوالحسن طباطبای
 بجعل بنو المسجد بنو الکدر کی از نسل حسن اند اما احمد طباطبای که ابو عبد الله گفتندی عقبه از ابی جعفر و ابی
 اسمعیل است و ابوالبرکات و ابوالکرام از نسل احمد اما قاسم رسی گفتیش ابو محمد است و بجعل بنو قبا
 او در جیل الراس او را رسی گفته اند و عقیف و زاهد بوده و عقبه او از پشت پسرش یحیی رسی است
 رله بوده و آنجا عقبه دارد حسن رسی حاکم در رئیس مدینه بوده علیان بن محسن از اولاد او است
 اسمعیل رسی عقبه او از پسر او ابی عبد الله محمد شحرانیت که نقیب طابلیان بوده بمصر و عقبه
 محمد شحرانی از اسمعیل پسر او است که بعد از او در مصر منصب نقابت داشت و از ابی القاسم احمد
 نقیب و نقباء مصر به شحرانی بوده اند و سلیمان رسی قسیم عدل از اولاد او است و بنو قبا و بنو قبا